

دکتر عبداللہ نصری

سخن سراپی

پایان شرح

زندگی، آثار و اندیشه های

استاد جلال الدین همای



Abdollah Nasri
*The Last Night
of Gaying*



آفتاب توسعه

ISBN 964-93384-4-6





کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران

۱	۱۰۰
۴	۷۹

هو العليم

پایان شب سخن سرایی

(زندگی، آثار و اندیشه‌های استاد جلال‌الدین همایی)

دکتر عبدالله نصری

۱۴۰۲

نصری، عبدالله
پایان شب سخن‌سرایی: کارنامه همایی / عبدالله نصری. — تهران: آفتاب
توسعه، ۱۳۸۰.

۳۹۲ ص.، مصور، نمونه، عکس.

۲۱۵۰۰ ریال: 6 - 4 - 93384 - 964 ISBN

فهرست‌نویسی براساس اطلاعات فیپا.

۱. همائی، جلال‌الدین، ۱۲۷۸ - ۱۳۵۹ - نقد و تفسیر. ۲. شعر فارسی - قرن
۱۴ - تاریخ و نقد. ۳. مقاله‌های فارسی - قرن ۱۴ - تاریخ و نقد. الف. عنوان.

۸ فا ۸/۶۲

PIR ۸۳۱۹/ پ ۲

ی / ۶۵۷ هـ.

۷۶۰۲ - ۸۰ م

کتابخانه ملی ایران
محل نگهداری:



آفتاب توسعه

مرکز مطالعات و انتشارات

◇ پایان شب سخن‌سرایی (زندگی، آثار و اندیشه‌های استاد جلال‌الدین همایی)

◇ مؤلف: دکتر عبدالله نصری ◇ ناشر: مرکز مطالعات و انتشارات آفتاب توسعه

◇ طرح جلد: بیژن صیفوری ◇ چاپ اول، بهار ۱۳۸۱

◇ شمارگان: ۳۰۰۰ نسخه ◇ لیتوگرافی آرمان، چاپ تابش، صحافی اندیشه

◇ شابک: ۹۶۴ - ۹۳۳۸۴ - ۴ - ۶ - 93384 - 964 ISBN

◇ نشانی: تهران، صندوق پستی: ۷۸۵۱-۱۵۸۷۵، تلفن و فاکس: ۸۸۳۰۴۴۲

◇ E-mail: AFTABTOSEEH @ tehran. irpost.com

◇ قیمت: ۳۶۰۰ تومان ◇ حق چاپ برای ناشر محفوظ است.

فهرست

عنوان	صفحه
سخن ناشر	۱۱
پیشگفتار چاپ دوم	۱۲
پیشگفتار چاپ اول	۱۳

بخش ۱: احوال و آثار

۱- زندگینامه	۱۹
ولادت	۱۹
آغاز تحصیلات	۲۰
تحصیل در مدرسه نیماورد	۲۴
در علوم نقلی	۲۶
در علوم عقلی	۲۷
فقر و تنگدستی ایام تحصیل	۲۸
مشایخ اجازات	۳۴
تدریس در مدارس قدیم	۳۴
تدریس در مدارس جدید و دانشگاه	۳۵
ازدواج	۴۲
۲- خاندان همایی	۴۳
هُما	۴۳
عنقا	۴۷

سُها	۵۰
طرب	۵۲
آغابی بی خانم	۵۸

۳- استادان همایی

میرزا عبدالغفار	۶۲
آقا شیخ محمدحکیم خراسانی	۶۳
آیت الله سید محمدباقر درچه‌ای	۶۵
آیت الله سید مهدی درچه‌ای	۶۸
آیت الله آقا رحیم ارباب	۶۹
آخوند ملا محمد کاشانی	۷۲
ملا عبد الجواد آدینه بی	۷۳
ملا عبد الکریم گزی	۷۴
حاج میرزا علی آقا شیرازی	۷۶
میر محمد صادق خاتون آبادی	۷۷
میر سید علی جناب	۷۷
میرزا احمد اصفهانی	۷۸
شیخ محمدعلی یزدی	۷۸
شیخ اسدالله حکیم قمشه‌ای	۷۹
سید محمد کاظم کرونی	۷۹
میرزا ابوالقاسم حکمت احمد آبادی	۸۰

۴- فعالیتهای علمی و ادبی

انجمنهای ادبی	۸۱
کنگره فردوسی	۸۳
همکاری در تدوین لغت نامه	۸۴
عضویت در فرهنگستان	۸۵
نخستین کنگره نویسندگان	۸۶
مجلس بزرگداشت بهار	۸۷
کنگره ابن سینا	۸۹

۸۹	سفر به بیروت
۹۰	مجلس یادبود احمد بهمنیار
۹۲	کنگره مولوی
۹۳	برنامه مرزهای دانش
۹۳	مجلس بزرگداشت فروغی
۹۴	بزرگداشت رودکی
۹۴	عضویت انجمن تحقیق در ادبیات و زبانهای خارجی
۹۵	مجلس بزرگداشت فروزانفر
۹۶	مجلس بزرگداشت دکتر معین
۹۷	کنگره ابوریحان بیرونی
۹۸	کنگره مولوی
۹۹	تجلیل از استاد همایی

۵- پایان شب سخن‌سرایی

۱۱۹	۶- شخصیت اخلاقی
۱۱۹	عشق به خدا و قرآن
۱۲۳	عشق به اهل بیت
۱۲۴	تقید به احکام الهی
۱۲۵	دوری از جاه و جلال دنیا
۱۲۶	دستگیری از مستمندان
۱۲۸	گذشت و ایثار
۱۲۹	پشتکار و عشق و علاقه
۱۳۰	ارتباط با معاصران
۱۳۳	ارتباط با شاگردان

۷- تحقیقات و تألیفات

۱۳۵	تألیفات
۱۳۶	تصحیحات
۱۳۸	کتابهای درسی
۱۴۰	

۱۴۱	آثار چاپ نشده.....
۱۴۲	فهرست مقالات.....
۱۴۷	بررسی آثار استاد.....
۱۴۷	تاریخ ادبیات ایران.....
۱۵۶	التفهیم لاوائل الصناعة التنجیم.....
۱۶۳	مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه.....
۱۶۶	غزالی نامه.....
۱۷۰	نصیحة الملوک.....
۱۷۴	طریخانه.....
۱۷۶	خیامی نامه.....
۱۷۹	دیوان عثمان مختاری.....
۱۸۱	تفسیر مثنوی (داستان قلعه ذات‌الصور).....
۱۸۴	مولوی نامه.....

۱۹۱	۸ - اندیشه‌های استاد.....
۱۹۱	فلسفه.....
۱۹۶	تصوف و عرفان.....
۲۰۰	تعلیم و تعلم.....
۲۰۵	شعر.....
۲۰۹	پیراستن زبان فارسی از لغات عربی.....
۲۱۱	تصحیح متون.....

۲۱۵	۹ - شخصیتها از دیدگاه استاد.....
۲۱۵	ابوریحان بیرونی.....
۲۱۹	غزالی.....
۲۲۱	خواجه نصیر.....
۲۲۳	فردوسی.....
۲۲۷	خیام.....
۲۲۹	مولوی.....
۲۳۳	سعدی.....
۲۳۵	حافظ.....

۱۰- نگاهی به اشعار.....	۲۳۹
-------------------------	-----

بخش ۲: گفتگوها

۱۱- همایی از زبان همایی.....	۲۷۳
اجرت هزار بیت کتابت.....	۲۷۷
گفتگوی محمد ابراهیمیان با استاد همایی.....	۲۸۱
آثارم را نشخوار نمی‌کنم!.....	۲۸۲
دو دوره تدریس.....	۲۸۲
دستورهای متناقض.....	۲۸۵
گفتگوی دکتر سعید فاطمی با استاد همایی.....	۲۸۹
گفتگوی ابراهیم زال‌زاده با استاد همایی.....	۲۹۹
اهل سیاست نیستم!.....	۲۹۹
معلمی بالاتر از صدارت.....	۳۰۰
باورهای استاد.....	۳۰۱
ضدیت با سعدی و حافظ.....	۳۰۴
تعصب جاهلانه.....	۳۰۵
محصول بی‌حاصل.....	۳۰۷
لغت‌سازی ایرانیان.....	۳۰۸
اتحاد حروف و کلمات.....	۳۱۱
کاهش قدر مولوی و سعدی.....	۳۱۲

بخش ۳: ثنای سنا (یادنامه)

۱۲- راز دانش.....	۳۱۷
هوالحق.....	۳۱۷
تابعه.....	۳۲۲
نامهٔ استاد همایی به دکتر علی‌اصغر حریری.....	۳۲۴
ثنای «سنا».....	۳۲۸
همای سخن.....	۳۳۵
... و لوح سپاس.....	۳۳۶
استاد فرزانهٔ من.....	۳۳۸

- ۳۵۷ همایی غزالی روزگار / باستانی پاریزی
- ۳۵۹ دریافت من از استاد همایی / پرفسور فضل‌الله رضا
- ۳۷۵ نه نسل از شاگردان همایی استاد شده‌اند! / دکتر ضیاءالدین سجادی
- ۳۷۶ شیوه تدریس استاد
- ۳۷۸ دقت نظر و اندیشه ژرف استاد
- ۳۸۱ اندیشه‌ای پر بار از سنتهای ایرانی / دکتر ذبیح‌الله صفا
- ۳۸۳ آشنایی دیرین
- ۳۸۵ مقام همایی / استاد سید جلال آشتیانی
- ۳۸۷ درباره روانشاد جلال همایی / دکتر محمد ترابی
- ۳۹۷ پایان شب سخن‌سرای / دکتر غلامحسین یوسفی
- ۴۰۳ استاد همایی و مدرس
- ۴۰۹ همایی و موسیقی / علیرضا میرعلینقی
- ۴۱۵ نامه‌ای از استاد همایی
- ۴۲۵ چند خاطره از استاد همایی / دکتر اسماعیل حاکمی
- ۴۳۱ خاطراتی چند از استاد / دکتر محمد خوانساری
- ۴۴۳ در محضر استاد / دکتر ناصرالدین شاه حسینی
- ۴۵۳ خاطراتی از استاد همایی / دکتر محمدجواد شریعت
- ۴۵۷ درباره همایی / ابوالقاسم رفیعی مهرآبادی
- ۴۵۹ شبهای صحبت / منوچهر قدسی
- ۴۶۹ مصباح‌الهدایة و مفتاح‌الکفایة // حمد بهنمیار
- ۴۷۵ خیامی‌نامه / سید محمدعلی جمالزاده

سخن ناشر

استاد فرزانه مرحوم علامه جلال‌الدین همایی، از مشاهیر و بزرگان معاصر علم و ادب و عرفان به‌شمار می‌رود. وی طی یک عمر تلاش و مجاهدت علمی، آثار بزرگ و بی‌بدیلی از خود به یادگار گذاشته است که چه در زمان حیات وی و چه در سالهای پس از درگذشت او، همواره مورد توجه و بهره‌گیری محققان قرار گرفته است. مع‌الاسف سیمای این استاد فرزانه پس از گذشت حدود ۲۰ سال از ارتحال او، از نظرها ناشناخته و مخفی مانده و به‌رغم برپایی نشستهایی محدود در تبیین شخصیت، افکار و آثار وی، جای تدوین و انتشار مجموعه‌ای مستقل و مفصل، خالی بود و این اثر که به همت جناب آقای دکتر عبدالله نصری، تألیف شده است، درصدد تحقق این هدف و احیاء میراث علمی یکی از مفاخر معاصر ایران است.

این مرکز ضمن تشکر از مؤلف محترم و سایر دست‌اندرکاران انتشار این اثر، از نظرات و پیشنهادات خوانندگان محترم استقبال می‌کند. در پایان لازم به ذکر است: بخش عمده‌ای از این کتاب قبلاً تحت عنوان "کارنامه همایی" منتشر شده بود، لکن این کتاب با توجه به اضافات، ویرایش و صورت جدید، از نظر این مرکز چاپ اول محسوب می‌شود.

پیشگفتار چاپ دوم

ای خدای بی‌نظیر ایثار کن گوش را چون حلقه دادی زین سخن
گوش ما گیر و بدان مجلس کشان گرز حقیقت می‌خورند آن سرخوشان
چون به ما بویی رسانیدی ازین سرمبند آن مشک را ای رب دین
چاپ اول کتاب که سالها پیش با نام کارنامه‌ی همایی منتشر شد مورد توجه
اساتید و دانش پژوهان قرار گرفت. اکثر کسانی که کتاب را مطالعه کردند بر این
نکته تأکید وزیدند که تأثیرگذاری اخلاقی کتاب بر آنها بسیار بوده است و همین
امر رنج تحقیق را بر مؤلف گوارا نمود. عدم توزیع مناسب کتاب، آن را از
دسترس بسیاری از اهل فضل دور ساخت. تقاضا و تشویقهای دوستان موجب
شد تا صاحب قلم تصمیم به نشر دوباره آن بگیرد. گرفتاریهای روزمره و توجه به
موضوعات تحقیقی دیگر و لزوم افزودن برخی مباحث، نشر آن را به تأخیر
انداخت. سرانجام برآن شدم تا کتاب را با افزون مطالب اندک در اختیار
علاقمندان قرار دهم. خوشبختانه استاد محترم جناب دکتر شریعت خاطرات
خود را جهت درج در کتاب از اصفهان ارسال فرمودند که جا دارد سپاسگزار
ایشان باشم. اگر توفیق این بنده شود، در فرصت مناسب این اثر را کاملتر خواهم
ساخت. البته نقد و نظرهای خوانندگان در راهگشایی مؤلف بی‌اثر نخواهد بود.

والسلام

شنبه ۲۵ اسفند ماه ۱۳۸۰

اول محرم ۱۴۲۳

پیشگفتار چاپ اول

«رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاخْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي يَفْقَهُوا قَوْلِي بِرَحْمَتِكَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ»

ای کریمی که کرمهای جهان	محو گردد پیش ایشارت نهان
از غفوری تو، غفران چشم سیر	روبهان از عفو تو بر شیر چیر
بی حدی تو در کمال و در جمال	در کجی ما بی حدیم و در ضلال
بی حدی خویش بگمار ای کریم	بر کجی و بی حدی مشتی لثیم
بهر ما نه بهر آن لطف نخست	که تو کردی گمرهان را باز جست
ای بداده رایگان صد چشم و گوش	نی ز رشوت بخش کرده عقل و هوش
در عدم ما مستحقان کی بدیم	که بر این جان و بر این دانش زدیم
بیش از استحقاق بخشیدی عطا	دیده از ما جمله کفران و خطا
رو نگردانیم از فرمان تو	کفر باشد غفلت از احسان تو

کتابی که از نظر خوانندگان گرامی می‌گذرد شرح احوال و بررسی آثار استاد علامه جلال‌الدین همایی است. استاد همایی یکی از نوادر روزگار ما بود که در

زمینه‌های گوناگون علمی اهل نظر بود. مطالعات و تحقیقات وسیع او در زمینه‌های فقه و اصول، کلام و فلسفه، هیأت و ریاضیات و طب قدیم، عرفان و تاریخ، ادب فارسی و عربی و... از او یک چهره کم‌نظیر و نادر ساخته بود. علاوه بر بعد علمی، استاد از فضایل اخلاقی و عرفانی بسیار نیز برخوردار بود که به او سیمایی معنوی و ملکوتی بخشیده بود.

متأسفانه با وجود آن‌همه فضل و فضیلت که استاد داشت به‌خاطر گوشه‌نشینی و بی‌توجهی به جاه و جلال دنیوی در طول حیات پربارش آن‌چنان که می‌بایست مورد تجلیل و تکریم قرار نگرفت. رحلت استاد نیز مصادف با ایامی شد که حوادث ناشی از انقلاب یاد او را از خاطره‌ها برد و در نتیجه پس از مرگ نیز هیچ‌گونه تجلیل و تکریمی از وی نشد.

عدم تجلیل از مقام استاد، نگارنده را بر آن داشت تا در حد توان خود یاد استاد را زنده بدارد. از این روی درصدد برآمد تا کتابی مستقل پیرامون احوال و آثار او به رشته تحریر بکشد. خوشبختانه از دو سه سال پیش اسباب عمده این کار فراهم شد و به مدد عنایات الهی اثر حاضر تألیف و تدوین گردید. نگارنده در تألیف این کتاب علاوه بر مطالبی که خود به قلم آورده است، آثار قلمی دیگر ارادتمندان استاد را نیز به‌عنوان یادنامه به آخر کتاب افزوده است تا سیمای دقیق‌تری از استاد در ذهنها ترسیم شود.

در اینجا ذکر این نکته ضروری است که در میان مطالب یادنامه چند مقاله جدید از آقایان دکتر اسماعیل حاکمی، دکتر محمد خوانساری، دکتر ناصرالدین شاه‌حسینی و جناب منوچهر قدسی درج شده است که به‌خاطر محبت بی‌دریغشان از یکایک آنها تشکر و سپاسگزاری می‌کنم.

در خاتمه امید می‌رود که اهل نظر عیبهای این اثر را بازگو کنند تا اگر توفیق

نشر دیگر آن دست داد اثری مناسب با شأن و مقام استاد تقدیم ارباب فضل و فضیلت شود.

والسلام

۱۷ ربیع الاول ۱۴۰۸

مطابق با ۱۹ آبان ماه ۱۳۶۶

عبدالله نصری

احوال و آثار

بخش ۱

زندگینامه

ولادت

جلال‌الدین همایی در روز ۱۳ دی ماه ۱۲۷۸ شمسی، مطابق با نخستین روز ماه رمضان سال ۱۳۱۷ هجری قمری، برابر با سوم ژانویه ۱۹۰۰ میلادی در یکی از محلات جنوبی اصفهان دیده به جهان گشود. استاد در شرح احوال خود درباره ولادت خویش چنین می‌نگارد:

«ولادت من حوالی سحرگاه شب چهارشنبه غره رمضان سال ۱۳۱۷ ق، مطابق ۱۳ دی ماه (جدی) ۱۲۷۸ شمسی و سوم ژانویه ۱۹۰۰ میلادی در محله پاقله (از محلات جنوب شرقی اصفهان) در خانه موروثی پدر اتفاق افتاده است.

در این خانه اطاقی است مزین به نقاشی و آینه‌کاری و خط پدر و جدم زینت‌بخش آینه‌کاریهای آنجاست. در بالای اطاق زیر آئینه‌ها و دسته‌گل نقاشی، حدیث نبوی *أنا مدينة العلم و علی بابها* به خط مرحوم هما کتیبه شده است و روبروی آن هم در سمت پائین گلدان آینه‌کاری منقش بسیار عالی است و این بیت مولانا:

از علی آموز اخلاص عمل شیر حق را دان منز از دغل
به خط مرحوم طرب کتیبه شده است. محل تولد من همین اطاق بوده که نمونه‌ای است از ذوق و ظرافت.

نام اصلی که پدر بر بنده نهاده و پشت کلام الله مجید ثبت کرده جلال الدین است و نام خانوادگی همایی. اما به قاعده معمولی فارسی که در اسامی از قبیل جلال الدین و کمال الدین و ضیاء الدین، مضاف الیه را حذف می کنند و جلال و کمال و ضیاء می گویند، مضاف الیه آن حذف شده و در شناسنامه هم به صورت «جلال» آمده است. در مقالات و تألیفات نیز هر دو صورت را به کار برده ام.^۱

استاد در چکامه‌یی که در وصف حال و سرگذشت زندگانی خویش سروده از ولادت خود چنین یاد می کند:

هزار و سیصد و هفده سنین دور قمر
 ز بعد هجرت ختم رسل علیه سلام
 به سال شمسی هفتاد و هشت بود و دو یست
 پس از هزار، بدان مه که جدی بودش نام
 چهارشنبه سوم روز ژانویه کش بود
 هزار و نهصد میلاد نوبت اعوام
 که ناگه از افق غیب در سرای شهود
 ستاره تو پدیدار شد شباهنگام
 ز پیش آن که به مسجد اذان صبح کنند
 به طلق مام اذان گفت مؤذنی بر بام
 به گاه آن که خروس سحر برآرد بانگ
 طلوع عمر تو را بانگ دایه کرد اعلام^۲

آغاز تحصیلات

استاد از سن چهار یا پنج سالگی درس خواندن را آغاز کرد. در این سن اندک،

۱. همایی نامه، صص ۷-۸.

۲. دیوان سنا، ج ۱، صص ۳۹-۴۰.

پدر و مادر او را به درس و مشق واداشتند. درسی را که پدر می‌داد مادر برای فراگیری بیشتر تکرار می‌کرد. در نزد مادر خواندن قرآن و ادعیه مأثوره و گلستان و غزلیات حافظ را فرا گرفت. پس از آمادگیهای مقدماتی که در منزل پیدا کرد به مکتب‌خانه رفت و نزد بانویی پرهیزکار به نام ملاباجی به مطالعه اصول و فروع دین و عم‌جزء پرداخت. استاد خود خاطره‌ای از آن ایام دارد که شنیدنی است:

«در نزدیکی منزل ما زنی بود صالح و عابد و خداپرست به نام بنات بیگم، مشهور به ملاباجی. وی از بعضی خانواده‌های محله چند تن دختر و پسر به شاگردی می‌پذیرفت. هنوز گیسوان سفید و روی نورانی و روحانی او که با محبت و مهربانی اصول و فروع دین و آداب وضو و نماز و روزه و کتاب عم‌جزء به من می‌آموخت در خاطرم هست. البته این دروس را در خانه نیز پیش پدر و مادرم فرا گرفته بودم و او همان یاد گرفته‌ها را تکمیل می‌کرد. خاطره‌ای از آن دوران دارم بسیار ملال‌آور و آزاردهنده و آن این است که من برای رفتن به خانه ملاباجی هر روز باید از کوچه سنگفرش خلوتی عبور کنم. طویله یکی از اشراف و خانهای محله از وابستگان به ظل السلطان در آن کوچه بود و در آن هم همیشه باز بود. سگ زرد رنگ بدقواره او و مهترزاده بی‌تربیتش که سگ را بر عایران برمی‌انگیخت، اغلب روزها زحمت و رنجی عظیم بود، مخصوصاً برای بچه‌های چهار پنج ساله همسن من که از آن کوچه عبور می‌کردند از آن راه به مکتب آمد و شد داشتند و من هم هر روز که تنها به مکتب، می‌رفتم از این آزار برکنار نبودم. البته اکثر روزها برای رفتن به مکتب برادر بزرگترم همراه من می‌آمد و در مرخصی از مکتب هم خود ملاباجی یکی را همراه من می‌کرد که از آن کوچه به سلامت بگذرم، ولی ترس از پارس آن سگ مهیب گریبان مرا رها نمی‌کرد. بالاخره پدرم از ماجرا باخبر شد. ابتدا خیلی برافروخته شد و سپس ناچار مرا همراه برادر بزرگترم به مکتب میرزا عبدالغفار پاقلعه‌ای (متوفی شوال ۱۳۳۶ و مدفون در تکیه سیدالعراقین) فرستاد که راه آن از این کوچه نمی‌گذشت. من در مدت خیلی در مکتب ملاباجی عم‌جزء را تمام کردم و به‌خاطر دارم

که پس از اتمام آن، مادرم شخصا به مکتب آمد و یک کله‌قند شهری با یک دست لباس زنانه (شامل پیراهن و چارقد و شلوار و چادر نماز و کفش) با بشقابی نقل و بادام به ملاباجی هدیه کرد.^۱

استاد پس از ترک مکتب ملاباجی به مکتب میرزا عبدالغفار می‌رود. میرزا عبدالغفار که در یکی از کوچه‌های خیابان ملک، مکتب‌خانه‌ای برقرار کرده بود، به عده‌ای از کودکان اهل محل تعلیم می‌داد. پدر استاد نیز در ایام کودکی یک چند شاگرد وی بوده است. هوش و ذکاوت استاد در امر تعلیم چنان بوده است که از همان نخستین روزهای تعلیم، تحسین میرزا عبدالغفار را برمی‌انگیزد. چنان‌که خود می‌گوید:

«شش هفت ساله بودم که به مکتب میرزا عبدالغفار مذکور رفتم... همان روز اوّل، صفحه اوّل دیوان حافظ را باز کرد و من همان طور که در خانه نزد پدر و مادر آموخته بودم صحیح و کامل و با صدای رسا خواندم:

الا یا ایها الساقی أدر کأساً و ناولها

که عشق آسان نمود اوّل ولی افتاد مشکلها

استاد مرا تحسین کرد و عیال خود را صدا زد و از او خواست اسفند بیاورد. اسفند آوردند و آتش کردند. برای پدرم پیغام فرستاد که قدر این کودک را بدانید.»^۲

در سال ۱۳۲۶، پدر او را همراه با برادر بزرگتر به مدرسه حقایق - واقع در خیابان مشیر - فرستاد. پس از یک سال تحصیل در آنجا همراه با برادر بزرگتر روانه مدرسه قدسیه شدند (۱۳۲۷). استاد هنگامی وارد مدرسه قدسیه شد که بیشتر مطالب جامع المقدمات را از صرف و نحو گرفته تا منطق پیش پدر و شیخ ابوالقاسم عراقی - که از دوستان پدر بود - فرا گرفته بود.

۱. همایی‌نامه، صص ۸ - ۹.

۲. همان، صص ۹ - ۱۰.

در مدرسه قدسیه عوامل ملاحسن و صمدیه و سپس سیوطی و حاشیه ملا عبدالله را نزد آمیرزا حسن قدسی فرا گرفت. در این هنگام به تکلیف پدر و میرزا حسن اشعار الفیه ابن مالک را از بر نمود.

حساب سیاق و ترسل را که در نزد پدر و میرزا عبدالغفار شروع کرده بود، در مدرسه قدسیه تکمیل نمود. حساب و هندسه جدید را نیز با اندکی از تاریخ و جغرافیا در آن مدرسه فرا گرفت. با این که استاد، قرآن را از خانه تا مدرسه حقایق به طور کامل خوانده بود، یک بار دیگر نزد آمیرزا حسن قدسی از ابتداء تا انتهاء فرا خواند. آن مرحوم که عشق و علاقه شدید وی را به قرآن دریافت، در ساعات خارج از برنامه های مدرسه، دقایق تجوید را به او تعلیم داد. در این ایام استاد تنها به درسهای مدرسه اکتفاء نمی کرد، بلکه شبها نیز نزد پدر شاهنامه فردوسی و کلیات سعدی و منتخب قاضی و غزلیات محمدخان دشتی را فرا می گرفت. عشق و علاقه او به دانش اندوزی چنان بود که از کوچکترین فرصتها استفاده می کرد و مراقب بود تا دقیقه ای از عمر به بطالت نگذرد. چنان که خود در این باره چنین می گوید:

«می توانم بگویم دقیقه ای از وقت من به غیر از تحصیل صرف کار دیگر نمی شد. بامدادان پیاده نان و پنیری خورده یا نخورده از منزل خود در محله پاقلعه به مدرسه قدسیه در لبه درب امام می رفتم. و عصر نیز پیاده به خانه باز می گشتم. در خانه بی درنگ به تکالیف مدرسه می نشستم و چون از آن کار می پرداختم خود را آماده درس پدر می کردم که معمولاً پس از نماز مغرب و عشا شروع می شد و تا اواسط شب ادامه می یافت. باید بگویم که سنگینترین برنامه های من همین درس پدرم بود، زیرا وی مخصوصاً در تعلیم و تربیت سختگیر و دیر گذشت بود. چه بسا که شبها بعد از فراغت از درس پدر همین که از اطاق خارج می شدم، در ایوان منزل به سبب خستگی و بی خوابی از پله مقابل اطاق به زمین می افتادم و مادر از اطاق مجاور بیرون می آمد و مرا به بستر می برد.»^۱

در همین اوان پدرش او را به آموزش خط واداشت. پدر معتقد بود که ابتداء باید خط نسخ را خوب بنویسد و سپس به خط نستعلیق بپردازد. از این روی علاوه بر مرحوم قدسی، ملا محمد تقی کاتب را به معلمی خط وی گماشت. استاد روزهای پنجشنبه خدمت او می‌رفت و از او خوشنویسی را فرا می‌گرفت. هرچند استاد به خاطر اشتغالات علمی دنبال این هنر ارزنده را نگرفت، ولی در اندک زمانی جزء خوشنویسان نسخ و ثلث قرار گرفت.

تحصیل در مدرسه نیماورد

مدرسه نیماورد یکی از مدارس قدیمی اصفهان بود که بر سر راه مدرسه قدسیه قرار داشت. استاد همه‌روزه در رفتن به مدرسه قدسیه از مدرسه نیماورد گذر می‌کرد. به هنگام عبور گاه با چهره روحانی مدرسان آن مدرسه مخصوصاً آسید محمد باقر درچه‌ای برخورد می‌کرد. جاذبه روحانی و معنوی این مرد بزرگ موجب شد تا استاد به تحصیل در مدرسه نیماورد و فیض‌گیری از اساتید آن علاقمند شود. در این هنگام پیش‌آمد دیگری روی می‌دهد که رغبت استاد را به تحصیلات حوزوی بیشتر می‌نماید. استاد خود ماجرا را چنین شرح می‌دهد:

«در همان هنگام که در مدرسه قدسیه سیوطی می‌خواندم، در مدرسه نیماورد حوزه‌ای از طلاب مقدمات خوان به ریاست مدرشان مرحوم آسید محمد جواد دستگردی که در قدس و طهارت و استعداد تدریس کم‌نظیر بود و متأسفانه چند سال بعد از آن رحلت کرد تشکیل شده بود که هر روز یک نفر از طلاب درس می‌گفت و دیگران مشکلات خود را از وی می‌پرسیدند و او را سؤال پیچ می‌کردند و با او به بحث و مناظره می‌پرداختند و او باید مثل استاد جواب بگوید. البته مرحوم دستگردی خود در این مباحثات ساکت بود. و همچنان سؤال و جواب و نقض و ابرام و لم و لاسلم ما بین طلاب جریان داشت، تا دست آخر خود مدرس قضاوت می‌کرد که کدام یک صحیح می‌گفته‌اند....»

اتفاقاً تشکیل حوزه سیوطی طلاب مصادف با وقتی بود که مدرسه قدسیه بعد از ظهرها تعطیل می‌شد. من با استیجازه از آسید محمدجواد به آن حوزه رفتم. همان روز اول تکلیف کرد که من درس بگویم. موضوع درسی هم این شعر بود.

الاسم من معرب و مبین لشیبه من الحروف مدنی

من با کمال میل استقبال کردم و ابتداء ده بیست بیت قبل و بعد آن را با سرعت هرچه تمامتر به طور صحیح و درست خواندم. چنان‌که مایهٔ اعجاب همگان شد. استاد به طلبه‌ها گفت ببیند این شاگرد معلمخانه چگونه مثل چرخ آسیاب الفیه را می‌خواند (معلمخانه تعبیر تحقیرآمیزی بود از مدرسه‌های جدید). در سیوطی در شرح این بیت تحقیق نسبتاً دقیقی هست که چرا در مبنی شدن اسم تنها یک شباهت با حرف کافی است، در صورتی که در غیر منصرف شدن دو شباهت به فعل لازم است. و شارح یک‌جا می‌گوید علت آن است که اسم و حرف در جنس اعم شریک‌اند. البته این تحقیق که در سیوطی شده مخصوصاً با حواشی بسیار عالمانه محققانه ملابوطالب برای شاگرد مبتدی تا حدی مشکل است. طلاب از دو جهت نمی‌خواستند زیر بار من بروند: یکی آن‌که از همه کوچکتر بودم. دوم این‌که به قول خودشان من شاگرد معلمخانه بودم و آنها طلبه مدرسه. از اطراف و جوانب مرا مورد سؤال قرار دادند. من هم مانند یک مدرس متبع همه را جواب دادم. دست آخر رییس حوزه تمام گفته‌های مرا تصدیق کرد و تشویق و تحسین بسیار فرمود که در روح من بسیار کارگر افتاد. و همان تشویقی که از آن استاد شریف دیدم مرا به ادامه تحصیلات قدیمه و فداکاری در راه کسب علم ترغیب کرد.

به هر حال جاذبه مجتهد بزرگ پرهیزکار آسید محمدباقر درجه‌ای و امثال او از مقیمان مدرسه نیماورد و دوستی من با فرزندان مرحوم آسید محمدباقر و تشویق و تحسینی که در روز تمرین تدریس از مدارس مذکور دیدم، همه آتش شوق و علاقه فطری و جیلی مرا تیزتر کرد و مرا به انتقال به مدرسه نیماورد مصمم ساخت.^۱

پدر چون علاقهٔ فرزند را به تحصیل در مدرسه نیاورد احساس کرد، در اواخر سال ۱۳۲۸، او و برادر بزرگترش را به مدرسهٔ نیاورد برد. متأسفانه در میان ۶۰ حجرهٔ مدرسه هیچ‌کدام خالی نبود و تنها یک دخمهٔ تنگ و تاریک نصیب استاد شد. استاد خود دربارهٔ وضع بد این حجره که به «حجرهٔ تابوتی» معروف بود چنین می‌نویسد:

«این حجره که در زاویهٔ فوقانی سمت جنوب غربی مدرسه بود، در اصل دالانچه‌ای بوده که برای انبار مهمات خادم مدرسه یک طرف آن را تیغه کرده و طرف دیگر را دری گذاشته بودند و واقعاً به تابوت می‌مانست. به‌طوری تنگ و خفه بود که اگر چراغ نفتی دو سه ساعت در آن روشن بود تنفس سخت می‌شد و شمع رو به خاموشی می‌رفت.»^۱

استاد از ۱۳۲۸ تا ۱۳۴۸ (ه‌ق) به مدت بیست سال در مدرسهٔ نیاورد مشغول تحصیل علوم اسلامی بودند. سه سال اول را شبها به خانه می‌آمدند تا نزد پدر نیز به تحصیل بپردازند، اما از ۱۳۳۱ به بعد یکسره مدرسه شدند. در این سالها مدرسهٔ قدسیه او را به معلمی برگزید، اما وی -علیرغم فقر مالی شدید- درسهای طلبگی را بر کار معلمی ترجیح داد و به ادامه تحصیلات حوزوی خود در مدرسه نیاورد و گاه در مدرسهٔ صدر پرداخت.

در علوم نقلی

اولین درس طلبگی استاد حوالی ۱۳۳۰ (ه‌ق) شروع شد؛ آن هم در خدمت آشیخ علی یزدی. استاد، مغنی و مطول و قسمتی از شرح لمعه را نزد ایشان خواندند.

نزد حاج سید محمدکاظم کروندی نیز بابهای آخر مغنی و شرح نظام و پاره‌ای دیگر از متون ادبیات عرب را تحصیل کردند.

نزد آخوند ملا عبدالکریم گزی نیز شرایع محقق و مکاسب شیخ انصاری را فرا گرفتند.

نزد آمیرزا احمد اصفهانی نیز شرح لمعه و کتاب نجات العباد و شرح باب حادی عشر و رجال و علم درایه را تحصیل کردند.

کتاب قوانین الاصول را نیز نزد آسید مهدی درچه‌ای تلمذ کردند. از اساتید دیگر فقه و اصول وی، حاج میر محمد صادق خاتون‌آبادی است. استاد نزد وی ابتداء کتاب فرائد الاصول شیخ مرتضی انصاری را خواندند و سپس به درس خارج فقه و اصول ایشان راه یافتند.

در میان اساتید فقه و اصول استاد آیت‌الله العظمی سید محمد باقر درچه‌ای حقی عظیم بر گردن وی دارند، چرا که استاد مدت دوازده سال ملازم خدمت ایشان بودند و مرتب در دروس خارج فقه و اصول ایشان شرکت می‌جستند. تحصیلات و مطالعات استاد در فقه و اصول به جایی رسید که از برخی مراجع عصر به دریافت درجه اجتهاد نایل آمدند.

در علوم عقلی

استاد همایی علاوه بر تحصیل در زبان و ادبیات عرب و فقه و اصول، علوم عقلی را نیز خدمت مشاهیر عصر فرا گرفتند. از جمله استادان ایشان در علوم عقلی آشیخ محمد خراسانی است که استاد حدود هجده سال نزد ایشان امهات متون فلسفی و عرفانی را تلمذ کردند. استاد نزد معظم‌له شرح شمسیه و شرح منظومه و شرح هدایه و اشارات و شفا و اسفار و شرح فصوص و شرح مفتاح الغیب قونوی را تحصیل کردند.

همچنین استاد نزد مرحوم خراسانی تحریر اقلیدس در ریاضیات را نیز تحصیل کردند.

از استادان دیگر علوم عقلی وی شیخ اسدالله حکیم قمشه‌ای و ملا عبدالجواد

آدینه‌ی است. استاد نزد مرحوم آدینه‌یی بخشهایی از شرح منظومه و شرح کبیر فقه و یک دوره کامل از فن نجوم و معرفة التقویم را تحصیل کردند.

استاد قسمتی از فنون هیأت و ریاضی و فن اسطرلاب و فن استخراج تقویم را نزد حاج میرزا سیدعلی جناب فراگرفتند. همچنین یک دوره کامل طب قدیم را نیز نزد سه تن از اساتید بزرگ زمان تلمذ کردند. کلیات قانون را نزد آشیخ محمد حکیم و قسمت معالجات قانون را نزد حاج میرزا علی آقای شیرازی و شرح نفیسی و شرح اسباب را خدمت میرزا ابوالقاسم ناصر حکمت آبادی تحصیل کردند.

از دیگر اساتید ایشان آیت‌الله العظمی حاج آقا رحیم ارباب بودند. استاد نزد ایشان دو دوره هیأت مسطحه استدلالی و باب میراث در فقه را که مربوط به مسایل ریاضی است و همچنین کتاب خلاصة الحساب شیخ بهایی را فراگرفتند.

فقر و تنگدستی ایام تحصیل

گفتیم که استاد از سن پنج سالگی درس خواندن را آغاز نمود. مدت بیست سال هم حجره‌نشین مدرسه نیماورد بود. در این مدت با رشته‌های گوناگون علوم عقلی و نقلی آشنا شد و کم‌کم به مدارج بالای علمی نایل آمد. چنان‌که در زندگانی نامه منظوم خود چنین می‌گوید:

کنون بگویم وصفی ز حال خود چونان

که رفته باشد با معذرت ز طول کلام

پنج سالگیم درس و مشق داد پدر

به جدّ و جهدی کز من ببرده بود آرام

مرا نوشتن و خواندن مدام می‌فرمود

ز بامداد پگه تا سه پاس رفته ز شام

هم از عتاب پدر، هم ز شوق و ذوق درون

مرا نبود به جز درس و مشق شغل مدام

پس از فراغت از مکتب و دبیرستان

به کنج مدرسه کردم به بیست سال مقام

حریم مدرسه را پاس داشتم شب و روز

چو حاجیان که ببندند کعبه را احرام^۱

در اینجا این مسئله مهم است که ببینیم استاد در چه شرایطی به تحصیل علم و دانش پرداخت؟ آیا آن هنگام که به علم آموزی پرداخت در ناز و نعمت به سر می برد و یا در فقر و فلاکت؟

از سخنان استاد چنین برمی آید که او در شرایطی سخت و ناگوار مشغول تحصیل بود. زندگی طلبگی آکنده از فقر و تنگدستی بود. در سن سیزده سالگی که پدر را از دست داد با فقر و تنگدستی آشنا شد؛ چرا که جز مشتی کتاب از پدر چیز دیگری باقی نمانده بود و عم گرانبهایش هم که سرپرستی او را به عهده گرفت از مال دنیا چیزی نصیب او نساخت. در زندگانی منظوم خود در این باره چنین می گوید:

گذشته بود مرا سیزده ز دوره عمر که درگذشت مرا والد خنجسته مقام
به غیر خانه و مشتی کتاب بیش نماند بضاعتی که معیشت کند از او آیتام
ز مستمری دیوانیش هم اندر حکم مقرر آن که به کاهند نیمه ارقام

ز بعد آن که پدر سایه وا گرفت از سر به سرپرستی ما، عم پیر کرد قیام
نه با توانگری و مال، بل به خلق کریم نمود آن سره مرد بزرگ، بس اکرام

حدیث علم ز گهواره به گور بجوی به گوش هوش نیوشیده‌ام ز عم همام^۱
 در مدرسه نیم‌آورد نیز وضع مادی استاد مساعد نبود. در آن دوران نیز
 تحصیل همراه با تهیدستی و ریاضت و مناعت طبع بود. استاد در این زمان
 به خاطر عشق به علم و دانش و روحیات خاص خود از قبول وجوهات شرعیه
 و عبادات استیجاری - که معمول طلاب آن زمان بود - دوری می‌جست و تنها
 راه امرار معاش برای او کتابت بود. استاد خط او، ملامحمدتقی و یکی دو تن از
 صحافان قدیمی نزدیک به مدرسه به او رجوع می‌کردند و در ازای هر هزار سطر
 کتاب یک تومان به او اجرت می‌دادند و وی نیز با همین یک تومان یک ماه
 گذران عمر می‌کرد.

ز مال و خواسته و عیش و نوش دنیاوی

نبوده سهمی در بیت طالع ز سهام

ز دسترنج کتابت مؤونت تحصیل

نه از عطیه و نذر و زکات و سهم امام

نه شب بخفتم، نه نیز روز آسودم

نموده یکسره بر خویش خور و خواب حرام

فنون عقلی و نقلی هرآنچه ممکن بود

فراگرفتم از محضر شیوخ عظام

وزان سپس هم فارغ ز کار ننشستم

به کار بودم روز و شبان همی به وام

نبود علم که در بخت آن نخستم فکر

نبود راه که در طی آن نسودم گام

استاد درباره وضع تحصیلی خود و اوضاع و احوال مدارس قدیمه

چنین می‌گوید:

«در آن روزگار که با شوق کامل و عشق مانع‌سوز، پیوسته مشغول تحصیل بودم هیچ ممر معیشتی ثابت و معلوم، خواه موروثی و خواه از طرف دولت وقت و مراجع وجوهات و اوقاف نداشتم. ناچار با کمال قناعت و مناعت از راه کتابت قوت لایموتی به دست می‌آوردم و به هیچ وجه آبروی فقر و قناعت را نمی‌ریختم. همواره اظهار خوشوقتی و شکرگزاری می‌کنم، از این جهت که از کودکی تا بزرگی در تمام دوره تحصیل زیر بار منت هیچ مرجعی نرفته و احدی نیست که بتواند دیناری حق برگردن من داشته باشد و خلاصه باور داشته باشید «قوت جبریل از مطبخ نبود.»

عجبا! با وجود این‌که در آن ایام هنوز خیلی از رقبات اوقاف عامه و خاصه مخصوصاً موقوفاتی که عمده مصرفش کمک خرج و خرید کتاب برای طلاب است، هنوز در حالت وقفیت باقی مانده و به ملکیت مستأکله ثبت نشده بود، دیناری از آن همه عواید به مصرف محصلان و طلاب حقیقی نمی‌رسید و اگر احیاناً در اطراف مراجع قدرت روحانی تظاهری به ریخت و پاش دیده می‌شد خواه در اوقات و خواه در وجوهات شرعی، همه آن در خصوص اتباع و اشباع و ابزار تجمل و جاه و جلال همان مرجع قدرت صرف می‌شد.

متأسفانه نه دولت وقت قوتی داشت که بتواند جلو خودخواهیها و خودسریهای موقوفه‌خواران را بگیرد و نه در وجود خود آنها عاملی از ایمان قوی بود که مانع اعمال ایشان گردد. فقط در میان آن جماعت به طوری که شنیده و تحقیق کرده‌ایم مرحوم آخوند ملاعبده/الکریم گزی را - اعلی الله مقامه - باید استثناء کرد که اگر وجوهاتی به وی داده می‌شد یا عوایدی از اوقاف در تصرف او بود به درد دل طلاب می‌رسید و متأسفانه دست او نیز در این مورد گشاده نبود، هم از این جهت که خود او مردی زاهد و قانع بود و طبعاً می‌خواست طلاب را مانند خود به زهد و قناعت عادت داده باشد. مرحوم آیت الله درجه بی هم که در قناعت و تقوا فرزند معنوی مکتب حقیقی ائمه هدی علیهم السلام بوده است غیر از امر امامت جماعت و تدریس و

مرجعیت فتوا به کار دیگر از قبیل قضاوت و اخذ و اعطاء وجوهات شرعیه اصلاً مداخله نمی فرمود. عواید موقوفات خود مدرسه نیامورد نیز به هیچ وجه جوابگوی احتیاج طلاب نبود، زیرا اوقاف این مدرسه را نیز وقف خواران برده و خورده بودند. چون نوبت تولیت به مرحوم میرزا محمدعلی اردستانی رسید که مردی فاضل و بسیار فهمیده و سنجیده و از اختیار زمان خود بود با سعی و اهتمام و دوندگی چند سال متوالی و نفوذ مرحوم آیت الله آقا سید محمد درجه بی هر قدر توانست موقوفات از دست رفته را از گلوی مستأکله بیرون آورد و به تصرف وقف داد و از آن تاریخ به بعد سالیانه وجه مختصری به طلاب داده می شد که آن هم به هیچ وجه کفاف معیشت ایشان را نمی داد.^۱

برای این که با فقر و تنگدستی ایام تحصیل استاد آشنا شویم به نقل خاطره ای از استاد می پردازیم تا به گفته خودش «عبرت آموز دانشجویان و طلاب این زمان باشد.»

«در سالهای آخر دوران طلبگی و مدرسه نشینی، به اشارت و ارشاد استاد، به یک مسافرت جریده ریاضتی ملزم گشتم (سیر و سلوکی در طریقت) تنهای تنها، با یک عصا، حاشیه رودخانه زاینده رود را گرفتم و پای پیاده در امتداد مسیر رود رهسپار شدم. روزها را طی طریق می کردم و شبها را احیاناً در کنار جاده می خفتم. در ضمن سفر، با این که عنایت داشتم و دستور که کمتر با کسی سخن بگویم و به خانه هیچ کس مهمان نشوم و از غذاهای پخته سنگین و رنگارنگ استفاده نکنم، شبگیر، خسته و مانده به دهی رسیدم. از بس خستگی و ماندگی، پای رفتنم نمانده بود. تصمیم کردم شب را، در مسجد ده بپوشته کنم. در این فکر بودم که ناگاه مردی سر رسید (مردی که بعداً معلوم شد کدخدای ده است). سراغ مسجد را از او گرفتم. در آن شب، دیدن شیخی عصا به دست و تنها برای او نامعهود و غیر مترقب بود. به

۱. مجله معارف اسلامی، شماره ۷، آبان ماه ۱۳۴۷، صص ۲۷ - ۲۸.

اصرار پرسید: کی هستی و کجا می‌روی؟ تا حدی که مقنع باشد، برایش شرح دادم. با صمیمیت بسیار، دستم را گرفت و گفت: رهایت نمی‌کنم، باید به خانه من بیایی. رد احساسش مشکل بود. همراهش رفتم و مرد ساده روستایی بی‌آلایش و گرم پذیرایی کرد. بامداد به هنگام خداحافظی، نشانی خود را به او دادم و جداً از وی خواستم که چون به شهر آید مرا از دیدار خویش بی‌نصیب نخواهد و به راه افتادم... سفر پایان گرفت. به شهر بازگشتم. مدتی گذشت. روزی قبل از ظهر، در حجره مدرسه نیم‌وارد نشسته بودم و مطالعه می‌کردم که ناگهان در باز شد و کدخدا از در درآمد. به دیدنش خوشحال شدم و اظهار بشاشت کردم. اما یک دفعه به یادم آمد که در خانه ما ز خوردنی چیزی نیست و آه در بساط نیست. مع الوصف خودم را جمع و جور کردم و از مهمان عزیز خواستم که به اندازه رفتن من تا دم بازار و برگشتن رفع خستگی کند. بدین فکر افتادم که به سرعت بروم و از طلبه رفیقم که مقیم مدرسه ناصری، جنب مسجد شاه (مسجد امام) بود، دو قرآن قرض کنم و مورد پذیرایی را راه بیاندازم. به سرعتی که بیش از آن ممکن نبود خود را به رفیق مورد نظر رساندم، دیدم مشغول قفل کردن در حجره است؛ تا مرا دید گفت فلانی چه خوب آمدی، راه را از پیش پای من برداشتی، داشتم می‌آمدم به نیم‌وارد که دو قرآن از تو قرض کنم... با شنیدن این کلام از شدت ناراحتی دیگر نتوانستم به حجره و مدرسه مراجعت کنم. آمدم پای یک از دو سنگ جلو مسجد (که دروازه چوگان صفوی است) نشستم و از شدت تأثر عبايم را سرم کشیدم، نفهمیدم چطور شد و در چه عالمی فرو رفتم و چند ساعت گذشت! فقط وقتی به خود آمدم و سر از عبا بیرون آوردم که دیدم اگر دیر بجنبم نماز ظهر و عصر، قضا می‌شود.^۱

عاقبت معلوم خواهد شد که در اهل هنر

از سنا محروم‌تر در هیچ ایامی نبود

۱. مقدمه رساله شعوبیه، صص ۱۰۶-۱۰۸.

مشایخ اجازات

همان‌گونه که قبلاً گفتیم، استاد همایی به جهت تحصیلات عالیه در زمینه فقه و اصول، قدرت استنباط احکام شرعیه از ادله تفضیلیه را پیدا کردند و در نتیجه به اخذ چند فقره اجازه روایت و اجتهاد از علما و مراجع تقلید نایل آمدند. از آن جمله:

۱. اجازه روایت از آیه الله حاج شیخ مرتضی آشتیانی. استاد از معظم له در تهران اجازه روایت گرفتند و اجازه ایشان نیز به اصطلاح اهل روایت و درایت از اسناد عالی می باشد. چراکه اجازه وی به واسطه پدرش حاج میرزا حسن آشتیانی که از شاگردان آیه الله العظمی حاج شیخ مرتضی انصاری (متوفی ۱۲۸۱ هـ.ق) بوده اند به شیخ انصاری می رسد.

۲. اجازه روایت و اجتهاد از آیه الله شیخ محمد حسین فشارکی (متوفی ۱۳۵۳ هـ.ق) که از فقهای بزرگ و مراجع قضا و فتوا و مدرسین معروف اصفهان بودند. استاد دو سه فقره اجازه مختصر و مفصل از معظم له دریافت نمودند.

۳. اجازه روایت و اجتهاد از آیه الله سید محمد نجف آبادی (متوفی ۱۳۵۸ هـ.ق) که از شاگردان آخوند ملا محمد کاظم خراسانی (متوفی ۱۳۵۸ هـ.ق) بوده است. آیت الله نجف آبادی از مدرسان مشهور کفایه در اصفهان بودند.

۴. اجازه اجتهاد از آیه الله حاج میرزا عبدالحسین سیدالعراقین خاتون آبادی باقلعه ای (متوفی ۱۳۵۰ ق.).

۵. استاد همایی از آیه الله میرزا ابوطالب محتشمی نیز که از نوادر علمای اسلامی بود دارای اجازه اجتهاد بودند و مرحوم سیدالعراقین نیز این اجازه را امضا کرده اند.

تدریس در مدارس قدیم

استاد همایی از همان دوران طلبگی همگام با تعلیم، تدریس نیز می نمودند،

چراکه در حوزه‌های علمیه رسم است که طلبه به هر نسبت که بالا می‌رود دروس گذشته خود را تدریس نماید. به‌طور مثال طلبه‌ای که صمدیه را می‌خواند صرف‌میر و عوامل ملامحسن را تدریس می‌نماید و یا طلبه‌ای که به درس سیوطی می‌رود صمدیه را تدریس می‌نماید. استاد نیز در دوران تحصیل خود دروس مختلف را، از صرف‌میر و عوامل گرفته تا صمدیه و سیوطی و مغنی و مطول و شرح شمسیه منطق را تدریس می‌نمودند. در ایام تعطیل نیز استاد هیأت و خلاصه‌الحساب را درس می‌گفتند و حوزه درسی ایشان نیز از گرمترین و پرجمعیت‌ترین حوزه‌ها بود. حوزه دروس استاد تا سال ۱۲۴۸ (ه.ق) ادامه یافت و در این مدت نیز همواره هفتاد، هشتاد طلبه به پای درس وی حاضر می‌شدند. استاد درباره شاگردان دروس طلبگی خود چنین می‌گوید:

«از شاگردان آن تاریخ که اکنون همه جزء فضلا و حجج اسلام می‌باشند در اصفهان و قم و تهران و عتبات عالیات بسیارند. از جمله در اصفهان آقایان شیخ مرتضی اردکانی، حاج شیخ عباس ادیب حبیب‌آبادی، موسوی شمس‌آبادی، حاج شیخ محمود شریعت ریزی، آسید حسین میربدقمشه‌ای واعظ معروف و اشخاص دیگر هستند. و از اساتید دانشگاه تهران حاج آقا کمال‌الدین نوربخش و آقای جعفر آل ابراهیم، جمعی دیگر نیز داخل معارف و دادگستری شده‌اند.»^۱

تدریس در مدارس جدید و دانشگاه

استاد تدریس در مدارس جدید را از سال ۱۳۰۰ شمسی آغاز کردند. در آن زمان وارد مدرسه صارمیه شدند و در روزهای چهارشنبه و پنجشنبه دروس دوره دوم دبیرستان، چون عربی، فقه، منطق و فلسفه را تدریس می‌کردند. از جمله شاگردان برجسته استاد در آن دوره پروفیسور تقی فاطمی - استاد ریاضیات - و دکتر محمد نصیری - رئیس سابق دانشکده حقوق - و دکتر

کمال‌الدین جناب می‌باشند.

آنچه که موجب شد تا استاد تدریس در دبیرستان را به عهده بگیرند چیزی جز فقر مالی استاد نبود. در آن زمان استاد ماهی بیست تومان حقوق می‌گرفتند که البته به‌خاطر وضع مالی بد مدرسه چند ماه نیز آن را نپرداختند. در سال ۱۳۰۷ شمسی استاد به تهران آمدند و با حقوق ماهیانه هشتاد تومان به استخدام وزارت معارف درآمدند. محل خدمت استاد را تبریز تعیین نمودند و استاد نیز، ناچار روانه تبریز شد. در آنجا دروس مختلف دبیرستانی از قبیل فلسفه و ادبیات فارسی و املاء و انشاء را در مدت سی ساعت تدریس در هفته درس می‌گفتند. در همین سفر بود که استاد کتاب «تاریخ ادبیات ایران» را تألیف نمودند.

استاد به هنگام تدریس در مدارس جدید، حوزه درس طلبگی خود را نیز داشتند. در تبریز حوزه خود را به‌دست یکی از شاگردان خویش سپردند و در تابستان که به اصفهان برگشتند به تدریس ادامه دادند. متأسفانه «در اثر قانون تغییر لباس و عوامل دیگر چنان شد که حوزه‌های طلبگی به هم خورد و طلاب تار و مار شدند و مدرسه‌ها خالی از سکنه ماند. چندان که حجرات بعضی از مدارس مهم را اداره فرهنگ و اوقاف اصفهان برای انبار کالا به کسبه بازار اجاره داد.»^۱ استاد نیز به‌ناچار در شهریور ماه ۱۳۰۸ شمسی حجره مدرسه را تخلیه کرد و از تدریس در حوزه کناره‌گیری نمود. در این هنگام چون استاد اوضاع و احوال را در تهران و آذربایجان چندان مساعد ندیدند به اختیار خود تغییر لباس دادند و از هیأت ظاهری روحانی خارج شدند.

در سال ۱۳۱۰، استاد به تهران منتقل شدند و در دبیرستان دارالفنون به تدریس پرداختند. استاد هفته‌ای چهل ساعت در دبیرستان درس می‌گفتند. دروس استاد عبارت بود از: فارسی، تاریخ ادبیات، صنایع ادبی، فلسفه و کلام.

۱. همایی‌نامه، ص ۳۰.

استاد علاوه بر تدریس در دبیرستان دارالفنون، هفته‌ای چند ساعت نیز در دبیرستان شرف تدریس می‌کردند. از جمله شاگردان برجسته این دوره استاد عبارتند از دکتر ذبیح‌الله صفا، دکتر حسین خطیبی و دکتر علی‌اکبر شهابی. در این سالها، استاد علاوه بر تدریس در مدارس دارالفنون و شرف، در دبیرستان نظام و دانشکده افسری نیز تدریس می‌کردند. در ۱۳۱۹ علاوه بر تدریس در دبیرستان، کلاس مخصوص ادبی دانشسرای عالی نیز که برزخ میان دبیرستان و دانشگاه بود به استاد واگذار شد.^۱ پس از آن نیز کلاس روزنامه‌نگاری دانشکده حقوق به استاد محول شد و به این وسیله کم‌کم استاد به دانشگاه راه پیدا کرد. استاد درباره ورود خود به دانشگاه چنین می‌گویند:

«ورود به دانشگاه برای خدمت این قدرها آسان نبود. مقررات به قدری سخت و جدی بود که نه تنها همه کس راه پیدا نمی‌کرد، بلکه کمتر کسی به خود جرأت می‌داد هوای ورود به دانشگاه به سرش بزند. از قوانینی که مجلس آن را تصویب کرد استفاده شد و من و آقای نصرالله فلسفی و مرحوم پورداود و مرحوم میرزا عبدالعظیم خان قریب و آقای مدرس رضوی با رأی مخفی و طی مراحل بی‌شماری که همه مشکل و سخت بود به استادی انتخاب شدیم. به یاد دارم که یکی از شروط این بود که حداقل ده سال سابقه تدریس در دانشگاه داشته باشیم و شرط دوم داشتن تألیفاتی بود که از هر جهت دارای ارزش فرهنگی و دانشگاهی باشد که بتوان آنها را هم‌تراز درجه دکترای آن روز دانشگاه‌های معتبر دنیا به‌شمار آورد.»^۲

۱. در آن روزگاران استاد خود درباره تدریس در آن کلاس ابیات زیر را سرودند:

صاحباً حال بنده دانی چیست	دور از جان دوستان برزخ
برزخ عالی و دبیرستان	این کلاس است و من در این برزخ
گرچه بر یخ برات کس ننوشت	گو نویسد برات ما بر یخ

۲. مجله تماشا، سال سوم، خرداد ۱۳۵۳، شماره ۱۱۳، ص ۱۳.

تدریس در دانشگاه را استاد با تدریس در دانشکده حقوق آغاز کردند. در این دانشکده، استاد فقه سال سوم قضایی را تدریس می‌کردند و از بابت تدریس آن حق التدریس نمی‌گرفتند، چراکه هدفشان این بود تا فقه اسلامی در دانشکده حقوق احیاء شود. استاد حدود ده، دوازده سال در دانشکده حقوق به تدریس فقه پرداختند و در این مدت توانستند به دانشجویان و اساتید تفهیم کنند که فقه اسلامی از ارکان عمده دروس حقوق است که باید در دانشگاه به تدریس آن پرداخت. علاوه بر دانشکده حقوق، استاد سالیان دراز به تدریس در دانشکده ادبیات پرداختند. استاد در دوره‌های لیسانس و فوق لیسانس و دکترا دروسی چون صناعات ادبی و مطول تفتازانی را تدریس می‌کردند.

پس از طرح قانون تمام وقت دانشگاه، که طبق آن هر استادی می‌بایست هفته‌ای چهل ساعت در دانشگاه حضور داشته باشد، استاد ضمن نامه‌ای که با این بیت آغاز می‌شد

رسم است که مالکان تحریر آزاد کنند بنده پیر

تقاضای بازنشستگی کرد و به این وسیله در سال ۱۳۴۵ از کار رسمی دانشگاهی کناره‌گیری نمود. البته پس از بازنشستگی نیز استاد به کار تدریس در دانشگاه ادامه داد. تاریخ علوم و معارف اسلامی از جمله دروسی بودند که استاد مدت سه سال برای شاگردان فوق لیسانس و دانشجویان خارجی تدریس می‌کردند. استاد در خلال تدریس در دانشگاه شاگردان بسیاری را تربیت کردند که نه نسل آنها به گفته خویش از اساتید دانشگاه بوده و هستند. از جمله شاگردان استاد باید از دکتر معین، دکتر ذبیح‌الله صفا، دکتر ناصرالدین شاه‌حسینی، دکتر مهدی محقق، دکتر محمد خوانساری، دکتر جمال رضایی، دکتر خسرو فرشیدورد، دکتر امیرحسین یزدگردی، دکتر شفیع کدکنی و دکتر فیروز حریرچی نام برد که هر یک مربوط به یکی از این نه نسل می‌باشند. هرچند استاد همایی در طول سالیان دراز تدریس، شاگردان بسیاری تربیت کرد و آثار ارزشمندی از خود

برجای گذارد، ولی هیچ‌گاه از کار خویش راضی نبود و همواره حسرت می‌خورد که چرا از علم و دانش او آن‌چنان که می‌بایست بهره‌برداری نشد. چنان‌که خود در غزلی می‌گوید:

زیور دست جهان بودم مرا نشناختند

گوهری را رایگان در خاک راه انداختند

روشنایی‌بخش بزم دوستان بودم چو شمع

خود به عشرت درنشتند و مرا بگذاختند^۱

برای آنکه با نمونه‌ای از اجحافها و بی‌حرمتی‌هایی که در دانشگاه در حق استاد شد بیشتر آشنا شویم رشته کلام را به دست دکتر مهدی محقق می‌سپاریم:

«پس از آنکه نیروی جوانی استاد با تدریس متوالی روزانه در دبیرستانها و کوشش مداوم شبانه در تحقیق و مطالعه از بین رفت و نیز کمبود اهل علم در مباحث فرهنگ و تمدن و ادب و فلسفه ایران در دانشگاه احساس شد، استاد با همان سمت دبیری به دانشگاه فرا خوانده شد، ولی چون او دکتر نبود و درجه دکترا نداشت، در این نظام فقط می‌توانست دبیر باشد، هرچند که در نظام علمی کهن او می‌توانست همچون غزالی و فخر رازی و جوینی طلیسان علم در بر کند و بر مسند تدریس تکیه نهد. مقررات تقلیدی نظام تازه به او که دبیر بود حق شرکت در شوراها و مداخله در امور علمی دانشکده و نظارت بر رساله دکترا را نمی‌داد. ناچار استاد به تدریس چند ساعتی اکتفا می‌کرد. سرانجام روزی فرا رسید که مقررات پیشین به نفع صاحبان نفوذ شکسته شود. یعنی بی‌مدرکان منتفذ خواستند با قانون خاصی استاد شوند. در این هنگام نام استاد با اثر عمیقی که در شاگردان داشت و آثار مهمی که تألیف کرده بود وسیله و بهانه خوبی بود که همراه آنان باشد و استاد همایی به مقام رسمی استادی رسید، ولی دیگر دیر شده بود، چنان‌که خود این مثل را درباره خود می‌آورد که: «فی الصیف ضیعت اللین.»

استاد با وجود ضعف و نفاخت و پیری حاضر بود که هفته‌ای دو سه بار به دانشکده بی‌آد و گذشته از تدریس، دانشجویان را ارشاد و راهنمایی کند، ولی قانون تمام وقت که هنوز گرمی خود را از دست نداده بود تصریح می‌کرد که او باید هفته‌ای چهل ساعت در دانشکده حاضر باشد. به‌خاطر دارم که در همان آغاز استاد می‌گفت من از زمان کودکی که شروع به تحصیل کردم همیشه تمام وقت بودم. فقط از وقتی که تمام وقت قانونی شده‌ام غیر تمام وقت گشته‌ام، زیرا تاکنون تمام اوقات حتی موقع صرف طعام و جلوس بر سجاده و آرمیدن بر بستر به مطالعه و کار می‌پرداختم، ولی اکنون پیوستگی وقت من گسسته شده، مقداری از آن صرف آماده شدن برای بیرون آمدن از خانه و پاره‌ای در انتظار وسایل نقلیه و قسمتی به سلام و علیک با دوستان در دانشکده می‌گذرد و اگر ده یک از اوقات تمام وقت خود را هم بخواهم صرف مطالعه و تحقیق کنم نه جایی دارم که در آن قرار گیرم و کتابها و یادداشتهای خود را همراه بیاورم و نه کتابخانه منظمی وجود دارد که منابع و مآخذ مورد نیاز را بتوانم در آن‌جا بیابم.

استاد ناچار به اصرار خود دانشگاه را برای همیشه ترک گفت و کسی هم یادی از او نکرد و گویی که هیچ‌گاه به دانشگاه نیامده بود.^۱

قطره اشکم زچشم روزگار افتاده‌ام
 شبنم از دست گل در پای خار افتاده‌ام
 ذره‌ام از آفتاب آسمان گشتم جدا
 قطره‌ام از بحر بی‌پایان کنار افتاده‌ام
 ناله سردم که از داغ جگر افتد برون
 شاخه خشکم که اندر رهگذار افتاده‌ام
 نه فروغ صبحگاهی، نه فراغ شامگاهی
 کوکب صبحم که اندر شام تار افتاده‌ام

۱. همایی‌نامه، صص ۳-۴.

نه امید برگ و باری، نه هوای سایه‌یی
 دانه خشکم که اندر شوره‌زار افتاده‌ام
 نه مرا از کس، نه کس را از من امید است و بیم
 کشته شمعم که بر لوح مزار افتاده‌ام
 از کنار لاله‌رویان می‌روم با کام خشک
 سایه ابرم که اندر کوهسار افتاده‌ام
 ای نسیم مهربان دامن‌کشان بر من گذر
 زانکه در دامن صحرا چون غبار افتاده‌ام
 تا ز رخسار چمن شویم غبار تیرگی
 سیل بارانم که از ابر بهار افتاده‌ام
 سایه پرورد بهشت وصل بودم یک زمان
 حالیا در دوزخ هجران دچار افتاده‌ام
 پیش این سوداگران کز مکر پر سرمایه‌اند
 من فقیر مفلسم از اعتبار افتاده‌ام
 کارگاهی کاندراو علم و هنر بی‌کارگی است
 ساده‌لوحی بین که من آن‌جا به کار افتاده‌ام
 من کیم، خطی گران کز روزگار باستان
 در کف خط ناشناسان یادگار افتاده‌ام
 من سنا نسل همایم گرچه با جفدان شوم
 اندرین ویرانسرا ناچار یار افتاده‌ام
 این جواب آن غزل باشد که صائب گفته است
 «در نمود نقشها بی‌اختیار افتاده‌ام»^۱

ازدواج

استاد همایی در سال ۱۳۱۲ با خانم صدری ثقفی دختر حاج حسین ثقفی که از محترمین اصفهان بود و در حکمت و طب نیز دست داشت ازدواج کرد. ثمره این ازدواج سه دختر می باشد که عبارتند از:

۱. مهرداد همایی دارای درجه فوق لیسانس در ادبیات فارسی و دبیر دبیرستانهای تهران. وی همسر دکتر طباطبائی بوده و دارای سه فرزند است.

۲. ماهدخت همایی دارای درجه دکتری در ادبیات فارسی و کتابداری می باشد. وی مدتها در دانشگاه اصفهان تدریس می کرده و اکنون در کتابخانه کنگره آمریکا مشغول به کار می باشد. وی همسر آقای شایگان است و صاحب چهار فرزند می باشد.

۳. مینودخت همایی دارای درجه لیسانس در فلسفه و علوم تربیتی و دبیر دبیرستانهای تهران. وی همسر آقای دکتر ناصرالدین شاه حسینی استاد دانشکده ادبیات دانشگاه تهران و صاحب سه فرزند است.

خاندان همایی

در تکوین شخصیت انسان خانواده نقش بسزائی دارد، چراکه زمینه‌های رشد یا سقوط فرد در دوران کودکی و نوجوانی، در خانواده شکل پیدا می‌کند. یکی از زمینه‌های رشد و تعالی شخصیت استاد همایی نیز خانواده شریف او بود. او در خانواده‌ای دیده به جهان گشود که همه اهل علم و دانش و تقوا و معنویت بودند. از پدر بزرگش هما گرفته تا عموهای بزرگوارش: عنقا و سها و همچنین پدرش طرب همه اهل فضل و فضیلت بودند.

در این گفتار ما به بحث پیرامون خاندان استاد می‌پردازیم تا با زمینه‌های رشد و تعالی آن بزرگوار بیشتر آشنا شویم:

هما

محمد رضا قلی خان، فرزند بدیع خان در ۱۲۱۲ (ه.ق.) در شیراز به دنیا آمد و در دوازدهم ربیع الاول ۱۲۹۰ در اصفهان دیده از جهان بریست و در بقعه امامزاده احمد به خاک سپرده شد.

هما در سن ۱۴ سالگی، پس از فراغت از تحصیلات مقدماتی و تکمیل خط، برای ادامه تحصیل عازم عتبات عالیات شد و حدود ۱۸ سال در نجف اشرف در خدمت استادی چون شیخ محمد حسن صاحب جواهر به کسب علم و

دانش پرداخت. تحصیلات او تا بدانجا رسید که به درجهٔ اجتهاد نایل آمد. همچنین یک دوره فلسفهٔ اشراق را نزد اساتید فن مطالعه کرد.

هما پس از فراغت از تحصیل رهسپار هندوستان شد و از آنجا به شیراز بازگشت. سرانجام پس از سفرهای چندی به مکه و افغانستان و ترکستان، عازم اصفهان گشت و در آنجا سکنا گزید. هما در ۱۲۵۹ تأهل اختیار کرد و صاحب هشت فرزند شد که سه تن آنها یعنی «عتقا» و «سُها» و «طرب» مانند خود از فرزندگان عصر خویش بودند.

هما به شعر و شاعری علاقهٔ وافر داشت. در میان انواع شعر نیز به غزل تمایل بیشتری داشت و غزلهای عرفانی بسیاری از او برجای مانده است که دو نمونه از آنها را در این جا نقل می‌کنیم:

تا به دامان تو ما دست تولا زده‌ایم

به تولای تو بر هر دو جهان پا زده‌ایم

تا نهادیم به کوی تو صنم روی نیاز

پشت پا بر حرم و دیر و کلیسا زده‌ایم

همه شب از طرب گریه مینا، من و جام

خنده بر گردش این گنبد مینا زده‌ایم

در خور مستی ما رطل و خم و ساغر نیست

ما از آن باده کشانیم که دریا زده‌ایم

تا نهادیم سر اندر قدم دیر مغان

پای بر فرق جم و افسر و دارا زده‌ایم

جای دیوانه چو در شهر ندادند هما

من و دل چندگهی خیمه به صحرا زده‌ایم^۱

بی‌دل و خسته در این شهرم و دلداری نیست
 غم دل با که توان گفت که غمخواری نیست
 رو مداوای خود ای دل بکن از جای دگر
 کاندرین شهر طبیب دل بیماری نیست
 شب به بالین من خسته به غیر از غم دوست
 ز آشنایان کهن یار و پرستاری نیست
 یارب این شهر چه شهری است که صد یوسف‌دل
 به کلافی بفروشد و خیریداری نیست
 بجز از بخت تو و دیده من در غم تو
 شب در این شهر به بالین سر بیداری نیست
 گوهما را ندهد ره به در صومعه شیخ
 در خرابیات مگر سایه دیواری نیست^۱
 هما برای علم و دانش ارزش بسیار قایل بود و به فرزندانش نیز همواره
 گوشزد می‌کرد که در بند مال و منال دنیوی نباشند و تنها به علم و دانش
 بپردازند. در قطعه‌ای که خطاب به پسر ارشدش میرزا محمدحسین عنقا سروده
 است چنین می‌گوید:

ای حسین ای نهال فضل و ادب	جهد کن تا که بی‌هنر نشوی
ای پسر دانش و ادب آموز	تا خلاف ره پدر نشوی
گنج‌خواهی به رنج تن بگذار	زان‌که بی‌رنج گنجور نشوی
همه جز اهل علم بی‌خبرند	خبر این است بی‌خبر نشوی
مرد را اعتبار از هنر است	بی‌هنر مرد معتبر نشوی
پدرت سیم و زرپرست نبود	تا پرستار سیم و زر نشوی ^۲

۱. همان، ص ۱۴.

۲. همان، ص ۱۴.

هما فردی ساده و بی‌ریا بود. به تکالیف شرعی سخت پای‌بند بود. به اهل بیت عصمت و طهارت ارادتی خاص داشت و اشعار بسیاری در مدح و رثای آنها سرود که مراثی او در عزای سالار شهیدان لطافت خاصی دارد. هما انسانی وارسته و بلند همت بود. به جاه و مال و منال دنیوی رغبتی نداشت. چنان‌که گوئی وقتی محمدشاه قاجار قریه‌ای از قرای خالصه اصفهان را به او داد نپذیرفت و در جواب اصرار او گفت: «خواستن در درویش کفر است! درویش را با خواست و خواسته چه کار؟» محمدشاه که چنین جوابی را شنید هزار تومان به او صله داد و او نیز تا غروب همان روز آن را به فقرا و درویشان بخشید. در واقعه قحطی ۱۲۸۸ اصفهان نیز که «کار از اکل میته و مردار گذشته اطفال شیرخوار خود را می‌خوردند» و شهر انباشته از مردگان بی‌غسل و کفن بود، هما از رسیدگی به قحطی‌زدگان هیچ‌گاه غافل نشد و حکایت بسیاری در این زمینه از او نقل کرده‌اند که به نمونه‌ای از آن از زبان استاد همایی اشاره می‌کنیم:

«بعد از چند روز که خانواده‌اش در رنج مجاعه بسر برده و رنگ نان ندیده بودند، یکی از ارادتمندان وی به وسیله کیسه حنا مقداری آرد از یزد برای او فرستاد، زوجه او در تنور خانه‌یی که هم‌اکنون در تملک اعتقایش باقی مانده است مقداری نان پخته که برای ذخیره ده پانزده روز عایله سنگین ده بیست نفری او کافی باشد؛ در اواسط شب که همه اهل منزل در خواب راحت غنوده بودند و تنها دل مرد عارف شب‌زنده‌دار بیدار بود؛ به‌طوری که اهل خانه متوجه و مانع کار او نشوند تمام آن نانها را به فقرا و همسایگان گرسنه قحطی‌زده رسانید و بعد از آن با خاطر آسوده و قلب راحت بخفت. بامداد آن شب که زوجه‌اش برای ناشتایی صبحانه به سراغ نانها رفت اثری از آن باقی ندید، چون نظایر این کارها را از شوهر خود سراغ داشت و مکرر دیده بود که با جبه و قبا و ردای مجلل از خانه بیرون رفته و همه را به فقرا و درویشان بذل کرده و یکتا پیراهن برگشته بود، دانست که این عمل هم از وی صادر شده است. البته او را قلق و اضطراب گرفت؛ هما بدو گفت که من

نمی‌توانستم این بی‌مروتی را بر خود هموار کنم که مایهٔ حیات و جان گروهی از مردم را در گوشهٔ مطبخ و گنجینهٔ خانه خود ببینم و سر بر بالین آسایش بگذارم؛ تو نیز اگر می‌خواهی که فرزندان از این محنت جان به سلامت ببرند باقی ماندهٔ آرد را که برای فرزندان ذخیره کرده‌ی همچنان نان پیز و اگر فقرا و گرسنگان را بر اولاد خود مقدم نمی‌داری باری همه را به یک چشم نگاه کن، لحن بیان و طرز نصیحت وی چنان مؤثر بود که زوجه‌اش همان دستور را کار بست. عجب است که در آن حادثهٔ هایل که از مردم اصفهان غنی و فقیر حدود دو ثلث تلف شده‌اند، در خانوادهٔ «هما» هیچ ضایعه‌ای روی نداده، سهل است که شنیدم از اهل آن خانه که با خدم و خودش حدود بیست تن بوده‌اند در آن سال احدی مریض هم نشد و بعد از آن امتحان، گشایشی در کار ایشان حاصل شد که دیگر روی سختی و تنگی معیشت ندیدند.^۱

هما علاوه بر تحصیلات، سیر و سلوک باطنی هم داشت. پیر و مراد او در عوالم عرفانی میرزا ابوالقاسم سکوت بود که به واسطهٔ او وارد سلسلهٔ اویسیه شد. پس از طی مراتب، با سلسله‌های دیگر عرفانی نیز ارتباط و اتصال برقرار کرد و از روشن ضمیران آنها مدد گرفت. من این درویشی از صد پیر کامل یافتم ای دل کجا گمره شود آن کس که در ره دیده کاملها

عنقا

ملک الشعراء میرزا محمدحسین عنقا، فرزند ارشد همای شیرازی در بیست و چهارم رجب ۱۲۶۰ در اصفهان به دنیا آمد و در بیست و سوم جمادی‌الآخر ۱۳۰۸ به قتل رسید. استاد همایی دربارهٔ تاریخ وفات او چنین گفته است: رضوان سر از بهشت برین زد برون و گفت
عنقا به کاف قرب احد کرده آشیان

۱. همان، صص ۱۷-۱۸.

عنقا از کودکی نزد پدر به تحصیل علم و ادب پرداخت. از آن پس به خدمت اساتید فن راه یافت. در نزد میرزا عبدالجواد حکیم خراسانی، مبادی علوم عقلی و نقلی را فرا گرفت. مدت دوازده سال نیز نزد آقا محمدرضا قمشه‌ای، عارف معروف به تحصیل فلسفه و عرفان پرداخت. کلام و فقه و اصول را نیز نزد آخوند ملا حیدر اصفهانی و حاج شیخ محمد باقر نجفی مسجدشاهی فرا گرفت. علاوه بر مطالعات علمی، عنقا هنر خوشنویسی را نیز فرا گرفت. خط نستعلیق را پیش پدرش و خط شکسته نستعلیق را نزد میرزا عبدالحسین گلستانه تعلیم گرفت. حساب و جبر و مقابله قدیم را نیز از روی کتاب خلاصه الحساب شیخ بهایی نزد هما آموخت. عنقا نیز مانند پدر خویش از هنر شاعری نصیب فراوان داشت. دیوان او آکنده از اشعار عرفانی است که نمونه‌ای از آن را نقل می‌کنیم:

من کیم، سرگشته‌یی، در عاشقی افسانه‌یی

خانه بر دوشی، دل از کف داده‌یی، دیوانه‌یی

دل گرفت از خانقه، ساقی بده پیمانه‌یی

جان فسرد از مدرسه، مطرب بگو افسانه‌یی

از نسیم گل چون اطراف چمن شد مشکبو

تازه کن پیمان یاران ساقی از پیمانه‌یی

راز جانان را مگو با کس که شرط عشق نیست

گر ز راز آشنا آگه شود بیگانه‌یی

آن‌چنان در ترک جان آماده شو در عاشقی

کز تو آموزند مردان همت مردانه‌یی

نیست در کوی پریرویان چو من در روزگار

عاشقی، دیوانه‌یی، آشفته‌یی، مستانه‌یی

گاه در میخانه گه در دیر و گاهی در حرم

این دل سرگشته هر روزی است اندر خانه‌یی

پیش از این فرزانه‌تر از من نبود اندر جهان
این زمان دیوانه‌تر از من مجو فرزانه‌یی
گفتمش کی در دل عنقا کنی جاننا مقام

گفت سلطانی زند کی خیمه در ویرانه‌یی^۱
به‌خاطر عشق و علاقه‌ای که عنقا به شعر و شاعری داشت، در انجمنهای ادبی حضور می‌یافت و شاعران جوان را تشویق و راهنمایی می‌کرد. سرانجام نیز خود دست به تأسیس *انجمن ادبی عنقا* زد. در این انجمن بسیاری از شاعران اصفهان جمع می‌شدند و با یکدیگر به بحث و گفتگوهای ادبی و شعرخوانی می‌پرداختند. عنقا برای احیای شعر و شاعری در اصفهان در صدد تألیف تذکره شعرای اصفهان برآمد و برای این منظور نیز خطوط و آثار برگزیده بسیاری از آنها را با خط و امضای خودشان جمع‌آوری کرد که متأسفانه دست برد اجل به او فرصت اتمام این کار را نداد.

عنقا حافظه و حضور ذهن بسیار قوی داشت. در بدیعه‌سازی و مناسب‌گویی بسیار توانا بود. در نتیجه کثرت تتبع در دواوین شعرا سرقات شعری و اقتباسات ادبی را خوب تشخیص می‌داد.

از نظر خصوصیات اخلاقی نیز عنقا مردی با سخاوت بود. از فقراء و درویشان دلجویی بسیار می‌کرد و اشخاص مستعد را پدرانۀ ارشاد و تربیت می‌نمود. آنچه مازاد بر خرج خود و عائله بازماندگانش بود به مستمندان و فقراء می‌بخشید. در بذل و بخشش آن‌چنان بود که گاه لباسهای خود را در راه به فقراء و مسکینان می‌بخشید و یکتا پیراهن به منزل باز می‌گشت. از مال دنیا چیزی نیاندوخت و تا آخر عمرش مجرد در خانه مادری خود سکنا گزید.

آواره و غریبم و درمانده و فقیر

جز کوی دوست راه به جایی نمی‌برم

۱. برگزیده دیوان سه شاعر اصفهان، ص ۸۹۰.

از من صلاح و دانش و تقوا مجو که من

درویش لایبالی و مست و قلندرم
 عنقا پس از درگذشت هما، سرپرستی مادر و برادران و خواهران خود را
 برعهده گرفت و از رسیدگی همه جانبه به آنها تا پایان عمر چیزی فروگذار نکرد.
 عنقا از دوران جوانی وارد طریقه عرفانی شد و مانند پدرش سلسله اویسیه را
 برای خود برگزید و با مشایخ و پیران و قلندران سلسله های دیگر چون خاکساریه
 ارتباط و همبستگی برقرار کرد.

سُها

ملک الشعراء میرزا محیی الدین محمد سُها، دومین فرزند همای شیرازی، در
 ۱۲۶۲ (ه.ق) در اصفهان دیده به جهان گشود و روز سه شنبه ۲۳ ماه صفر ۱۳۳۸
 به مرض باد سرخ از دنیا رفت. مزارش تخت فولاد است و بر سنگ قبرش ماده
 تاریخ استاد همایی منقوش است:

دریغاکز جفای دورگردون	سپهر فضل را شد اختری گم
سهای را غروب آمد که از فضل	به او خورشید و اهل فضل انجم
ز رضوان دوش تاریخ وفاتش	سنا پرسید از روی تألم
ز مینو پا به جمع آورد و گفتا	سها پوشیده شد از چشم مردم ^۱

سُها در شناخت رموز شعر و شاعری و تاریخ و انساب و کتاب شناسی و
 رجال شناسی به خصوص رجال شعر و ادب و عرفان تسلطی کافی و حضور
 ذهن غریبی داشت. احاطه او در شعر و شاعری تا آنجا بود که دوستانش به او
 لقب «شعر مجسم» داده بودند. سُها مانند برادر خود، قدرت بسیار در تشخیص
 سرقات شعری داشت. سُها خود نیز شعر می سرود و غزل های عرفانی بسیار از او

۱. برگزیده دیوان سه شاعر اصفهان، ص ۸۵.

برجای مانده است که برای نمونه غزل زیر را در این جا نقل می‌کنیم:

به بارگاه محبت گدا و شاه یکی است
گدا و شاه در این طرفه بارگاه یکی است
فدای بزم محبت شوم که در آن جا
به جاه و مرتبه درویش و پادشاه یکی است
به راه عشق، تو بی خضر ره قدم مگذار
که غول راه هزار است و خضر راه یکی است
ز خانقاه به میخانه پا بسنه زاهد
که راه می‌کده و راه خانقاه یکی است
دلا چو عزم سفر می‌کنی به کشور عقل
به ملک عشق گذر کن که شاهراه یکی است
هر آن‌که چهره من در غم تو دید بگفت
که روی زرد تو با کهریا و کاه یکی است
در آن مقام که عرض گناه خلق کنند
سها مترس که بخشنده گناه یکی است^۱

استاد همایی درباره علاقه سها به شعر و شاعری چنین می‌گوید:

«وی در دوران حیات خود از شعرای اصفهان و شیراز و تهران و دیگر بلاد که سفر کرده بود اساتید بسیار دیده و سرگذشت احوال و نمونه آثار اکثر آنها را در گنجینه حافظه‌اش به درستی و راستی حفظ کرده بود. این حقیر خوب به‌خاطر دارم که در یکی از لیالی زمستان، که آن عرش فیض و رحمت از شدت سرما در زیر کرسی خزیده بود، به تقریبی گفت‌وگو از شعرا و اساتید سخن به میان آمد که وی در مدت عمر دیده و با ایشان مصاحبت نموده و شعرشان شنیده بود؛ از اوایل شب تا حوالی سپیده بام سبجه گردانید و

نزدیک دویست تن را نام برد و اصول ترجمه حال ایشان را با نمونه‌یی از شعرشان تقریر فرمود و در تاریخ وفات بسیاری از آنها ماده تاریخهایی را که شعرای معاصرشان ساخته بودند یاد کرد، به طوری که اگر عین تقریرات او را نوشته بودم، بهترین تذکره معتبر از شعرای قرن ۱۳ - ۱۴ هجری شده بود.^۱

شها علاوه بر ذوق سلیم و حافظه قوی از خصایص اخلاقی بسیار نیز برخوردار بود. فردی مهربان و رؤوف بود. آزارش حتی به حیوانات نیز نمی‌رسید. رحم و شفقت او تا آنجا بود که به سگهای گرسنه کوچه و خیابان صبحها نان و غذا می‌داد. در معاشر اگر سنگی می‌دید آن را با عصای خود کنار می‌زد تا زحمتی برای عابران ایجاد نکند. در سخن گفتن بسیار ملایم و نرم بود. در زندگی همواره اهل قناعت بود. در طول حیات مانند برادر خویش تأهل اختیار نکرد و تا پایان عمر در اطاقی از اطاقهای خانه پدری خود روزگار گذرانید. شها به مسائل دینی سخت پای‌بند بود. فردی بسیار متعبد و با تقوا بود. مواظبت بسیار بر ادای فرایض و نوافل شرعی خود داشت. از نماز جماعت روز و نافله شب و مناجاتهای سحرگاهی هرگز دوری نجست. شها پس از وفات برادر کوچک خود طرب، سرپرستی فرزندان او را برعهده گرفت. استاد همایی از سیزده سالگی تا بیست و یک سالگی که شها به رحمت ایزدی پیوست تحت تکفل او به سر برد. در طول این مدت شها به تعلیم و تربیت استاد توجه بسیار داشت و استاد نیز اکثر رموز و اصول و قواعد شعر و شاعری را از وی فرا گرفت.

طرب

میرزا ابوالقاسم محمدنصیر متخلص به طرب، روز دوازدهم ذی‌القعدة

۱۲۷۶ (ه‍.ق) در اصفهان به دنیا آمد و در همان‌جا روز دوشنبه دوازدهم ربیع‌الثانی ۱۳۳۰ از دنیا رخت بر بست. طرب که کوچکترین فرزند همای شیرازی بود، از پنج‌سالگی نزد پدر و برادران بزرگتر خود خواندن و نوشتن را آغاز کرد و هما نسبت به او عنایت خاصی داشت. از این روی به تعلیم و تربیت وی سخت علاقمند بود و نه تنها خود به درس و مشق او رسیدگی می‌کرد که فرزند بزرگ خود عنقا را نیز ناظر بر تعلیم او ساخت.

طرب چهارده ساله بود که پدر خود را از دست داد و در تحت سرپرستی و تعلیم و تربیت عنقا قرار گرفت و تا سن سی‌وسه سالگی که عنقا از دنیا رفت، در پرتو توجهات او با خیالی آسوده به تحصیل علوم پرداخت. طرب در طول دوران تحصیل خود، به محضر اساتید بسیار راه یافت و از آنها استفاده کرد. چنان‌که در نزد میرزا عبدالغفار پاقلعه‌بی صرف و نحو عربی را تا کتاب سیوطی و شرح جامی و شرح نظامی و خلاصة الحساب شیخ بهایی را فرا گرفت و سپس به درس میرزا عبدالعلی هرنندی نحوی راه یافت و کتاب مقامات حریری را به‌طور خصوصی از او درس گرفت. نزد آخوند ملا محمد کاشانی نیز کتب معانی و بیان و بدیع و شرح منظومه سبزواری و شرح کبیر فقه و قوانین الاصول و شرح چغمینی و هیأت را فرا گرفت. نزد جهانگیر خان قشقایی نیز فقه و فلسفه و اخلاق را تحصیل کرد و به درس میرزا ابوالحسن جلوه هم راه یافت و قسمتهای بسیاری از طبیعیات و الهیات شفای بوعلی را مطالعه کرد.

طرب علاوه بر تحصیل در علوم مختلف اسلامی، با هنر خوشنویسی نیز آشنایی پیدا کرد و نزد میرزا عبدالرحیم افسر، رموز و دقایق این فن را فرا گرفت. در این رشته تا آنجا پیش رفت که از اساتید مسلم زمان خود در اصفهان گردید. در کتبه‌نویسی نیز طرب، ذوق و مهارتی خاص داشت و برخی از آثار او در اماکن مذهبی اصفهان به یادگار مانده است. در شعر و شاعری نیز طرب اهل ذوق بود، به‌طوری که از سیزده سالگی استعداد ذاتی خود را در شعر و شاعری نشان داد و

سرانجام از خود دیوان شعری برجای نهاد. غزل زیر نمونه‌ای از اشعار اوست.
 ای دل از روز ازل گشته قرار من و تو
 که بود تا به ابد عشق شعار من و تو
 زاهد! چند بگویی ز گنه توبه نما
 جز گنه چیست مگر حاصل کار من و تو
 ساقیا نیست عجب عالم اگر کرد خراب
 چشم مخمور و لب باده گناه من و تو
 زاهد اندیشه مکن تا که فلک راست مدار
 صدق و صلح تو و من، رفق و مدار من و تو
 ساقی امروز اگر جرعه فشانیم به خاک
 تاک تا حشر بروید ز مزار من و تو
 منه امروز ز کف باده که فردا گردد
 تن ما خاک و برد باد غبار من و تو
 همه شب در غمش ای دیده غمدیده من
 عوض اشک رود خون به کنار من و تو
 تا سپردیم بدان سنگدل ای دل، دل خویش
 سنگ بگریست به حال دل زار من و تو
 جان نثار قدم پیر مغان ساز طرب
 چون به میخانه فتد باز گذار من و تو^۱
 طرب در فن نقدالشعر نیز از اساتید مسلم زمان خود به‌شمار می‌رفت.
 چنان‌که در شناخت شعر مابین ارباب ذوق و ادب از حسن شهرت خاصی
 برخوردار بود. در شعرخوانی هم طرب حضور ذهن بسیار داشت، به گونه‌ای که

۱. برگزیده دیوان سه شاعر اصفهان، ص ۱۰۶۳.

در هر موضوع و مطلبی اشعار مناسبی را می‌خواند. در خواندن شعر با لحن مطبوع و آهنگ متین نیز طرب مهارت خاصی داشت. طرب از حافظه عجیبی برخوردار بود، چنان‌که تمام قرآن مجید و اکثر نهج البلاغه و مقادیر بسیاری از مقامات حریری و بدیعی و حمیدی و تمام معلقات سبع و بسیاری از دعاها را از حفظ داشت. علاوه بر اینها، تمام الفیه ابن مالک و متن تهذیب المنطق و مقدار کثیری از متن تحریر خواجه طوسی و منظومه فقه بحر العلوم و بیشتر چهار مقاله و کلمات قصار و روایات و اشعار و امثال سائره بسیار را نیز در حافظه داشت. استاد همایی می‌گوید:

«در یکی از مجالس دوستانه بر حسب تباری محرمانه (که اگر علنی بود سخت خشمگین و عصبانی می‌شد) او را به خواندن شاهنامه امتحان کردند. حدود دو هزار بیت آن را از موضع مختلف طوری خواند که موجب شگفتی و اعجاب حاضران گردید؛ نظیر این امتحان را در مورد مثنوی مولوی هم از وی کرده بودند.»^۱

علاوه بر فضایل فوق، در امور دینی و اخلاقی و عرفانی نیز طرب انسان بزرگی بود. در عرفان پیرو طریقه اویسیه بود و با میرزا ابوالفضل جلال‌الدین عنقا که از مشایخ این فرقه بود پیوند و اتصال داشت. به اعتقادات اسلامی خود سخت پای‌بند بود. به ائمه اطهار خصوصاً مولا علی (ع) عشق و ارادت خاصی داشت. به فرایض و نوافل مذهبی نیز توجه بسیار داشت. به گفته استاد همایی:

«در تمام ایام پس از فریضه صبح به تلاوت قرآن مجید و خواندن دعای صباح از حفظ و بعد از نماز خفتن به قرائت سوره واقعه که آن را هم از بر می‌خواند مداومت داشت. دعای کمیل او با حالی خوش و آهنگ سوزناک در شبهای جمعه و زیارت عاشورای او در دهه اول محرم مخصوصاً روز عاشورا که بالای بام می‌رفت و آن را ایستاده با پای برهنه می‌خواند و گریه

فراوان می‌کرد. هرگز ترک نمی‌شد. عصرهای جمعه نیز غالب دعای سمات را همچنان که در حیاط منزل یا در اطاق قدم می‌زد از حفظ می‌خواند... نماز اول وقت می‌گزارد. ما بین نماز ظهر و عصر را فاصله می‌انداخت. در ایام ماه رمضان که گاهی به سختی هم روزه می‌گرفت، اما به هیچ وجه ترک نمی‌کرد؛ در ثلث آخر شب بیدار و به تجهد مشغول بود. طنین مناجاتش که آهسته در خلوت به حال خود داشت بی‌اندازه سوزناک و دلنواز بود. گاهی منظومه شیخ بهایی را «ای مرکز دایره امکان...» با آهنگی بسیار نرم و حزین در تاریک‌نای اطاق مخصوص خودش می‌خواند؛ به حالتی که شنونده را بی‌اختیار به گریه می‌انداخت.»^۱

طرب، در امر تعلیم و تربیت، بسیار خرده‌بین و سختگیر بود و علاوه بر حق پدر بر فرزندان خود، حق استادی نیز بر آنها داشت. چنان‌که استاد همایی از آغاز ایام تحصیل، منتخباتی از کتابهای نامه خسروان، دیوان حافظ، کلیات سعدی و چهار مقاله و حدیقه سنایی و داستان رستم و اسفندیار فردوسی و دارا و اسکندر نظامی و قصاید قاضی و غزلیات فروغی بسطامی را از وی درس گرفت. استاد همایی درباره کیفیت تدریس پدر و سختگیریهای او چنین می‌نویسد:

«کیفیت حال من در آن مدت که پیش او درس می‌خواندم از شدت انضباط و احتیاط و بیم و هراس این‌که مبدا حرکتی نابجا از من سر بزند یا کلمتی را بار دوم غلط بخوانم و کشمکش و مبارزه‌یی را که با غلبه و چیرگی خواب داشتم هیچ گفتمنی و قابل وصف نیست. مکرر اتفاق افتاد که در نبرد خواب عاقبت مغلوب شدم و خواب در ربود، چنان‌که بی‌اختیار روی کتاب افتادم. در این موقع مادرم را صدا می‌زد، دست مرا گرفته از زمین بلند می‌کرد و همچنانم پا به پا به اطاق خود می‌برد که اگر در اثنای راه مرا رها می‌کرد بی‌اختیار به زمین می‌افتادم. یکی دو بار هم این اتفاق افتاد مخصوصاً یک بار از لب ایوان جلو اطاق پرت شدم، چنان‌که خود والد هم رحشت زده:

بیرون دوید و نگران شد که مبادا آسیبی به من رسیده باشد. خوشبختانه ارتفاع ایوان بیش از حدود نیم متر نبود و والده هم در آن اثناء آستین قبای مرا به چابکی و قوت گرفت بود چندان که از آن سقطه جز درد مختصری در اندام خود احساس نکردم.

تصور نشود که این قبیل اتفاقات در کار درس و مشق شبانه تخفیفی می‌داد که شبهای دیگر نیز همان ترتیب استمرار داشت.

اما طرز تدریس وی این بود که چند صفحه مثلاً از کتاب نامه خسروان یا گلستان و بوستان را اول بار بسیار شمرده و مرتب می‌خواندم و غلطهای مرا بدون تشدد و ترشروی می‌گفت. البته نباید کلمتی باشد که در درسهای قبل خوانده باشم. بار دوم آن درس از سر می‌گرفتم و لغتهای آن را معنی می‌کردم. لغات تازه را همچنان با خوشرویی تفسیر می‌کرد و لیکن نباید معانی کلماتی را که در دروس پیش گفته شده بود فراموش کرده باشم. در این صورت مرا به کتابچه لغت که به دستور او نوشته بود و همراه داشتم حواله می‌داد؛ خدا نکند که از ضبط و یادداشت آن کلمه هم غفلت شده باشد! باری بعد از آن باید چند بار از اول به آخر و آخر به اول، آن درس را بی غلط بخوانم و هر لغتی را که بپرسم معنی کنم. اگر غلط خواندن و فراموش کردن معانی لغات از بار دوم به سوم می‌رسید دستور شیخ اجل را «به خردی درس زجر و تعلیم کن» کار می‌بست و گاهی که خود از جهتی خلق تنگی داشت در زجر و تنبیه مبالغه می‌فرمود؛ در عوض نیز گاهی تشویق می‌نمود؛ چنان‌که یک بار به پاداش حفظ کردن الفیه ابن مالک و دیباچه و باب اول گلستان یک قلمدان ظریف با جلد ابریشمین و دوات نقره و دیگر لوازمش و بار دیگر برای نوشتن کتاب چهار مقاله با معانی لغات و توضیحات، یک ساعت نقره‌گین که آن ایام «ساعت سه خط بمبئی» می‌گفتند به این حقیر جایزه داد که قلمدانش هنوز به یادگار محفوظ است.

باری آخرین دستورش که باید همان شب اگر از موعد مقرر زودتر از اطاق او مرخص شده بودم یا فردای آن شب انجام شود این بود که آن درس را دنباله روش قبل در دفتر خود و لغات تازه آن را هم در دفتر مخصوص دیگر منقح

بنویسم و شب دیگر خدمت او تحویل بدهم...
خلاصه، طرب سخت مقید بود که فرزندان خود را نازپرورده باز نیاورده و
مکرر از وی شنیده شد که این ابیات را می‌خواند:

بسنا روزگارا که سختی برد پسرکش پدر نازکش پرورد
خردمند و پرهیزگارش برآر گرش دوست داری به نازش مدار
هر آن طفل کو چو ز آموزگار نبیند، جفا بیند از روزگار^۱

در نهضت مشروطیت هم هرچند طرب مستقیماً دخالت نداشت، ولی با
برخی از سران نهضت آشنایی و ارتباط داشت و به خاطر ظلم و ستم حاکمان
مستبد به نهضت مشروطیت سخت علاقمند شد و به طرفداری از آنها پرداخت.
متأسفانه دیری نپائید که حوادث غیرمترقبه بعدی از جمله شهادت شیخ فضل‌الله
نوری او را نسبت به مشروطیت بدبین ساخت تا جایی که می‌گفت اگر می‌دانستم
که عاقبت مشروطیت چنین خواهد شد هرگز یک قدم در راه تحقق آن
برنمی‌داشتم. استاد همایی می‌گوید که موقع بردار کردن شیخ فضل‌الله به یکی از
دوستان خود چنین گفت:

«از این پس از آسمان ایران بلاها و فتنه‌ها خواهد بارید که یکی از آنها در
تصور مخلوق این زمان نمی‌گنجد.»^۲

آغا بی‌بی خانم

مادر استاد همایی که در خانه او را «بی‌بی» خطاب می‌کردند و به نام «آغا
بی‌بی خانم» نیز شهرت داشت، فرزند آقا محمدجواد شعراف اصفهانی بود که در
تاریخ ۱۲۹۲ (ه‌ق) در اصفهان به دنیا آمد.

بی‌بی در سال ۱۳۰۱ به همسری طرب درآمد و به مدت پنج، شش سال در
خانه نزد شوهر خویش به تحصیل پرداخت و سرانجام زنی فاضله از کار درآمد.

۱. همان، صص ۱۴۱ - ۱۴۳.

۲. همان، صص ۱۳۶ - ۱۳۷.

مطالعات و تحصیلات بی‌بی تا آنجا بود که قرآن و روایات و دعاها و همچنین کتب نظم و نثر فارسی، حتی منشیات و قطعات مشکل را به‌درستی می‌خواند و معنا می‌کرد. حساب سیاق و مقدمات صرف و نحو عربی را هم خوب فرا گرفته بود. بی‌بی با مسایل و احکام شرعی نیز آشنایی داشت، به‌طوری که مرجع خوبی برای دختران و زنان محله بود. افراد از محله‌های دور و نزدیک به او رجوع می‌کردند تا هم احکام شرعی را از او فرا بگیرند و هم در استخاره و آداب شرعی از او مدد بگیرند. این زن فاضله در مدت عمر هشتاد و پنج ساله خود بیش از پانصد تن از زنان و دختران شهر را با سواد ساخت و همچنین به آنها قرآن و احکام اسلامی را یاد داد.

بی‌بی نه تنها فردی با فضل و آگاه بود که انسان با فضیلت و با تقوا نیز بود. با قرآن کریم و ادعیه معروف چون دعا‌های صباح و کمیل و سمات و سحر و معجز و جوشن کبیر و ابو حمزه ثمالی انس بسیار داشت و از بس آنها را خوانده بود همه آنها را از حفظ داشت. بی‌بی مواظبت بسیار بر طاعات و عبادات خود داشت و بر اثر عبادت‌های طولانی از معنویت و جاذبه‌ای خاص برخوردار شده بود. یکی از نکات جالب زندگی این بانوی متقی این است که او هرگز از وظیفه خانه‌داری غفلت نداشت. با وجود آن‌که هم درس می‌داد و هم عبادت‌های بسیار می‌کرد هرگز از وظایف شوهرداری و فرزندداری غافل نمی‌شد. او برای طرب و فرزندانش همسر و مادر خوبی بود. بی‌بی در سن سی و هفت سالگی همسر خود را از دست داد و عهده‌دار سرپرستی چهار فرزند یتیم خود شد. این بانوی متقی که سالیان دراز درگیر فقر مالی و یتیم‌داری بود هرگز از فضایل اخلاقی چون توکل و قناعت و صبر و بردباری دوری نجست. این بانوی فداکار و مهذب در ربع آخر عمر خویش فرصت و فراغت بسیار یافت تا به عبادات بیشتری بپردازد. و سرانجام نیز در سال ۱۳۷۷ (ه‍.ق) مطابق با دهم شهریور ۱۳۳۷ رخت از دنیا بربست و در تخت فولاد اصفهان به خاک سپرده شد. استاد همایی به

جهت سپاسگزاری از مادر مهربان خویش ماده تاریخی برای وفات او ساخت که
 بر سنگ لوح مرقدش نقش بسته است و آن قطعه این است:
 کاش هرگز مرگ مادر را نبینی خود می‌پرس
 تا چه داغی این مصیبت بر دل سوزان نهاد
 در گلو راه نفس را آه جان‌فرسا به‌بست
 از مژه سیل روان را اشک خون بالاگشاد
 مادری پاکیزه گوهر داشتم از دست رفت
 نخل مه‌ری سایه گستر داشتم از پا فتاد
 مادری فرخنده طلعت مریمی عصمت سرشت
 خانمی فرخ‌نژاد و بانویی نیکو نهاد
 سال فوت او طلب کردم ز فرزندش سنا
 گفت با بانوی جنت همنشین قصر باد

(۱۳۳۷)

استادان همایی

در میان چهره‌های علمی معاصر کمتر چهره‌ای را می‌توان سراغ گرفت که چونان همایی استاد دیده باشد. استاد در دوران تحصیل خود به محضر اساتید بسیار راه یافت و به گفتهٔ خودش زانوی ادب زد و از انفاس قدسی آنها مدد گرفت. عشق و علاقه استاد به علم و دانش از یک سو و توجه به علوم گوناگون از سوی دیگر موجب شد تا به درک فیض محضر بزرگانی نائل شود که به راستی برخی از آنها یگانهٔ عصر و زمان خود بودند. استاد خود دربارهٔ کسب فیض از استادان خویش چنین می‌گوید:

«تحصیلاتم نه پیش خود از افواه رجال سرمایه گرفته است که سالیان دراز با نظم و ترتیبی درخور، یکسره همت بر اکتساب علوم و فنون گماشته، در محضر اساتید فن به زانوی ادب نشسته، منت استاد و ادیب کشیده و رنج فراوان برده‌ام تا فنی را آموخته و معرفتی اندوخته‌ام و از آن طبقه نبوده‌ام که مولوی معنوی فرموده است:

هر که گیرد بیشه‌یی بی‌اوستا	ریشخندی شد به شهر و روستا
هر که در ره بی‌قلاورزی رود	هر دو روزه راه صد ساله شود
هر که تازد سوی کعبه بی‌دلیل	همچو این سرگشتگان گردد ذلیل ^۱

در این گفتار با اشاره‌ای کوتاه به شرح احوال آن استاد هم یاد آنها را زنده می‌سازیم و هم بهره‌های علمی و اخلاقی استاد از آنها را یادآور می‌شویم.

میرزا عبدالغفار

همان‌گونه که در گفتار نخستین اشاره کردیم، استاد پس از ترک مکتب «ملا باجی» به مکتب میرزا عبدالغفار راه یافت و مدتی نزد وی به تحصیل پرداخت. میرزا عبدالغفار پاقلعه‌یی متخلص به سحاب از شاگردان باوفای همای شیرازی بود. وی همراه با عنقا به درس هما حاضر می‌شد و از محضر وی کتاب «مقامات حریری» و «نهج البلاغه» و مقداری از متون فلسفه و عرفان را فرا می‌گرفت. استاد همایی درباره‌ی وی چنین می‌گوید:

«نگارنده خود ایام پیری آن بزرگ مرد را درک کرده و در کودکی هم پیش او درس خوانده‌ام. منزل او در خیابان پاقلعه جنب خانه مرحوم «حاج میرزا محمد روضه‌خوان» بود و بالاخانه‌یی داشت که مدرس و مکتب او محسوب می‌شد. مردی جامع فضایل علمی و اخلاقی بود. فقه و اصول را نزد مرحوم «میرزا محمد هاشم چهارسویی» و ادبیات عرب و حکمت و عرفان را نزد «هما» و هیأت و نجوم و فن معرفت‌التقویم را در خدمت «میرزا حسن دوست محمد» فرا گرفته و در جمله این فنون به حد کافی دست یافته بود. در تنظیم و انشاء تحریرات شرعی از قبیل اسناد معاملات و قبالة مناکحات دستی توانا داشت. خط نسخ و نستعلیق نیز هر دو را خوب می‌نوشت. در شعر و شاعری هم چنان‌که در سطور قبل گفتیم «سحاب» تخلص می‌کرد. اکثر فضلالی محله پاقلعه پیش او تحصیل کرده بودند و هرچه مایه داشتند از برکت محضر وی داشتند. وفاتش قریب هشتاد سالگی در ماه شوال سنه ۱۳۳۶ قمری واقع شده و مدفنش در تکیه سیدالعراقین مقبره تخت فولاد است رحمه الله علیه.»

مرحوم میرزا عبدالغفار مردی خلیق و متواضع و اهل صفا و وفا بود. به سابقه حق معلمی که «هما» بر وی داشت و نیز به سبب تعظیم و تکریم و

انواع دلمودگی و تیمار داشت که از «عنقا» می‌دید نسبت به این خانواده کاملاً محبت و حق‌گزاری به خرج می‌داد. در جمع‌آوری اشعار و ترتیب دیوان «هما» با «عنقا» همدستی صمیمانه نمود و اولین نسخهٔ پاکنویس دیوانش به خط اوست. چند نسخه هم از خصوص بخش غزلیات هما برای رجال اکابر وقت نوشته بود.

عجب است که با وجود آن همه فضایل و کمالات که آن بزرگمرد داشت؛ مانند اکثر ارباب فضل و ادب معاصرش؛ یعنی آن طبقه از فضلا و شعرا و هنرمندان که در اواخر عهد قاجاریه و مصادف با دورهٔ حادثه‌زای انقلاب مشروطیت و تحول اوضاع ایران و حوادث جنگ بین‌الملل اول می‌زیستند، در کمال فقر و تهیدستی و تعسف روزگار می‌گذشت.^۱

آقا شیخ محمدحکیم خراسانی

شیخ محمدحکیم خراسانی از مدرسان و حکمای بزرگ عصر اخیر است. وی در ابتداء در خراسان به تحصیل علوم اسلامی پرداخت و سپس همراه مرحوم فاضل تونی عازم اصفهان شد تا در آن‌جا به تکمیل معلومات خود بپردازد (۱۳۱۶ ه‍.ق). در حوزهٔ علمیه اصفهان از محضر بزرگانی چون آخوند کاشانی و جهانگیرخان قشقایی بهره‌های بسیار برد. شیخ محمدحکیم در حجره‌ای در مدرسهٔ صدر زندگی می‌کرد و تا آخر عمر نیز مجرد زیست و سرانجام در اول ذی‌الحجه ۱۳۵۵ (ه‍.ق) به مرض سکنهٔ قلبی درگذشت. استاد همایی از ۱۳۳۱ تا ۱۳۴۸ (ه‍.ق) به مدت هجده سال متوالی از محضر آن بزرگوار استفاده کرد. استاد نزد وی متونی از فلسفه و منطق و کلام و عرفان و ریاضی و طب و هیأت را مطالعه کرد. همچنین مثنوی مولوی را نیز مدتها از وی درس گرفت. استاد به سبب جامعیت مرحوم حکیم از او با القابی چون علامهٔ زمان، خاتم مدرسان فلسفه و علوم عقلی، شیخ‌المتألهین و عارف صمدانی یاد می‌کرد و همواره خود

۱. دیوان طرب، صص ۶۳ - ۶۴.

را مدیون افاضات آن بزرگوار می‌دانست.

«شادروان استادنا الاعظم الحکیم الصمدانی و العارف الربانی آقا شیخ محمدحکیم خراسانی که در بامداد غره ذی‌الحجه سال ۱۳۵۵ هـ.ق. روح او از این جهان فانی به عالم باقی رهسپار گردید، و جسدش در تکیه ملک نزدیک «آخوند کاشی» مدفون است، شاگرد خاص الخاص و وارث علم و اخلاق مرحوم جهانگیرخان بوده، از حسن اتفاق مابین این دو دانشمند حکیم عظیم‌القدر نیز رابطه دوستی و مواخات چندان موکد بود که کمتر شبانروزی اتفاق می‌افتاد که چند ساعتش در مجلس انس و صحبت و مذاکرات دوستانه علمی و اعتقادی آنها با یکدیگر نمی‌گذشت. حقیر بسیاری از آن مجالس را که از وفور برکت و حال، مصداق «جتان عن یمین و شمال» بود درک کرده، و چندان محفوظ شده و فیض برده‌ام که «هنوز لذت او هست زیر دندانم».^۱

استاد همایی در اسفندماه ۱۳۵۳ شمسی یک شب مرحوم حکیم خراسانی را به خواب می‌بیند و پس از بیداری به یاد او غزل زیر را با عنوان «استادم برفت» می‌سراید.

فکر شادی از دل غمگین ناشادم برفت
بس که ماندم در قفس پرواز از یادم برفت
آن‌که از بیگانه خوئی دل از او کندم بماند
و آن‌که در مهر آشنایی دل بدو دادم برفت
کام دل هرگز نشد با من به یک منزل مقیم
من چو رفتم ایستاد و چون که استادم برفت
همزبانی سخت‌پیمان کو که تا گویم بدو
زانچه بر سر زین جهان سست بنیادم برفت

خار پیری جای شمشاد جوانی را گرفت
 خار و خس آمد به باغ و سرو و شمشاد برفت
 شد گریبانم ز حسرت چاک چون با خشم و ناز
 از چمن دامن‌کشان آن سرو آزادم برفت
 از چه اندر پرده گویم غصه دل را سنا
 فاش می‌گویم ز دنیا شیخ استادم برفت

شیخ دانای خراسانی محمد کان علم
 آن‌که هرگون دانشی را ییاد می‌دادم برفت
 اوستاد اوستادان شیخ دانای حکیم
 قدوه اهل صفا پیر روانشادم برفت
 قدوه ارباب دانش مظهر رحمان رحیم
 آن‌که در تحصیل دانش درس می‌دادم برفت^۱

آیت‌الله سید محمدباقر درجه‌ای

آیت‌الله درجه‌ای در سال ۱۲۶۴ (ه‌ق) در درجه که از آبادیهای اصفهان است دیده به جهان گشود. نزد میرزا محمدباقر چهارسویی و میرزا محمدحسن نجفی و میرزا ابوالمعالی کلباسی در اصفهان به تحصیل پرداخت و سپس عازم نجف اشرف شد و در آنجا از محضر بزرگانی چون میرزا محمدحسن شیرازی و حاج میرزا حبیب‌الله رشتی و حاج سیدحسن کوه‌کمری استفاده کرد. آقا سید محمدباقر پس از نیل به مراتب بالای علمی عازم اصفهان شد و در آنجا به تدریس فقه و اصول پرداخت. آیت‌الله درجه‌ای پس از فوت آیت‌الله صدر مرجع تقلید ایران

شد. آیت‌الله درچه‌ای شاگردان ممتازی را پرورانده است که برای نمونه باید از آیت‌الله العظمی بروجردی و استاد همایی نام برد. از مرحوم درچه‌ای در زمینه معارف اسلامی آثار چندی برجای مانده است که از جمله باید از یک دوره فقه و اصول او که در شانزده جلد تألیف شده است نام برد. آیت‌الله درچه‌ای سرانجام در شب ۲۸ ربیع‌الثانی ۱۳۴۲ (ه‍.ق) به مرض سکتہ در حمام درچه رخت از جهان بریست و در تخت فولاد اصفهان به خاک سپرده شد.^۱ استاد همایی از دروس خارج آیت‌الله درچه‌ای بهره‌های بسیار گرفت. چنان‌که خود درباره درک فیض محضر مرحوم درچه‌ای چنین می‌نویسد:

«از همان اوایل ورود به مدرسه نیماورد، خوشبختانه به محضر حضرت آیت‌الله العظمی مرحوم آسید محمدباقر درچه‌ای که مرجع تقلید بود و در حوزه درس خارجش جمعی کثیر از طلاب فاضل شاگردی می‌کردند راه یافتیم و اندک اندک چندان به وی نزدیک شدم که از اهل بیت او محسوب شدم. خلاصه از سال ۱۳۳۱ که حجره‌نشین رسمی آن مدرسه شدم تا سال ۱۳۴۲ (ه‍.ق) - سال وفات آن بزرگوار - ده دوازده سال متوالی ملازم خدمت او بودم. و اکثر اوقات چای اول شب و هنگام سحر و احياناً پخت و پز او را که مخصوص ایام کسالت بود من مباشرت می‌کردم. در هنگام سلامت، غذایش بسیار ساده بود و نان خورش شام و ناهار او یا پیاز و سبزی بود یا دوغ یا سکنجبین.

وی در تربیت مذهبی و حل مشکلات علمی و دینی حقی عظیم برگردن من دارد. دو سه سال آخر عمرش هم به درس تقریر اصول او که عصرها (حدود یک ساعت به غروب مانده) در ایوان شمال مدرسه تشکیل می‌شد می‌نشستم. معمولاً در آغاز درس خطبه حمد و ثنای مختصری با غزلی می‌خواند. هنوز صدای عالمانه او که در مبحث قاعده تسلط و لاضرر و روایت تحف‌العقول بحث می‌کرد در گوشم طنین‌انداز است. مقداری از

۱. سیاحت شرق، صص ۱۶۳ و ۱۸۳.

تقریرات درس او را هم نوشته بودم.

آن بزرگ در علم و ورع و تقوا آیتی بود عظیم. به حقیقت جانشین پیغمبر اکرم و ائمه معصومین سلام الله علیهم اجمعین بود. در سادگی و صفای روح و بی‌اعتنایی به امور دنیوی گویی فرشته‌ای بود که از عرش به فرش فرود آمده و برای تربیت خلائق با ایشان همنشین شده است. مکرر دیدم که سهم امامهای کلان برای او آوردند و دیناری نپذیرفت؛ با این که می‌دانستم که بیش از چهار پنج شاهی پول سیاه نداشت. وقتی سبب می‌پرسیدم می‌فرمود من فعلاً بحمدالله مقروض نیستم و خرجی فردای خود را هم دارم و معلوم نیست که فردا و پس فردا چه پیش بیاید، و ما تدری ماذا تکسب غداً بنابراین اگر سهم امام را بپذیرم، ممکن است حقوق فقرا تضییع شود. گاهی دیدم چهارصد پانصد تومان که به پول ما روزی چهارصد پانصد هزار تومان بود برایش سهم امام آوردند و بیش از چند ریال که مقروض بود قبول نکرد. اگر احياناً لقمه‌ای شبهه‌ناک خورده بود، بر فور انگشت در گلو می‌کرد و همه را برمی‌آورد. و این حالت را مخصوصاً خود یک بار به رأی‌العین دیدم. ماجرا از این قرار بود: یکی از بازرگانان ثروتمند، آن بزرگوار را با چند تن از علما و طلاب دعوت کرده بود. سفره‌ای گسترده بود از غذاهای متنوع با انواع تکلف و تنوّق. آن مرحوم به عادت همیشگی مقدار کمی غذا تناول کرد. پس از آن که دست و دهانها شسته شد، میزبان قباله‌ای را مشتمل بر مسئله‌ای که به فتوای سید حرام بود برای امضاء حضور آن روحانی آورد. وی دانست که آن میهمانی مقدمه‌ای برای امضای این سند بوده و شبهه رشوه داشته است. رنگش تغییر کرد و تنش به لرزه افتاد و فرمود من به تو چه بدی کرده بودم که این زقوم را به حلق من کردی؟ چرا این نوشته را پیش از ناهار نیاوردی تا دست به این غذا آلوده نکنم. پس آشفته حال برخاست و دوان‌دوان به مدرسه آمد و کنار باغچه مدرسه مقابل حجره‌اش نشست و با انگشت به حلق فرو کردن همه را استفراغ کرد و پس از آن نفس راحتی کشید.

لطف و اعتماد آن بزرگوار در حق بنده به حدی بود که این اواخر جواب

استفتاهائی را که از او می‌شد به من محوّل می‌فرمود. یعنی آنچه را که فتوای خاصی در آن نداشت به خودم وامی‌گذاشت. البته همیشه بعد از نوشتن جواب استفتاء، صورت نوشته را به دقت می‌خواند و اگر نظری در عبارت یا مطلب آن داشت، به اصلاح می‌آورد. جواب اکثر استفتاهایی که در اواخر عمر از او شده به خط من است. مهر اسم خود را که به هیچ‌کس حتی فرزندان نمی‌داد به دست من می‌سپرد تا پای استفتاها و اسناد شرعی که اجازه می‌فرمود بزنم.

خلاصه این‌که من از شرف صحبت آن بزرگمرد روحانی، فیض بسیار برده و ذخایر گرانبها اندوخته‌ام. رحمة الله علیه رحمة واسعة و جزاه الله عنی خیر الجزاء بحق آبائه الکرام علیهم السلام.^۱

آیت‌الله سید مهدی درچه‌ای

آقا سید مهدی درچه‌ای برادر آیت‌الله سید محمد باقر درچه‌ای از مجتهدین و مدرسین بزرگ اصفهان بود. آیت‌الله درچه‌ای تحصیلات خود را - مانند برادر خویش - در اصفهان و نجف به پایان برد و پس از عزیمت از نجف در مسجد نو در بازار و مدرسه نیماورد به تدریس فقه و اصول پرداخت.

آیت‌الله درچه‌ای در اواخر عمر مجتهد اعلم و جامع الشرایط اصفهان شد. سرانجام این مرد بزرگ در روز جمعه دهم ربیع‌المولود ۱۳۶۴ در حالی که بیش از نود سال از عمر مبارکش می‌گذشت از دنیا رخت برپست و در تخت فولاد و کنار برادر بزرگوار خویش به خاک سپرده شد. استاد همایی در نزد وی کتاب قوانین الاصول را خوانده بود. استاد علاوه بر تجلیل از مقام علمی او، در علم و تقوا و امانت و صداقت نیز وی را نسخه‌ثانی بردارش می‌دانست. چنان‌که می‌گوید:

«از جلوه‌های تقوا و زهد آن بزرگ یکی آن‌که در اوایل ایام قحط و مجاعة

۱. همایی‌نامه، صص ۱۷ - ۱۸.

سال ۱۳۳۵ تا ۱۳۳۷ (ه.ق.) که مصادف بود با جنگ بین الملل اول ده بیست من آرد در خانه داشت و عائله سنگین هم داشت. به محض این که آثار گرانی نمودار شد مرحوم آسیده مهدی آن ده بیست من آرد را فروخت. و چون به او گفتند لازم بود که شما احتیاط می کردید و حتی مقدار دیگری هم می خریدید، جواب داد ترسیدم شبهه احتکار داشته باشد. خدا بزرگ است. رحمة الله علیه رحمة واسعة.^۱

آیت الله آقا رحیم ارباب

حاج آقا رحیم ارباب فقیه و حکیم و عارف بزرگ معاصر در دوازدهم جمادی الاخر ۱۲۹۷ (ه.ق) در اصفهان پا به عرصه هستی نهاد و در ۱۸ ذی الحجه ۱۳۹۶ (ه.ق) در حالی که قریب صد سال از عمر مبارکش می گذشت به جهان ابدی پیوست. این بزرگوار از شاگردان خاص الخاص مرحوم آخوند کاشانی بود. بیش از ده سال در خدمت آن حکیم نامی به سر برد و در این مدت با علوم و فنون مختلف از فقه و کلام و فلسفه گرفته تا ریاضیات و هیأت و نجوم آشنا گردید. در نزد سید محمد کلیشادی نیز کتابهای مغنی و مطول را فرا گرفت و پس از آن به درس خارج فقه و اصول آیت الله سید محمد باقر درچه ای راه یافت. مرحوم حاج آقا رحیم علاوه بر علوم مختلف از خط خوش نیز بی بهره نبود. استاد همایی تا سال ۱۳۴۸ که مقیم اصفهان بود همواره از محضر آن بزرگوار استفاده می کرد. استاد دروس فقه و کلام و خلاصه الحساب و هیأت مسطحه و استدلالی قدیم را از ایشان فرا گرفت. استاد پس از عزیمت به تهران همه ساله که در ایام تعطیل به اصفهان مشرف می شدند به خدمت ایشان می رسیدند و انجام وظیفه می کردند. استاد ارادتی خاص به مرحوم ارباب داشت و مرحوم ارباب نیز علاقه و توجه وافری به استاد داشتند. چنان که وقتی استاد قصیده ای با عنوان «دشمنان دین و دانش» می سرایند و از ابنای روزگار شکایت می کنند، نامه ای به

استاد می‌نویسند و در آن به تفقد و دلجویی از استاد می‌پردازند. استاد همایی نیز در جواب آن نامه گرامی قصیده دیگری می‌سرایند و علت ساختن قصیده دشمنان دین و دانش را بازگو می‌کنند که در این جا به برخی از ابیات آن قصیده اشاره می‌کنیم.

ای آیت کبرای کردگار	استاد من ای میر نامدار
بر فرق جهان تاج افتخار	ای آن‌که بود نام نامیت
بگزیده ز ایام، نو بهار	بگزیده ز مردم چنان‌که هست
شخص تو مسلم در این دیار	در دانش عقلی و نقلی است
همتات نباشد به روزگار	ای آن‌که به زهد و صلاح و علم
و ز حال پرسیده‌یی و کار	در نامه ز من یاد کرده‌یی
وز دست رها کرده اضطبار	گفتی ز چه نالیده‌ام به درد
کش با تو بگویم به اختصار	ز ابناء زمانم حکایتی است
رسم گله از اهل روزگار	دانی تو که هرگز نداشتم
همواره شکویا و بردبار	در سختی احوال بوده‌ام
آلوده نگشتم به هیچ کار	جز خدمت فرهنگ و نشر علم
قانع به معاشی فقیروار	از مال و منال جهان شدم
کنجی و کتابی است اختیار	از همت و ملک جهان مرا
هرچ از وی یُسر آمد و یسار	کرده به پژوهندگان یله
اندر برزاغان جیفه خوار	بنهاده جگر بند سر بند
خوردند ز من طعمه بار بار	خرسند به یک جو شدم دگر
در خواسته و جاه و اعتبار	هرگز نستیزیده با کسی
نه از طمعم گشته جان فکار	نه از حسد بوده دل غمین
نز نکبت و رنج فلک نزار	نز مکنت و مال جهان سمین
نه از هوسم دل به خار خار	نه از سَرهم لب به وای‌وای

با این همه آسوده نیستم
 فریادم از این دیو مردم است
 اندر صور آدمی ولی
 باطن همه ماران جانگزی
 از نیش زبان در دهانشان
 از رخنه چنان موریانه‌اند
 بر تخت کهنسال باستان
 در بردن آثار ملی‌اند
 اندر پی تخریب ملک و دین
 من بنده آزاد مردم
 من فدایی آنم که گفت او
 فرزانه روشن‌دلی که نیست
 آن‌جا که بود آفتاب علم
 افسون که شد دیده‌ام سپید
 یک دوست ندانم که یارش
 آن‌کس که خود آسوده طبع نیست
 کو عالم عامل که بر درش
 کو عارف واصل که در رهش
 کو صوفی صافی که پیش او
 کو همدم صادق که صحبتش
 کو یار موافق که از دمش
 کو اهل صفا تا به روشنی
 کو چشمه فیضی کز آب لطف
 کو اهل قلم، کش اثر بود

ز آسیب حسودان نابکار
 کز صحبتشان یارب الحذار
 در سیرت گرگ و سگان هار
 ظاهر همه طاووس خوش نگار
 دندان سگ است و زبان مار
 در پیکر ایران به بود و تار
 افتاده چو کرمان تخته خوار
 با دشمن بیگانه دستیار
 هر روز به شکلی کنند کار...
 وز صحبت ناکس به زینهار
 در طبع حکیم است سازگار
 جز دانش و تقوایش کار و بار
 این بنده من ذره در شمار
 در راه عزیزان به انتظار
 برگیرم از دوش خسته بار
 آسودگی از وی طمع مدار
 سایم به ادب روی انکسار
 جان را کنم از بندگی نثار
 باشم به زمین بوس خاکسار
 آرام کنند جان بی‌قرار
 دل تازه شود چون گل به بار
 صبحی به درآرد ز شام تار
 شوید ز دل خستگان غبار
 خالی ز خلل عاری از عوار...

بازی ز تو ای حضرت رحیم	کز علم قدیمی به یادگار
کاخ ادب و فقه و فلسفه	در شخص تو مانده است استوار
مانا گیل ذات سرشته است	از دانش محض آفریدگار
تا جان بودم پاسدار تن	باشم به دل و جان سپاسدار
افرشته رحمت مرا تویی	در زحمت دیوان جان شکار
صد جامعه اگر مدح تو کنم	وصفت نتوانم یک از هزار
ناچار ز نعمت و ثنا گری	در تو به دعا کردم اقتصار
تا هست جهان برقرار باد	فیض تو در ایام، برقرار
بادا به دو عالم وجود تو	مشمول عنایات کردگار
وین چامه سنا را هدیه باد	در حضرت تو ای بزرگوار ^۱

آخوند ملامحمد کاشانی

آخوند کاشانی از حکما و فلاسفه قرن اخیر است که علاوه بر مقام علمی، در زهد و تقوا نیز از اوتاد روزگار خود بود. از آخوند کاشانی حالات عرفانی بسیار نقل شده است که حکایت از مقام زهد و تعبد او می‌کند. مرحوم جابری دربارهٔ او می‌گوید:

«هر نیم شب نمازی چنان به سوز و گداز می‌خواند و بدنش به لرزه می‌افتاد که از بیرون حجره صدای حرکت استخوانهایش احساس می‌شد.»^۲

آخوند مدت هشتاد و چهار سال زندگانی کرد و در روز شنبه ۲۰ شعبان ۱۳۳۳ (ه.ق) از دنیا رفت و در تخت فولاد در جنب لسان‌الارض به خاک سپرده شد. آخوند کاشی در اوایل عمر در مدرسه جده کوچک و در اواخر عمر در

۱. دیوان سنا، صص ۲۰-۲۳.

۲. تاریخ اصفهان، ج ۳، ص ۷۴.

مدرسه صدر ساکن بود. در سالیان عمر طولانی خود همواره مجرد بسر برد. آخوند، شاگردان بسیاری را تربیت کرده است که برای نمونه باید از آیت الله ارباب، میرزا مهدی اصفهانی، شیخ محمد خراسانی نام برد. استاد همایی دوران پیری آخوند را در کرده بود؛ دورانی که آخوند درس نمی داد، ولی به سابقه آشنایی با طرب به استاد محبت بسیار کرده و اجازه می داد تا مشکلات درسی خود را از وی سؤال کند. استاد نیز فرصت را غنیمت دانسته و مشکلات کتاب مطول و هیأت قدیم را از ایشان می پرسید و آن بزرگوار نیز با حضور ذهن و مهارت عجیب خود به آنها پاسخ می گفت.

استاد همایی در بحث از مقایسه آخوند کاشی با میرزا جهانگیرخان قشقایی درباره وی چنین می گوید:

«مرحوم «خان» نیز مانند «آخوند» جامع فنون عقلی و نقلی بود و در هر دو رشته تدریس می فرمود، با این تفاوت که آخوند در ادبیات و ریاضیات و هیئت و نجوم بر خان برتری داشت. در عوض «خان» به استادی و مهارت در موسیقی و فن طب و طبیعیات از آخوند ممتاز بود. یکی از دلایل این که هر دو استاد به حقیقت اهل دین و دانش بودند، نه از قماش جاهلان عالم نما که مصطلحات علمی را وسیله تفاخر و تکاثر جاه و مال قرار داده باشند، این است که به هیچ وجه با یکدیگر رقابت و هم چشمی و منازعت نداشته، بلکه با یکدیگر با کمال رعایت احترام و مودت و صفا و یگانگی رفتار می کردند، و در ترویج و بزرگداشت یکدیگر اهتمام می ورزیدند.»^۱

ملا عبد الجواد آدینه‌یی

ملا عبد الجواد آدینه‌یی از حکما و فقهای بزرگ عصر خود بود. او از شمار شاگردان مرحوم جهانگیر خان قشقایی به حساب می آمد. در مدرسه صدر اصفهان به تدریس حکمت و ریاضیات می پرداخت. سال وفاتش را ۱۳۳۹ (ه.ق)

نوشته‌اند. استاد همایی دربارهٔ درس‌هایی که نزد این بزرگوار خوانده است چنین می‌گوید:

«استاد دیگرم در معقول حاج ملاعبدالجواد آدینه‌بی است. از اساتید معقول و ریاضیات (متوفی ۱۳۳۹ ق.) که در محاورات او را حاجی ملاجواد می‌گفتند. وی در تدریس سلیقه‌ای بسیار خوب و مستحسن داشت. مطالب را بسیار منقح و خالی از حشو و زواید بیان می‌فرمود. متون معقول و منقول مثل شرح منظومه و شرح کبیر و قوانین و احياناً شرح نفیسی و هیأت و نجوم را تدریس می‌کرد. خطی پخته و شیرین نیز می‌نوشت و بیشتر کتب درسی خود را با همان خط خویش تحشیه کرده بود. من بخشی از شرح منظومه و شرح کبیر فقه و یک دورهٔ کامل از فن نجوم و معرفة التقویم را از روی متن کتاب خاتون‌آبادی نزد آن بزرگوار تحصیل کردم. محل تدریس و امامت جماعت او مسجد ذوالفقار بود. کتاب خاتون‌آبادی را هم در ماه رمضان بعد از نماز ظهر و عصر در همان مسجد برای ما تدریس می‌کرد. هنوز قیافهٔ باوقار و صدای دلنشین او در چشم و گوش من است. تربتش از شمع رضای الهی پر نور باد.»^۱

ملا عبدالکریم گزی

ملا عبدالکریم فرزند ملامهدی از مدرسین و مراجع بزرگ اصفهان است که در سال ۱۲۶۰ (ه.ق.) به دنیا آمد و در شب ۵ شنبه ۱۳ ذی‌الحجهٔ ۱۳۳۹ از دنیا رخت بربست.^۲

ملا عبدالکریم در اصفهان نزد میرمحمد صادق کتابفروش و میرزا محمدحسن نجفی به تحصیل پرداخت. پس از اتمام تحصیل در اصفهان عازم نجف گشت و از محضر اساتیدی چون حاج سیدحسین ترک و حاج میرزا حسین خلیلی استفاده‌های بسیار کرد. پس از مراجعت به اصفهان مقیم مدرسهٔ نیماور شد و به

۱. همایی‌نامه، ص ۲۲.

۲. سیاحت شرق، ص ۱۶۲.

تدریس و تالیف پرداخت. صاحب تذکرة القبور درباره وی چنین می‌نویسد:

«در اثر حسن سلیقه و اخلاق پسندیده و صفات حمیده که در بین امثال و اقران خویش بدانها ممتاز بود، خواص و عوام را به خود جذب نمود و مورد توجه قاطبه طبقات گردید و ریاست و شهرتی زاید الوصف به هم رسانید و تقریباً مدت ده سال آخر عمر مرجع تمام مرافعات و حکومات شرعیه اصفهان و توابع بود و چون محضر او از کلیه پیرایه‌ها عاری و مبرا بود و خود شخصاً به امور رسیدگی می‌فرمود و ملاحظه هیچ‌کدام از دو طرف دعوا نمی‌نمود و از رشوه و ارتشاء به غایت دور بود و دعوت هر فقیری را از محلات بعید، بدون تحمیل کلفتی اجابت می‌فرمود، محبوب القلوب عموم واقع شد. عالمی خوش‌بین و مجلس درس و مباحثه و مجالس خصوصی او مشحون از لطایف و ظرایف بود و شوخیهای لطیف و خوش صحبتیها از او نقل می‌کنند.»^۱

استاد همایی درباره مقام علمی و تقوا و فضایل او چنین می‌گوید:

«یکی دیگر از استادان بزرگوار من مرحوم آخوند ملا عبدالکریم گزی است. وی به راستی شیخ بهایی عصر خود بود و مرجعیت تامه قضا و فتوا داشت. و در عین این‌که سی چهل سال تمام امور قضایی اصفهان و توابعش در دست او بود؛ شبی که درگذشت خانواده او نفت چراغ و نان شب نداشتند؛ و مرحوم فشارکی از محل وجوهات حواله داد تا برای خانواده او شام شب و لوازم معیشت تهیه کردند؛ و من خود یکی از حاضران آن واقعه و مباشر آن خدمت بوده‌ام.

اول آفتاب و پیش از ظهرها و اوایل شب، پس از نماز مغرب و عشاء، حوزه درس فقه و اصول داشت. من خدمت ایشان شرایع محقق و مکاسب شیخ مرتضی انصاری را تحصیل کردم. وی همه نوع حق ولی نعمتی بر گردن من دارد. گاهی کتابهای مورد حاجت مرا از محل موقوفه‌ای که مخصوص این کار بود برای من تهیه می‌کرد، در صورتی که دیگر مراجع حتی کسانی که

۱. تذکرة القبور، ص ۴۱۹.

موقوفات کلان برای همین منظور در دست داشتند دیناری به طلاب کمک نمی‌کردند. خدایش بیامرزد که چه بزرگ مردی بود.^۱

حاج میرزا علی آقا شیرازی

حاج میرزا علی آقا شیرازی واعظ در شعبان ۱۲۹۴ (ه‍.ق) ولادت یافت و در ۲۴ جمادی الاولی ۱۳۷۵ وفات یافت. وی در نزد مفاخری چون شیخ عبدالحسین محلاتی و آقا سید محمدباقر درچه‌ای و آخوندکاشانی و حاج آقا حسین بروجرودی و حاج میرزا محمدباقر حکیم‌باشی در اصفهان به تحصیل پرداخت. در نجف نیز نزد شیخ الشریعه اصفهانی و آقا سید محمدکاظم یزدی و آخوند خراسانی تحصیلات خود را تکمیل نمود. پس از مراجعت به اصفهان مدتی به تجارت و مدتی نیز به طبابت پرداخت. پس از مدتی ترک تجارت و طبابت را گفت و تصمیم به ارشاد مردم گرفت. برای انجام این مقصود هم به منبر می‌رفت و هم به تدریس ادبیات و نهج‌البلاغه و تفسیر می‌پرداخت. از وی آثاری برجای مانده است که قسمتی از تصحیح تفسیر تبیان او منتشر شده است. استاد همایی نزد وی طب قدیم را فرا گرفت. آقای منوچهر قدسی درباره ارادت استاد همایی به حاج میرزا علی آقا چنین می‌نویسد:

«مرحوم همایی به حاج میرزا علی آقا، عشق و ارادتی مالا کلام داشت و تا اواخر عمر آن مرحوم، هرگاه به ایشان برمی‌خورد، عاشقانه و صادقانه می‌گفت: دلم می‌خواهد یکبار دیگر قانون را در خدمت شما دوره کنم. مرحوم همایی از استعداد و قریحه سرشار حاجی سخنرا داشت، از جمله می‌گفت این مرد بیش از دو ثلث نثر چهار مقاله عروضی را می‌تواند بی‌تأمل از بر بخواند؛ اما کمال زهدی که دارد مانع بروز این قبیل استعدادهای اوست.»^۲

۱. همایی‌نامه، ص ۱۹.

۲. مقدمه رساله شعبویه، ص صدوچهار.

میرمحمد صادق خاتون‌آبادی

مدرس خاتون‌آبادی فرزند حاج میرزا حسین نایب‌الصدر بود. در اصفهان به تحصیلات مقدماتی پرداخت و از آنجا عازم نجف اشرف گشت. در آن مرکز علمی نزد آخوند خراسانی و آقا سید محمدکاظم یزدی به تحصیل فقه و اصول پرداخت. در تألیف کفایه به استاد خود کمک کرد تا جایی که بعضی معتقدند برخی از تحقیقات کفایه از وی است. مدرس خاتون‌آبادی پس از مراجعت به اصفهان به تدریس علوم اسلامی پرداخت و شاگردان بسیاری را پرورش داد. وی در جمعه ۷ جمادی الاولی ۱۳۴۸ (ه‌ق) وفات یافت و در تکیه سیدالعراقین به خاک سپرده شد. از مدرس خاتون‌آبادی آثاری چند برجای مانده است که هنوز به چاپ نرسیده است. استاد همایی قسمت عمده سطح را از جمله کتاب فرائد‌الاصول شیخ مرتضی انصاری را نزد وی خواند و مدتی نیز در درس خارج فقه و اصول وی شرکت جست.

میر سید علی‌جناب

میر سید علی‌جناب در ۲۵ ذی‌الحجه ۱۲۸۷ در اصفهان به دنیا آمد و در شب جمعه ۳۰ شوال ۱۳۴۹ در تهران وفات یافت و در امامزاده عبدالله به خاک سپرده شد. صاحب تذکرة القبور درباره وی چنین می‌نویسد:

«وی از معاریف رجال ادبی و ریاضی اصفهان است که در نزد علمای این سامان، فقه و اصول و حکمت و طب، به‌خصوص ریاضی را آموخته و در هیأت جدید و قدیم سرآمد معاصرین گردید. تمام عمر خود را صرف تحصیل علوم و اشاعه آن و تنویر افکار از راه روزنامه و کتاب و تدریس فرمود. سالها رنج برده تا کتابی در تاریخ و جغرافیا و رجال اصفهان تألیف نمود و بدنام الاصفهان در ده مجلد که فقط جلد اول آن به طبع رسیده است.»^۱

۱. تذکرة القبور، صص ۲۴۰ - ۲۴۱.

میر سیدعلی جناب روزنامه‌ای به نام *الجناب* نیز در ۹ شماره منتشر ساخت که نخستین شماره آن در ۱۳۲۴ (ه‍.ق) منتشر شد. استاد همایی همه هفته روزهای تعطیل پنج‌شنبه و جمعه در منزل وی هیأت و ریاضی جدید و فن اسطرلاب و فن استخراج تقویم را فرا می‌گرفت.

میرزا احمد اصفهانی

وی از فقها و مدرسان نیماورد بود. در نزدیکیهای مدرسه نیماورد به امامت جماعت می‌پرداخت. و در هر نماز نیز عده بسیاری به او اقتداء می‌کردند. در ۱۳۴۸ (ه‍.ق) از دنیا رفت و در خانه‌اش پشت مدرسه نیماورد به خاک سپرده شد. استاد همایی در نزد او *نجات‌العباد* و شرح لمعه را در فقه و شرح باب حادی عشر را در کلام و همچنین علم رجال و درایه را فرا گرفت. استاد همایی درباره تدریس او چنین می‌گوید:

«وی در تدریس شرح لمعه که حوزه‌اش در ایوان بزرگ آن مدرسه تشکیل می‌شد، تخصص و شهرتی عظیم داشت و همواره جمعی کثیر از طلاب به درس او می‌رفتند و از آن جمله این حقیر بودم. به سبب ظرافتهایی که در اثنای درس و مخصوصاً در اواخر درس داشت، همیشه طلاب با حالت خنده و بشاشت از درس او برمی‌خاستند.»^۱

شیخ محمدعلی یزدی

وی از شاگردان آقا سید محمدباقر درچه‌ای و آخوند کاشانی و جهانگیرخان قشقایی بود. در یزد متولد شد و در همان‌جا به تحصیلات مقدماتی پرداخت. از آنجا عازم اصفهان شد و به تکمیل تحصیلات خویش اقدام نمود. پس از اتمام درس و بحث در مدرسه صدر به تدریس پرداخت. شیخ، امامت یکی از مساجد اصفهان را نیز عهده‌دار بود. استاد همایی مغنی و مطول و قسمتی از شرح لمعه را نزد وی فرا گرفت.

۱. همایی نامد، ص ۲۰.

شیخ اسدالله حکیم قمشه‌ای

حکیم قمشه‌ای از حکما و عرفای عصر خود بود که در سال ۱۲۹۷ (ه‌ق) به دنیا آمد. پس از تکمیل تحصیلات در زادگاه خود به اصفهان مراجعه کرده و در مدرسه چهارباغ ساکن شد و به تدریس حکمت و ریاضیات پرداخت. حکیم قمشه‌ای انواع خطوط بویژه خط شکسته را خوب می‌نوشت. اهل شعر و شاعری بود و «دیوانه» نیز تلخیص می‌کرد. از نشانه‌های نبوغ این حکیم این‌که زبان فرانسه را بدون استاد فراگرفت.^۱

سید محمدکاظم کرونی

وی از فقها و وعاظ معروف اصفهان بود که در مهرماه ۱۳۲۲ شمسی مطابق با ۱۳۶۶ (ه‌ق) از دنیا رفت. استاد نزد وی ادبیات عرب را مطالعه کردند. قسمتی از بابهای آخر مغنی و شرح نظام از جمله دروسی بودند که استاد نزد ایشان تحصیل کردند. به پاس حق‌شناسی از وی، استاد ماده تاریخ زیر را برای وی سروده است.

حاج سیدمحمدکاظم	آیه‌الله واعظ مشهور
آن‌که چون وی مفسر قرآن	دیر پرورده امتداد دهور
گاه در وعظ و گاه در تدریس	عمر بگذشت از سنین و شهر
داشت هفتاد سال همت و عزم	جمله در راه علم و دین مقصور
چون به جنت سرای پای نهاد	دست‌افشان از این سرای غرور
ارجعی چون شنید زد لبیک	بر در حیّ کردگار غفور
خواستم سال فوت او ز سنا	گفت شمسی طلب کن از مغفور ^۲

۱. تذکره القبور، ص ۱۲۸ - ۱۲۹.

۲. دیوان سنا، ج ۱، ص ۱۶۸.

میرزا ابوالقاسم حکمت احمدآبادی

میرزا ابوالقاسم ناصر حکمت احمدآبادی از اطبای قدیم بود. وی از دست‌پروردگان حاج میرزا محمدباقر حکیم‌باشی (متوفی ۱۳۲۷ ه‍.ق) بود. میرزا ابوالقاسم از پزشکان بزرگ زمان خود بود که در مسایل طب حق استادی بر استاد همایی داشت. استاد همایی شرح نفیسی و شرح اسباب و قسمتی از قانون بوعلی را خدمت ایشان مطالعه کردند و مدتی نزد وی نسخه می‌نوشتند.^۱ میرزا ابوالقاسم در روز دوشنبه سوم ربیع‌الثانی ۱۳۷۱ (در سن نود و سه سالگی) رخت از جهان بریست.

۱. مجله معارف اسلامی، شماره ۷، آبان ماه ۱۳۴۷، ص ۳۲.

فعالتهای علمی و ادبی

عشق و علاقه‌ای که استاد همایی به کارهای علمی و تحقیقاتی داشت موجب شد تا از دوران نوجوانی به فعالتهای علمی و ادبی بپردازد. در ابتداء به عضویت در انجمنهای ادبی درآمد و سپس در بسیاری از کنگره‌ها و مجالس علمی شرکت جست و به ایراد سخن پرداخت. ما در این گفتار به بسیاری از فعالتهای علمی استاد اشاره می‌کنیم. البته قبل از اقدام به این مهم این نکته را خاطرنشان می‌سازیم که استاد در هر محفل علمی که شرکت می‌جست و به سخنرانی می‌پرداخت تحقیقات ژرف و بکری را ارائه می‌داد که با سخنرانیهای بسیاری از اهل علم قابل قیاس نبوده و نیست. سخنرانیهایی که وی در کنگره‌های ابن سینا، مولوی و ابوریحان ایراد نمود بسیار پربار است. همچنین سخنرانیهای او در دانشکده ادبیات با عناوین «حکمت عملی از نظر خواجه نصیرالدین طوسی» و «اخلاق از نظر غزالی» نشانگر غنای فکری آن بزرگوار است.

انجمنهای ادبی

از قرن دوازدهم به بعد انجمنهای ادبی بسیاری در اصفهان تشکیل شد که در آن شاعران پیر و جوان حضور به هم رسانیده و در ضمن قرائت اشعار خود به نقد و بررسیهای ادبی می‌پرداختند. انجمن مشتاق، انجمن واله اصفهانی، انجمن

نشاط، انجمن ابوالفقراء، انجمن عتقا، انجمن سرتیپ، انجمن حقایق، انجمن دانشکده و انجمن ادیب فرهمند از جمله انجمنهای ادبی مهم اصفهان می‌باشند. استاد همایی از اوان کودکی در برخی از این انجمنها شرکت می‌جست که از آن جمله انجمن حقایق است. این انجمن در سال ۱۳۲۶ (ه‍.ق) توسط سیدمحمد حقایق شیرازی مدیر مدرسه حقایق دایر شد. در این انجمن پدر و عموی استاد همایی یعنی «طرب» و «سها» شرکت می‌جستند و استاد نیز که شاگرد آن مدرسه بود همراه پدر خویش به آن انجمن راه یافت. چنان‌که خود می‌گوید:

«یکی از انجمنهای اخیر که «طرب» و برادرش «سها» هر دو در آن شرکت می‌کردند و این حقیر از اوان کودکی به‌خاطر دارم انجمن حقایق بود که در مدرسه حقایق واقع در خیابان مشیر عصرهای جمعه به ریاست مدیر و موسس آن مدرسه مرحوم سیدمحمد حقایق شیرازی تشکیل می‌شد. نگارنده مدتی شاگرد آن مدرسه بودم. چند بار نیز همراه والد به آن انجمن رفتم و از شعرای آن انجمن اسامی جمعی از آن جمله منعم و بزمی و غمگین و برادرش ذوقی و بینوا و گلشن را به‌خاطر دارم که مدتها بعد از آن تاریخ حیات داشتند و در انجمنهای بعد که حقیر جزو مبتدیان و نوکاران آن بودم ایشان از مشایخ اساتید به‌شمار می‌رفتند...»^۱

انجمن دانشکده نیز از جمله انجمنهای ادبی بسیار است که استاد در آن حضور می‌یافت و اشعار خود را قرائت می‌کرد. این انجمن توسط میرزا عباس‌خان شیدا در سال ۱۳۳۴ (ه‍.ق) به تشویق سها و منعم تشکیل شد.^۲ در این انجمن بیش از یکصد تن از شعرای اصفهان عضو بودند و جمعه‌ها در منزل شخصی شیدا واقع در محله مسجد حکیم اصفهان حضور به هم می‌رسانیدند و به بحثهای ادبی می‌پرداختند. استاد همایی خود درباره این انجمن چنین می‌نویسد:

۱. دیوان طرب، صص ۹۲ - ۹۳.

۲. مجله آینده، سال دوازدهم، شماره‌های ۷ - ۸، ص ۳۹۱.

پس از انجمن حقایق دیگر در اصفهان انجمن شعرا تشکیل نشد، تا آن‌که در حدود سال ۱۳۳۴ هجری قمری آقای شیدا مدیر مجله دانشکده اصفهان که از فضلا و دانشمندان زمان محسوبند با مرحوم سها درباره تأسیس انجمن کنکاش کردند و به دستور و راهنمایی او از بازماندگان استادان شعر و ادبی مانند آتش، منعم، غمگین، ساکت، سینا، گلشن، ثاقب، جابری، انصاری (آقای میرزا موسی) و غیره دعوت نمودند؛ و سالها این انجمن دایر بود و مبتدیان و نوآموزان بسیار همچون نگارنده از این انجمن بسی بهره‌مند گردیدند. این انجمن عصرهای جمعه در خانه شخصی آقای شیدا دایر می‌شد. نگارنده تقریباً در تمام دوره این انجمن حاضر می‌شد و همه روزه انتظار آدینه می‌کشید تا از محضر استادان دانش‌اندوزی کند. چندین شاعر مبتدی در این انجمن آمدند و رفته‌رفته به حد کمال لایق به حال رسیدند.^۱

سومین انجمن ادبی که استاد همایی در آن شرکت می‌جست انجمن ادیب فرهمند بود که در سال ۱۳۰۵ شمسی در منزل شخصی وی آغاز به کار کرد. استاد همایی درباره این انجمن می‌نویسد:

«انجمن شعرائی که در منزل آقای شیدا دایر می‌شد به عللی که شرح آنها مناسب مقام نیست تعطیل شد و پس از مدتی مجدداً در منزل مرحوم «ادیب فرهمند» انجمن شعرا تشکیل یافت که نگارنده هم از فیض اساتید آن انجمن استفاده کرده است.»^۲

کنگره فردوسی

روز پنج‌شنبه ۱۲ مهرماه ۱۳۱۳، در تالار بزرگ دارالفنون با نطق ذکاءالملک فروغی نخست‌وزیر وقت و رئیس انجمن آثار ملی، کنگره فردوسی گشایش یافت. در این کنگره حدود چهل نفر از فضلا و دانشمندان ایرانی و چهل تن از

۱. مجله ارمان، سال سوم، شماره ۱۱، صص ۱۱۶ - ۱۱۰.

۲. همان.

خاورشناسان شرکت داشتند. ملک الشعراء بهار، عباس اقبال، سعید نفیسی، فروزانفر، وحید دستگردی، مجتبی مینوی از جمله شخصیت‌های ایرانی و هانری ماسه، برتلس، کریستن سن، ریپکا و مینورسکی از جمله شخصیت‌های خارجی شرکت‌کننده در این کنگره بودند. در این کنگره که به مدت چهار روز ادامه داشت دانشمندان ایرانی و خارجی مطالبی را پیرامون زندگانی و شخصیت فکری فردوسی بیان کردند و گروهی از شاعران نیز شعرهایی در مدح فردوسی قرائت نمودند. استاد همایی نیز از جمله کسانی بود که در این کنگره شرکت داشت.

همکاری در تدوین لغت‌نامه

یکی از شاهکارهای ارزنده زبان فارسی بدون شک لغت‌نامه دهخداست. مرحوم دهخدا در طول سالیان دراز واژه‌هایی را که در کتابهای نظم و نثر گذشتگان می‌دید استخراج می‌کرد و بر روی کاغذ کوچکی می‌نوشت و در ذیل آن نیز جمله‌ای را که آن واژه در آن به کار رفته بود درج می‌نمود. به مرور زمان - در طول سی سال - این یادداشتها تبدیل به چند میلیون فیش شد؛ تا این‌که در سال ۱۳۲۴ مجلس شورای ملی ضمن ماده واحده‌ای بودجه‌ای برای طبع و نشر لغت‌نامه در نظر گرفت. طبق این قانون وزارت فرهنگ ناگزیر شده تا عده‌ای از استادان دانشگاه را برای همکاری با دهخدا به وی معرفی کند. وزارت فرهنگ نیز جمعی از جمله دکتر معین را به استاد معرفی و نامبرده نیز تا آغاز بیماری خود به‌عنوان وصی او عهده‌دار چاپ و نشر لغت‌نامه شد.

برای تألیف این کتاب عظیم هرچند مرحوم دهخدا سی سال بدون وقفه تلاش و کوشش کرد، اما این کتاب به‌صورت کنونی تنها حاصل تلاشهای او نیست، چراکه برخی از یاران و علاقمندان وی نیز طی سالیان دراز او را یاری کردند و با استخراج بسیاری از واژه‌ها در تدوین این اثر بزرگ خود را سهیم

نمودند. از جمله این اشخاص استاد همایی را باید نام برد که در سالهای ۱۳۱۹ و ۱۳۲۰ در تهیه مطالب و تراجم احوال و تنظیم و تألیف قسمتی از حرف (الف) به مرحوم دهخدا کمک نمود.^۱

عضویت در فرهنگستان

فرهنگستان ایران به منظور نگهداری و اصلاح و تکمیل زبان فارسی در اردیبهشت ماه ۱۳۱۴ به ریاست مرحوم فروغی (نخست وزیر وقت) تأسیس شد. «فرهنگستان ایران در آغاز با ۲۴ عضو و سپس با ۴۱ عضو پیوسته که از طرف دولت تعیین شده بود بدو در هفت کمیسیون: اصطلاحات پیشه‌وران، اصطلاحات محلی، خط، دستور زبان، راهنمایی، کتب قدیم، لغت، و پس از انحلال و تجدید سازمان (۱۳۱۷) در هشت کمیسیون: اصطلاحات اداری، اصطلاحات پزشکی، اصطلاحات دادگستری، اصطلاحات علمی، بررسی اسامی جغرافیایی، تدوین دستور زبان فارسی، تهیه فرهنگ زبان، جمع‌آوری آهنگها و لهجه‌های محلی، کار خود را دنبال کرد.»^۲

بر اثر افراط در وضع لغات، بسیاری از فضلا و دانشمندان و گروهی از مردم نسبت به فرهنگستان بدبین شدند و زبان به انتقاد و ناسزاگویی گشودند تا این که در بهمن ماه ۱۳۳۲ فرهنگستان تعطیل شد.

چند سال بعد از تعطیلی فرهنگستان دوباره هیأت وزیران برای گشودن آن تصمیماتی گرفتند و عده‌ای را نیز به عضویت پذیرفتند، ولی تا سال ۱۳۵۱ که فرهنگستان ادب و هنر تشکیل شد، افتتاح نشد. استاد همایی در سال ۱۳۲۱ به عضویت فرهنگستان درآمد.

۱. لغت‌نامه دهخدا، شماره ۲۲۲، ص ۴۸۵.

۲. مجله وحید، شماره ۹، سال پنجم، ص ۸۳۵.

نخستین کنگره نویسندگان

در تیرماه ۱۳۲۵ نخستین کنگره نویسندگان ایرانی به همت انجمن روابط فرهنگی ایران و اتحاد جماهیر شوروی تشکیل گردید.

در این کنگره حدود ۷۸ نفر از شاعران و نویسندگان ایرانی دعوت شدند. کنگره از ۴ تا ۱۲ تیرماه ادامه داشت و در آن جمعی از فضلا و ادبا و شعرا، به ایراد سخنرانی و قرائت اشعار خود پرداختند. دهخدا، فروزانفر، علی اصغر حکمت، دکتر شایگان و کریم کشاورز از اعضای هیأت رئیسه کنگره بودند. در این کنگره علی اصغر حکمت، دکتر خاتلری، احسان طبری، دکتر خطیبی، دکتر فاطمه سیاح و... سخنرانی کردند. همچنین در این کنگره اشعاری به وسیله پرتو علوی، نیما یوشیج، ابوالقاسم حالت، دکتر صورتگر، رهی معیری و... قرائت شد. استاد همایی نیز در روز یکشنبه ۹ تیرماه شعری را به نام چکامه اجتماعی قرائت کردند. نظر به این که این شعر دارای ابعاد اجتماعی خوبی است و در آن به انتقاد از اوضاع و احوال زمانه پرداخته تعدادی از ابیات آن را نقل می کنیم:

وضع ایران دیگر و رأی وزیران دیگر است
آنچه در فکر وزیران نیست هرگز کشور است

حالت کرسی نشینان بهارستان می پرس
کاین گره را کار از کار وزیران بدتر است

آن که بفروشد غرور خواجگی بر آشنا
در بر بیگانگان عبد و ذلیل و احقر است

در حضور دشمنان لرزان چو پیش گربه موش
در مصاف دوستان غرنده چون شیر نر است

راه تاریک و خطر نزدیک و دزدان در کمین
ای دریغا رهروی کش غول رهنز رهبر است

هرچه بینی عیب در ماضی و استقبال و حال
جملگی احوال مشتقاند و مجلس مصدر است

مصدر ار ناقص بود فعل صحیح از وی مجوی
 اصل چون ابتر بود هر فرع زاید ابتر است
 نیک چون آید از آن مردم که سرتاپا بد است
 خیر چون زاید از آن گوهر که سرتا پا شر است
 از چنان مجلس نباید جز چنین دولت به بار
 وز چنین دولت همین آثار شوم منکر است
 از چنان خرمن نیاید جز چنین خوشه به دست
 آن چنان بد مادری را این چنین بد دختری است
 مجلس و دولت بد افتد گر بدی در ملت است
 کج رود جدول اگر ناراستی در مسطر است
 در میان جمع ناقص یک دو تن فرد صحیح
 نادر و بی حاصل افتد حکمها بر اکثر است
 چون یکی فاسد بود بدنام سازد جمع را
 گله را گرگین کند در گله چون یک بزگر است
 مجلس شورای ملی ناخدا، دولت موتور
 مملکت کشتی و قانون چراغ و مذهب لنگر است
 ناخدا غافل، موتور معیوب و لنگر بی ثبات
 چرخها بشکسته و کشتی به غرقاب اندر است^۱

مجلس بزرگداشت بهار

استاد همایی در مجلس بزرگداشت ملک الشعراء بهار که در روز دوشنبه نهم اردیبهشت ماه ۱۳۳۰ (همزمان با نهمین روز درگذشت او) در تالار بزرگ دانشکده ادبیات برپا شده بود شرکت و به ایراد سخن پرداختند.

۱. نخستین کنگره نویسندگان، صص ۱۹۶ - ۲۰۰.

استاد سخن خود را با شعر زیبای مرحوم بهار که در رثای علامه قزوینی سروده بود آغاز کردند. مطلع آن شعر این است:

از ملک ادب حکم گزاران همه رفتند شو بار سفر بند که یاران همه رفتند
 پس از آن استاد همایی از مقام علمی ملک الشعرا بهار سخن گفتند و سرانجام با بیان شرح حال کامل زندگانی بهار سخنرانی خود را به پایان رساندند. اهمیت و ارزش علمی سخنرانی استاد همایی موجب شد تا ریاست وقت دانشگاه یعنی دکتر علی اکبر سیاسی از استاد بخواهد تا سخنرانی خود را تکمیل و جهت چاپ و نشر تقدیم دانشگاه نماید. پس از چندی استاد شرح حال بهار را که از زبان آن مرحوم شنیده بود تحریر نمود و با افزودن حواشی و یادداشت‌هایی چند آنها را در اختیار دانشگاه قرار داد که در همان زمان به صورت رساله‌ای مستقل منتشر شد.

استاد همایی خود درباره این سخنرانی چنین می‌نویسد:

«مقدمه گفتار بنده بر این معانی مبتنی بود که ملک الشعرا بهار استاد مسلم نظم و نثر فارسی شناخته می‌شد. در دوره اخیر کمتر نظیر داشت و در عصر خود به شاعری خاص در قصیده‌سرایی به سبک اساتید پیشین یگانه و بی‌مانند بود. در نویسندگی قلمی توانا و در سخنوری بیانی بلیغ و رسا داشت و بالجمله از هر سه فضیلت و هنر بزرگ ادبی، یعنی گویندگی و نویسندگی و سخنوری به حد اعلی و کافی بهره‌مند بود. از این رو حق داریم که مرگ او را ضایعه جبران‌ناپذیر شعر و ادب فارسی بدانیم.

بعد از مقدمه شروع به سرگذشت احوال بهار کردم، بدین قرار که این بنده خوشبختانه صحیح‌ترین شرح احوال او را در دست دارم.

در تیرماه سال ۱۳۰۹ شمسی موافق ماه صفر سنه هزار و سیصد و چهل و نه قمری مرحوم بهار شرح حال خود را از آغاز ولادت تا آن زمان که تازه مشغول تصحیح تاریخ سیستان شده بود برای این بنده به قلم خود نوشت. از آن تاریخ به بعد نیز خود این بنده سوانح و وقایع زندگانی او را تا روز

وفاتش یادداشت و ضمیمه نوشته او کردم تا صحیحترین و کاملترین شرح احوال وی فراهم آمد....»

کنگره ابن سینا

در اردیبهشت ماه ۱۳۳۳ برای تجلیل از مقام علمی و فلسفی فیلسوف بزرگ ایرانی شیخ‌الرئیس ابوعلی سینا جشنی به مناسبت هزارمین سال تولد وی - از طرف دانشگاه تهران - به مدت ده روز به ریاست علی‌اصغر حکمت برپا شد. در این کنگره که از اول تا دهم اردیبهشت ماه در تهران و همدان برگزار شد، علاوه بر فضلا و دانشمندان ایرانی حدود هفتاد تن از دانشمندان بیست و هفت کشور آسیایی و اروپایی و امریکایی شرکت جستند. محل برگزاری کنگره در تالار ابن سینا بود و جلسه‌های کنگره صبح و عصر تشکیل و هر روز قریب به هیجده خطابه ایراد می‌شد.

استاد همایی نیز از اعضای کنگره مزبور بود و خطابه تحقیقی خود را تحت عنوان «رابطه ابن سینا با اصفهان» در جلسه یک‌شنبه، روز پنجم اردیبهشت ۱۳۳۳، ایراد نمود که در مجلد دوم جشن‌نامه ابن سینا (صص ۲۲۶ - ۲۹۰) درج شده است.

سفر به بیروت

در اردیبهشت‌ماه ۱۳۳۴ به منظور افتتاح کرسی زبان فارسی در دانشگاه بیروت، استاد همایی همراه با استاد فروزانفر عازم بیروت شدند. مجله دانشکده ادبیات درباره این سفر چنین می‌نویسد:

«روز چهارشنبه، ۲۶ اردیبهشت آقای بدیع‌الزمان فروزانفر استاد محترم دانشکده ادبیات و رئیس دانشکده معقول و منقول و آقای جلال‌الدین همایی استاد محترم دانشکده ادبیات، طبق دعوت قبلی برای سخنرانی و شرکت در مراسم افتتاح کرسی زبان فارسی در دانشکده بیروت با هواپیما

ایران را ترک گفتند و پس از زیارت مشاهد متبرکه عراق عصر پنج‌شنبه، ۲۷ اردیبهشت به بیروت وارد شدند.

صبح شنبه ۲۹، جناب آقای دکتر منوچهر اقبال رئیس محترم دانشگاه تهران و آقای دکتر نصرت‌الله کاسمی نیز در مراجعت از آمریکا برای شرکت در مراسم مزبور وارد بیروت شدند.

ساعت ۶ بعد از ظهر روز دوشنبه ۳۱ اردیبهشت جلسه افتتاح کرسی زبان فارسی با حضور جناب آقای فواد بستانی رئیس محترم دانشگاه بیروت، و جمع کثیری از معارف و دانشمندان سوریه با شکوهی تمام منعقد شد. نخست جناب آقای فواد بستانی و سپس جناب آقای دکتر منوچهر اقبال و آن‌گاه آقای بدیع‌الزمان فروزانفر به زبان عربی و پس از ایشان آقای جلال‌الدین همایی به ایراد سخنرانی پرداختند.^۱

مجلس یادبود احمد بهمنیار

به مناسبت وفات استاد احمد بهمنیار (۱۲ آبان‌ماه ۱۳۳۴) مجلس یادبودی روز سه‌شنبه ۱۸ آبان‌ماه ۱۳۳۴ در تالار اجتماعات دانشکده ادبیات برگزار شد. در این مجلس ابتداء دکتر منوچهر اقبال رئیس دانشگاه تهران و سپس دکتر علی اکبر سیاسی رئیس دانشکده ادبیات خطابه‌هایی را ایراد کردند. پس از آن دو استاد همایی به بحث پیرامون شرح احوال و آثار مرحوم احمد بهمنیار پرداختند و در خاتمه ماده تاریخی را که در رئای آن فقیه سروده بودند خواندند. برخی از ابیات آن ماده تاریخ چنین است:

رفت ای یاران ز کف استاد بهمنیارمان

شد به جای او غم و اندوه و حسرت یارمان

پیشوای اوستادان، رهبر فرهنگیان

کعبه دانش‌پژوهان، قبله احرارمان

۱. مجله دانشکده ادبیات، سال سوم، شماره چهارم، ص ۹۰.

فاضل پرمایه، گنجور ادب، پندار علم
گوهر سنگین بها، گنج گران مقدارمان
زیر ابر خاک چون پنهان شد آن خورشید فضل
صبح روشن گشت اندر دیده شام تارمان...
کلک مشکین سنا از بهر تاریخش نوشت
شد به فردوس برین مأوای بهمنیارمان
(۱۳۷۵)

استاد همایی در سخنرانی خود به ذکر روابط خود با مرحوم بهمنیار پرداخت. استاد از نخستین روزهای آشنایی خود با بهمنیار چنین سخن گفت:

«آغاز آشنایی من با مرحوم بهمنیار از این جاست:

استادی داشتم به نام شیخ محمد خراسانی اعلی الله مقامه که حدود ۱۴ سال پیش از تحصیل منطق و فلسفه و ریاضیات و قسمتی از طب قدیم کرده‌ام. رسم او این بود که در ساعات فراغت که شاگردان دور او جمع می‌شدند مسایلی را اختراع می‌کرد که مقدار هوش و دریافت شاگردان خود را آزموده و ضمناً وقت را به حل مسایل ادبی و علمی گذرانده باشد. استاد من این مسئله را طرح کرد که اگر دو ساعت یکی غروب کوک و دیگری ظهر کوک داشته باشیم، تفاوت مابین عقربه این دو ساعات در اول نوروز که اعتدال لیل و نهار است ۶ ساعت است و اول زمستان که قصر ایام سال می‌باشد؛ یعنی مدار رأس الجدی در افق اصفهان حدود ۵ ساعت و اول تابستان که مدار رأس السرطان و اطول ایام سال است حدود هفت ساعت می‌شود. این تفاوت از کجاست و حال این که ما در ساعتها تصرفی نکرده‌ایم.

بدیهی است که هر کدام از شاگردان جوابی دادند که مورد اعتراض استاد واقع می‌شد. این مسئله در آن ایام برای ما که هنوز از هیأت عالی اطلاع نداشتیم مشکل بود. بالاخره خود استاد مسئله را حل کرد.

در همین ایام مجله‌ای به نام دبستان که مرحوم دانشمند بزرگوار سیدحسن

مشکان طبسی در مشهد می‌نوشتند و برای استاد ما هم می‌فرستادند به اصفهان رسید.

معمولاً مجلات را من هم از استاد گرفته می‌خواندم. اتفاقاً در آن شماره از مجله همین مسئله را طرح کرده و رساله‌ای بسیار عالمانه که حاکی از تبحر نویسنده‌اش در فنون هیأت و نجوم بوده درج شده بود.

این رساله در نظر من بسیار مهم جلوه کرد. واقعاً هم اهمیت داشت. درست مثل نوشته‌های فاضل بیرجندی ریاضیدان معروف بود.

من از همان وقت خواستم نویسنده این مقاله را بشناسم و حتی اگر ممکن می‌شود برای درک محضر او و خواندن درس پیش او از اصفهان سفر کنم. خواهش کردم تا استاد من برای مرحوم طبسی نوشتند. جواب رسید که نویسنده مقاله را ما نیز ندیده‌ایم و این مقاله به توسط پسر او احمد دهقان که یکی از فضلاء ساکن مشهد است به ما رسیده است.

آن احمد دهقان، احمد بهمنیار معروف است که در آن ایام هنوز وارد فرهنگ نشده بود. و از همان روز رشته محبت و ارادت من بدو پیوست تا در سنه ۱۳۰۷ شمسی مطابق ۱۳۴۴ قمری در تهران با او آشنا شدم و رشته الفت ما هم‌چنان برقرار بود.^۱

کنگره مولوی

به مناسبت هفتصدمین سال درگذشت مولانا جلال‌الدین محمد مولوی از جانب کمیسیون ملی یونسکو در ایران، با همکاری وزارت فرهنگ، روز چهارشنبه هشتم آبان ماه ۱۳۳۶ مراسمی در تالار دانشکده حقوق با حضور جمعی از شخصیت‌های علمی و سیاسی برپا شد. در این کنگره دکتر ذبیح‌الله صفا، استاد فروزانفر، استاد همایی، دکتر رضازاده شفق، هادی حریری، صادق سرمد، دکتر معین و جمعی دیگر سخنرانیهایی ایراد کردند. استاد همایی سخنرانی خود را پیرامون افکار و عقاید مولوی بیان کرد. استاد در این سخنرانی مطالب مهمی

۱. مجله دانشکده ادبیات، سال سوم، شماره دوم، صص ۶۵ - ۶۴.

پیرامون اتحاد مولوی با شمس، رجعت و تناسخ در گفته‌های مولوی، مقایسه مثنوی با دیگر کتب عرفانی، مطالب مثنوی، وحی و الهام از نظر مولوی، مقایسه مولوی با سنایی و عطار، وسعت و عمق افکار مولوی، طریقه و مسلک مولوی، اشعار ساختگی منتسب به مولوی، محرم اسرار مولوی، تصوف مولوی و وحدت وجود از نظر مولوی ایراد کردند.

سخنرانی استاد در یادنامه مولوی که در خرداد ۱۳۳۷ به اهتمام علی اکبر مشیر سلیمی منتشر شد درج گردیده است (صص ۱۷۳ - ۲۰۸).

برنامه مرزهای دانش

در مرداد ماه ۱۳۳۷ در رادیو ایران برنامه مرزهای دانش افتتاح گردید. این برنامه که در آن جمعی از دانشمندان و پژوهشگران ایرانی سخنرانی می‌کردند، اولین بار با سخنرانی استاد سعید نفیسی افتتاح شد. در این برنامه که روزهای پنجشنبه ساعت ۱۳ و پانزده دقیقه اجرا می‌شد، جمعی از شنوندگان نیز حضور پیدا می‌کردند و با طرح سئوالات خود اشکالات خویش را نیز برطرف می‌نمودند.

استاد همایی نیز بارها در این برنامه شرکت جست و به ایراد سخنرانی پرداخت. سلسله بحثهای «جلوه‌های عرفان و ادب فارسی»، «گلستان سعدی»، «شیخ عطار نیشابوری»، «بعثت رسول اکرم (ص)» و «مقام حافظ» از جمله سخنرانیهای استاد در برنامه مرزهای دانش است.

مجلس بزرگداشت فروغی

روز شنبه، هشتم بهمن ماه ۱۳۳۸ به مناسبت درگذشت استاد ابوالحسن فروغی، مجلس یادبودی در تالار فردوسی دانشکده ادبیات برپا شد. در این مجلس ابتدا دکتر فرهاد رئیس دانشگاه از خدمات علمی و فرهنگی آن مرحوم

سخن گفت و سپس استاد بدیع الزمان فروزانفر درباره سجایای اخلاقی و روحی وی سخن گفت و خدمات وی را در تأسیس دارالمعلمین و تدریس در دانشکده معقول و منقول برشمرد. پس از وی استاد همایی به بحث پیرامون خاندان فروغی پرداختند و در خلال سخنان خود به خدمات فرهنگی آنها از عهد صفوی تا عصر حاضر اشاره کردند.^۱

بزرگداشت رودکی

به مناسبت یکهزار و صدمین سال ولادت رودکی شاعر گرانقدر ایرانی مجلس بزرگداشتی در دی ماه ۱۳۳۷ در تالار فردوسی دانشکده ادبیات دانشگاه تهران برپا شد.

در این مجلس که در بعد از ظهر چهارشنبه سوم دی ماه تشکیل شد، جمعی از شخصیت‌های سیاسی و فرهنگی در آن شرکت جستند.

در این مجلس استادان بدیع الزمان فروزانفر، سعید نفیسی، جلال الدین همای و آقای هادی حائری زاده پیرامون ابعاد مختلف شخصیت رودکی سخنانی ایرا کردند. سخنرانی استاد همایی پیرامون رودکی و اختراع رباعی بود که در مجله دانشکده ادبیات شماره‌های ۳ و ۴ سال ششم - که ویژه‌نامه رودکی است - درج گردیده است.

عضویت انجمن تحقیق در ادبیات و زبانهای خارجی

در سال ۱۳۴۱ برای ایجاد همکاری بین دانشمندان و محققانی که رشته‌های مختلف ادبیات و زبانهای ایرانی کار می‌کنند و همچنین برای توسعه دامنه مطالب در رشته‌های مختلف ادبی موسسه‌ای به نام «تحقیق در ادبیات

۱. مجله دانشکده ادبیات، سال هفتم، فروردین ماه ۱۳۳۹، شماره ۳، صص ۱۰۰ - ۱۰۱.

- زبانهای خارجی» در دانشکده ادبیات تأسیس گردید.
- برای توسعه فعالیت‌های مزبور پنج کمیسیون با عضویت جمعی از استادان دانشگاه تهران و عده‌ای از فضلا تشکیل گردید.
- کمیسیونهای موجود عبارت بودند از:
۱. کمیسیون تحقیق در ادبیات و زبانهای ایرانی؛
 ۲. کمیسیون دستور زبان فارسی؛
 ۳. کمیسیون لهجه‌های ایرانی؛
 ۴. کمیسیون اصطلاحات علمی؛
 ۵. کمیسیون کتاب‌شناسی.
- استاد همایی عضویت در کمیسیون دوم و پنجم را بر عهده داشت.^۱

مجلس بزرگداشت فروزانفر

در روز سه‌شنبه ۲۹ اردیبهشت ماه ۱۳۴۹ به مناسبت رحلت استاد بدیع‌الزمان فروزانفر مجلس یادبودی در تالار فردوسی دانشکده ادبیات و علوم انسانی دانشگاه تهران برگزار شد. در این مجلس علمی تنی چند از همکاران و شاگردان استاد به ایراد سخنرانی و قرائت شعر پرداختند که از آن جمله می‌توان استاد همایی را نام برد.

استاد همایی سخنرانی خود را با این بیت نظامی آغاز کرد:

همی گفتم که خاقانی دریغا گوی من باشد

دریغا من شدم آخر دریغا گوی خاقانی

استاد در این سخنرانی با ذکر خاطراتی از دوستی چهل ساله خود با فروزانفر

به تجلیل از مقام علمی وی پرداخت. استاد در توصیف مقام علمی و ادبی

۱. مجله دانشکده ادبیات، سال دهم، دی ماه ۱۳۴۱، شماره ۲، صص ۲۴۰ - ۲۴۱.

فروزانفر به حافظه قوی وی اشاره نمود و از حضور ذهن و پژوهشهای ارزنده وی به نیکی یاد کرد. استاد در خاتمه سخنرانی خود به قرائت شعری که در رثای وی ساخته بود پرداخت که در این جا چند بیت آن را نقل می‌کنیم.

بزرگ استاد نام‌آور، سخندان ادب‌گستر

فروزان دل، فروزانفر که یکتا بود از اقران
 بدیع روزگار ما که حفظ و تیزهوشی را
 قرین و تالی او من ندانم کس، در این دوران
 ز طبع او تراویده بسی اشعار جان‌پرور
 ز کلک او شده پیداء، بسی آثار جاویدان
 به فرمان قضای آسمان با گوش دل ناگه
 ندای ارجعی بشنید و جان تسلیم کرد آسان
 وجودش بس غنیمت بود دانشگاه ایران را
 دریغا رفت آن نعمت ز دست مردم ایران
 ستون محکم کاخ ادب بود و وفات او
 چو این نیکو عمارت را خلل افکند در ارکان
 یکی از جمع افکند و به تاریخش سنا گفتا
 «ستون محکم علم و ادب افتاد ناگاهان»^۱
 (۱۳۹۰)

مجلس بزرگداشت دکتر معین

به مناسبت درگذشت دکتر محمد معین (۱۳ تیرماه ۱۳۵۰) مجلس یادبودی در روز دوشنبه ۲۱ تیرماه ۱۳۵۰ در تالار فردوسی دانشکده ادبیات دانشگاه

تهران به کوشش دکتر سیدحسین نصر و دکتر سیمین دانشور برپا شد. در این کنگره برخی از استادان و یاران دکتر معین درباره‌ی او سخن گفتند. دکتر صدیق اعلم، دکتر ذبیح‌الله صفا، دکتر شهیدی و استاد همایی از جمله سخنرانان این مجلس بودند. در این مجلس استاد به بیان خاطره‌هایی از دوران استادی خود بر دکتر معین و سپس همکاری با او پرداخت و گفت:

«معین از کسانی بود که دانش را با تمام وجود خود دوست می‌داشت و از کسب آن لذت می‌برد. از صفاتی که استاد همایی برای دکتر معین شمرده یکی این بود که وی دماغی گیرنده و ذهنی طالب داشت. استاد فرمود که گاهی در مجلسی که دکتر معین بود سخنی گفته می‌شد آدم خیال می‌کرد که این سخن در میان هیاهوی مجلس و سخن گفتن حاضران از میان رفته است، اما بعد از مدتها با کمال تعجب می‌دید که دکتر معین آن سخن را گرفته و نگاه داشته و در موقع مناسب خود به کار برده است.»^۱

کنگره‌ی ابوریحان بیرونی

در شهریور ماه ۱۳۵۲ به مناسبت هزارمین سال تولد ابوریحان بیرونی کنگره‌ای برای تجلیل از خدمات علمی آن دانشمند بزرگ تشکیل گردید. در این کنگره که جمع کثیری از دانشمندان ایرانی و خارجی شرکت داشتند پیرامون ابعاد مختلف شخصیت فکری ابوریحان بیرونی سخن گفته شد. استادان مجتبی مینوی، محیط طباطبایی، مهدی محقق، فتح‌الله مجتبایی، فضل‌الله رضا، عبدالجواد فلاطوری و... از جمله شخصیت‌های ایرانی شرکت‌کننده در این کنگره بودند. عثمان اف، کورویاناک، امیکوا اوکادا، مکا، ویکتور الک و رودلف زلهایم هم از جمله شخصیت‌های خارجی شرکت‌کننده در این کنگره بودند.

استاد همایی نیز از جمله شرکت‌کنندگان این کنگره بود که در روز سه‌شنبه ۲۷ شهریور ماه ۱۳۵۲ سخنرانی خود را پیرامون افکار و نوآورده‌های علمی ابوریحان

۱. کارنامه‌ی دکتر معین، ص ۸۸.

ایراد کرد.

استاد طبق معمول سخن خود را با آیه رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي
وَاخْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي آغاز کرد و سپس به بحث پیرامون اختراعات و اکتشافات
ابوریحان پرداخت. استاد در این سخنرانی پیرامون هفده اختراع ابوریحان سخن
گفت و از جمله نکات جالب این سخنرانی این بود که ابوریحان قبل از کریستف
کلمب آمریکا را کشف کرده بود. سخنرانی استاد به خاطر نکات جالب و نویی که
دربر داشت مورد توجه بسیاری از اهل علم قرار گرفت. سخنرانی استاد در یادنامه
بیرونی (صص ۷۳-۱۱۳) درج شده است.

کنگره مولوی

در اسفند ماه ۱۳۵۲ به مناسبت هفتصدمین سال وفات مولوی، کنگره‌ای در
تالار رودکی تهران تشکیل شد و تنی چند از محققان درباره ابعاد گوناگون
شخصیت فکری و معنوی مولوی سخنرانی کردند. استاد همایی نیز از سخنرانان
جلسه مزبور بودند که سخنرانی خود را تحت عنوان «مولوی چه می‌گوید» در روز
یک‌شنبه ۲۱ اسفند ماه در ساعت چهار و نیم بعد از ظهر ایراد کرد. استاد سخن
خود را این‌گونه آغاز کرد:

«رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاخْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي

حاصل عمرم سه سخن بیش نیست

خام بدم، پخته شدم، سوختم

همه چیز درباره مولوی گفتند، نگفتن خود مولوی چه می‌گوید! من
می‌خواهم خلاصه و مختصری از آنچه را که در نتیجه تتبع و غوررسی و
ممارست متمادی در آثار مولوی و بخصوص مثنوی شریف که بانگ
توحید و نغمه الهی و صیقل ارواح و نردبان آسمان است، تا آن‌جا که در
حوصله فهم و ادراک من گنجیده است و به قدری که در خور وقت و حال
گوینده و شنندگان محترم باشد در این مجمع روحانی عرفانی که به یادبود

آن بزرگ مرد آسمانی تشکیل شده است سخنرانی کنم و از درگاه خداوند کریم توفیق می‌خواهم و از روان تابناک حضرت مولانا که بی‌شبهه یکی از مردان کامل و اصل و یکی از اولیاء و برگزیدگان خاص حق تعالی است همت می‌طلبم که این حقیر را در راه این مقصود خطیر یاری و رهبری کند که به گفته خود او:

جهد و توفیق جان‌کنند بُود ز ارزنی کم، گرچه صد خرمن بود
جهد بی‌توفیق خود کس را مباد در جهان والله اعلم بالرشاد^۱

استاد در سخنرانی مبسوط خود که یک ساعت طول کشید مطالبی پیرامون رسالت عرفانی و ادبی مولوی، طریق اصلاح نفوس و درمان دردهای اجتماعی بشر، عشق و جذبه الهی در راه سیر و سلوک، عشقهای صوری و مجازی، سه شخصیت ممتاز مولوی، تقسیم‌بندی افکار و عقاید مولوی، جبر و اختیار و قضا و قدر، تجلی و ظهور حق در مظاهر بشری و اتصال پنهانی روح انسان کامل به مبدأ غیب ایراد کردند. استاد در خاتمه سخنرانی خود پس از تجلیل بسیار از مولوی چند بیت شعر زیر را که بر وزن مثنوی از زبان حال او ساخته بودند قرائت کردند:

نکته‌یی خوش گویمت تا بشنوی از زبان مولوی معنوی
مغز من در اوج عرش دوست بود بلخی و رومی مرا، دو پوست بود
گرچه تن شد از خراسان سوی روم درنگنجد جان من در هیچ بوم
قشر تن در سوز و ساز جان‌گداخت من همان مغزم که سوی عرش تاخت
تا نپنداری که کرم خاکیم من زمینی نیستم، افلاکیم^۲

تجلیل از استاد همایی

به مناسبت تجلیل از مقام علمی استاد همایی، انجمن استادان زبان و ادبیات

۱. بررسیهایی درباره مولوی، صص ۵۳ - ۵۴.

۲. همان، ص ۹۷.

فارسی در سال ۱۳۵۳ تصمیم گرفت تا مجلسی برای بزرگداشت استاد همایی ترتیب داده، یادنامه‌ای را تقدیم او نماید. این امر خیر به‌خاطر مشکلات مالی بانیان آن به مدت دو سال به تأخیر افتاد و سرانجام در سال ۱۳۵۵ کتابی تحت عنوان همایی نامه زیر نظر دکتر مهدی محقق حاوی مجموعه مقالات علمی و ادبی تقدیم شده به استاد همایی منتشر گردید. این مجموعه در مجلس یادبودی که در ۲۳ خرداد ماه ۱۳۵۶ در تالار فردوسی دانشگاه تهران به مناسبت تجلیل از مقام علمی استاد برگزار گردید تقدیم وی شد.

در این مجلس جمعی از شخصیت‌های سیاسی وقت و برخی از فضلاء و دانشمندان و شاگردان استاد حضور داشتند. در ابتداء دکتر مهدی محقق رئیس انجمن استادان زبان و ادبیات فارسی دربارهٔ استاد همایی و غنای علمی و فرهنگی وی و شرایط تحصیل او سخنانی را بیان داشت و سپس دکتر جمال رضایی شعری تحت عنوان «استاد فرزانه من» قرائت کرد و پس از آن دکتر ضیاءالدین سجادی یکی دیگر از شاگردان استاد به سخنرانی پیرامون مقام و مرتبت علمی استاد پرداخت و به دنبال آن شعر زیبایی از استاد امیری فیروزکوهی در مدح استاد به‌وسیله دختر وی خانم دکتر مصفا قرائت شد و سپس ابوترواب رازانی به نمایندگی از سوی همکاران فرهنگی استاد سخن گفت. بعد نوبت به دکتر مصفا رسید و وی با مثنوی زیبایی که در مدح استاد سروده بود مجلس را گرم‌تر نمود. پس از قرائت شعر دکتر مصفا، احمد میرفندرسکی از سوی شاگردان دبیرستانی استاد به ایراد سخنرانی پرداخت و خاطراتی از زمان تدریس استاد در دارالفنون را نقل کرد. پس از وی ابراهیم صهبا شعری در مدح استاد خواند و پس از آن کتاب همایی نامه تقدیم استاد شد. در پایان جلسه استاد همایی با حالی نزار و قامتی شکسته به جایگاه سخنرانی نشست و با بیانات گرم و شیوای خود به مجلس شور و حالی خاص داد. استاد در سخنرانی خود مطالب مهمی را بیان داشت که در این جا به نقل آن می‌پردازیم:

بسم الله الرحمن الرحيم

بگذشت روز وصل و مرا زان همه نعیم

آمد شد خیال تو مانده است یادگار
آقایان معذرت می خواهم، می دانید من سه چهار سال است که از خانه بیرون نیامده‌ام. به قول عربها «حفظ البيت» و به قولی دیگر «طريح الفراش» بوده‌ام. طبیب معالج من هم اجازه نمی‌داد، برای این‌که به اصطلاح اطباء قدیم ممرض شدم. به محض یک سرماخوردگی کوچک، سخت می‌افتم.

ولادت من آقا، شب چهارشنبه غره رمضان سال ۱۲۷۸ شمسی و درست برای این‌که فراموش نشود سال ۱۹۰۰ میلادی بود. البته کسانی هستند که از بنده سنشان بیشتر است. بحمدالله سالم مانده‌اند؛ قدر باید بدانند. من این سه چهار سال اخیر یک مرتبه (استاد از ادامه شرح احوال سه چهار سال گذشته منصرف شد و به تعلیم و ارشاد نشست) دارم این حرف را به جوانها به خصوص آنها که زیاد کار می‌کنند می‌گویم. این طبیعت یک دشمن عاقل و حيله‌گری است. وقتی که بارش می‌کشد، می‌کشد. اما منتظر است تا وقتی اندک ضعفی در تو پیدا بشود. این چنین روز و شب خوابیدن یا شب و روز هجده ساعت کار کردن و زحمت کشیدن، بیست سال مدرسه نشستن، در حجه مدرسه تحصیل کردن، شب و روز جان‌کندن.

جوانی من بحمدالله خوب بود؛ خیلی خوب. همین شاگردان دارالفنون یادم آورد مرا در حالی دیده‌اند که می‌دانند. ولی همه اینها را طبیعت تحمل کرد. من هرچه به خودم رنج دادم طبیعت تحمل کرد. منظر آن وقتی شد که ضعفی دست داد و چه خوب تلافی کرد. طوری شد که سه چهار سال در خانه ماندم؛ اصلاً بی‌کار نبودم. آقا خیال نکنید این سه چهار سال را خوردم و خوابیدم. خیر درست سه سال تمام قلم از دستم نیفتاد، کتاب مولوی‌نامه را نوشتم که به حسن نیت شورای عالی وزارت فرهنگ و هنر در دو مجلد چاپ شده. لابد آقایان دیده‌اید؛

چون که توزیعش با من نبوده و این کتاب در تألیفاتی که راجع به مولانا شده است بی سابقه است. از زمانی که مولوی بوده است تا کنون همه چیز درباره مولوی گفته‌اند. بیوگرافیش را نوشته‌اند؛ احوال زندگیش را، خانواده‌اش را، پدرش را، ملکش را... اما این که این مرد چه می‌گوید؛ دعوتش چیست؛ رسالتش چیست؛ تعلیم و تربیتش چیست؛ چه چیزی می‌خواهد بسازد؛ از این قماش بشر چه می‌خواهد درست کند؛ کسی ننوشته بود. من قدم اول را برداشتم. حدود هزار و صد صفحه، دو جلد را نوشتم و امیدوارم انشاءالله جوانها، دنباله‌اش را بگیرند و آن را تکمیل کنند. ناقص است کاملش کنند. معیوب است رفع کنند. هیچ وقت ادعای کمال ندارم. کمال مطلق آن ذات واجب الوجود است. الی الحال شکسته شدیم. ضعف حالمان، بیان حالمان این قطعه است که تازگی ساختم و برای هیچ کس هم نخوانده‌ام. برای آقایان می‌خوانم. (استاد زیر نورافکنها دست بالای ابرو برد تا بتواند جماعت را ببیند و بعد چنین ادامه داد.) من بدان اندازه بزرگ نیستم که: «تو بزرگی و در آئینه کوچک ننمایی» غالباً این طور است، اما آنهایی که بزرگتر از حد دید من‌اند دیده می‌شوند. می‌بینم که دانشمندان، سروان گرامی، استادان، دوستان قدیم همه الحمدلله این جا هستند. من این قطعه را ساختم که یکی دو بیتش هم محتاج به توضیح است:

دور پیری رسیده است و مرا	سستی ضعف و طبع حال بود
قامتم تیر بود و گشت کمان	تیر را در کمان زوال بود
رفته‌ام پای خسته تا لب گور	باز برگشتم محال بود
شاخص عمرها به وقت زوال	سایه عمر لایزال بود
چشم امید من به هر دو سرای	به خدای و نبی و حال بود

در مورد «قامتم تیر بود و گشت کمان - تیر را در کمال زوال بود» باید توضیح بدهم که می‌گویند ستاره‌ها و سیاره‌ها هر کدام با یک برجی شرف و عزت و دولت دارند و در یک برج مقابل نکبت و زوال؛ مثل این که آفتاب شرفش در

فروردین است که «حمل» باشد و نکبتش در مهر. «تیر» که «عطارد» باشد؛ می‌گویند شرفش در «جوزا» است که همین خرداد باشد. «تیر» ستاره اهل قلم و ارباب ادب است. شاید معنی‌اش این باشد که ارباب ادب در این ماه تجلیل می‌شوند. البته من معتقد به احکام نجوم نیستم. یک وقت این طور فکر نشود! خیر نجوم می‌دانم خیلی هم زحمت کشیدم و در نجوم و هیأت - خیلی، ولی به هر حال نکبت و زوالش در برج قوس است که کمان باشد مطابق با آذرماه. این است که گفتیم «تیر» را در «کمان» زوال بود.

آن بیت هم که در آن «سایه» و «شاخص» بود. خیلی معذرت می‌خواهم خدا می‌داند در حضور آقایان توضیحات واضح را می‌دهم. علامت نصف‌النهار حقیقی شناخت ظهر حقیقی سایه است - سایه شاخص. اگر شاخص را عمودی رسم کنند در اصطلاح حکمت به آن می‌گویند «ضلع مبسوط» و اگر افقی رسم کنند می‌گویند «ضلع معکوس». علامت ظهر حقیقی سایه شاخص انتخاب شده است. آن چیزی که هست این است که در آفاقی که عرض شمالی دارند مثل همین تهران که ۳۵ درجه عرض دارد یا اصفهان که ۳۲ درجه دارد و دوره سال ضلع شاخص معدوم نمی‌شود همیشه هست. نهایت کوتاهی و اول بلندی ضلع این علامت نصف‌النهار حقیقی است. اما اگر عرض بلند کمتر؛ یعنی ۲۳ درجه باشد آفتاب در بعضی مواقع سال سمت راس پیش می‌آید و آن ضلع شاخص معدوم می‌شود. مثل مکه معظمه که ۲۱ درجه عرض دارد در هشتم جوزا - که هشتم همین برج باشد - و ۲۳ تیر که سرطان می‌گویند آن‌جا شاخص معدوم است.

سایه معدوم است. این را برای کسانی می‌گویم که علاقمند به یافتن قبله حقیقی هستند. علامت شناختن قبله حقیقی در این بلادها مثل تهران، اصفهان، تبریز این است که روز هشتم جوزا یا بیست و سوم ماه بعد شاخص را رصد کنند. ضلع شاخص صاف سمت قبله است. یعنی اگر بخواهیم قبله حقیقی را در تهران

پیدا کنیم ضلع شاخص در هشتم جوزا و ۲۳ سرطان رو به قبله است؛ ببخشید که این از خصوصیات معلمی است که ما یاد گرفتیم. پنجاه شصت گفتیم. حالا برای فضلا هم بگوییم دیگر ببخشید.

آقایان جوانها ما پیرمردها از شما اطلاع داریم! چرا؟ برای این که ما هم جوان بودیم یک وقتی؛ اما شما از ما اطلاع ندارید. شما از حال پیر اطلاع ندارید چون پیر نبوده اید:

تو کجا نالی از این خار که در پای من است

تا چه غم داری از این درد که در جان تو نیست

شما خبر ندارید!

بر تو حیرانم و اوصاف معانی که تورا است

وندرآن کس که ترا بیند و حیران تو نیست

بگذارید یک چیزی هم بگویم که بدرد این دانشجویهای دانشکده ادبی بخورد: یکی از خصایص سبک سعدی در غزلسرایی که تاکنون کسی نگفته این نکته است که الآن برایتان می گویم: عطف کردن دو جمله متغایر در یک حوزه که مشمول قاعده رسم خط فارسی است. این از خصایص خط فارسی است. دیدید این شعر را خواندم که:

بر تو حیرانم و اوصاف معانی که تورا است

وندرآن کس که ترا بیند و حیران تو نیست

مثال دیگرش را هم برایتان می گویم:

زنده شود هر که پیش دوست بمیرد مرده بود هر که هیچ دوست نگیرد
آدمهای مستبد و خودخواه و تنگ نظر و پست و... اهل محبت نمی شوند.

این از خصوصیات سبک غزلسرایی و سخن سنجی سعدی است. یادم می آید که به جوانی گفتم: «پیر شوی» او با تندی گونه ای گفت نمی خواهم پیر شوم. گفتم که تو حالا بیست و پنج شش سالت است اگر گردش این همه زمین و

آسمان بایستد و تو هم توقف کنی: «نه بالا بروی نه پائین این که غیر ممکن است. عالم هستی، عالم حرکت است. تا کی می شود جوان ماند؟!» بالاخره باید جوان و پیر قدر خودشان را بدانند. کاری نکنید که این عمر شما جز در راه سعادت و مصلحت خودتان و ملت و کشورتان نباشد.

من یک چیزی را دلم نمی خواهد بشنوم که به جوانها این تلقین بشود که ای آقا ما که به گذشتگان نمی رسیم، ما که به استادان نمی رسیم. نه من این را نمی پسندم. می دانید هر ملتی در همه شؤون اجتماعی نسبت به گذشته اش یکی از سه حالت را دارد یا بالاتر است یا برابر است یا پائینتر. اگر پائینتر شد، این مسلم است که آن ملت در پرتگاه انحطاط است و اگر مساوی است رکود و توقف دارد. رکود در امور علمی و فرهنگی و اجتماعی در حکم تنزل است. وقتی ملتی رو به ترقی است نسل آینده از گذشته بهتر است و سعی کنید این طور باشید. پشت دروازه «نمی شود»، پشت دروازه یاس ننشینید. فقط یک کلمه از من بشنوید آقا از خودگذشتگی می خواهد و عشق. باید به علم عشق داشته باشید. اگر بخواهید برای نمره و درجه و رتبه و این حرفها؛ خوب می شنوم که می گویند این جا انجمن استادان است. می شنوم که می گویند محصلین ما (خوب درست هم می گویند) سواد مثل پیش ندارند. می گویند مهندس و دکتر امروزی ما به اندازه دیپلمه قدیمی سواد ندارد! چرا؟

یک نکته ای است در این جا که خودم در آن بودم می گویم که مورد توجه اولیاء امور باشد. خواستند اصلاح کنند نخواستند، خودشان می دانند و آینده کشورشان. من قبل از این که قضیه باد شهریار و ساوج بلاغ باشد (گویی استاد در کلاس درس بود و استادان و دانشجویان به کسب علم نشسته و با تمام وجود به حرفهای استاد گرمی خود گوش فرا می دادند. استاد از این شاخه به آن شاخه پریدن را چنین توصیف کرد:) یک باد خنک بی مزه ای در ایام پاییز در تهران می آید که می گویند باد شهریار. پیش شهریارها بروی می گویند باد ساوج بلاغ،

پیش ساوج بلاغیها بروی می‌گویند باد زنجان، پیش زنجانیها می‌روی می‌گویند باد میانه - همان باد میانه که در داستان شاه طهماسب و عثمانیهاست که باد سحر و میانه برخاست و تقریباً نود هزار سوار عثمانی مردند از سرما، آن وقت شاعری گفته بود که: «باد سحر از میانه برخاست». به میانه می‌روی می‌گذارند به گردن کوه سبلان، می‌گویند سرما از آنجاست. حالا ما هم برای اینکه بخواهیم مسئولیت را از دوش خودمان برداریم تقصیر دانشگاهمان را به گردن دبیرستان می‌گذاریم. می‌رویم سر دبیرستان می‌گویند: آقا دبستان. دبستان می‌گوید: کودکستان. کودکستان می‌گذارد گردن خانواده بیچاره. شما اصل رابطه ادبی و علمی خانواده‌ها را قطع کردید. بچه حساب می‌کند که زبانش را شما نمی‌فهمید؛ مادرش حساب می‌داند، پدرش حساب می‌داند، شما زبانش را نمی‌فهمید. او یک چیز دیگر می‌گوید و شما چیز دیگری می‌شنوید. مثل «عنب» و «انگور» شده. حالا من وارد آن مباحث نمی‌شوم؛ چرا که آن مباحث خیلی طولانی و پیچ در پیچ است و من هم اهلیت آن را ندارم.

ما وقتی که دانشگاه درست کردیم به اندازه کافی ابزار و مصالح تعلیمی نداشتیم. می‌گویم آقایان هستند، استادانی که بتوانند محصلین را در سطح عالتر از دبستان هدایتشان کنند کم داریم. خیلی کم داریم.

بسیار بودند کسانی که از سطح دبیرستانی بالا نمی‌رفتند. حالا نه این که قصد سویی داشتند، نه آقا! نتیجه بد داشت. آمدند چه کردند؟ هی آمدند از کنار دبیرستان کاستند و به دانشگاه اضافه کردند. برایتان مثال می‌زنم: این کتاب شرایع که در دانشکده حقوق خوانده می‌شود و خود بنده در کلاس عالی قضایی ده دوازده سال مبحث وصیت و میراث و... درس دادم به جان عزیزتان در سال ۱۳۰۲ شمسی این در ششم دبیرستان خوانده می‌شد. و الآن داریم شاگردان دبیرستان آنوقت را که بسیار خوب شرایع را می‌فهمند و می‌توانند درس بدهند. این درس شرح الفیه و قواعد عربی و متون عربی که امروز در دکتری تدریس

می‌شود آن موقع در پنج و شش دبیرستان تدریس می‌شد و من خودم معلمش بودم. نه این‌که خیال کنید فقط همین بود؛ مثلثات کروی هم می‌خواندند؛ هیأت هم می‌خواندند؛ جغرافیا و... می‌خواندند.

من به شما یک چیزی بگویم محصول پنجاه شصت سال تجربه‌ام را می‌گویم که از حیث استعداد و لیاقت مثل محصلین ایرانی هیچ‌جا نیست. محصلین ما از جهت استعداد و لیاقت و شایستگی، نظیر ندارند، اما به قول یکی از شاگردان که می‌گفت اگر معلم با سواد بیاورید ما براهیم، اما از این قماشهایی که گاهی سر کلاس‌مان می‌آورد ما گرگیم. می‌دانید که محصلی هم یک حالی دارد که تک‌تک همه نمی‌فهمند، ولی نمی‌دانم که کلاس چه حالی دارد که همان روز اول روی پیشانی معلم همه را می‌فهمد. می‌داند که این معلم سواد دارد یا ندارد، پرمدعاست، کم مدعاست نمی‌دانم اخلاقش چطور است. حالا چطور تشخیص می‌دهد دیگر این موهبت الهی است.

این جزوه معانی بیان آقا! من خودم در کلاس دوم و سوم دانشکده درس می‌دادم. حق شاهد است نصف جزوه‌ای است که در دبیرستان درس می‌دادم و شاگردها بهتر یاد می‌گرفتند. خوب آن وقت شما متوقعید که برایتان این بچه‌ها همه اینها را بدانند و پیش شما بیایند؟ البته این وضع آقا! برای یک طبقه از محصلین است که به دنبال نمره‌اند...

پایان شب سخن‌سرایی

رفتیم و نشد کس خبر از راز دل ما
 با نغمه کس راست نشد ساز دل ما
 صد دام نهادند و به یک بند نیفتاد
 شهباز سبک سیر فلک تاز دل ما
 چشم طمع از ملک جهان دوخته رفتیم
 این طعمه نشد در خور شهباز دل ما
 اسرار جهان می‌شنوی پرده به پرده
 گر گوش دهی باز به آواز دل ما
 با این همه آواز ز مرغان چمن نیست

یک طایر خوش نغمه هم آواز دل ما
 گفتیم که استاد همایی در سال ۱۳۴۵ بر اثر پیری و ضعف و نقاهت ناشی از
 یک عمر تلاش شبانه‌روزی تقاضای بازنشستگی کرد و خانه‌نشین شد. هرچند،
 گاه برای تجلیل از رفتگان در مجلس یادبود آنها شرکت می‌جست و یا به
 سخنرانیهای علمی و رفع اشکال استادان و دانشجویان می‌پرداخت، اما دیگر
 نیرو و بنیه جوانی از دست رفته بود و چاره‌ای جز گوشه‌نشینی نبود. در نامه‌ای
 که استاد در سال ۱۳۴۶ به آقای منوچهر قدسی نوشته است، حال خود را چنین

وصف می‌کند:

«از حال بنده بنخواهید خستگی و کوفتگی جسمانی و روحانی به حدی است که از نوشتن یک نامه نیز عاجز مانده‌ام تا به کارهای دیگر چه رسد؟ آن همایی که در یک شب زمستانی صد صفحه کتاب تألیف می‌کرد و بامداد همان شب پاکنویس شده آن را تحویل می‌داد از صفحه وجود محو شده و اکنون کسی به جای او نشسته است که در مدت چندین شبانه‌روز هم از عهده پاکنویس کردن چهار پنج صفحه تألیف شده خود بر نمی‌آید «غفرالله!» آن جلال نام که در مدتی قلیل حدود سه چهار ساعت یک قصیده چهل پنجاه بیتی انشاء می‌کرد و مورد اعجاب و تعجب اساتید و صنادید شعر و ادب واقع می‌شد حالی جای خود را به ضعیفی خسته حال شکسته پال داده است که در طول یک هفته هر قدر می‌خواهد قصیده و غزل ناتمام خود را از مطلع به مقطع برساند طبع افسرده باری نمی‌کند؟...»^۱

در مدتی که استاد خانه‌نشین بود، دست از مطالعه و تحقیق برنداشت و چند اثر نفیس چون مولوی‌نامه را تقدیم ارباب فضل و فضیلت کرد. در مجلس تجلیلی که در سال ۵۶ برای او برپا کردند گفت سه سال از خانه بیرون نیامدم، اما هیچ‌گاه بی‌کار ننشستم. در چکامه‌ای هم که در مرداد ۵۷ سروده در وصف حال خود چنین می‌گوید:

کنون چو خانه فرسوده شکسته اساس
که هر دمیش یکی رخنه زاید از در و بام
مرا ز ضعف تن و ناتوانی بنیه
به هر دو روز گزندی رسد به یک اندام
ز انحطاط قوا و ز انحراف مزاج
تن ضعیفم ممرض گشته و مسقام^۲

۱. مقدمه رساله شعوبیه، ص صدو شصت.

۲. ممرض و مسقام یعنی کسی که به سبب ضعف مزاج پیوسته مستعد بیماری باشد.

ز چشم و گوش و سر و سینه دست و پهلوی پای
 مرا بزیاید هر روز گونه گون اسقام^۱
 چو چوب خشک که افتاده موریا نه در او
 تمام شخصم پوسیده گشته از آلام
 چو نیم مرده چراغم به رهگذار نسیم
 چو کوب سحر در ره سپیده بام^۲
 کنون سپرده عنانم به چرخ و زین خوشدل
 که تند می رود این توسن گسسته لگام
 بنای جسم ز ارکان سست ترکیب است

خلل پذیرد بی شک بنای سست قوام
 باری استاد که از بیماری پرونشیت مزمن رنج بسیار می برد بدن فرتوتش به
 جایی رسیده بود که دیگر دارو بر آن اثر نمی کرد. از اواسط پاییز ۱۳۵۸ استاد
 بیمارتر شد. طبیبی حاذق که از دوستانش بود مداوا را بر عهده گرفت. بهبودی
 حاصل نشد و طبیبی دیگر بر بالینش حاضر شد و دستور داد تا او را در
 بیمارستان بستری سازند، اما فرزندش که می دانست او با بیمارستان میانه
 خوشی ندارد خود پرستاری از پدر را بر عهده گرفت. چنان که می گوید:

«سرانجام وقتی طبیب دیگری به بالین ایشان آمد، گفت که مداوا در منزل
 کار بسیار مشکلی است و باید به بیمارستان منتقل شوند. می دانستیم که به
 بیمارستان نخواهند رفت. بنابراین خود پرستاری را به عهده گرفتیم. او با
 معالجات جدید میانه نداشت و به اشکال دارو می خورد و خود تا حد
 امکان مراعات حالت مزاجی خویش را می کرد. بارها گفته بود که من در
 جوانی هر سال پنج، شش ماه روزه گرفته و عبادت می کردم و در خوردن

۱. اسقام جمع سقم به معنای بیماری است.

۲. بام: صبح.

غذا امساک می نمودم و سعی می کردم تن را با هوای آزاد و کار سالم نگهدارم، زیرا پر خوری مضر و جسم را فرتوت می کند. پدر می گفت فقط ماه رمضان مهمان شما هستم. هر چه مرا مداوا کنید سودی نخواهد داشت.^۱ «از بهار سال ۵۸ هر وقت به اتاق ایشان می رفتم می دیدم قرآن می خوانند، من حس کردم چون شاگردی که درسش را برای آزمایش دوره می کند این کتاب را ورق می زنند و ساعتها مطالعه می کنند؛ برایم تعجب آور بود چون پدرم قرآن را از حفظ داشتند و کافی بود که فقط یک کلمه یا عبارت یا آیه از قرآن پرسش شود دنیای جواب در مقابلش داشتند که عقل از فهمیدنش عاجز بود. مدتها وضع چنین بود. تابستان رفت و پاییز فرا رسید. عصر چهارشنبه سی ام آبان بود، وقتی به دیدار ایشان رفتم گفتند قطعه شعری سروده ام در وصف حال خودم و اندرز به شما که به منزله بخشی از وصیت نامه منظوم من است و این آخرین شعری است که می سرایم.»^۲

استاد این شعر زیبا را در اول محرم ۱۴۰۰ (هق) مطابق با ۳۰ آبان ماه ۱۳۵۸ در حالی که به گفته خودش «آماس گونه و دست و پای بر تنگ نفس و نزله مزمن علاوه شده» بود ساخت. در ابتدای این مثنوی دلنشین ابتداء از حال نزار خود سخن می گوید و این که آخرین روزهای حیات اوست و باید در بستر ابدی رخت کشد.

پایان شب سخنرایی	می گفت ز سوز دل همایی
فریاد کزین رباط کهگل	جان می کنم و نمی کنم دل
مرگ آخته تیغ بر گلویم	من مست هوا و آرزویم
روزم سپری شده است و سودا	امروز دهد نوید فردا
مانده است دمی و آرزوساز	من وعده سال می دهم باز
آزرده تنی فسرده جانی	در پوست کشیده استخوانی

۱. مقدمه دیوان سنا، ص بیست و هشت.

۲. مختاری نامه، ص ۴.

در حنجره‌ام به تنگ انفاس از فریبیم نشان آماس
 با دست نوان^۱ و پای خسته بار سفر فراق بسته
 نه طاقت رفتن و نه خفتن نه حال شنیدن و نه گفتن
 جز وهم محال پرورم نیست می‌میرم و مرگ باورم نیست
 زودا که کنم به خواب سنگین تن جامه ز خون سینه رنگین
 از بعد شنید و گفت بسیار خاموشی بایدم بسناچار
 در خوابگاه عدم برندم لب تا ابد از سخن ببندم
 زین دود و غبار تیره خاک غسل و کفنم مگر کند پاک
 استاد پس از وصف حال خود به فرزندان خویش نصیحت می‌کند که مبادا
 در مرگ پدر بی‌تابی کنید. تنها به ذکر خدا و دعا بپردازید، چرا که مرگ چیزی جز
 انتقال از یک حیات به حیات دیگر نیست و این قانون مسلم جهان است و باید
 به قضای خداوندی تن در داد و همواره راضی به رضای الهی بود.

ای دخترکان نازپرور ای در صدف زمانه گوهر
 زنده‌ار به مرگ من مموید جز ذکر و دعای حق نگوید
 از من به بهشت دور باشید گر چهره به ماتمم خراشید
 این چیست فغان و بانگ و فریاد چون طایری از قفس شد آزاد
 من مرغ سرادق^۲ الستم از بند طلسم جان رستم
 کردم سفری ز دار فانی رفتم به سرای جاودانی
 مرگ است حیات تازه و نقل از مسکن حس به مأمن عقل
 اوصیکم ایها الذراری در محنت و رنج بردباری
 چون دست به کار حق نداریم باید ره بندگی سپاریم
 آن‌جا که قضای حق دهد بیم کو چاره بجز رضا و تسلیم

۱. نوان: سست و لرزان.

۲. سرادق: سراپرده، بارگاه احدیت.

باید به قضای حق رضا داد تن را به قضای مامضی داد
 پسند پدرانه‌ام را نیوشید در کار رضای حق بکوشید
 سپس استاد به نصیحت دختران خود می‌پردازد و به آنها گوشزد می‌کند که
 مقید به دین بوده و در طلب معرفت بکوشید؛ به خدمت خلق پرداخته و از انفاق
 و بخشش به مردم دریغ نورزید؛ مددکار یکدیگر بوده و راز درون را بیرون نبرید.
 از مادر نگاهبانی کرده و اطاعت خدا را در رضای مادر ببینید.

ای مـیـوۀ باغ زندگانی	ای نوگل گلشن جوانی
دین‌ورز و به کار معرفت کوش	این پسند ز خیرخواه بنبوش
در خدمت خلق باش یکسان	از کس مطلب جزای احسان
آن را که سعادت است یارش	بخشایش و بخشش است کارش
باید که فزون ز قدر سینه	نه مهر بود تو را نه کینه
آنجا که سه خواهرید همکار	کس را مدهید در درون بار
باشید چنان به راز دمساز	کز پرده برون نیوفتد راز
گریید به خویش یا بخندید	در بر رخ اجنبی ببندید
باشد شرری ز دوزخ جهل	واگفتن راز پیش نا اهل
بیگانه که محرم شما نیست	جز در پی مال و ملک ما نیست
خشم است که طرح دوستی ساخت	تا بین شما خلاف انداخت
آن دیو رجیم شوم بدخواه	رانید ز خود، نعوذ بالله
دلتان ز عواء ^۱ سگ نلرزد	دنسیا به بهای دین نیرزد
از مادران نگاهداری	باشد در گنج رستگاری
در مذهب حق رضای مادر	با طاعت حق بود برابر
آن را که سعادت است و ادراک	در خدمت مادر است چالاک

۱. عواء: بانگ سگ.

پس از وصیت به دختران، نوبت نوادگان می‌رسد و استاد با پند پیرانه خود آنها را نیز ارشاد می‌کند. به آنها سفارش می‌کند که در علم و عمل بکوشید، در دنیا به دنبال جاه و مال و مقام نروید، در انتخاب دوست دقیق باشید و هیچ‌گاه کینه و حسد نسبت به کسی را در دل خود راه ندهید.

و آنان که مرا نواده باشند	از بطن شریف‌زاده باشند
پند پدرانه نوش سازند	آویزه گوش هوش سازند
چشم از شهوات تن بپوشند	در علم و عمل همی بکوشند
دنیا و هرآنچه جاه و مال است	رنج دل و آفت کمال است
زنهار حذر کنند زنهار	از آدمیان آدمی‌خوار
آن را که به دوستی زند لاف	پالوده کنند صاف و ناصاف
باشند بر او فتاده غم‌خوار	هرگز ندهند بر کس آزار
با یکدیگر اندرین زمانه	باشند به دوستی یگانه
از حقد و حسد نفور باشند	وز هم‌چشمی به دور باشند
گر زآنکه خلاف پیش گیرند	نوشی بدهند و نیش گیرند
چون صافی خویش گشت تیره	بیگانه شود به هر دو چیره
ور زآنکه دهند پشت بر پشت	بر خصم شوند آهنین مش

پس از بیان اندرزهای فوق استاد بار دیگر گوشزد می‌کند که دنیا جای بازی و سرگرمی نیست. لحظات عمر را گرامی بدارید و نصایح مرا بهترین هدایا برای خود تلقی کنید.

زیب سخنم کنم تمامی	تضمین سه بیت از نظامی
«غافل متشین نه وقت بازی است	وقت هنر است و سرفرازی است
دانش طلب و بزرگی آموز	تا به نگرند روزت از روز
چون شیر به خود سپه‌شکن باش	فرزند خصال خویشتن باش»
ای تازه نهالهای باغم	ای در شب زندگی چراغم

اهدیث لکم من الوصایا نصحاً هو افضل الهدایا
 از من به شما درود باشد وین نظم به یادبود باشد
 در خاتمه این مثنوی شریف استاد دست به دعا برداشته و از خدا می‌خواهد
 که به خاطر پیمودن راه علی (ع) و اولادش او را رستگار ساخته و از گناهانش
 درگذرد.

در سال هزار و چارصد بود	کاین گوهر نظم را سنا سود
زان پیش که دم ببایدم بست	آن به به دعا برآورم دست
حق در دو جهان پناهتان باد	بر خیر و صلاح راهتان باد
باشید مدام در سه نعمت	امنیت و عزت و سلامت
ای بار خدای صنع آرای	بر بنده کمترین ببخشای
راهی نبود در رجا را	جز مهر علی و آل ما را
با دست تهی و شرمساری	دارم ز تو چشم رستگاری
هرچند که غرقه گناهم	بادا کرم تو عذرخواهم
در خاتمت ای خدای منان	در من بنگر به چشم احسان

در اثر ریاضتها و مقامات والایی که استاد در مسیر عبودیت پیدا کرده بود
 توانسته بود مرگ خود را پیش بینی کند. به یکی از فرزنداناش خبر از مرگ خویش
 در ماه رمضان می‌دهد و حتی ماده تاریخی برای خود می‌سازد و در کنار
 یادداشت‌هایش قرار می‌دهد تا پس از مرگ به دست نزدیکان و آشنایان بیافتد. آن
 ماده تاریخ چنین است:

سنا جلال همایی به گوش غیب نیوش

ندای ارجعی از بام عرش چون بشنفت

شکفته گشت به لبیک و بهر تاریخش

«ز آشیانه تن شد رها همایی» گفت

«ز آشیانه تن شد رها همایی» به حساب ابجد می‌شود ۱۴۰۰ که سال رهایی

استاد از عالم ابدان به عالم ارواح است. دختر استاد از آخرین روزهای عمر پدر چنین می‌گوید:

«اوایل تیرماه یک روز که با ایشان صحبت می‌کردم گفتند فرزندم دارو دیگر بر من اثری ندارد، به تو گفته‌ام که من چند روزی از ماه رمضان مهمان شما هستم. برای بهبودی من تلاش نکنید ولی برای آسایش خاطر شما هر کاری بگویید انجام می‌دهم. من بیش از همه نگران شدم تا این‌که روزی دیدم کنار یک روزنامه^۱ که از شیراز می‌رسید ماده تاریخ خود را نوشته‌اند، دانستم که حرف پدر قصه نبود، افسانه نبود، یک راز بود که باورش برایم مشکل و به دوش کشیدنش مشکلتر می‌نمود.

روز شنبه ۲۸ تیر، صبح بیش از همیشه سالم و با نشاط به نظر می‌رسیدند. لباسهای منزل را عوض کردند به باغچه ایوان خانه آمدند گل‌هایی را که با دست خود کاشته بودند و درخت اناری را که خود از دانه پرورش داده بودند نگاه کردند، گلها از همیشه زیباتر بودند، گویی می‌خواستند خودنمایی کنند و بگویند که بهشت چه جای زیبایی است. گفتند فرزند ماه رمضان را فراموش مکن. در این ماه مهمان خدا هستی؛ گرچه روزها بلند است، ولی عشق به خدا بالاتر است. ساعت ۸ شب حال ایشان دگرگون شد. در ساعت ۹/۵ چشم پرفروغشان بسته شد.^۲»

باری در شنبه شب ششم ماه رمضان ۱۴۰۰ (ه‌ق) مطابق با بیست و هشتم تیرماه ۱۳۵۹ و ۱۹ جولای ۱۹۸۰ میلادی استاد همایی به ابدیت پیوست. در دفتر حیات بشر کس نخوانده است جز داستان مرگ حدیث مسلمی فردای آن روز بدن استاد را در منزل غسل دادند و به هنگام اذان ظهر دوستان و یارانش بر پیکر بی‌جانش نماز گزارند و ساعت سه و نیم بعد از ظهر پیکر او را در جعبه مخصوصی قرار دادند و با هواپیما به زادگاهش اصفهان انتقال دادند.

۱. مجله پارس.

۲. مختاری‌نامه، ص ۶.

سرانجام غروب آن روز در ساعت هفت و نیم در تکیهٔ لسان‌الارض او را به خاک سپردند. بنا به وصیت استاد که علاقمند بود تا بر مزارش باران رحمت الهی بیارد از ساختن بقعه و بارگاه چشم‌پوشی کردند و تنها به سنگی ساده که بر آن ماده تاریخ و یک رباعی که استاد برای آرامگاه ابدی خود در سال ۱۳۵۰ ساخته بود قناعت ورزیدند. (عاش سعیداً و مات سعیداً). آن رباعی چنین است:

یارب به در تو آمدم شرمنده	از بارگناه سربه زیر افکنده
من بندهٔ عاصیم تو مولای کریم	عفو از تو روا بود گناه از بنده

شخصیت اخلاقی

در گفتارهای گذشته که به بحث پیرامون خاندان و استادان همایی پرداختیم، نمونه‌هایی از فضایل اخلاقی و عرفانی بزرگانی را که همایی در دامان آنها پرورش یافته بود برشمردیم. حال در این گفتار می‌خواهیم بررسی کنیم که شخصیت روحی و معنوی خود همایی چگونه بود؟ به بیان دیگر فرزند معنوی آن فرزنانگان از چه خصوصیات خلقی و رفتاری برخوردار بود؟ استاد همایی همان‌گونه که در علوم عقلی و نقلی از نوادر روزگار خود بود، در سجایای اخلاقی و فضایل معنوی نیز از او تاد روزگار خود بشمار می‌رفت. روحی حساس و دلی آکنده از عشق به خدا داشت. در برخورد با دیگران بسیار منصف و مؤدب بود. به خاندان و استادان خویش احترام فوق‌العاده می‌گذاشت و یاران و دوستان خود را نیز همیشه گرمی می‌داشت. انسان قدرشناس و به دور از آلائشهای دنیوی بود. خلاصه مجموعه‌ای از فضایل اخلاقی و کمالات انسانی در او جمع بود که مجموع آنها را در کمتر پژوهشگری می‌توان سراغ گرفت. ما در این جا به برخی از ابعاد شخصیت اخلاقی و عرفانی استاد اشاره می‌کنیم:

عشق به خدا و قرآن

بزرگترین ویژگی اخلاقی استاد حُبّ الهی او بود. او مانند واصلان راه کمال

وجودش لبریز از عشق به حضرت احدیت بود. تجلی این عشق الهی را در آثار او به خوبی می بینیم. هر کس با رجوع به مقدمه کتابهای او مشاهده می کند که او با نام خدا و مناجات او سخن را آغاز می نماید. در بسیاری از موارد، هم با نیایشهای معصومین سخن را آغاز می کند و هم با ابیاتی از مثنوی مولانا، برای مثال کتاب *مولوی نامه* را این گونه آغاز می کند:

«به نام خداوند یگانه بی همتا»

ای دهنده عقلها فریادرس تا نخواهی تو نخواهد هیچ کس
هم طلب از تست و هم آن نیکویی ما که ایم، اول تویی، آخر تویی
هم بگو تو، هم تو بشنو، هم تو باش ما همه لاشیم با چندین تلاش

«اللهم علمنی ما ینفعنی و انفعنی بما علمتنی. اللهم اقلنی عثرات الکلام و قنی من زلات الاقدام. الهی انت ولی فی الدنیا و الاخرة توفنی مسلماً و الحقنی بالصالحین.

اللهم ان لم تجعلنی من الاولیاء الذین استخلصتهم لنفسک و لدینک فاجعلنی من اشیاعهم و اتباعهم و المهتدین المقتدین بهم و به آثارهم بحق تقرب الیک من انبیائک و اولیائک و عبادک المخلصین صلواتک علیهم اجمعین.»

ای خدای بی نظیر ایثار کن

گوش را چون حلقه دادی زین سخن

گوش ما گیر و بدان مجلس کشان

کز حقیقت می خورند آن سرخوشان

چون به ما بویی رسانیدی ازین

سر میند آن مشک را ای رب دین^۱

استاد همواره مترصد عنایات الهی بود و برای عنایات الهی نیز بیش از

۱. مولوی نامه، ص یک.

کوششهای بشری ارزش قایل بود و همواره می‌گفت «اگر گوهری ارزشمند به چنگ آورده باشم هم از برکت توجه و عنایت اولیای خداوند و خداوند آن دریاست که

هرکه جز ماهی ز آبش سیر شد هرکه بی‌روزی است روزش دیر شد
ماهیان قعر دریای جلال بحرشان آموخته سحر حلال»
استاد خود درباره اهمیت عنایتهای الهی و ارزش آن چنین می‌گفت:

«عنایت حق تعالی که از مخزن فیض و کرم نامتناهی او بر دل و جان سالک برسد، هزار بار از مجاهدت و کوشش خود آن سالک در طاعت و عبادت بهتر و پرمایه‌تر است؛ برای این‌که سالک را زودتر و سالمتر و مطمئنتر به سرمنزله مقصود می‌رساند و پایه بنای آن چندان محکم و استوار است که با هیچ نیرویی خراب و متزلزل نمی‌گردد؛ یعنی حربۀ فریب شیطان و نفس اماره در آن کارگر نیست؛ برخلاف جهد و کوشش و طاعت و عبادت که از دستبرد وهم و شیطان و شایبۀ هوای نفس و ریا و سُمعه مصون و در امان نیست.»^۱

عشق به خدا و توجه به عنایات الهی در اشعار استاد نیز تجلی بسیار پیدا کرده است. از جمله می‌توان از غزل زیبای او که به استقبال غزل معروف عراقی ساخته و بر او خرده‌های عرفانی گرفته یاد کرد. این غزل که نشانگر جلوه‌های توحید در ضمیر استاد است چنین است:

من و بندگی سلطان سریر کبریایی
که غلامی در اوست طراز پادشاهی
سبحات وجه حق را نتوان نهفت هرگز
تو خود ای حجاب کثرت چه خلاف می‌نمایی

دو جهان ز نور هستی همه یک فروغ باشد
 ز حدیث نور و ظلمت چه فسانه می‌سرایی
 همه هستی است یک جلوه شروق نور حق را
 نه روا بود در این‌جا سخن از منی و مایی
 ز جداییش مزینم که دوگانگی است با او
 به یگانگی سپارند طریق آشنایی
 چه درون و چه برون اوست من این سخن نگویم
 «که برون در چه کردی که درون خانه آیی»
 به کدام سو کنم رو که تو اندر او نباشی
 به کدام در زخم سر که تو زو به در نیایی
 من و ناله و شکایت ز جدایی تو حاشا
 که مرا نبوده هرگز ز تو یک نفس جدایی
 سر عجز بر حریم تو نهند آن عزیزان
 که فکنده‌اند بر دوش ردای کبریایی
 ز مقام پادشاهی است هزار بار خوشتر
 که مرا بود به درگاه تو خواری و گدایی
 هم شوق کعبه دارند به دل سنا ولیکن
 پی ربّ کعبه پیوید ز ره صفا همایی
 نکشیده درد دانی تو چه قدر عافیت را
 ز شکسته استخوان پرس بهای مومیایی
 استاد به قرائت قرآن و مطالعه در تفاسیر آن نیز سخت علاقمند بود. در
 تفسیر قرآن نیز خود ذوقی عرفانی داشت و گاه به تفسیر عرفانی آیات
 می‌پرداخت. چنان‌که آیات شریفه کُتِبَ الْكِتَابُ الْأَخْيَرُ لَهُمْ فِيهِ خَيْرٌ
 (سوره هود / ۱) و أَوَلَمْ يَرَوْا أَنَّا نَسُوقُ السَّيْلَ وَ الْأَرْضَ كَانَتْ رَتْقًا فَفَتَقْنَاهَا (سوره

انبیاء / ۳۰) را ناظر به آنچه عرفا جمع و فرق و اجمال و تفصیل و حد و محدود و رتق و فتق و لف و نشر گفته‌اند می‌دانست.

استاد در ماه رمضان به ختم قرآن مشغول می‌شد و بدینوسیله دل و جان خویش را با آیات الهی صیقل می‌داد. هرگاه که می‌خواست سخن بگوید با آن لحن گرم و شیوای خود این آیات شریفه را که دعای موسی (ع) به درگاه الهی است تلاوت می‌کرد.

«رَبِّ اشْرَحْ لِي صَدْرِي وَيَسِّرْ لِي أَمْرِي وَاخْلُلْ عُقْدَةً مِنْ لِسَانِي»

عشق به اهل بیت

استاد عشق بسیار به خاندان عصمت و طهارت داشت. وجودش آکنده از ولایت اهل بیت بود. در میان ائمه به علی بن ابی طالب (ع) و حسین بن علی (ع) عشق و ارادت خاصی داشت و از این روی در نعت آنها اشعار بسیاری سرود. در چند قصیده و غزل و مثنوی در مدح اهل بیت داد سخن داده است. چنان‌که در وصف شاه ولایت چنین می‌گوید:

صبحدم چون آفتاب از کوه خاور سر زند

بوسه اوّل بار بر خاک در حیدر زند

خسرو سیارگان چون سایه افتد پیش پای

سجده تا بر خاک پای خواجه قنبر زند

عشق و ارادت استاد به حسین بن علی (ع) و قهرمانان کربلا نیز در اشعارش تجلی خاصی پیدا کرده است. چنان‌که در غزل زیبایی که در مرثیه آل عبا ساخته این چنین درد دل می‌کند:

خون خورم در غم آن طفل که جای لبش

ریخت دست ستم حرم‌له خود در دهنش

کودکی کاب ز سرچشمه عصمت می‌خورد

گشت از سوز عطش آب سراپا بدنش

گر تن نوگل لیلی نبود لاله سرخ
 از چه آغشته به خون است چنین پیرهنش
 غنچه‌یی از چمن زاده زهرا بشکفت
 که شد از زخم سنان چون گل صدفبرگ تنش
 گلشنی ساخته در کرب و بلا کشت که بود
 غنچه‌اش اصغر و گل قاسم و اکبر سمنش
 تشنه لب کشته شد آن شاه که با خنجر و تیر
 گشت ببریده و شد دوخته بر تن کفنش
 آن‌که باشد نظرش داروی هر درد سنا
 چشم دارم که فتد گوشه چشمی به منش

تقید به احکام الهی

استاد سخت پای‌بند شریعت بود و جُہال صوفیه را که به بهانه وصول به حقیقت، شریعت را رها می‌کنند سخت تخطئه می‌نمود و می‌گفت «به اعتقاد من اگر حقیقت امر را بخواهید، رسیدن به مرحله طریقت و حقیقت، جز از راه شریعت و التزام عبادات و مقررات احکام و رعایت حلال و حرام شرعی، اصلاً و ابداً ممکن و میسر نیست. کدام ریاضت معقول، بالاتر و نتیجه‌بخش‌تر از مواظبت بر فرائض و اجتناب از محظورات و محرّمات مذهبی است.»^۱

استاد بسیار مراقب تکالیف دینی خود بود و نه تنها مقید به فرائض واجب بود که مستحبات را نیز ترک نمی‌گفت. به نماز شب عشق و علاقه شدید داشت؛ به طوری که ساعت سه بعد از نیمه شب از خواب برمی‌خاست و نافله شب را به جا می‌آورد و به دعا و نیایش با خدا می‌پرداخت.

راز ستاره از من شب زنده‌دار پرس کز گردش سپهر نیاسوده‌ام دمی
این حال عبودیت و بندگی را استاد از آغاز جوانی داشت. در جوانی نیز گاه
ماهها روزه می‌گرفت و به عبادت و بندگی خدا می‌پرداخت. در دوران پیری هم
با وجود کهولت سن نه نماز شب خود را ترک می‌کرد و نه روزه‌هایش را. استاد
نه تنها نسبت به فرایض دینی خود حساس بود، بلکه به تکالیف دینی فرزندان
هم توجه بسیار داشت و همواره مراقب بود که مبدا آنها دچار غفلتی شده و
تکالیف شرعی خود را زیر پا بگذارند. دامادش نقل می‌کند که «قبل از این‌که
دخترانش بخواهند از خانه بیرون بروند آنها را می‌خواست تا ببیند با چه وضعی
بیرون می‌روند.»^۱

دوری از جاه و جلال دنیا

یکی دیگر از خصلتهای استاد، بی‌توجهی او به مال و منال دنیا و جاه و
جلال آن بود. دنیا در نظرش حقیر می‌نمود و هیچ‌گاه شخصیت معنوی خود را به
بهای اندک دنیا نمی‌فروخت. زبان حالش چنین بود:
دنیاست سنا رهگذر سیل فنا کاش

می‌شد که در او خانه و کاشانه نسازی
او هیچ‌گاه مانند برخی از معاصران خود به دنبال پست و مقام ترفت تا شرف
علم را در پای جاه و مقام دنیوی قربانی سازد. می‌گفت:
با فقیران خاک راهم با امیران پادشاهم
بسنده دنیاپرستان نیستم آزاد مردم
گو جهان را دیو و ددگیرد سنا پروا ندارم
بیم از دیو درون باشد که با وی در نبردم

۱. ضمیمه روزنامه جمهوری اسلامی، مردادماه ۱۳۵۹.

بارها خواستند تا استاد را به میدان سیاست و جاه و جلال دنیوی بکشانند. چندبار او را برای ریاست فرهنگ اصفهان و ریاست دانشکده ادبیات و ریاست دانشگاه اصفهان و ریاست کتابخانه دربار و حتی سناتوری انتخاب کردند تا از نامش سودجوییها کنند، اما او هرگز زیر بار نرفت و عزت و شرف معلمی خود را همواره حفظ نمود.

آسایش این گیتی دل کنندن از این گیتی است

نازم کسی کاواراست این همت مردانه

دکتر شاه‌حسینی، داماد استاد در این باره چنین می‌گوید:

«باید بدون مبالغه عرض کنم که آنچه باید در یک انسان مسلم باشد در وجود استاد همایی بود. حب جاه نداشت. دروغ نمی‌گفت. جز حق در برابر کسی سر خم نمی‌کرد و با وجودی که طاغوت سعی می‌کرد همایی و امثال همایی را به طرف خود جلب کند نتوانست. هرچه وعده سناتوری، رئیس کتابخانه دربار، فرستادن به فرنگ برای معالجه، پول و... داد نتوانست او را فریب دهد. حتی یک بار فرح خواست برای جلب توجه عامه مردم به دیدنش بیاید، استاد که می‌دانست فرح هدفش دوستی علم و فرهنگ نیست و می‌خواهد عوامفریبی کند در جواب به غلم وزیر دربار وقت گفت: فعلاً برای ملاقات حالم مساعد نیست، هروقت توانستم خودم خبر می‌کنم؛ همان بود که خبر کند؛ حتی روزی هم که قرار بود در تالار فرهنگ درباره مولانا صحبت کند طی کرد که درباره مدح کسی از دربار حرف نمی‌زند.»^۱

دستگیری از مستمندان

استاد از دوران طلبگی طعم تلخ فقر و تنگدستی را چشیده بود و حتی تا آخر عمر نیز از یک زندگی راحت و آسوده برخوردار نشد. عمرش را در خانه کوچکی

۱. ضمیمه روزنامه جمهوری اسلامی، مرداد ماه ۱۳۵۹.

واقع در محله عربها سپری ساخت. در خانه‌ای زندگی می‌کرد که امکانات رفاهی درست و حسابی نداشت. اطاق کارش نیز جایی مناسب و وسیع نبود. پشت یک میز تحریر کوچک که در کنار آن انبوه کتابها و عبا و سجاده‌اش قرار داشت می‌نشست و به خلق آثار ارزنده می‌پرداخت. بر اثر نبودن امکانات در منزل، سالی سرمای شدید خورد و به ذات الریه مبتلا شد. به دستور پزشکان ناگزیر از ترک منزل نامناسب خود شد و به خانه یکی از فرزندان انتقال پیدا کرد. عاقبت معلوم خواهد شد که در اهل هنر

از سنا محرومتر در هیچ ایامی نبود با وجود فقر و تنگدستی، به حال فقرا و مستمندان بی‌توجه نبود. تا آنجا که می‌توانست به افراد بی‌سرپرست و تنگدست کمک می‌کرد. با وجود آن‌که خانه‌اش در تهران مناسب نبود خانه‌ای را که در اصفهان داشت «به رایگان در اختیار عائله مردی مستمند نهاد»^۱ دکتر شاه‌حسینی در این باره چنین می‌گوید:

«بسیار دروش صفت بود و بر مال دنیا اعتنائی نداشت. آنچه داشت به فقرا و مستمندان می‌بخشید. الان که فوت کرده این حرف را می‌زنم که از حقوق بازنشستگی‌اش برای عده‌ای از مستمندان مقداری در نظر گرفته بود. وقتی کتاب مولوی چه می‌گوید تجدید چاپ شد، دوازده هزار تومان به استاد دادند و استاد بلافاصله پول را به دخترش داد و گفت بین فقرا و کسانی که از او مقرری می‌گرفتند تقسیم کند.

شب عید از همان لباسی که برای خودش می‌خرید برای فقرا هم تهیه می‌کرد و اگر پنا یا تعمیرکاری به خانه می‌آمد اجازه نمی‌داد غذا بخورد. او را پیش خودش می‌آورد و از همان غذا با هم می‌خوردند. می‌توانم بگویم نماز شب و نوافلش اصلاً ترک نمی‌شد و من یاد ندارم که روزی روزه‌اش را خورده باشد»^۲

۱. مقدمه رساله شعوبیه، ص شش.

۲. ضمیمه روزنامه جمهوری اسلامی، مردادماه ۱۳۵۹.

آنان که بندگی به رضای خدا کنند
 اوّل بگو که خلق خدا را رضا کنند
 بر منعمان نعیم دو عالم حلال باد
 گر التفات نیز به حال گدا کنند
 یک تایی نان دهند اگر بر گرسنگان
 بهتر از آن که پشت به طاعت دوتا کنند
 خاکند پیش اهل نظر کیمیاگران
 گیرم که خاک را به نظر کیمیا کنند
 گراژدهای جهل کنند از ادب عصا
 بهتر ز معجزی که عصا اژدها کنند
 در کارخانه‌یی که مجال خیال نیست
 مشتی خیال باف فضولی چرا کنند
 ز آن چشمه‌یی که در دل سعدی است منبعش
 یک قطره نیز کاش به کام سنا کنند

گذشت و ایثار

یکی دیگر از خصوصیات اخلاقی استاد گذشت و ایثار او بود. استاد به خاطر اخلاق عارفانه‌ای که داشت از حقوق مادی و معنوی خود درمی‌گذشت. چنان‌که وقتی بر اثر سرودن قصیده‌ای در مدح فردوسی نفر اوّل شد و پانزده سکه به جایزه برای او فرستادند از آن درگذشت و پنج عدد از آن را به نفر دوم و پنج عدد را هم برای تشویق به نفر سوم هدیه نمود و پنج عدد باقیمانده را نیز به یکی از شاگردان خود داد تا به دو تن از دانشجویان بی‌بضاعت بدهد.

در امور علمی نیز استاد اهل گذشت و ایثار بود و گاه نیز از این اخلاق حسنه او برخی سوءاستفاده می‌کردند. چنان‌که وقتی رساله «تصوف در اسلام» را

نوشت یکی از دوستان او این اثر را به عنوان رساله دانشگاهی خود جهت اخذ مدرک ارائه نمود و پس از آن استاد را در جریان گذاشت و گفت چون من دیدم که شما اخلاق کریمانه‌ای دارید و ناراحت نمی‌شوید این کار را کردم.^۱ از این نوع گذشته‌ها، در زندگی استاد بسیار است و ما برای این‌که نمونه‌ای دیگر اشاره کنیم ماجرای زیر را از زبان استاد نقل می‌کنیم:

«یکی از جوانان موزون طبع، یکی از قصاید این حقیر را که در منقبت مولا علی (ع) به مطلع ذیل ساخته‌ام:

بهار چهر من ای سبز خط غالیه بو

به زیر طره مشکین نهفته‌ای ز چه رو

و در مجموعه «دانشنامه» در اصفهان به طبع رسیده است. در یک جشن عمومی مذهبی به توهم این‌که گوینده‌اش از گذشتگان گمنام است با حضور خود این حقیر با چند غلط فاحش به نام خود خواند و من در آن، مکابره نکردم و هیچ به روی خود نیاوردم، چرا که یک قصیده یا چند بیت شعر را پیش من آن ارزش نبود که آبروی جوانی نو کار ریخته و از آغاز شاعری به بدنامی و دزدی و غارتگری شناخته شود.

بعد از آن‌که میز خطابه را ترک گفتم و در صندلی خالی پهلوی من نشست، آهسته با نهایت ادب و متکروار گفتم: اگر فلان کلمه را این طور بخوانید، شاید بهتر باشد. با تندی گفتم من همان طور ساخته‌ام و همان را می‌پسندم من سکوت کردم و دیگر هیچ نگفتم.^۲

پشتکار و عشق و علاقه

یکی دیگر از ویژگیهای استاد، پشتکار و عشق و علاقه او به علم و دانش

۱. همین امر موجب برخی جروبحثهای علمی پس از وفات استاد شد. بنگرید بر مجله آینده، شماره ۱، سال دهم، فروردین ۱۳۶۳، ص ۷۴ و شماره ۱۰ و ۱۱، سال دهم، دی و بهمن ۱۳۶۳، صص ۷۶۷-۷۶۸.

۲. فنون بلاغت و صناعات ادبی، صص ۳۵۸-۳۵۹.

بود. او برای کسب علم و دانش همواره در تلاش بود و فرصتها را هیچگاه از دست نمی داد. او از کوتاهاترین فرصتها استفاده می کرد و نمی گذاشت تا لحظات عمر به آسانی از دست بروند. تو گویی به شکار زمان می رفت و به راستی که اگر از اوقات عمر خود حداکثر استفاده را نمی کرد هیچگاه نمی توانست بر آن هم علوم و فنون احاطه پیدا کند. آیت الله حاج شیخ عبدالجواد جبل عاملی - که از شاگردان استاد می باشند - درباره این خصوصیت استاد چنین می گویند:

«صفات خوبی در مرحوم همایی جمع شده بود. جدا از تقوا و مناعت طبع، پشتکار عجیبی داشتند، به صورتی که می توان یکی از خصوصیات ایشان را حساس بودن نسبت به گذشت زمان دانست. لحظه ای را بی ثمر از دست نمی دادند. گاهی می شد که ایشان کتاب سنگین و پرمحتوایی را در راه مطالعه یا حفظ می کردند. به این جهت بود که مرحوم همایی در مدت چندین سال طلبگی مدرسه نیاورد. جامعیتی در اکثر علوم معمول در آن زمان پیدا کرد.»^۱

ارتباط با معاصران

استاد همایی با بسیاری از مشاهیر عصر آشنا بود و در برخورد با آنها همواره رعایت مسایل دوستی و اخوت اسلامی را می کرد. برای دوستان و آشنایان خود ارزش بسیار قایل بود و به دیده احترام به آنها می نگریست. در برخورد با همکاران دانشگاهی خود نیز رفتاری توأم با مهر و محبت و صفا و صمیمیت داشت. از هوای نفس به دور بود و خود را برتر از دیگران به حساب نمی آورد. علم برای او حجاب اکبر نبود تا مانند برخی از فرهیختگان معاصر سایه همکاران خود را با تیر بزند. اگر هم با کسی اختلاف در مشرب و مسلک و یا راه و روش داشت، هیچگاه آن را اصل نمی دانست تا برخوردی خصمانه با او داشته باشد. برای نمونه می توان از برخورد او با استاد فروزانفر سخن گفت. نقل می کنند که در

سال ۱۳۰۸ که استاد وارد تهران می‌شود روزی در مدرسه سپهسالار بر سر یک شعر جاهلی و سراینده آن با استاد فروزانفر اختلاف رأی پیدا می‌کند و مجلس بحث به گرمی به پایان نمی‌رسد. بر اثر این امر تا سالیان دراز نیز آن رابطه گرمی که باید میان این دو می‌بود برقرار نمی‌شود. از قضا در آن روزها شاگردی از شاگردان استاد هجویه‌ای دربارهٔ فروزانفر می‌سراید و او را استهزاء می‌کند. این عمل به دیدهٔ استاد بسیار ناگوار می‌آید و بر آن شاگرد خرده‌ها می‌گیرد. مدتی بعد آن شاعر جوان از عمل خود پشیمان شده و شعر دیگری در مدح فروزانفر می‌سراید و از او عذرخواهی می‌کند. استاد همایی که از این کار مطلع می‌شود خوشحال شده و برای آن شخص دعا می‌کند.

خود استاد نیز برای آنکه رفع کدورت نماید همواره با استاد فروزانفر با کمال ادب و انسانیت رفتار می‌کرد و گاه تألیفات خود را نیز به او اهداء می‌نمود؛ چنان‌که وقتی کتاب دیوان عثمان مختاری را در سال ۱۳۴۱ منتشر ساخت کتاب را همراه با قطعه شعری برای وی ارسال نمود. ما در این جا آن قطعه را درج می‌کنیم تا خواننده از لایلای آن با اخلاق حسنهٔ استاد که عاری از کبر و غرور و هواهای نفسانی بود بیشتر آشنا شود.

فروزانفر ای اوستاد یگانه	به چانت درود فراوان فرستم
نه روح‌الامینم که از خوان ایزد	بر مصطفی نزل قرآن فرستم
نه چیپال هندم که تا پیل زرین	به دربار شاه خراسان فرستم
نه ابر بهارم که بر شاخ گلبن	نثار پیایی ز باران فرستم
نه پیک نسیمم که بوی گلان را	بر عندلیب غزلخوان فرستم
نه خورشید تابان که پرتو ز گردون	به درگاه آن ماه تابان فرستم
نه دل در بر من که تا دلت بخشم	نه جان درخور تو که تا جان فرستم
نه ابرم نه بادم نه مه‌رم نه ماه‌ام	پس این نامه را بر چه عنوان فرستم
همانا که زیره به کرمان بیارم	همان که فطره به عمان فرستم

چو مستبضع تمر باشم که خرما به سوی هَجَر بهر اخوان فرستم
 چو مورم که ران ملخ را به هدیه بر تـخـتگاه سلیمان فرستم
 ز دیوان عثمان مختاری اینک سخن پیش مرد سخندان فرستم
 سنا را همین فخر بس کز بر او کتابی بر فخر دوران فرستم
 بود پیش او شعر من بنده چونان که لعلی به کان بدخشان فرستم
 جواب مرا گر یک آیت براند دعایش ده آیت ز فرقان فرستم
 از اینها گذشته، استاد مردی حق شناس بود. نه تنها حق آنتهایی را که برگردن او حقی داشتند اداء می کرد، بلکه به عنوان حق شناسی از کسانی که در خدمت فرهنگ و معارف الهی بودند و خدمتی به جامعه می کردند نیز به نیکی یاد می کرد. ماده تاریخهای بسیاری را که در رثای شخصیتهای مختلف علمی و فرهنگی ساخته نشانگر همین قدردانی و حق شناسی اوست. ماده تاریخهایی که در رثای سينا تبریزی، حاج سید نصرالله تقوی، عبدالعظیم قریب، موسی عمید، مشکان طبسی، آیت الله نورالله نجفی، آیت الله شیخ محمدتقی آملی و... سروده نشانه آن است که او تا چه حد برای علماء و بزرگان عصر خود ارزش و احترام قایل بود.

استاد همایی همواره گره گشای مشکلات علمی دوستان و شاگردان خود بود. برخی از اهل فضل او را از معدود چهره هایی می دانستند که حلال مشکلات فکری آنها بوده است. آقای سید عبدالحمید حیرت سجادی در مورد رفع مشکلات علمی خود به وسیله استاد چنین می گوید:

«ضمن مطالعه دواوین مختلف به اشعار غامض و مشکل بر می خوردم که فهمش برایم دشوار بود، گاه پیش می آمد که یک هفته بر روی معنی بیتی می ماندم و فکر می کردم و ره به جایی نمی بردم، با برخی از اساتید محترم دانشگاه مختصر آشنایی داشتم، آن آشنایی نمی توانست گره گشای کارم باشد. به زحمت شماره تلفن منزل جنت مکان استاد جلال الدین همایی را به دست آوردم، یکی دو بار تضييع وقتشان را فراهم ساختم، از نوع سؤال

اظهار مسرت می‌کردند، پشت تلفن علاوه بر اینکه جواب قانع‌کننده می‌دادند، چندین آیه و حدیث و شعر را برای شاهد مطلب بیان می‌فرمودند، یکبار مرا مورد تفقد قرار داده و شماره تلفن منزل بستگانش را در تهران و یک شماره اصفهان را مرحمت فرموده گفتند: «هر وقت سؤالی داشتی به یکی از این شماره‌ها تلفن بزن و مرا طلب کن». خالق موجودات در رحمت و مغفرت به رویش بگشاید و فرشتگان هر بامداد ریاحین بهشتی بر قبرش بپاشند.^۱

ارتباط با شاگردان

استاد در رابطه با شاگردان تواضع بسیار داشت. کلاس درسش همواره گرم و دلپذیر بود. صمیمیت خاصی که استاد با دانشجویان داشت عامل مهمی برای رشد آنها بود. نسبت به طالبان علم بردبار و شکیبا بود. دانشجویان را همواره تشویق به کسب علم و فضیلت می‌کرد و به راهنمایی آنها می‌پرداخت. در برابر سؤالات بسیار دانشجویان هیچ‌گاه خسته نمی‌شد و با صبر و حوصله به پاسخگویی می‌پرداخت. دکتر شاه‌حسینی می‌گوید:

«نسبت به شاگردها و طلاب علم کمال شکیبایی و بردباری را داشت. به کرات از او درباره مسئله‌ای سؤال می‌کردم، استاد جواب می‌داد و وقتی می‌دید جواب کافی نیست بعد از مدتی دو مرتبه صدا می‌زد و می‌گفت: جواب کامل این است. اگر خواستی به دانشجویهایت بگویی چنین بگو. تلفنهایی که درباره یک مسئله از بیرون می‌شد تا مدت زیادی مشغول جواب بود و تا باور نمی‌کرد که طرف قانع شده است دست از جواب برنمی‌داشت.»^۲

آقای منوچهر قدسی نیز که از شاگردان و یاران استاد بوده چنین می‌نویسد:

۱. گزیده‌ای از تأثیر قرآن بر نظم فارسی، ص ۱۱.

۲. ضمیمه روزنامه جمهوری اسلامی، مردادماه ۱۳۵۹.

«همایی اخلاقاً مردی متواضع و گرمخوی و مهربان و دارای روحی قابل انعطاف بود؛ با دانشجویان روابط پدر و فرزندی و بسیار صمیمانه داشت. در آن روزگار که کبریای استادان خود فصلی مفصل بود و دیدن آنان بجز در سر کلاس درس و مرتبط شدن با ایشان امری دشوار و گاه ناممکن می‌نمود، همایی دانشجویانش را (آنها که می‌خواستند با او همنشینی و همقدمی داشته باشند) راحت و بدون اشکال می‌پذیرفت و حداقل قصه این بود که در بازگشت از دانشکده به منزلش (راه بین کوچه بهارستان و کوچه عربها) که چون وسیله نقلیه نداشت، معمولاً این مسافت را پیاده طی می‌کرد، هر کدام از دانشجویان می‌خواست، می‌توانست با وی همراه باشد، اگر اشکال درسی دارد، بپرسد، اگر شاعر است، شعرش را پیش او تصحیح کند و حتی اگر درد دلی دارد با او بگوید. یادم نمی‌رود که روزی سرکلاس معانی و بیان (درس مخصوص او) یکی از دانشجویان را سرفه‌ای شدید و ممتد گرفت، همایی درس را قطع کرد و از جیبش دوایی به شکل قرص بیرون آورد، از مستخدم دانشکده هم آب خواست و قرص را به آن دانشجو خورانید و چندان مراقبت کرد تا سرفه‌اش آرام شد. این‌گونه صمیمیت در آن روزگار، کمتر کسی از همکاران همایی با دانشجویان ابراز می‌کرد. در حوادث بعد از کودتا که دستگاه امنیتی، دانشجویانی را که نسبت به آنها مشکوک بود، گاه از سر کلاس می‌برد، روزی یک افسر شهربانی دم در کلاس آمد و نام دانشجویی را بر زبان راند که او را همراه خود ببرد و همایی ایستادگی کرد و فرزندش را به پلیس تحویل نداد.»^۱

۱. مقدمه رساله شعوبیه، صص هجده و نوزده.



تحقیقات و تألیفات

استاد همایی از پنج سالگی تا پایان عمر ۸۳ ساله خود، همواره جویای علم و دانش می‌بود و هیچ‌گاه از تعلیم و تعلم و نگارش فارغ نمی‌شد. عشق او به علم و معرفت تا آنجا بود که نه تنها به مال و منال دنیوی رغبت نشان نمی‌داد که خواب و خور را نیز به فراموشی می‌سپرد. او خود از شور و شوق دوران طلبگی خاطرات بسیار داشت و می‌گفت فقط شبهای عید به بستر راحت می‌رفتم و با خاطری آسوده می‌خوابیدم. سایر شبها را در حالی که عبا را بر سر کشیده بودم بر روی حصیر حجره اندک استراحتی می‌کردم. استاد برای کسب معرفت از هیچ کوششی دریغ نداشت. چنان‌که برای تألیف تاریخ اصفهان ناگزیر از خواندن کتیبه‌های مساجد و خانقاه‌ها و دیگر عمارات باستانی بود. از این روی از نردبان بالا می‌رفت تا خطوط نقش بسته را دقیقاً بخواند. یک بار از نردبان به زیر افتاد و با آن حال ضرب‌دیدگی مجدداً از نردبان بالا رفت تا کار خویش را به سامان برساند.

استاد از معاشرت با اهل علم نیز برای استفاضه و افاضه خودداری نمی‌ورزید، کارهای با ارزش دیگران را ارج می‌نهاد و از آنها تجلیل به عمل می‌آورد. خود نیز در طول عمر پربرکت خویش دست به تألیف و تصنیف آثار بسیاری زد که هر یک از ارزش خاصی برخوردار است. تحقیقات استاد آن‌چنان

دقیق و ژرف است که کمتر نقد بر آن وارد شده است. همه آثاری که از خود نگاشت با ابراز تحسین پژوهشگران روبرو شد. نگارنده فقط یک نقد کوتاه از سوی مرحوم عباس اقبال - آن هم پس از تمجیدهای بسیار - بر یکی از حواشی کتاب مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه یافت که آن را نیز استاد بدون پاسخ گذاشت. نه تنها رساله‌های مفردی که پیرامون موضوعات مختلف نگاشت از اصالت و اعتبار بسیار برخوردار است که مقدمه‌هایی هم که بر بسیاری از تصحیحات خود نگاشته از اعتبار علمی بسیار برخوردار است. در میان آنها، مقدمه او بر مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه سالیان دراز مورد اسناد پژوهشگران بود و اکنون نیز با وجود تحقیقات بسیار در این زمینه از ارزش بسیار برخوردار است. برخی از یادداشتها و حواشی او هنوز هم از جمله آثاری است که ارزش جاوید دارد، نظیر حواشی او بر التفهیم و دیوان مختاری غزنوی که از یک سوی نشانگر دقت نظر و ژرف‌اندیشیهای اوست و از سوی دیگر نشانه احاطه علمی او بر علوم گوناگون.

نکته مهم دیگری که در زمینه تحقیقات استاد باید مورد توجه قرار داد جامعیت تحقیقات اوست. استاد در رشته‌های گوناگون علمی دست به تحقیق زد: فقه، تاریخ، رجال‌شناسی، ریاضیات، هیأت و نجوم، ادبیات (شامل تاریخ ادبیات، صنایع ادبی، دستور زبان و لغت‌نویسی) و فلسفه و کلام. ما در این گفتار ابتداء فهرست تألیفات (کتابها و مقالات) او را یادآور می‌شویم و سپس به معرفی برخی از آثار وی می‌پردازیم.

تألیفات

۱. تاریخ ادبیات ایران، چاپ اول، تبریز ۱۳۰۸ - ۱۳۰۹، چاپ دوم از انتشارات کتابخانه فروغی با اضافات بسیار ۵۸۳ صفحه، چاپ چهارم، ۱۳۶۶.
۲. غزالی‌نامه، شرح حال و آثار و عقاید و افکار ادبی و مذهبی و فلسفی و

- عرفانی امام ابو حامد محمد بن محمد بن احمد غزالی، چاپ اول، ۱۳۱۷، ۴۵۰ صفحه، چاپ دوم از انتشارات کتابخانه فروغی، ۱۳۴۲، ۵۸۴ صفحه.
۳. رساله در شرح احوال سروش اصفهانی که در مقدمه دیوان شاعر که به وسیله دکتر محمدجعفر محبوب تصحیح شده منتشر گردیده است. (صص ۱ - ۹۰).
۴. خیامی نامه، در تجزیه و تحلیل آثار علمی و ادبی حکیم عمر خیام، جلد اول، از انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۴۶، ۳۶۰ صفحه متن و هشت صفحه فهرست مطالب.
۵. تفسیر مثنوی مولوی، داستان قلعه ذات الصور یا دز هوش ربا، چاپ اول از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۹، ۲۵۴ صفحه متن و ۶۶ صفحه مقدمه.
۶. دو رساله در فلسفه اسلامی، چاپ اول، ۱۳۵۲، از انتشارات انجمن حکمت و فلسفه.
۷. فنون بلاغت و صناعات ادبی، چاپ اول از انتشارات دانشگاه سپاهیان انقلاب ایران، اسفندماه ۱۳۵۴، چاپ دوم و سوم (۱۳۶۴) از انتشارات طوس، ۴۲۴ صفحه متن و پانزده صفحه مقدمه.
۸. مولوی نامه یا مولوی چه می گوید: دو مجلد از انتشارات فرهنگ و هنر، جلد اول، ۱۳۵۴ و جلد دوم ۱۳۵۵، ۱۱۵۲ صفحه متن و ۳۳ صفحه مقدمه ها و فهرستها. چاپ دوم، ۱۳۵۶.
۹. مختاری نامه یا مقدمه دیوان عثمان مختاری، چاپ اول از مرکز انتشارات علمی و فرهنگی، ۱۳۶۱، ۴۲۴ صفحه متن و ده صفحه مقدمه.
۱۰. اسرار و آثار واقعه کربلا، چاپ دوم از انتشارات کتابفروشی دهخدا، ۱۳۵۷، ۷۶ صفحه.
۱۱. تصوف در اسلام، نگاهی به عرفان شیخ ابوسعید ابوالخیر، تاریخ نگارش، ۱۳۱۴، تاریخ انتشار، ۱۳۶۲ از انتشارات موسسه نشر هما، ۱۵۸ صفحه.

۱۲. تاریخ علوم اسلامی، تقریرات استاد جلال‌الدین همایی در دورهٔ دکتری ادبیات فارسی دانشگاه تهران در سال ۱۳۴۸، چاپ اول، ۱۳۶۳، ۱۵۷ صفحه متن و ۳۶ صفحه فهرست.
۱۳. دیوان سنا، مجموعه اشعار استاد علامه جلال‌الدین همایی، به اهتمام دکتر ماهدخت‌بانو همایی، جلد اول از انتشارات موسسه نشر هما، خرداد ۱۳۶۴، ۲۳۴ صفحه متن و ۳۵ صفحه مقدمه در شرح احوال استاد.
۱۴. مقالات ادبی، به کوشش عبدالله نصری جلد اول، از انتشارات هما، ۱۳۶۹، ۴۹۶ صفحه.
۱۵. معانی و بیان، یادداشت‌های استاد علامه جلال‌الدین همایی، به کوشش ماهدخت‌بانو همایی، از انتشارات هما، ۱۳۷۰.
۱۶. تاریخ ادبیات ایران، به کوشش ماهدخت‌بانو همایی، از انتشارات هما، ۱۳۷۵، ۳۳۰ صفحه.
۱۷. تاریخ اصفهان، به کوشش ماهدخت‌بانو همایی، جلد اول، از انتشارات پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی، ۱۳۷۵، چهل و سه صفحه مقدمه + ۴۵۰ صفحه متن.

تصحیحات

۱۸. مثنوی ولدنامه، چاپ اول ۱۳۱۶، ۴۳۰ صفحه متن و ۱۲۸ صفحه مقدمه در شرح احوال مولوی.
۱۹. التفهیم لاوائل الصناعة التنجیم، تألیف ابوریحان بیرونی، چاپ اول، ۱۳۱۶، ۶۷۸ صفحه متن و ۱۹۱ صفحه مقدمه. چاپ دوم از انتشارات انجمن آثار ملی ۱۳۵۲، ۷۴۰ صفحه متن و فهرست نامها و نسخه بدلها و مستدرکات و یادداشتها و ۱۹۰ صفحه مقدمهٔ چاپ اول و ۱۳۵ صفحه مقدمهٔ جدید، چاپ سوم، ۱۳۶۲.

۲۰. نصیحة الملوك، تألیف امام محمد غزالی، چاپ اول، ۱۳۱۶، ۱۵۹ صفحه متن و ۲۱ صفحه مقدمه، چاپ دوم از انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵۱، ۵۲۹ صفحه متن و ۱۹۶ صفحه مقدمه.
۲۱. منتخب اخلاق ناصری، تألیف خواجه نصیرالدین طوسی، چاپ اول، ۱۳۲۰، ۱۸۵ صفحه متن و ۲۳ مقدمه، چاپ اول از انتشارات هما، ۱۳۶۵.
۲۲. مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، تألیف عزالدین محمود کاشانی، با تصحیح و مقدمه و تعلیقات استاد جلال الدین همایی از انتشارات کتابخانه سنایی، چاپ اول، ۱۳۵۲، ۴۵۴ صفحه متن و ۱۳۰ صفحه مقدمه.
۲۳. کنوز المغمین در علوم غریبه، منسوب به شیخ الرییس ابوعلی سینا، چاپ اول از انتشارات انجمن آثار ملی، ۱۳۵، صفحه متن و ۱۰۳ صفحه مقدمه.
۲۴. معیارالعقول در فن جرائق، منسوب به شیخ الرییس ابوعلی سینا، چاپ اول از انتشارات انجمن آثار ملی ۱۳۳۱، ۶۰ صفحه متن و ۱۹ صفحه مقدمه.
۲۵. دیوان حکیم مختاری غزنوی، با حواشی و تعلیقات مفصل، چاپ اول از انتشارات بنگاه ترجمه و نشر کتاب، ۱۳۴۱، ۹۶۴ صفحه متن و فهرستها و ۱۹ صفحه مقدمه.
۲۶. طربخانه، رباعیات حکیم خیام نیشابوری، تألیف یاراحمد بن حسین رشید تبریزی، با تصحیح و مقدمه و اضافات و تعلیقات جلال الدین همایی، چاپ اول از انتشارات انجمن آثار ملی ۱۳۴۲، ۲۷۶ صفحه متن و ۸۲ صفحه مقدمه.
۲۷. دیوان طرب، با مقدمه و حواشی جامع دیوان استاد جلال الدین همایی، چاپ اول از انتشارات کتابفروشی فروغی، ۱۳۴۲، ۷۲۶ صفحه متن و ۲۸۵ صفحه مقدمه و ۲۴ صفحه فهرست مطالب.
۲۸. برگزیده دیوان سه شاعر اصفهان (جلد دوم دیوان طرب)، با مقدمه و تعلیقات و حواشی از جامع دیوان استاد جلال الدین همایی، چاپ اول از انتشارات

کتابفروشی فروغی ۱۳۴۳، ۳۸۰ صفحه متن و ۱۵۵ صفحه مقدمه و ۲۰ صفحه فهرست مطالب.

کتابهای درسی

۲۹. سه جلد کتاب قرائت فارسی مخصوص دبیرستانها که با همکاری ملک الشعراء بهار، رشید یاسمی، عبدالعظیم قریب و بدیع الزمان فروزانفر تدوین شده است.

۳۰. دستور زبان فارسی، دو دوره کامل ابتدایی و نهایی که با نظارت ذکاءالملک فروغی و با همکاری ملک الشعراء بهار، رشید یاسمی، عبدالعظیم قریب، بدیع الزمان فروزانفر تدوین شده است. این کتاب که به دستور پنج استاد مشهور است، توسط علی اکبر علمی چاپ شده است. قسمت نحو و قواعد جمله بندی فارسی را استاد تألیف نموده اند.

۳۱. تدوین دوره کتاب درسی فارسی و دستور زبان فارسی و تاریخ ادبیات ایران مطابق برنامه وزارت فرهنگ ۱۳۳۶ - ۱۳۳۷ برای کلاسهای اول تا ششم متوسطه در رشته های علمی و ادبی در ده مجلد با همکاری دکتر رضا زاده شفق، دکتر ذبیح الله صفا و محمود شهابی.

۳۲. تدوین دستور زبان برای کلاسهای پنجم و ششم ابتدایی با همکاری گروه فوق الذکر در سال ۱۳۳۷ شمسی.

۳۳. صناعات ادبی شامل بدیع و عروض و قافیه با شرکت اشخاص فوق الذکر، قسمت عروض و قافیه این کتاب را استاد به تنهایی نوشته اند.

۳۴. سه جلد کتاب قرائت و صرف و نحو عربی مطابق برنامه وزارت فرهنگ در سال ۱۳۳۶ با همکاری عبدالرحمان فرامرزی، علی اکبر شهابی، دکتر محمد خوانساری و دکتر بحر العلومی.

آثار چاپ نشده

- علاوه بر آثار فوق، استاد همایی تألیفات منتشر نشده بسیاری نیز از خود برجای نهاده است که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم:
۱. *تاریخ اصفهان*: شامل تاریخ و جغرافیا و رجال و ابنیه و عمارات و مقابر و زبان و عادات و رسوم اصفهان از قدیمیترین ایام تاریخی تا عهد حاضر در چندین مجلد بالغ بر ده، دوازده هزار صفحه رحلی.
 ۲. *ابوریحان نامه*: رساله‌ای است در شرح احوال و بررسی عقاید و افکار و اکتشافات گوناگون ابوریحان در فنون ریاضی و طبیعی، حدود ۶۰۰ صفحه.
 ۳. *تاریخ ادوار فقه اسلامی*: مشتمل بر دوره‌ها و اوضاع و احوال مختلف و شرح حال مختصر فقهای مشهور از صدر اسلام تا عصر حاضر.
 ۴. *قواعد فارسی*: شامل کلیه قواعد استنباطی اجتهادی با ذکر امثله و تطبیق فروع با اصول در حدود ۵۰۰ صفحه، استاد بخشی از این رساله را در دوره دکتری دانشکده حقوق تدریس کرده بودند.
 ۵. *رساله ارث*: بررسی قواعد میراث براساس اصول اجتهادی و تطبیق موارد با قواعد ریاضی به دو روش قدیم و جدید و پژوهشهایی پیرامون تاریخ میراث در اسلام و سایر ادیان که در حدود ۷۰۰ صفحه می‌باشد.
 ۶. *آسمان و زمین در فن هیئت*: در این کتاب استاد اوضاع کواکب و افلاک را به هر دو روش بطلمیوس و کپلری شرح و توضیح داده‌اند. استاد در لابلای فصول کتاب برخی از تقریرات اساتید خودشان مخصوصاً تقریرات آیت‌الله ارباب را آورده‌اند.
 ۷. *دستور و قواعد فارسی*: در این رساله استاد یک دوره مفصل از دستور زبان و قواعد فارسی را با اسلوبی تازه ارائه داده‌اند.
 ۸. *ترجمه کتاب اشارات ابن سینا*.

۹. رساله‌ای در شرح احوال و بررسی افکار و عقائد خواجه نصیرالدین طوسی که در حدود ۹۰۰ صفحه می‌باشد.
 ۱۰. تصحیح دیوان ازرقی همراه با توضیحات و تعلیقات.
 ۱۱. شرح مشکلات اشعار مثنوی مولوی.
 ۱۲. فلسفه شرق، یک دوره کامل از فلسفه به زبان فارسی.
 ۱۳. دوره مفصل معانی و بیان و بدیع و عروض و قافیه.
 ۱۴. رساله‌ای در طریق محاسبات نجومی.
 ۱۵. دنباله تاریخ ادبیات ایران.
- علاوه بر آثار فوق استاد بر برخی از کتب ادبی، فلسفی، فقهی و... حواشی مبسوط و محققانه نوشته‌اند.

فهرست مقالات

- نمیرم از این پس که من زنده‌ام! (درباره فردوسی)، مجله مهر، ج ۲، ش ۵: ۵۳۷ - ۵۵۵.
- شاهنامه فردوسی؛ شاهکار سخنوری و سخنسرایی، مجموعه سخنرانیهای نخستین جشن طوس، ۱۳۵۴، ۱۷ - ۴۳.
- ابن سینا یکی از دانشمندان بزرگ ایران، مجله مهر، ج ۵، ش ۱: ۲۵ - ۳۲، ش ۲: ۱۴۷ - ۱۵۴ و ش ۳: ۲۴۹ - ۲۵۷.
- رابطه ابن سینا با اصفهان، جشن نامه ابن سینا، ۲۲۶ - ۲۹۰.
- افکار تازه و نوآوردهای علمی ابوریحان، یادنامه بیرونی، ۷۳ - ۱۱۳.
- ابوریحان و فن نجوم؟
- حد همین است سخنرانی و زیبایی را (درباره سعدی)، مجله تعلیم و تربیت (سعدی‌نامه)، ۱۹۷ - ۲۰۷.
- گلستان سعدی، مجله یغما، ج ۱۵، ش ۳: ۹۷ - ۱۰۳ و ش ۴: ۱۴۵ - ۱۵۱ و مجله

- رادیو ایران، سال ۱۳۴۱، ش ۶۸: ۱۴-۱۵ و ۲۸-۲۹ و ۳۱ و ۳۴-۳۶.
- شیخ عطار نیشابوری: مجله یغما، ج ۱۶، ش ۷: ۳۰۶-۳۱۶ و مجله رادیو ایران سال ۱۳۴۲، ش ۸۱: ۸-۹ و ۱۱ و ۳۶.
- رودکی و اختراع رباعی، مجله دانشکده ادبیات، ج ۶، ش ۳ و ۴: ۴۰-۴۸.
- افکار و عقاید مولوی، یادنامه مولوی، ۱۷۳-۲۰۸.
- مولوی چه می‌گوید؟ بررسیهایی درباره مولوی، ۵۳-۹۷.
- مولوی، مرزهای دانش، ۳: ۲۳۵-۲۵۶.
- عرفان مولوی، مجله تماشا، سال سوم، ش ۱۱۴: ۸-۱۰.
- جبر و اختیار و قضا و قدر از دیدگاه مولوی و متکلمان اسلامی، مجله جاویدان خرد، ج ۳، ش ۲: ۱-۲۵.
- غزلیات دیوان شمس، غزلیات شمس به کوشش منصور شفق، ۲۹-۱۰۸.
- مقام حافظ، از انتشارات کتابفروشی فروغی، ۴-۶۳.
- بابا رکن‌الدین شیرازی، نامه مینوی، ۴۸۰-۵۱۰.
- سروش اصفهانی، مجله یغما، ج ۱، ش ۳: ۱۳۳-۱۴۰ و ش ۴: ۱۸۶-۱۸۸ و ش ۵: ۲۰۱-۲۰۴ و ش ۶: ۳۴۷-۳۵۲ و ش ۷: ۳۹۸-۴۰۱.
- همای شیرازی، مجله ارمغان، ج ۱ ش ۴: ۲۱۸-۲۳۳ و ش ۵ و ۶: ۳۲۶-۳۴۳.
- طرب‌بن همای شیرازی، مجله مهر، ج ۳، ش ۵: ۴۲۵-۴۶۴.
- ملا حکیم اصفهانی، نشریه دانشکده ادبیات اصفهان، ج؟ ش؟.
- حکیم دانشمند مرحوم شیخ محمد خراسانی، سالنامه شرق، ج ۶، قسمت دوم: ۳۴-۳۷.
- میرزا محمدعلی اصفهانی، مجله وحید، ج ۹، ش ۶: ۸۵۵-۸۵۹.
- شرح احوال آتش اصفهانی، دیوان آتش اصفهانی، ۳-۱۴.
- احوال شعرای اصفهان، دیوان غمگین، ؟.
- خاندان فروغی، مجله یغما، ج ۶، ش ۹: ۳۶۱-۳۶۵.

شرح احوال و ماده تاریخ وفات ملک الشعراء بهار، نشریه دانشگاه تهران به مناسبت درگذشت بهار، سال ۱۳۳۰، ۱۳ - ۱۴ و ۲۶ - ۳۴.

درگذشت احمد بهمنیار، مجله دانشکده ادبیات، ج ۳، ش ۲: ۶۱ - ۷۳.

صغیر اصفهانی، مجله یغما، ج ۲۳، ش ۶: ۳۷۵ - ۳۷۷.

درگذشت آیةالله علامه بزرگوار حاج آقا رحیم ارباب، مجله جاویدان خرد، ج ۲: ش ۲، ۷۶ - ۷۸.

رشید یاسمی، دیوان رشید یاسمی، یازده - سیزده.

تقریظ بر کتاب «غزلیات جاویدان پارس» تألیف مرتضی تیموری، یک - چهار.

تقریظ بر کتاب «نعت حضرت رسول اکرم (ص) در شعر فارسی» تألیف ضیاءالدین دهشیری.

تقریظ بر کتاب «دیوان شکیب اصفهانی»، الف - ج.

تقریظ بر کتاب «گلستان ادب»، تألیف حسین مکی.

نامه رئیس دانشکده ادبیات اصفهان به استاد همایی و پاسخ آن، مجله وحید، ج ۵، ش ۶، ۴۰۹ - ۵۰۱.

تعلیم و تربیت در نظر نابغه شرق خواجه نصیرالدین طوسی، مجله تعلیم و تربیت، ج ۴، ش ۵: ۲۶۲ - ۲۶۴، ش ۷ و ۸: ۴۱۹ - ۴۲۵.

حکمت علمی از نظر خواجه نصیرالدین طوسی، مجموعه سخنرانیهای عمومی دانشکده ادبیات ۳۷ - ۸۰ و چاپ دوم از انتشارات کتابفروشی دهخدا، ۱۳۴۸، ۳ - ۶۵.

اخلاق از نظر غزالی، مجله دانشکده ادبیات ج ۶۸، ش ۲: ۷۱ - ۱۱۱.

مقدمه قدیم اخلاق ناصری، مجله دانشکده ادبیات، ج ۳، ش ۳: ۱۷ - ۲۵.

جلوه‌های عرفان در ادبیات ایران، مرزهای دانش، ۲: ۲۳ - ۳۸ و مجله رادیو ایران، سال ۱۳۳۹، ش ۴۴: ۱۶ - ۱۷ و ۳۶.

تجدد امثال و حرکت جوهری، مجله جاویدان خرد، ج ۳، ش ۱: ۲۴.

رساله بیان حقیقت وجود، مجله جاویدان خرد، ج ۴، ش ۲: ۳- ۱۵.
مقام معلم، نقش معلم در تمدن جهان، تألیف سید جلال الدین افتخارزاده، نه - بیست و چهار.

مبعث حضرت پیغمبر اکرم، از انتشارات کتابفروشی فروغی، ۳- ۳۴.
سیاست علی، مجله رادیو ایران سال، ۱۳۴۳، ش ۹۵: ۶- ۷ و ۳۶.
زندگانی و آثار استاد جلال الدین همایی، مجله معارف اسلامی، سال ۱۳۴۷، ش ۷: ۲۶- ۳۵.

شرح حال استاد جلال الدین همایی به قلم خود ایشان، مجله وحید، ج ۲، ش ۷: ۱۳- ۱۸.

زندگینامه استاد جلال الدین همایی، تنظیم و تدوین از دکتر محمد خوانساری، همایی نامه: ۱- ۳۸.

گفتگوی محمد ابراهیمیان با استاد همایی، روزنامه اطلاعات، پنجشنبه ۷ دی ماه ۱۳۵۱، ۲۳.

گفتگوی دکتر سعید فاطمی با استاد همایی، مجله تماشا، سال سوم، ش ۱۱۳: ۴- ۱۲.
گفتگوی ابراهیم زال زاده با استاد همایی، مجله جوانان رستاخیز، سال ۱۳۵۶.

پرسشهایی پیرامون شعر فارسی از استاد همایی، مجله سخن، ج ۴، ش ۱۲.
شعوبیه، مجله مهر، سال دوم، ۴۹- ۵۶ و ۱۳۵- ۱۴۰ و ۲۳۶- ۲۴۰ و ۳۴۹- ۳۵۲ و ۱۱۳۶- ۱۱۴۴ و ۱۲۵۶- ۱۳۶۴ و سال سوم ۶۵- ۷۱ و ۱۵۸- ۱۶۴ و ۲۵۷- ۲۶۴ و چاپ دوم به کوشش منوچهر قدسی، از انتشارات کتابفروشی صائب اصفهان، ۱۳۶۳: ۱- ۱۷۷.

آثار تاریخی تبریز، مجله مهر، ج ۱، ش ۳: ۲۱۲- ۲۱۴.
بخشی از تاریخ و نامه دانشمندان اصفهان، مجله مهر، ج ۳، ش ۷: ۶۶۵- ۶۷۰، ش ۷۸۲- ۷۸۴، ش ۹: ۹۲۹- ۹۳۲ و ش ۱۱: ۱۱۰۵- ۱۱۱۳.

صفحه‌ای از تاریخ اصفهان: مجله وحید، ج ۵، ش ۱: ۳- ۸، ش ۲: ۱۷۷- ۱۸۵ و

ش ۴: ۳۳۲ - ۳۴۰.

اصفهان پاسدار گنجینه‌های علم و ادب و هنر ایران، نشریه ایران‌شناسی شماره ۱:

۶- ۱۷ و ضمیمه نشریه ایران‌شناسی بهمن ماه ۱۳۴۶: ۱- ۱۲.

تاریخ اصفهان: مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی اصفهان، ش ۴۰: ۳۳ - ۵۸.

تاریخ حبیب السیر، حبیب السیر، جلد اول، ۲ - ۴۳.

مقدمه بر رساله مشاعر، مشاعر ملاصدرا به تصحیح سید جلال‌الدین آشتیانی، ۵- ۲۰.

دستور زبان فارسی، مجله فرهنگستان، ج ۱، ش ۱: ۴۰ - ۵۸، ش ۲: ۲۶ - ۶۸، ش

۳: ۳۴ - ۶۱ و ش ۴: ۶ - ۲۰ و مقدمه لغت‌نامه، ش ۴۰، ۱۱۰ - ۱۴۶.

قواعد زبان فارسی، سالنامه آریان، سال ۱۳۲۴، ۱۶۱ - ۱۹۱.

یک قاعده شعری، مجله مهر، ج ۱، ش ۱، ش ۵: ۳۴۸ - ۳۵۵.

اشتباه صاحب المعجم در اوزان فهلویات و اورامستان، جشن‌نامه استاد مدرس

رضوی، ۴۸۹ - ۵۱۳.

دبستان‌گویندگان: مجله تعلیم و تربیت، ج ۵، ش ۱: ۷ - ۱۰ و ش ۲: ۷۰ - ۷۳.

غزل و تحول اصطلاحی آن در قدیم و جدید، مجله یغما ج ۱۳، ش ۲: ۷۷ - ۸۳.

غزلیات تابعه، مجله یغما، ج ۱۳، جاویدان پارسی، تألیف مرتضی تیموری،

شش، بیست و هشت، ش ۹: ۴۳۲ - ۴۳۶.

عری، عرا، مجله یغما، ج ۱۳، ش ۱۱: ۵۲۲ - ۵۲۵.

نقد دیوان ادیب صابر، مجله وحید، ج ۲، ش ۵: ۳۳ - ۳۸.

رفع اشتباه دیوان طرب جلد اول و دوم، مجله وحید، ج ۳، ش ۲: ۱۷۳ - ۱۷۴.

تقریظنامه (بر کتاب کلیله و دمنه و بوستان سعدی به تصحیح استاد عبدالعظیم

قریب)، مجله ارمغان، ج ۲۹، ش ۹: ۴۲۲ - ۴۲۴^۱.

۱. مجموعه مقالات استاد همایی به همت صاحب این قلم جمع‌آوری و تحویل موسسه

انتشارات هُما شد تا آن‌را در چند مجلد منتشر سازد. متأسفانه فقط مجلد اول آن با

عنوان مقالات ادبی، آن هم با اغلاط بسیار چاپ شده است.

بررسی آثار استاد

تاریخ ادبیات ایران

قبل از آنکه استاد همایی به تدوین تاریخ ادبیات ایران اقدام نماید، هنوز کتابی در این زمینه منتشر نگردیده بود. آنچه در احوال و آثار شعرا و نویسندگان در تذکره‌ها آمده بود، چیزی جز تاریخ ادبیات بود. استاد خود در مقدمه کتاب می‌گوید که من مدتها چشم انتظار آن بودم تا اهل علم و ادب به تألیف کتابی در زمینه تاریخ ادبیات بپردازند، اما چون کسی در این راه پیشقدم نشد؛ ناچار خود کمر همت بر بستم و به تألیف این اثر اقدام نمودم.

استاد بر این اندیشه بود تا تاریخ ادبیات ایران را از ازمئه قدیم تا عصر حاضر در پنج مجلد تدوین نماید که فقط مجلد اول و قسمتی از جلد دوم آن منتشر گردید.

استاد در مقدمه کتاب تاریخ ادبیات را به پنج بخش تقسیم نموده است:

۱. از ازمئه قدیمه تاریخی تا انقراض ساسانیان مشتمل بر سه دوره: هخامنشی، اسکندری و اشکانی، ساسانی.

۲. از انقراض ساسانیان تا حمله مغول: مشتمل بر عصر خلفا و طاهریان و صفاریان و سامانیان و غزنویان و آل بویه و سلاجقه و اتابکان و خوارزمشاهیان و غیره.

۳. از حمله مغول تا انقراض صفویه؛ مشتمل بر عصر مغول و ایلخانیان و آل مظفر و تیموریان و ترکمانان و صفویه.

۴. از انقراض صفویه تا عهد مشروطیت ایران؛ مشتمل بر عهد نادری و زندیه و قاجاریه.

۵. از عهد مشروطیت ایران تا کنون که اوائل دوره چهارم بعد از اسلام^۱ است. استاد در ابتدای بحث خود به شیوه قدمای که به تعریف و موضوع و فایده علم مورد نظر خود می پرداختند به تعریف تاریخ ادبیات پرداخته و با مشخص نمودن موضوع آن به فایده آن اشاره می کند. استاد بحث خود را از علم ادب شروع کرده و با تقسیم آن به ادب درس و ادب نفس موضوع علم ادب را دو فن نظم و نثر می داند. سپس استاد به ارکان علم ادب پرداخته و اقسام علوم ادبیه را ذکر کرده و با مقایسه ادب از نظر دانشمندان اسلامی و دانشمندان غربی به بحث در زمینه روحیه انتقاد و تعهد در فرهنگ غربی و فرهنگ اسلامی پرداخته و به برخی از کتابهای انتقادی فارسی اشاره می نماید.

اقسام مختلف تاریخ چون تاریخ سیاسی، تاریخ اجتماعی، تاریخ ادبی از دیگر بحثهای استاد است. استاد چنین تعریفی را از تاریخ ادبیات ارائه می نماید:

«تاریخ ادبی یا علمی عبارت است از شرح احوال ملتی از حیث آداب و علوم و علت پیدایش و تنزل و ترقی علمی و فکری آنها به طور عموم، این معنی شامل موضوعات مختلفه مهمی می شود؛ مانند خط و زبان و علوم و آداب و شرح احوال سفرا و نویسندگان و علما و حکما و ریاضیدانان و اطباء...»^۲

پس از بیان تعریف فوق استاد این سؤال مهم را مطرح می سازد که چه عواملی در ادبیات مؤثر است؟

۱. تاریخ ادبیات ایران، صص ۵ - ۶.

۲. همان، ص ۳۷.

می‌دانیم که نه تنها ادبیات ملتها با یکدیگر متفاوت است، بلکه ادبیات هر ملتی نیز در هر دوره‌ای با دوره دیگر تفاوت دارد. به‌طور مثال شعرای زمان سامانیان و غزنویان در اشعار خود حماسه‌سرایی یا فراغت حال و آسودگی خاطر را نشان می‌دادند، درحالی که در ابتدای حمله مغول شاعران، سخن از انکسار روح و تواضع و مسائل عرفانی به‌میان می‌آوردند. در عصر صفویه نیز مدایح اهل بیت و ترغیب دیانت مطرح بود. آیا این اختلاف را می‌توان با عامل واحدی تفسیر کرد یا عوامل گوناگون در آن دخالت داشته است؟ استاد در پاسخی که به این سؤال می‌دهد پنج عامل را مؤثر می‌داند:

۱. محیط: به‌گمان استاد مهمترین عاملی که ادبیات را تحت‌الشعاع خود قرار می‌دهد محیط است. محیط‌های گوناگون آثار گوناگون ادبی را به‌وجود می‌آورد. به‌طور مثال در میان ملتی که تن به اسارت داده، اثری از اشعار حماسی و رزمی و تمجید و تشویق به شجاعت و زورآزمایی نیست، بلکه سخن از بی‌ارزشی دنیا و بدبختی‌های مردم و آسایش بعد از مرگ مطرح است.

۲. فژاد: استاد هر نژادی را دارای هوش و ذکاوت فطری مخصوص می‌داند و می‌گوید همین عامل موجب می‌شود تا هر قومی به موضوعی خاص بیشتر توجه کند. چنان‌که یونانیان بیشتر به امور عقلی توجه داشتند و ایرانیان به مطالب ذوقی و عرفانی.

۳. احتیاج: از آنجا که نیاز مادر اختراع است، احساس نیازی که هر ملت به یافتن مهارت در یک دسته از علوم و آداب پیدا می‌کند موجب می‌شود تا در آن فن رشد بیشتری پیدا کند. چنان‌که رومیان به‌خاطر اثبات دعاوی دزدانگاهها به ایراد نقطهای بلیغ و مؤثر نیاز داشتند و همین امر آنها را بر آن داشت تا در مسایل فن خطابه تسلط پیدا کنند.

۴. زمان: هر عصر و زمانی مقتضیات خاصی دارد که موجب پیدایش آثار خاصی می‌شود. اختلاف مقتضیات هر عصر و زمان موجب تغیر و اختلاف طرز

فکر شعرا و نویسندگان آن عصر می‌شود. به‌طور مثال افکار و اندیشه‌های شاعران و نویسندگان در دورهٔ انقلاب مغایر با اندیشه و تصور شاعران و نویسندگان عصر آرامش و آسایش است.

۵. استعداد: عامل مهم دیگری که باید به آن توجه داشت اختلاف ذاتی افراد از نظر «تمایلات، عواطف، احساسات، قریح و افکار، هوش و ذکاوت، قوت نفس، سرعت انتقال، بزرگواری و مناعت طبع»^۱ است. استاد اختلاف استعدادها را عامل مهمی برای اختلاف طرز فکر شعرا و نویسندگان یک عصر می‌داند. اگر مضامین و سبک شعر ناصر خسرو با قطران تبریزی و دیگر شاعران هم‌عصر خود تفاوت دارد به جهت اختلاف استعداد و قریح آنها بوده که هر کدام را در جهتی خاص سوق می‌داده است. بحث پیرامون شعر، نظم و نثر و اقسام هر یک از آنها از دیگر بحثهای مقدمهٔ استاد است.

استاد پس از فراغت از مقدمه نود صفحه‌ای خود وارد اصل بحث شده و با تقسیم تاریخ ادبیات به دو دورهٔ قبل از اسلام و پس از اسلام به بحث پیرامون تاریخ ادبیات ایران قبل از اسلام می‌پردازد. استاد تاریخ ادبیات قبل از اسلام را به سه دوره تقسیم کرده و به بیان ویژگیهای هر یک از آن دوران می‌پردازد: دورهٔ اول از قدیمیترین دوران شروع شده و تا سال ۳۳۱ قبل از میلاد ادامه پیدا می‌کند. مسایلی مانند زبان و خط و شعر و نثر و تاریخ خطابه و علوم این دوره مورد بحث استاد واقع می‌شود. استاد به تبع محققان دیگر گات‌های اوستا را که متعلق به این عصر است نمونهٔ بارز شعر در این عصر به‌شمار می‌آورد و وجود کتیبه‌های عصر هخامنشی مخصوصاً کتیبهٔ بیستون را نشانهٔ فن تاریخ‌نویسی می‌داند. استاد در مورد علوم این عصر چنین می‌گوید:

«ایرانیهای قدیم از علوم فلسفه و ریاضی و نجوم و طبیعی و غیره به حد کافی بهره داشته‌اند و یادگارهای باستانی این دوره از قبیل عید نوروز و اسامی فارسی ماههای رومی؛ مانند کانون، آزار، ایار، آب، نisan، بخوبی دلالت دارد بر این‌که ایرانیهای دوره قدیم اول از هیأت و نجوم مطلع بوده‌اند...»^۱

دوره دوم تاریخ ادبیات را که استاد دوره فترت و انحطاط ادبی می‌داند مربوط به سال ۳۳۱ قبل از میلاد تا ۲۲۶ میلادی می‌باشد. یعنی از انقراض دولت هخامنشی تا زمان شاهنشاهی اردشیر بابکان ساسانی. استاد غلبه اسکندر بر ایران و فوت داریوش سوم را که منجر به انقراض دولت هخامنشی شد زمینه‌ساز پیدایش انحطاط ادبی می‌داند. در این دوره بر اثر هجوم فرهنگ یونانی لغات یونانی وارد زبان فارسی شده و این زبان چندان پیشرفتی نمی‌کند. اشکانیان نیز در این عصر به علوم و حفظ آثار ادبی و علمی و مذهبی چندان اعتنایی نمی‌کنند تا اسباب پیشرفت ایرانیان را فراهم آورند.

دوره سوم قبل از اسلام دوره ساسانیان است که از سال ۲۲۶ میلادی - زمان انقراض دولت اشکانی - شروع شده و تا سال ۶۵۰ میلادی ادامه پیدا می‌کند. به گمان استاد در این عصر ادبیات و علوم گوناگون نضج پیدا می‌کند و آثار معتبری به وجود می‌آید. استاد وجود بوذرجمهر حکیم را در عصر نوشیروان یکی از اسباب عمده پیشرفت در این عصر به شمار می‌آورد. بحث پیرامون خط و زبان در دوره ساسانی و رواج زبان یهودی تا بعد از اسلام و موسیقی و شعر در دوره ساسانی از جمله طب و فلسفه و حکمت و ریاضیات و نجوم و تاریخ و کتاب و کتابخانه و صنایع و کتیبه‌ها و ابنیه‌ها و دانشمندان و متفکران از دیگر مطالب مقدمه است.

با پایان گرفتن تاریخ ادبیات ایران قبل از اسلام جلد اول کتاب استاد نیز پایان

می‌گیرد و جلد دوم آن با بحث از تاریخ ادبیات ایران بعد از اسلام آغاز می‌شود. استاد تاریخ ادبیات ایران بعد از اسلام را نیز به سه دوره تقسیم می‌کند و به بحث پیرامون دوره اول - که از انقراض سامانیان شروع شده و تا حمله مغول ادامه دارد - می‌پردازد. در ابتدای بحث استاد به بررسی ریشه‌ها و علل و عوامل انقراض ساسانیان و حمله عرب به ایران می‌پردازد و با بیان این‌که اسلام را باید از قوم عرب تفکیک کرد به دوران تسلط اعراب بر ایران و تشکیل حکومت‌های داخلی ایران اشاره می‌کند. استاد تأثیر اعراب بر ایرانیان را در چند چیز خلاصه می‌کند:

۱. تبدیل آیین زردشت به اسلام «که موجب سعادت ایران بوده و پیداست که در عقاید و روحیات آنها چقدر آثار سودمند ایجاد کرده است.»^۱
 ۲. نفوذ لغات عربی در زبان فارسی و مهجور شدن زبان پهلوی.
 ۳. متروک شدن خط پهلوی و جایگزین شدن خط عربی.
 ۴. تغییر سبک شعر ایرانی و پیروی شعرا از عروض و بدیع عربی.
- به اعتقاد استاد ایرانیان تنها تأثیر نپذیرفتند، بلکه بر اعراب نیز تأثیرات چندی بر جای گذاردند که عبارتند از:
۱. ایرانیان به‌خاطر برخورداری از علم و تمدن موجبات نهضت علمی را در جهان اسلام فراهم آوردند.
 ۲. ایرانیان سبک اشعار جاهلی را دگرگون کرده و مضامین جدیدی از قبیل مطالب سیاسی و اجتماعی و فلسفی را وارد ادبیات عرب کردند.
 ۳. دخول الفاظ و ترکیب‌های فارسی در زبان عربی.
 ۴. «اعمال رأی و قیاس عقلی و استنباط احکام شرعی از قرآن و حدیث، و نیز انتشار آراء فلسفی و عرفانی.»^۲

۱. همان، ص ۲۷۱.

۲. همان، ص ۲۷۷.

پس از بیان تأثیر متقابل اعراب و ایرانیان، استاد وارد بحث علوم و آداب در عصر خلفای راشدین و امویان شده و با اشاره به تشویق قرآن کریم به علم و دانش که موجبات رشد علمی و فرهنگی ایرانیان را فراهم آورده، به بحث پیرامون کاتبین وحی و جمع‌آوری قرآن می‌پردازد. پس از آن، استاد به وجود برخی از دانشمندان و ادبای ایرانی که تا سال ۱۳۲ در حوزه مسلمین بسر می‌بردند می‌پردازد. اشخاصی چون سلمان فارسی، نافع دلمی، ابن کثیر، وهب بن منه، طاوس بن کیسان، ابوالعباس اعمی، اسماعیل بن یسار نسایی، موسی شهوات، وضاح یمن، زیاد اعجم و عبدالحمید کاتب از جمله مشاهیر و ادبای این عصر بوده‌اند که استاد به بحث پیرامون احوال و آثار آنها پرداخته است. بحث پیرامون موسیقیدانان ایرانی، موسیقی عرب قبل از اسلام و انتقال موسیقی ایرانی به عرب از دیگر بحثهای استاد است. همچنین بحث پیرامون صنایع ایرانیان در عهد خلفای راشدین و اموی چون بافندگی، معماری و نجاری، آلات جنگی، نقاشی و مسکوکات ایرانی از دیگر مطالب این بخش است.

پس از بیان مطالب فوق استاد مجدداً به بحث پیرامون تأثیرات ایرانیان به اعراب می‌پردازد و کارهای زیر را ناشی از نبوغ ایرانیان به حساب می‌آورد:

۱. تنظیم دفاتر و دواوین اسلامی در امور اقتصادی

۲. تعبیه و تنظیم سپاه در زمان عمر

۳. تعیین تقویم

۴. وضع تاریخ هجری به کمک فکر هرمزان ایرانی در سال‌های ۱۷ یا ۱۸.

استاد در لابلای مباحث فوق به طرح مسایل جانبی بسیاری نیز می‌پردازد. از جمله آن‌که مباحث مفصلی را در زمینه تقویم و انواع تاریخهای مسیحی، هجری و جلالی و تبدیل آنها به یکدیگر مطرح می‌کند که نشانه احاطه استاد بر مسایل مربوط به نجوم و استخراج تقویم است. بحث مهم استاد در مورد ادبیات بعد از اسلام مسئله زبان فارسی و شناخت نخستین شاعران ایرانی است. زبان رسمی

بعد از اسلام همان شعب مختلف زبان فارسی بوده که در محاورات گوناگون وجود داشته است. حتی شعب گوناگون زبان فارسی امروز چون لُری، گیلکی، بلوچی، کردی، گزی، سمنانی، کاشی، نطنزی و... همه ریشه در زبان فارسی قبل از اسلام دارند و درواقع پارسی قدیم دوره هخامنشی جد زبانهای ایران بعد از اسلام است. در بحث از زبان فارسی استاد به بحث پیرامون دخول لغات عربی در زبان فارسی نیز می‌پردازد. به اعتقاد استاد علل دخول الفاظ عربی در زبان فارسی چند چیز بوده است: یکی خودباختگی ایرانیان در مقابل استیلای عرب و دیگری پذیرفتن دین اسلام و به‌کارگیری اصطلاحات خاص مذهبی؛ چون زکات و حج و غیره. سومین عامل نیز عصبیتهای جاهلی بنی‌امیه بوده است که «به زور شمشیر لغات عربی» را ترویج می‌کردند و با زبان فارسی مخالفت می‌ورزیدند. این علل و عوامل موجب شد تا از قرن سوم هجری به بعد «فارسی اسلامی» یا «پارسی تازه» جایگزین زبان پهلوی بشود و ایرانیان آثار خود را به این زبان بنگارند.

در مورد شعر فارسی بعد از اسلام نیز استاد بر این عقیده است که همواره شعر وجود داشته، هر چند اشعار آنها به سبک جدید عروضی که برخاسته از عروض زبان عربی است نبوده است.

از اوایل قرن سوم هجری ابتداء در خراسان و ماوراءالنهر و سپس در سایر نقاط ایران ساختن اشعار به سبک جدید یعنی مطابق با بحور و قوافی شروع شد و دامنه آن تا زمان حاضر ادامه پیدا می‌کند. به اعتقاد استاد در قرن اول و دوم اشعار پهلوی رایج بوده است و تنها از قرن سوم به بعد زبان پهلوی از رواج می‌افتد و شعر تحت‌الشعاع «اشعار دری به سبک جدید عروضی» می‌شود. استاد خود در این باره چنین می‌گوید:

«پارسیان از اواخر قرن دوم یا لااقل اوایل قرن سوم هجری به بعد عروض عرب را در اشعار خودشان تقلید کرده‌اند و لیکن نظر به خصوصیات

ممیزه‌ای که اصل زبان فارسی در مقابل زبان تازی دارد و در همه جا با یکدیگر نمی‌توانستند همراه باشند، تمام بحور عرب با اصول و زحاقانی که دارد در اشعار فارسی نیامده و از این جهت است که اشعار پارسی فهلویات الحان و اوزان مخصوصه و مجملأ عروض تازه‌ای در مقابل عروض عرب پیدا کرده است.^۱

در بحث از قدیمترین شاعر فارسی‌گوی، استاد ابتداء نظرات گوناگون محققان معاصر را مبنی بر این که آیا ابوالعباس مروزی نخستین شاعر فارسی‌گوی بوده است یا حنظلله بادغیسی و یا ابن وصف سگزی و یا ابوحفص سغدی نقل کرده و به نقد و بررسی آنها پرداخته و می‌گوید برای شناخت نخستین شاعر در ابتداء باید اقسام شعر فارسی بعد از اسلام را مشخص کرد تا بعد ببینیم منظور از نخستین شاعر کیست؟ استاد خود شعر فارسی بعد از اسلام را به چهار قسم تقسیم می‌کند: اول از حیث وزن که خود به دو قسم «غنایی» و «عروضی» تقسیم می‌شود و دوم از حیث زبان که به دو قسم «دری» و «پهلوی» منقسم می‌شود. از این چهار قسم، شعر غنایی پهلوی همان طور که قبل از اسلام بوده بعد از اسلام نیز بوده است و نخستین شاعر این نوع را نمی‌توان دقیقاً مشخص کرد، هرچند از «نشیط فارسی» که خود مغنی بوده و در تاریخ نامبرده شده است. در مورد شعر غنایی دری نیز سخن شاعر فارسی‌گوی را نمی‌توان مشخص کرد «چه این شعر قطعاً از دیر زمانی حتی مابین کودکان مانند تصنیفهای عوامانه امروزی وجود داشته است. بلی اگر مقید به فارسی بودن گوینده نباشیم عجالتاً قدیمترین کس که اسم و قطعه‌ای از اثر طبعش در کتب عربی برای ما مانده است همان یزیدبن مفرغ خواهد بود.»^۲

در مورد شعر عروضی، یعنی شعری که در تحت اوزان و قوافی باشد

۱. همان، ص ۴۷۸.

۲. همان، ص ۵۲۴.

نمی‌توان دقیقاً شخص معینی را مشخص کرد، فقط از روی قراین می‌توان حنظله بادغیسی را فعلاً نخستین شاعر به حساب آورد.

استاد، پس از بیان مطالب فوق به بحث پیرامون خط و ادوات کتابت ایرانیان در عصر خلفای راشدین و بنی‌امیه و تاریخ خط عربی پرداخته و قسمت دوم تاریخ ادبیات خود را تا انقراض دولت اموی به پایان می‌رساند.

التفهیم لاوائل الصناعة التنجیم

کتاب التفهیم یکی از آثار مهم فرهنگ اسلامی است که ابوریحان آن را در سال ۴۲۰ هجری قمری برای یک دختر نوآموز ایرانی به نام ریحانه بنت‌الحسین یا بنت‌الحسن خوارزمی نگاشته است. این کتاب که نام اصلی آن التفهیم لاوائل الصناعة التنجیم است تنها اثر فارسی ابوریحان می‌باشد. کتاب دارای پنج باب است:

باب اول در هندسه

باب دوم در حساب و جبر و مقابله

باب سوم در هیأت و جغرافیا و معرفة الاقالیم

باب چهارم در اسطرلاب

باب پنجم در احکام.

اهمیت این کتاب تا آن‌جاست که استاد می‌گوید «در سراسر آثار علمی فارسی کتابی در موضوع فنون ریاضی به این قدمت و جامعیت و اهمیت و اعتبار» نمی‌توان نشان داد. «این کتاب معتبرترین سند قدیم علمی و ادبی فارسی بعد از اسلام، و صحیحترین مأخذ چند شعبه از فنون ریاضی از بزرگترین استادان فن، و گرانبهاترین گنجینه انباشته از لغات و اصطلاحات و تعبیرات کهنه و اصیل فارسی است. و بویژه درباره تاریخ و آداب و رسوم و ایام معروفه و طرز گاه‌شماری ایرانیان مطالب مهمی دارد که جز در آثار ابوریحان یافته نمی‌شود».^۱

۱. التفهیم، ص نو.

این کتاب با ارزش تا قبل از آن که استاد همایی به تصحیح آن پردازد به نحوه شایسته‌ای منتشر نشده بود. استاد همایی در سال ۱۳۰۸ که به‌عنوان معلم فلسفه و ادبیات در تبریز مشغول انجام وظیفه بود نسخه‌ای از این کتاب را به دست آوردند و به مطالعه و استنساخ آن پرداختند. استاد به‌خاطر سابقه ممتدی که در تحصیل فنون ریاضی و هیأت و نجوم اسطربلاب داشتند تصمیم به تصحیح این کتاب می‌گیرند. برای این منظور استاد به مطالعه دیگر آثار ابوریحان می‌پردازند و حواشی بسیاری را در کنار نسخه خود یادداشت می‌کنند. سرانجام در سال ۱۳۱۰ که استاد به تهران منتقل می‌شوند نسخه دیگری را که متعلق به یکی از دوستان مرحوم دهخدا به نام «شیخ خدا بنده» بود همراه با متن عربی کتاب که به خامه خود ابوریحان نگارش یافته به دست می‌آورند؛ و مدت پنج سال متوالی را با روزی پانزده ساعت تلاش علمی صرف وقت می‌کنند تا این اثر ارزنده را در ۱۳۱۸ منتشر می‌سازند. استاد خود درباره زحماتی که در این راه کشیده است چنین می‌گوید:

«پیداست که برای تصحیح و توضیح عبارات و مطالب این کتاب تنها همان زحمت چهار پنج ساله اخیر کفایت نمی‌کرد، بلکه سابقه ممتد تحصیلی و مقدمه احاطه علمی به مسایل ریاضی؛ هندسه و حساب و جبر و مقابله و هیأت و نجوم و اسطربلاب را که در مقالات و ابواب و فصول این کتاب مندرج است، نیز لازم داشت، چراکه اصلاح و شرح مسائل کتب علمی که از قبیل کتاب *التفهیم* باشد بدون مقدمه خبرت و اهلیت و سابقه تحصیلی امکان‌پذیر نیست. کسی که از فنون حساب و هندسه و هیأت و نجوم و اسطربلاب و زیج و ستاره‌شناسی وقوف و اطلاع کافی نداشته و آن را بخوبی تحصیل نکرده باشد، از فهم کتاب این علم خواه عربی باشد و خواه فارسی، هم عاجز است تا به اصلاح و تهذیب و حل معضلاتش چه رسد...

پس آن سالها و مدت طولانی را که این حقیر در روزگار جوانی به تحصیل این فنون طی کرده، و آن همه شبهای سرد زمستان را که در بام مدرسه «نیماور» اصفهان به رصد ستارگان گذرانده تا اکثر صور فلکی و منازل قمر

و کواکب مرصوده را بخوبی دیده و شناخته بودم هم باید بر آن مدت پنج سال برافزایند، تا به این قیاس ارزش کار و اندازه مشقت و مقاسات مرا در احیاء این اثر علمی تاریخی بسنجند و در نتیجه اگر سهو و لغزشی از قلم و فکر من در آن رفته است دامن عفو و شهپر کرامت بر هفوات و زلات بگسترند و بر این بنده ضعیف ببخشایند.»^۱

علیرغم زحمات و کوششهایی که استاد برای تصحیح این کتاب مهم به جان و دل خریدند کتاب پس از انتشار مورد توجه اهل نظر واقع نشد. به گفته استاد جز تنی چند از فضلا که «شماره ایشان از انگشتان یک دست تجاوز نمی‌کرد سایر اشخاص حتی طبقه فضلا و ادبای کشور، به سبب بیگانگی با فنون و اصطلاحات ریاضی قدیم و عدم توجه به ارزش تاریخی و ادبی این کتاب، اعتنایی به آن نداشتند و وجود و عدم آن را یکسان می‌انگاشتند.

«بعضی هم به انگیزه غرض‌ورزی و حسادت، یا از در جهل و غوایت در تحقیر و ناچیز نمودن این خدمت سعی بلیغ نمودند. چندان که رنج و زحمت چند ساله این بنده را بیهوده و ناسودمند شمردند و این ضعیف را از این جهت که مدتی از وقت و حال خود را بر سر این کار گذاشته‌ام ملامت و سرزنش نمودند. از این طایفه گاه‌گاه بر سبیل حرفگیری و عیبجویی مغرضانه نیشهای ناروای جانکاه نیز دیده و شنیده شد، و من در مقابل سخنان ناصواب ایشان خاموشی را بهترین جواب دانستم و دستور قرآن کریم را کار بستم *وَاضِرُّ عَلَىٰ مَا يَقُولُونَ وَاهْجُرْهُمْ هَجْرًا جَمِيلًا* (سوره المزمل آیه ۱۰)، آری چه باید کرد تا بوده چنین بوده و تا هست چنین است.

هنر به چشم عداوت بزرگتر عیبی است

گل است سعدی و در چشم دشمنان خار است»^۲

هرچند این اثر نفیس سالیان دراز در پرده استتار به سر برد، اما به مرور زمان هم

۱. همان، صص ۷-۹.

۲. همان، ص ۱۴.

فضلاء و استادان ادب فارسی به اهمیت آن از جهت آشنایی با اصطلاحات نجوم و هیأت قدیم - که در نظم و نثر فارسی بسیار به کار رفته است - پی بردند و هم علمای ریاضی دریافتند که «برای استحکام مبانی و بیان اصطلاحات علمی و قدر مسلم برای تاریخ و سیر علوم ریاضی از قدیمترین ازمینه تا حال حاضر چاره‌یی بجز مراجعه و مطالعه و غوررسی» در این کتاب ندارند. از این روی استاد در سال ۱۳۵۰ به تصحیح مجدد آن اقدام نمودند و سرانجام در سال ۱۳۵۲ آن را با تصحیحات جدید و حواشی و تعلیقات و مقدمه‌ای مفصل در شرح حال ابوریحان منتشر ساختند. برای پی بردن به زحمات استاد در تصحیح این کتاب در این جا به برخی از ویژگیهای آن اشاره می‌کنیم.

۱. از مزایای مهم کتاب شرح حال مفصل ابوریحان است که استاد در ۱۳۵ صفحه آن را به رشته تحریر کشانده‌اند. در این مقدمه محققانه از ولادت ابوریحان گرفته تا استادان و سفرهای ابوریحان و اکتشافات علمی و تألیفات و ابعاد گوناگون فکری وی سخن به میان آمده است.

۲. استاد در تصحیح کتاب روش خاصی را که برخاسته از تحصیل سالیان دراز فقه و اصول اوست به کار برده‌اند. به این بیان که مانند برخی از فضلاء معاصر یک نسخه را که گمان می‌کنند صحیحتر است اصل قرار می‌دهند و اختلاف نسخه بدله‌ها را در حاشیه می‌نویسند عمل نکرده است، بلکه علاوه بر انتخاب یک متن معتبر با مطالعه دیگر آثار ابوریحان و استفاده از فنون مختلف به تصحیح انتقادی این اثر پرداخته‌اند. برای این کار استاد از چند منبع سود جسته‌اند. اول از نسخه‌های مختلف فارسی کتاب التفهیم. دوم از نسخ عربی، سوم از سایر کتابهای ابوریحان، چهارم از کتابهای اهل فن و پنجم از قواعد مسلم علمی و فنی.

استاد خود درباره روش درست تصحیح که از آن پیروی نموده است چنین

می‌گوید:

«مقصود از تصحیح کتاب به عقیده من، مقابله کردن چند نسخه و نوشتن نسخه بدلها و اختلاف نسخ در حواشی نیست. چه خواننده در این حال عیناً حال خود مصحح را دارد که چند نسخه مختلف در مقابل خود می‌بیند؛ با این تفاوت که به واسطه علامتها و راده‌ها در متن و حواشی سرگردان شده و معلوم نیست که شخص مصحح نسخه‌ها را چطور خوانده و کلمات را چگونه حذف و ایصال کرده و کدام را خطا و کدام را صواب دانسته است. در صورتی که اگر خود نسخه‌ها پیش چشم خواننده بود شاید خود بهتر از عهده تصحیح و فهم مطلب برمی‌آمد.

تصحیح حقیقی آن است که کار به دست کارشناس و اهل خبرت بیفتد تا به واسطه احاطه و مهارتی که در فن دارد بتواند صحت و سقم مطالب و عبارات و همچنین صحیح و مغلوطن نسخه‌های متعدد را تشخیص بدهد، و آنگاه از روی چند نسخه که مناط اعتبار می‌باشد؛ یا به حدس صائب خویش که از کثرت ممارست و تمرین در کار حاصل شده و مقرون به دلایل و امارات کافی است کتابی را تصحیح کرده در دسترس خوانندگان بگذارد و بار زحمت و رنج تتبع و حیرت و دچار شدن به اغلاط نسخه‌ها را از دوش دیگران بردارد و اگر خواننده را کاملاً خاطرجمع و از دیگر نسخه‌ها بی‌نیاز نمی‌سازد، لااقل او را مطمئن کند که صحیح‌ترین و کاملترین نسخ خطی را در دست دارد، نه این که مانند بسیاری از کتب چاپ شده اغلاطی بر اغلاط نسخ خطی و رنجی بر رنجهای خوانندگان برافزاید.

علمای مذهبی گذشته ما؛ یعنی ارباب فقه و حدیث و تفسیر غالباً در تصحیح و استنساخ، این سنت را داشتند که کتاب را پیش مشایخ و استادان فن به طریق قرائت یا سماع و غیره تصحیح می‌کردند و اجازه نقل و روایت می‌گرفتند و در نقل و تصحیح کتاب امانت علمی و تقوای مذهبی به خرج می‌دادند.^۱

۳. از دیگر مزایای کتاب حواشی محققانه استاد است. استاد در هر بابی به بحث

۱. همان، ص (قه).

پیرامون مطالب دشوار متن پرداخته و آن را شرح داده است. استاد برای شرح مطالب مشکل کتاب به بیش از شصت کتاب و رساله در فنون ریاضی و هیأت و نجوم و اسطrolab رجوع کرده‌اند و با دقت نظر بسیار توانسته‌اند مشکلات علمی کتاب را شرح و بسط دهند؛ تا آن‌جا که کمتر صفحه‌ای از کتاب عاری از حواشی استاد است.

۴. یکی دیگر از ویژگیهای کتاب مقدمه مفصلی است که استاد بر چاپ اول کتاب افزوده‌اند. از جمله مباحث مهم این مقدمه اشاره به تألیفاتی است که از کتاب التفهیم تقلید و اقتباس شده است. همچنین در آن به اهمیت کتاب التفهیم و ویژگیهای آن از نظر ادبی و اهمیت فنون ریاضی بویژه هیأت و نجوم برای ایرانیان پرداخته است.

۵. همچنین استاد در مقدمه محققانه خود اعتراضاتی را که اشخاصی چون ابوالحامد غزنوی و فخر رازی بر کتاب التفهیم وارد کرده‌اند مطرح کرده و به نقد و بررسی آنها پرداخته است.

۶. از دیگر ویژگیهای کتاب فهرست مفصل، لغات و اصطلاحات کتاب التفهیم است که استاد با حوصله و دقت بسیار آنها را جمع‌آوری کرده و شرح و معنا نموده‌اند.

استاد همایی در مورد چاپ کتاب خاطره‌ای دارند که به نقل آن می‌پردازیم:

«سی و چند سال پیش یادم هست که کار تصحیح و تنقیح متن فارسی التفهیم بیرونی را به پایان برده و به کتابخانه علمی برای چاپ و نشر سپردم. هفته‌ای از این ماجرا نگذشت که آقای حکمت وزیر فرهنگ وقت و آقای فاتح رئیس نفت کسانی را به چاپخانه فرستادند و پیغام دادند فرمهای چاپی را نگهدارید و نسخی از آنها به ما بدهید تا بررسی کنیم و اجازه نشر بدهیم. ناشر داستان را با من در میان گذاشت و من به او گفتم به این حرفها گوش نکنید و چاپ کتاب را بی‌واهمه دنبال گیرید.

مدتی بعد ذکاءالملک فروغی رئیس الوزراء وقت چند فرم چاپی از کتاب را از

من خواست و من هم تسلیم او کردم.

چیزی نگذشته بود که دو نامه از اروپا برای من رسید. یکی از پاریس از علامه قزوینی و دیگری از لندن از سید حسن تقی‌زاده، آن هر دو شادروانان مرا تشویق کرده و کار مرا ستوده بودند.

تقی‌زاده نامه‌اش را با این تمثیل آغاز کرده بود: وقتی مهاجران به امریکا آمدند با مردم بومی آنها به جنگ پرداختند و آنها را ازبین بردند. بعدها وقتی آکادمی علوم امریکا مصمم شد درباره‌ی زبان این بومیان پژوهش کند هرچه جستجو کردند کسی را نیافتند که ریلن بومیان را بداند تا آن‌که خبر شدند که پیرزنی هست که این زبان را می‌داند و در کوهها متواری است و طوطی دارد که کلماتی از زبان بومیان به او یاد داده است پس از جستجوی بسیار محل پیرزن را پیدا کردند، اما وقتی رسیدند که پیرزن مرده بود و تنها طوطی او کلمات زبان بومیان را بلد بود. و بعد نوشته بودند شما همان طوطی هستید و ما تنها از طریق شما می‌توانیم به دانشهای پیشینیان راه جوییم. اما علامه در نامه‌اش چه نوشته بود؟

نوشته بود: وقتی کتاب التفهیم شما به دستم رسید و مطالعه‌ای کردم سجده شکر به جای آوردم که هنوز ایران از دانایان کارآمد تهی نمانده است.

من وزیر فرهنگ و رئیس‌الوزراء را وادار کردم تا چاپ کتاب را متوقف کنند و فرمهای چاپ شده را برای من بفرستند تا اگر کار اشخاص بی‌مایه و شهرت‌طلب است جداً از چاپ آن جلوگیری کنند، اما وقتی فرمهای رسیده را خواندم و پی به فضل شما بردم به رئیس‌الوزراء نوشتم که در چاپ کتاب با شما همراهی کند و علاوه بر آن مسایل آسایش و آرامش خیال شما را فراهم کند.

چندی بعد علامه به ایران آمد و من به دیدارش شتافتم او درحالی که مرا تشویق می‌کرد گفت:

ما وقتی با ادوارد براون اوقاف گیپ را داشتیم چند بار تصمیم گرفتیم که التفهیم ابوریحان را چاپ کنیم، اما کسی را نیافتیم که بتواند آن را تصحیح و تنقیح کند. این بود که از چاپ آن خودداری کردیم.

در آن زمانها که التفهیم ابوریحان خریداری نداشت و من مجبور شده بودم حاصل تلاش چندین ساله‌ام را به هزار و هشتصد تومان به وزارت فرهنگ بفروشم تنها چیزی که مایه‌ی امیدواری من بود و دلگرمی، همین تشویقهای مکرر علامه قزوینی بود.^۱

مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه

کتاب مصباح‌الهدایه و مفتاح‌الکفایه یکی از آثار مهم عرفانی است که به‌وسیله عزالدین محمود کاشانی از علمای نامدار قرن هشتم به رشته تحریر کشانده شده است. کتاب شامل ده باب است؛ به این شرح:

باب اول در بیان متصوفه که در آن به بحث پیرامون اصول عقاید و تبعات آن پرداخته است. باب دوم و سوم در بیان معارف است که در آن به بحث پیرامون علم و اقسام آن و خواطر و تحقیق و وحی و الهام و کشف و شهود پرداخته است.

باب چهارم در شرح اصطلاحات صوفیه است.

باب پنجم در مستحسّنات است که در آن پیرامون الباس خرقه و اساس خانقاه و خلوت و سماع پرداخته است.

باب ششم در بیان آداب است. از آداب حضرت ربوبیت گرفته تا آداب صحبت و معیشت و آداب تجرد و تأمل و آداب سفر و خوردن و پوشیدن مورد بحث قرار گرفته است.

باب هفتم در بیان اعمال است که در آن پیرامون اعمال مذهبی چون طهارت و نماز و روزه و حج سخن می‌گوید.

باب هشتم در بیان اخلاق است که در آن به بحث پیرامون صدق و مواسات و قناعت و تواضع و حلم پرداخته است.

باب نهم در بیان مقامات است که در آن از مقام توبه گرفته تا مقام خوف و

۱. روزنامه اطلاعات، پنجشنبه ۲۹ شهریور ماه ۱۳۵۲، ص ۲۲.

رجا و توکل و رضا مورد بررسی قرار گرفته است.

باب دهم نیز در بیان محبت است که در آن پیرامون علائم محبت و شوق و غیرت و قرب و حیا و انس و فنا و بقا و اتصال سخن گفته است. از جمله ویژگیهای کتاب مستند بودن آن است. یعنی مولف هیچ حکایت و روایتی را بدون مأخذ نقل نکرده است.

این کتاب ارزنده که درواقع ترجمه گونه‌ای از کتاب *عوارف المعارف* شیخ شهاب‌الدین عمر سهروردی است، سالیان دراز از دسترس اهل تحقیق دور بود تا آن‌که استاد همایی کمر همت بریست و آن را به زیور طبع آراسته گرداند. استاد این کتاب را با مقابله چند نسخه تصحیح کرده‌اند. استاد در آغاز کتاب مقدمه‌ای در ۱۳۰ صفحه پیرامون *عزالدین محمود کاشانی* و تألیفات او، شیخ شهاب‌الدین سهروردی، سلسله طریقت شهاب‌الدین سهروردی، ارزش کتاب مصباح‌الهدایه، نظم مصباح‌الهدایه و روش فکری و اعتقادی و نوع تصوف مولف، مختصات ادبی کتاب و مأخذ و مصادر کتاب نگاشته است.

پس از بیان مطالب فوق استاد بحث مفصلی را پیرامون تصوف آغاز نموده است. در ابتداء معانی گوناگون کلمه صوفی را نقل کرده، سپس به تعریف تصوف پرداخته است و بحث را با تاریخ ظهور تصوف دنبال کرده و در خاتمه به بیان نظرات خود پیرامون تصوف و ویژگیهای آن پرداخته است.

کتاب علاوه بر مقدمه مبسوط فوق از مزایای دیگری هم برخوردار است که به برخی از آنها اشاره می‌کنیم.

۱. اختلاف نسخه بدلها در حاشیه ذکر شده است.
۲. معانی لغات و مصطلحات هم در حاشیه ذکر شده است تا طالبان از رجوع به کتابهای بسیار بی‌نیاز باشند.
۳. شرح حال مختصری از اشخاص که در متن کتاب به آنها اشاره شده درج شده است.

۴. آدرس آیات قرآنی و احادیث نبوی و دعاهاپی که در متن به کار رفته نقل شده است.

۵. درباره نظرات فرق گوناگون مذهبی چون معتزله و اشاعره بحث شده است؛ مانند بحث درباره صفات زاید بر ذات و نظریه کسب و جبر و اختیار و امر بین الامرین.

۶. برخی از آراء فرق و نحل کلامی مورد نقد و بررسی قرار گرفته است؛ مانند نقد نظریه رویت و بررسی آن از نظر مبانی فلسفی و آیات قرآنی و احادیث.

۷. برخی از احادیث نیز مورد شرح و بسط قرار گرفته است؛ مانند شرح حدیث من عرف نفسه فقد عرف ربه که در صفحه ۹۲ درباره آن مباحث دقیق فلسفی و عرفانی مطرح شده است.

۸. بررسی برخی از آراء و نظرات متصوفه که مغایر با نظر متشرعه است از جمله ویژگیهای تعلیقات استاد است؛ مانند بحث مشروح فقهی و اصولی که در ارتباط با سماع از دیدگاه مذاهب مختلف اسلامی مطرح شده و در ذیل آن استاد نظر اجتهادی خود را مطرح کرده است (۱۷۹ - ۱۸۹).

حواشی و تعلیقات مفیدی که استاد بر این کتاب زده از یکسو نشانگر زحماتی است که استاد برای تصحیح و تحشیه کتاب کشیده و از سوی دیگر نشانگر احاطه علمی استاد بر مباحث مختلف گوناگون فقهی و فلسفی و عرفانی و ادبی و تاریخی اوست.

پس از انتشار کتاب در سال ۱۳۲۵، محققان و پژوهشگران از آن استقبال بسیار کردند و تلاشهای استاد را ستودند. از جمله این پژوهشگران باید از مرحوم عباس اقبال نام برد که در مجله یادگار این گونه از استاد تجلیل به عمل آورده است:

«این کتاب بسیار نفیس که یکی از امهات کتب صوفیه و اساس آن مبتنی بر کتاب مشهور عوارف المعارف تألیف شیخ شهاب الدین ابوحفص عمر سهروردی است؛ از لحاظ انشاء فارسی نیز کتابی بسیار مهم و سلیس است

و عجب این است که با وجود این اهمیت و اعتبار سالها بود که در زوایای نسیان و خمول سر می‌کرد و حق این است که همتی خستگی‌ناپذیر و اطلاعی وسیع و علمی غزیر مثل همت و اطلاع و علم آقای همایی می‌بایست تا این عروس دلربا را از پس نقاب احتجاج بیرون کشد و هر هفت کرده در معرض تماشا و تمتع طالبان این‌گونه متاعهای دلپذیر بگذارد. مقدمه فاضلانهای که آقای همایی بر همین کتاب مصباح‌الهدایه در معنی و آداب تصوف نوشته‌اند با آنچه سابقاً ایشان در مقدمه کتاب التفهیم ابوریحان مرقوم داشته و سایر تحقیقات دیگر معظم‌له همه معرف یک دنیا زحمت و یک عمر مطالعه و تعمق و تفحص است. نگارنده از صمیم قلب سعادت و توفیق ایشان را خواستار است تا بیش از پیش از رشحات قلم پرفیض خود تشنگان علم و ادب را سیراب کنند و در خدمت به ادبیات شیوای فارسی کامیاب باشند.^۱

غزالی‌نامه

غزالی یکی از چهره‌های بزرگ فرهنگ اسلامی است که در یکی از حساسترین دوران تاریخ ایران یعنی قرن پنجم پا به عرصه وجود نهاد. غزالی که در یکی از جنجالی‌ترین مقاطع تاریخ فرهنگ اسلامی به سر می‌برد از یک زندگی پر فراز و نشیب برخوردار بود. از مدرسه آغاز کرد و به عنوان یک فقیه و مدرس بزرگ بر مسند نظامیه بغداد تکیه زد و با یک انقلاب روحی سر از تصوف و عرفان درآورد.

غزالی به خاطر ابعاد گوناگون شخصیت فکریش تأثیر بسیاری بر تاریخ تفکر اسلامی گذارده است. مخالفتش با فلاسفه، کسانی چون ابن رشد و شهرزی را بر آن داشت تا با او به مخالفت برخیزند. آرایش در تصوف نیز گروهی چون

۱. مجله یادگار، سال سوم، شماره چهارم، ص ۷۹. مرحوم عباس اقبال در ذیل نقد فوق ایرادی را بر یکی از مطالب کتاب مطرح کرده‌اند که استاد در کتاب طریخانه به آن پاسخ گفته‌اند.

ابن تیمیه و ابن جوزی را واداشت تا به نزاع با او و اندیشه‌های او بپردازند. حتی کار به جایی رسید که به فتوای برخی از فقهای مالکی آثار او بویژه کتاب احیاء علوم الدین به آتش کشانده شود. غزالی موافقان فراوانی نیز در طول تاریخ داشته است که از او تأثیر بسیار پذیرفته؛ و حتی برای او کراماتی نیز قایل شده‌اند.

باری غزالی یکی از چهره‌های مهم فرهنگ اسلامی است که آشنایی با زندگی و تحول روحی و آثار و افکارش برای طالبان فرهنگ اسلامی ضرورت بسیار دارد. این که غزالی در تاریخ فرهنگ اسلامی چه نقشی داشته و بر چه کسانی تأثیر گذاشته و به تفکر اسلامی چه جهتی داده و مخالفتش با فلسفه چه نقشی در رشد و تکامل فلسفه گذارده است از مسایل مهمی است که باید به بررسی آنها پرداخت. هرچند در طول تاریخ تذکره نویسان و مولفان کتب تراجم به زندگی و آثار او پرداخته‌اند، اما قبل از اثر استاد همایی، کتابی مستقل به زبان فارسی درباره غزالی نگاشته نشده بود. استاد همایی در سال ۱۳۱۷ حاصل تلاشهای چندین ساله خود پیرامون غزالی را منتشر ساخت. کتاب از همان سال مورد استقبال اهل علم قرار گرفت و این امر موجب شد تا استاد مطالعات و تحقیقات خود را پیرامون زندگی و آثار غزالی تکمیل کرده و در سال ۱۳۴۲ کتاب را با تجدید نظر و اضافات تقدیم طالبان فرهنگ اسلامی نماید.

استاد کتاب خود را با مقدمه‌ای در لزوم شناسایی چهره‌های اصیل فرهنگ بشری و شرایط شناسایی آنها که مهمترین آن سنخیت میان مُدرک و مُدرک است آغاز می‌کنند. پس از آن اشاره‌ای کوتاه به حیات روحی و فکری غزالی کرده و وارد بحث اوضاع علمی و اجتماعی عصر غزالی می‌شود. استاد در این گفتار به بحث پیرامون تاریخ سلاجقه پرداخته و اوضاع و احوال عمومی پادشاهان سلاجقه را بازگو می‌نماید. به گمان استاد، این عصر دارای ویژگیهایی بوده است که باید آن را «عصر مذهبی و جدلی» یا «دوره علمی و ادبی» نام نهاد. فرقه باطنیه به‌خاطر رواج دعوت و تبلیغ اندیشه‌هایشان در عصر غزالی از جمله موضوعات

مورد بحث کتاب است. بررسی اختلافات مذهبی در عصر غزالی و جامع الازهر و نظامیه بغداد از دیگر مباحثی است که در بحث از محیط اجتماعی غزالی به آنها اشاره شده است. مطالب مهم دیگری که در لابلای تحقیقات مفصل استاد به چشم می خورد عبارتند از:

- مسافرت و ریاضت ده ساله غزالی
- احوال غزالی پس از مهاجرت از بغداد
- تدریس غزالی در نظامیه و استعفاى وی
- وفات و مدفن غزالی همراه با برخی از اشعار غزالی
- نامه های غزالی
- تألیفات و تحقیقات غزالی
- استادان و شاگردان غزالی
- معاصران غزالی
- مصاحبه غزالی با خیام
- سلاطین هم عصر غزالی
- روش فکری غزالی
- سؤال و جوابهای غزالی همراه با ترجمه رساله المنقذ من الضلال غزالی
- وجد و سماع از نظر غزالی
- غزالی و تعلیم و تربیت
- تصوف غزالی و مقایسه آن با تصوف مولوی
- غزالی و ابطال آراء فلاسفه
- مخالفان غزالی
- اشتباه تاریخی غزالی
- سوزاندن تألیفات غزالی به وسیله فقهای مالکی
- داستانهایی درباره کرامات غزالی.

کتاب استاد همایی مشحون از تحقیقات ادبی و تاریخی است که جز با رجوع به کتاب و مطالعه دقیق نمی‌توان همه آن را در این جا بازگو کرد. ما فقط برای نشان دادن تلاشهای استاد در جهت شناسایی غزالی به برخی از ویژگیهای کتاب اشاره می‌کنیم:

۱. به محیط اجتماعی عصر غزالی اشاره شده؛ مخصوصاً به زمینه‌های فرهنگی زمان غزالی توجه اساسی شده است. استاد در توصیف محیط اجتماعی غزالی تنها به شرح احوال پادشاهان و زمامداران نپرداخته، بلکه کوشیده تا مسائل فرهنگی زمان غزالی را که در شخصیت او تأثیر بسیار برجای نهاده است نیز نشان دهد.

۲. آراء و عقاید فرق‌گوناگون کلامی زمان غزالی نیز مورد بحث قرار گرفته و در ضمن به برخی از اختلاف آراء آنها اشاره شده است.

۳. اختلافات مذهبی حاکم بر زمان غزالی که برخی از آنها ریشه در آراء کلامی متکلمان داشته نیز بازگو شده است.

۴. برخورد غزالی با مخالفانش؛ مانند برخورد او با برخی از فقها نیز به بحث کشانده شده است.

۵. برخی از اشکالاتی را که بر غزالی گرفته‌اند استاد پاسخ گفته است؛ مانند اشکالی که مولف کتاب «الاخلاق عند الغزالی» بر غزالی گرفته مبنی بر این که چرا غزالی به میدان جهاد نرفته تا با صلیبیها بجنگد.

۶. استاد تنها به زندگینامه غزالی نپرداخته است. به بیان دیگر تنها به حیات مادی غزالی توجه نکرده، بلکه گوشه‌ای از افکار و آراء او را نیز بازگو نموده است؛ مانند مقام ادبی غزالی و شیوه او در نویسندگی و این که آثار غزالی از بهترین و صحیحترین نمونه‌های انشای فصیح فارسی است و او با قلم خود خدمت بسیاری به ترویج زبان فارسی نموده است. همچنین استاد به آراء غزالی نیز در زمینه وجد و سماع، تعلیم و تربیت، تصوف و فلسفه پرداخته است.

۷. نظرات مخالفان غزالی نیز مطرح شده است؛ مانند انتقادات ابن رشد و ابن جوزی و ابن تیمیه و ابن مقیم. استاد در این بحث حدود سی و پنج انتقاد را که مخالفان غزالی بر روی مطرح کرده‌اند بازگو نموده است.

۸. از ویژگیهای مهم دیگر کتاب جامعیت آن است و استاد کمتر مسئله‌ای را دربارهٔ زندگانی و احوال غزالی ناگفته باقی گذاشته است. از مراحل مختلف حیات غزالی گرفته تا موافقان و مخالفان او و سوزاندن آثار او و داستانها و کراماتی که دربارهٔ او گفته‌اند همه و همه را استاد مطرح کرده است. ای کاش استاد با مطالعات بسیاری که بر روی آثار غزالی انجام داده بود تألیف مستقل دیگری را در بیان آراء و اندیشه‌های فقهی و فلسفی و کلامی و عرفانی غزالی به رشته تحریر می‌کشاند و در آن مخصوصاً موضع غزالی را در برابر فلسفه به نقد و بررسی می‌کشاند.

نصیحة الملوك

کتاب نصیحة الملوك از جمله آثار ارزشمندی است که به امام محمد غزالی نسبت داده‌اند. به گفتهٔ استاد همایی این اثر «از جهت جودت و حسن انشاء و بلاغت و اصالت نثر قدیم فارسی و نیز از جنبهٔ جامعیت اخلاق مذهبی و معارف عرفانی و آنچه را که در اصطلاح فلاسفهٔ اسلامی حکمت عملی می‌گویند اعم از امور انفرادی یا اجتماعی و آداب و رسوم دینی و دیوان و بیان اخلاق فاضلهٔ عامه ناس از اعالی و آدانی و پادشاه و رعیت مابین آثار باقی ماندهٔ معتبر فارسی اگر بی‌مانند نباشد، قدر مسلم، کم نظیر و نادر المثال است.»^۱

این کتاب نه تنها از نقطه نظر حکمت عملی و نثر آن قابل توجه است، بلکه چون متضمن فصلی در تاریخ سلاطین گذشته و همچنین برخی از کلمات و

۱. نصیحة الملوك، ص ۱.

دستورهای حکیمانه بزرگان و حکمای گذشته ایران است نیز حایز اهمیت می باشد.

این اثر مهم را استاد همایی برای نخستین بار در سالهای ۱۳۱۵ - ۱۳۱۷ با استفاده از نسخه‌ای که در سال ۱۲۶۷ کتابت شده بود و ترجمه عربی آن که در سال ۱۳۱۷ قمری در مصر چاپ شده بود تصحیح و منتشر ساختند. هرچند انتشار این اثر در همان سالها مورد توجه ارباب علم و ادب قرار گرفت، اما استاد هیچ‌گاه از کار خویش راضی نبودند و همواره در جستجوی جمع‌آوری نسخ کامل و قدیمی بودند تا در فرصتی مناسب آن را تصحیح مجدد کنند.

سرانجام استاد در سال ۱۳۵۰ با استفاده از هفت نسخه خطی فارسی مربوط به قرن هشتم هجری به بعد و یک نسخه عربی چاپی و دو نسخه عربی خطی آن را تصحیح نمودند و آن را با مقدمه‌ای محققانه منتشر ساختند. در مقدمه مسایل زیر را مطرح کرده‌اند:

۱. از آن جایی که در ضمن کتاب عبارت «السلطان ظل الله فی الارض» آمده است، استاد پیرامون آن برخی مطالب تحقیقی را بیان کرده‌اند. نخست این حدیث را از پنج کتاب حدیثی اهل سنت نقل و سپس به این نکته اشاره کرده‌اند که این عبارت به صورت حدیث در کتب شیعه نیامده است. استاد در این بخش همچنین لزوم اطاعت از «سلطان عادل» را از نظر شیعه مطرح کرده‌اند و بحث را با بیان سلطان غاصب و منصوص و منتخب دنبال کرده و سرانجام بحث را با تحقیق درباره مفهوم عدالت و معانی گوناگون آن در فقه و فن درایة الحدیث و حکمت عملی به پایان رسانده‌اند.

۲. پژوهش ادبی و تاریخی درباره نصیحة الملوک از دیگر مباحث مقدمه است. استاد در ابتدا به این نکات اشاره می‌کند که اولاً این اثر از نظر شیوه نشر فارسی نظیر کیمیای سعادت غزالی است و ثانیاً کمتر مطلب و حکایت و حدیثی در این اثر وجود دارد که در کیمیای سعادت و احیاء علوم الدین نیامده

باشد. ثالثاً مؤلف این کتاب در چند مورد از تألیف دیگر خود که *احیاء علوم الدین* باشد نام برده است. رابعاً علما و فضلاء گذشته از قرن ششم تا عصر حاضر همواره این اثر را از آن غزالی دانسته‌اند. در این بحث استاد سخنان برخی از علما و ارباب تراجم را نیز نقل می‌کنند. پس از این بحث استاد کتاب *نصيحة الملوک* را به دو بخش متمایز تقسیم می‌کنند. بخش اول دربارهٔ مسایل دینی و آداب و وظائف شرعی و مواعظ و نصایح اخلاقی در ارتباط با کشورداری است. و بخش دوم نیز شامل همهٔ ارکان حکمت عملی چون تهذیب نفس و تدبیر منزل و سیاست مدن است و در آن اثری از بیان اصول اعتقادات و مسایل شرعیه نیست.

از نظر استاد محتوای بخش اول همان مطالبی است که در *کیمیای سعادت* و *احیاء علوم الدین* آمده است و برای صدق مدعای خود نیز استاد شواهدی را از دو کتاب ارائه می‌دهد. اما بخش دوم حاوی مطالبی است که صحت انتساب آن را به غزالی مورد تردید می‌سازد. از جمله این که در این قسمت اشعار بسیاری آمده که در هیچ اثری، غزالی این همه استناد به شعر ننموده است. همچنین در این بخش مطالبی از حکما و پادشاهان ایران باستان مانند گشتاسب و شاپور و اردشیر و... آورده شده که برخلاف مشرب و مسلک غزالی است. علاوه بر اینها استاد نه دلیل دیگر را نیز ارائه می‌دهد که براساس آنها مشکل می‌توان این قسمت را از غزالی دانست. با این همه استاد معتقدند که هر دو بخش را باید از غزالی دانست تا هنگامی که خلاف آن به دلیل قطعی ثابت شود.

۳. بحث دیگر استاد دربارهٔ *مآخذ نصیحة الملوک* است. استاد حدود یازده اثر را چون *سیر الملوک* *خواجہ نظام الملک* و *جاویدان خرد ابوعلی مسکویه* و *تاریخ برامکه* و کتاب *التاج جاحظ* از مآخذ این کتاب به‌شمار می‌آورند. در میان آثار یادشده استاد به مقایسه میان *نصيحة الملوک* و *سیر الملوک* پرداخته و وجوه اشتراک این دو اثر را با ذکر شواهدی چند برمی‌شمارد.

۴. کتبی که حکایت نصیحة الملوک در آنها آمده نیز از دیگر مطالبی است که استاد به آنها در مقدمه اشاره کرده‌اند. استاد حدود ده کتاب چون اخلاق محسنی، پندنامه، تحفة الملوک و حدیقه سنایی را نام می‌برند که از کتاب نصیحة الملوک اقتباسهایی کرده‌اند. استاد برای صدق مدعای خود به شواهدی چند نیز اشاره نموده‌اند. همچنین در این بحث استاد مقایسه‌ای میان نصیحة الملوک و تحفة الملوک که به غزالی نسبت داده شده انجام داده‌اند و به این نتیجه رسیده‌اند که در تحفة الملوک مطالبی به عین عبارت و یا با تقدیم و تأخیر و حذف و زیادت برخی کلمات از نصیحة الملوک آمده است.

۵. بحث پیرامون تاریخ تألیف نصیحة الملوک و این که برای محمد بن ملک‌شاه نوشته شده یا سنجر سلجوقی از دیگر مطالب تحقیقی کتاب است. استاد در این بحث با ذکر قرائنی چند حدس قوی می‌زنند که نصیحة الملوک در سال‌های ۵۰۲-۵۰۳ تألیف شده است.

۶. مطلب مهم دیگر مقدمه، فواید تاریخی و خواص ادبی نصیحة الملوک است. استاد در ابتدای این بحث به ذکر نمونه‌هایی از فواید تاریخی کتاب اشاره کرده‌اند. از جمله به بیان رسوم و آداب ایرانیان قدیم و حکایات و روایات شیعی که در هر دو بخش کتاب آمده و سپس به بحث پیرامون خواص ادبی کتاب که شامل مباحث لغوی و دستوری است پرداخته‌اند.

۷. آخرین بحث مقدمه سرگذشت امام محمد غزالی است. در این بخش ترجمه حال نسبتاً کاملی را استاد از تولد غزالی گرفته تا تدریس در نظامیه بغداد و تحول روحانی او و پایان زندگانی وی به رشته تحریر کشانده‌اند. در پایان به بحث پیرامون آرامگاه امام محمد غزالی و تحول بنای آن از آغاز تا عصر حاضر پرداخته‌اند. علاوه بر نکات جالبی که استاد در مقدمه صدونودوش صفحه‌ای خود ذکر کرده‌اند متن کتاب نیز دارای فوایدی چند است. از جمله آن که استاد علاوه بر تصحیح دقیق متن و ذکر اختلاف نسخ در حاشیه هر جا

عبارت پیچیده و یا لفظ مشکل و اصطلاح خاصی بوده است آن را توضیح داده‌اند. همچنین شرح حال مختصری از اشخاصی که در متن کتاب به آنها اشاره شده نیز ذکر گردیده است. علاوه بر اینها استاد سه نسخه از نصیحةالملوک را که یک نسخه آن اقدم نسخ موجود فارسی است (۷۰۹ ه‍.ق) و یک نسخه آن نیز عربی و مربوط به سال ۹۷۹ ه‍.جری قمری می‌باشد با مقدمه‌یی به زبان عربی تصحیح و منتشر ساخته‌اند.

طربخانه

کتاب طربخانه قدیمیترین مجموعه‌ای است که رباعیات منتسب به خیام در آن جمع‌آوری شده است. این اثر مربوط به قرن نهم ه‍.جری است و مولف آن در میان فصول دهگانه کوشیده است تا رباعیات را به ترتیبی خاص مدون کند. مولف این کتاب «یار احمد بن حسین رشیدی تبریزی» است و کتاب را در سال ۸۶۷ (ه‍.ق) تألیف نموده است. در این اثر حدود پانصد و پنجاه و نه رباعی جمع آمده است. مؤلف تمام رباعیات اصلی و جعلی را که تا زمان خود در کتابهای مختلف درج شده بود جمع‌آوری نموده است. این اثر ارزنده تا قبل از اقدام استاد همایی به صورت کامل و دقیق منتشر نشده بود و استاد همایی نخستین کسی است که به تصحیح دقیق و انتقادی آن اقدام نمودند. استاد بر این کتاب مقدمه‌ای عالمانه نگاشته و در آن نکات زیر را مورد بحث و بررسی قرار داده‌اند:

۱. استاد رباعیات مندرج در طربخانه را به سه قسم تقسیم نموده‌اند. یک قسم آن رباعیات اصیل است که جزو ۵۳ یا ۶۶ رباعی است که در مأخذ قدیم مانند مرصادالعباد و مونس الاحرار و نزهةالمجالس آمده است و اهل تحقیق نیز آنها را از آثار قطعی خیام شمرده‌اند. قسم دوم آن رشته از رباعیات است که دیگران گفته‌اند و گویندگان آن نیز مشخص شده‌اند و قسم سوم آن هم رباعیات مشکوکی است که دلیل معتبری برای انتساب آنها به خیام نداریم.

۲. استاد رباعی‌گویان عصر خیام را معرفی نموده است. اشخاصی چون حکیم سنایی، شهاب‌الدین ابوالحسن طلحه، تاج‌الدین اسماعیل باخرزی، سمایی مروزی، اسماعی جوذقانی از جمله رباعی‌گویان هستند که استاد درباره آنها به اختصار بحث کرده و برخی از رباعیاتشان را متذکر شده است.
۳. استاد بحث مستوفایی را پیرامون علل تخلیط رباعیات خیام با شعرای دیگر به عمل آورده‌اند که از اهمیت بسیار برخوردار است.
۴. مآخذ رباعیات خیام قبل از تألیف طربخانه از دیگر مباحث مقدمه استاد است. استاد در این بخش به برخی از رباعیات خیام که در آثار گذشتگان آمده اشاره کرده است.
۵. رباعیات شاعرانی چون عطار، عراقی، سنایی، مجد همگر، سلمان ساوجی، مولوی و غیره را که به خیام نسبت داده‌اند استاد مشخص و معین نموده‌اند. بحث دیگر استاد مشخص کردن رباعیاتی است که در طربخانه آمده است، درحالی که از خیام نیست و گویندگان آن نیز ضمناً مشخص نمی‌باشند.
۷. نقد و بررسی طربخانه منتشره به وسیله عبدالباقی گولپنارلی نیز از جمله مباحث تحقیقی استاد است. علاوه بر مباحث تحقیقی مقدمه متن کتاب نیز از مزایای چندی برخوردار است که به آنها اشاره می‌کنیم:
۱. در متن کتاب علاوه بر نسخه بدلها، استاد حواشی و تعلیقات چندی درباره زندگانی خیام نگاشته‌اند.
۲. اشعار عربی و فارسی دیگر خیام که مآخذ معتبری داشته، اما در طربخانه نیامده بر متن کتاب افزوده شده است. همچنین استاد در بخش مستدرکات هشتادوشش رباعی را که در مآخذ معتبر به خیام نسبت داده شده و احتمال وجود رباعیات اصیل خیام در آنها می‌رود بر کتاب افزوده‌اند.
۳. استاد بسیاری از رباعیاتی را که مشکوک به نظر می‌رسیده و یا گوینده‌اش

معلوم بوده است در حواشی ذکر کرده و نام گوینده آنها را نیز مشخص نموده‌اند.

۴. چون رباعیات طربخانه به ترتیب حروف تهجی نبوده است، برای آن‌که اهل تحقیق بتوانند آنها را آسان بیابند استاد همه رباعیات کتاب را به ترتیب حروف تهجی مرتب و منظم کرده‌اند.

خیامی‌نامه

حکیم عمر خیام یکی از متفکران بزرگ اسلامی است که مقام علمی و ریاضی وی به‌خاطر انتساب یک سلسله اشعار جعلی به او از نظرها پنهان مانده است تا جایی که خیام را بیشتر مردم به‌عنوان یک شاعر می‌شناسند تا یک عالم ریاضی. با وجود آن‌که بررسی آثار علمی خیام یکی از مهمترین کارهایی است که ضرورت آن همواره احساس می‌شده متأسفانه کمتر اهل علم به این کار جدی توجه کرده‌اند. برای جبران این نقیصه استاد همایی اقدام به نشر «خیامی‌نامه» نمودند تا در لابلاي فصول آن اندیشه‌های علمی و ادبی خیام را به نقد و بررسی بکشانند. این اثر علمی که تنها جلد اول آن منتشر شده، مجموعاً شامل ده گفتار می‌شده است که جلد اول آن فقط دو گفتار را دربر دارد. گفتار اول استاد پیرامون یکی از رسایل مهم ریاضی خیام موسوم به «شرح ما اشکل من مصادرات اقلیدس» است. گفتار دوم نیز پیرامون «رساله موسیقی خیام» است. تجزیه و تحلیل‌های استاد بیشتر پیرامون رساله اول است که از امهات رسایل خیام به حساب می‌آید. خیام این رساله را برای تفسیر و توضیح و حل سه مشکل از بخش مصادرات کتاب اصول هندسه اقلیدس تألیف نموده است. این سه بخش عبارتند از:

۱. مصادرة مقاله اول کتاب درباره خطوط موازی.
۲. بحث درماهیت نسبت و تناسب مقداری مربوط به مصادرات مقالت پنجم آن کتاب.

۳. بحث در نسبت مولفه و ذکر قضیه‌ای که مربوط به همین موضوع است. استاد این رساله را یکی از آثار مهم و گرانسنگ خیام دانسته و آن را نشانگر مقام علمی و نبوغ ریاضی خیام به حساب آورده‌اند. استاد درباره این اثر چنین می‌نویسند:

«یکی از مصنفات ریاضی مسلم حکیم خیام رساله‌یی است به نام شرح ما اشکل من مصادرات اقلیدس که چون با اسلوب و اصطلاحات قدیم ریاضی تألیف شده است و از خوانندگان معاصر طبقه ریاضیدانان نیز کمتر کسی است که با آن طرز و شیوه بیان و آن مصطلحات انس و آشنایی کامل داشته و از موضوع رساله و اهمیت آن بخوبی واقف شده باشد، قدر آن کتاب مجهول مانده و حق مولفش به شایستگی گزارده نشده است.»^۱

نخستین کسی که از این اثر نفیس به ما اطلاعاتی داده، خواجه نصیرالدین طوسی است. قسمتهایی از این اثر در یکی از آثار خواجه آمده که در ۱۳۵۹ (ه‍.ق) نیز جزو مجموعه‌یی از تحریرات ریاضی خواجه در حیدرآباد دکن منتشر گردیده است. به خاطر اهمیت این رساله برخی از خاورشناسان به جستجوی این اثر پرداخته‌اند. دکتر فریدریخ رزن آلمانی نخستین کسی است که اقدام به نشر این اثر کرد، اما قضای الهی توفیق انتشار آن را به او نداد و پس از مرگش در ۱۳۱۴ (ه‍.ق) به همت یکی از دوستان ایرانیش این اثر منتشر گردید. این اثر دارای مقدمه‌ای فارسی و عربی است که متأسفانه آشفته و گاه مضحک است. متن کتاب نیز دارای اغلاط بسیار است که ارزش چندانی ندارد. استاد همایی با در نظر گرفتن اهمیت کتاب و عدم انتشار صحیح آن تصمیم به تصحیح این اثر گرفتند و سرانجام نیز آن را با تصحیح دقیق و تجزیه و تحلیل افکار ریاضی خیام منتشر ساختند.

استاد در ابتدای کتاب به ذکر مقدمه‌ای پرداخته و سپس یکایک مقالات

۱. خیامی‌نامه، صص ۱۰-۱۲.

سه گانه را مورد بحث و بررسی قرار داده‌اند. در مقدمه، استاد ابتداء اجزای سه گانه علوم را تعریف نموده و سپس نظر خود را در مورد ترجمه کتب یونانی به زبان عربی در نهضت اسلامی مطرح کرده‌اند و سرانجام به تفسیر اصطلاح مصادره پرداخته‌اند. استاد مباحث دقیقی را پیرامون اصطلاح مصادره مطرح کرده و در لابلای آن کوشیده‌اند تا معانی گوناگونی را که این لفظ در میان متفکران رشته‌های مختلف علوم دارد از یکدیگر تفکیک نمایند تا موجب خلط و اشتباه نشود.

استاد پس از بیان مطالب فوق وارد اصل بحث شده و مصادره خطوط موازی را که موضوع مقاله اول رساله خيام است مورد بررسی قرار می‌دهند. استاد به‌هنگام شرح و بسط نظر خيام، درباره حکمای پیشین و علمای اسلامی که در حل مصادرات و مشکلات اصول هندسه و حساب اقلیدس کتاب نوشته‌اند توضیحاتی می‌دهند. در ضمن به روشهای گوناگون علمای اسلامی در حل مصادره خطوط موازی اشاره می‌کنند. استاد در این زمینه روش عباس بن سعید جوهری و خواجه طوسی و ابن میثم و خيام را به‌طور مستوفای شرح می‌دهند. پس از این بحث به مقایسه روش قدیم و جدید در تحصیل ریاضیات پرداخته و محاسن هر یک را بازگو می‌کنند. در بحث بعد، استاد کیفیت ترتیب و روش تألیف و تحصیل فنون ریاضی قدیم را مورد بررسی قرار می‌دهند. مطلب دیگری که مورد بحث استاد قرار گرفته بررسی اعتراضات حکیم عمر خيام بر ابن هیثم است. پس از بحث و بررسی روشهای مختلف ریاضیدانان اسلامی، استاد روش خيام را در حل مشکل مصادره خطوط متوازی مطرح و به دنبال آن برخی اعتراضات خواجه طوسی را بر خيام نقادی می‌کنند.

بخش دوم، گفتار استاد پیرامون «تحقیق در نسبت و تناسب ریاضی» است که درواقع موضوع مقاله دوم رساله خيام است و استاد در این بخش نیز به بیان مطالبی چند می‌پردازند. از جمله آن‌که سابقه تحقیق نسبت و تناسب را قبل از

خیام مطرح می‌کنند و سپس خلاصه تحقیقات خیام را در معنی نسبت و تناسب آورده و پس از آن درباره «کمیت اضافی و مقدار نسبت، تناسب عددی و هندسی، کوچکی و بزرگی نسبت، مقیاس واحد در اعداد و مقادیر هندسی و مقایسه کم متصل با منفصل در جزء لایتجزاء» یادآور می‌شوند.

بخش سوم گفتار استاد پیرامون «تحقیق در تألیف نسبت یا نسبت مولفه» است که در واقع موضوع مقالت سوم رساله خیام است. استاد در این بخش نیز مطالبی از قبیل تضعیف و تجزیه یا ضرب و تقسیم، ضرب و تقسیم اعداد صحیح و کسور، قاعده ضرب و تقسیم کسور و نمایش کسور که در معنی اعداد صحیح است، نسبت مولفه هندسی، نسبت مثناء، شکل قطاع، شکل منفی و شکل ظلی و نسبت مولفه موسیقی را مورد بحث و بررسی قرار می‌دهند.

کتاب علاوه بر پژوهشهای استاد در زمینه تحلیل رساله فوق‌الذکر از مزایای دیگری نیز برخوردار است؛ از جمله آن‌که استاد اصل عربی رساله را نیز پس از حواشی مفصل خود آورده‌اند (۱۷۶ - ۲۲۲). رساله حسام‌الدین علی بن فضل‌الله سالار در حل مشکل مصادره خطوط متوازی و بحث پیرامون طریقه ابن سالار در حل مصادره خطوط متوازی از دیگر بخشهای کتاب است. آخرین بخش رساله فوق نیز بررسی طریقه اغانیس حکیم است که علی‌الظاهر آن را ابوالعباس نیری در قرن سوم هجری نگاشته است.

دیوان عثمان مختاری

عثمان مختاری از جمله قصیده‌سرایان قرن پنجم و ششم هجری است که حدود سالهای ۴۵۸ الی ۴۶۹ تولد یافته و حدود سالهای ۵۱۲ الی ۵۴۸ از دنیا رفته است. او مردی ادیب و دانشمند بوده و در اشعار خود از اصطلاحات و مفاهیم علوم گوناگون استفاده کرده است. مختاری در میان قالبهای گوناگون شعری در قصیده تبحر بیشتر داشته و در قصاید خود به مدح پادشاهان و بزرگان

عصر خود پرداخته است.

دیوان این قصیده‌سرای نامی تا قبل از اقدام استاد همایی به گونه‌ای صحیح عرضه نشده بود. استاد برای تصحیح این کتاب به گفته خودش از چهل پنجاه نسخه استفاده نموده است (ص ۶۴۱).

یکی از کارهای مهم استاد در تصحیح این کتاب این است که با جمع‌آوری همه اشعار، دیوان را به ترتیب الفبایی تنظیم کرده است. استاد اشعار دیوان را به ترتیب قصاید، ترکیبات، غزلیات، قطعات، رباعیات و مثنویات آن هم بر حسب قافیه مرتب نموده است.

استاد عناوین قصاید را براساس اسامی ممدوحان و القاب آنها خود انتخاب نموده است. عناوین اشعار دیگر را نیز براساس مضامین اشعار انتخاب کرده است. از آنجایی که اشعار مختاری دشوار و محتاج توضیح و شرح بسیار است، استاد تنها به تصحیح دیوان نپرداخته، بلکه توضیحات و تعلیقات بسیاری را در حواشی کتاب آورده است؛ تا جایی که می‌توان گفت بیش از نیمی از کل کتاب حواشی و تعلیقات استاد است. در این تعلیقات استاد نکات زیر را در نظر داشته است:

۱. اسامی اعلام شرح داده شده است. به‌طور مثال در صفحات ۴۳۷ - ۴۴۰ درباره افشین توضیحات کافی داده است.

۲. در توضیحات ابیات گاه استاد نکته‌سنجیهای دقیق نموده است. از دیدگاه نقدالشعر برخی از ابیات مختاری را استاد نقادی نموده است. نکته‌یابیهای شعری استاد در حواشی بسیار است. از جمله خواننده می‌تواند به تجزیه و تحلیل‌های استاد از جواب انتقادی مختاری به معترضاتش که در صفحات ۲۵۴ - ۲۶۶ درج شده است رجوع کند.

۳. هر جا مختاری به داستانی یا آیه‌ای از آیات قرآنی نظر داشته استاد در حاشیه به آن اشاره کرده است.

۴. بسیاری از اشعار از نقطه نظر صنایع ادبی نیز مورد تجزیه و تحلیل قرار گرفته است. به طور مثال اگر تشبیه یا تلمیح بدیعی در ابیات به کار رفته، استاد آن را شرح و توضیح داده است.

۵. تجزیه و تحلیل‌های دستوری نیز از جمله حواشی مهم استاد است. لغات دشوار متن در همه موارد شرح داده شده است. اصطلاحات علمی و فنی نیز که در برخی از ابیات آمده تعریف شده است.

استاد بر دیوان مختار غزنوی مقدمه محققانه‌ای نگاشتند که به خاطر طولانی بودن بنا بر آن شد تا به صورت کتابی مستقل منتشر گردد. به هنگام چاپ و نشر کتاب، متأسفانه یک فرم اصلی آن گم می‌شود و نشر آن را سالیان دراز به تعویق می‌اندازد. استاد با زحمت بسیار ناگزیر می‌شود که مطالب از دست رفته را دوباره به رشته تحریر کشانده و آماده چاپ سازد. سرانجام کتاب پس از رحلت استاد در سال ۱۳۶۱ با عنوان «مختاری‌نامه» در ۴۲۳ صفحه وزیری به زیور طبع آراسته گردیده و تقدیم ارباب فضل می‌شود.

تفسیر مثنوی (داستان قلعه ذات‌الصور)

استاد همایی پس از آن‌که از خدمات فرهنگی در سال ۱۳۴۵ بازنشسته شد، تصمیم گرفت تا گزیده‌ای از حکایات اخلاقی مثنوی را برای تشنگان فرهنگ اسلامی شرح و تفسیر نماید. برای این منظور استاد داستان «قلعه ذات‌الصور» یا «دز هوش‌رو» که «متضمن عمده اسرار و دقایق مسلک عرفانی و دعوت‌نامه مولوی و اصحاب حاضر و یاران برگزیده اوست» اختیار کردند.

برای شرح و تفسیر این داستان، در آغاز کتاب، استاد مقدمه‌ای مفصل در زمینه برخی از مسایل مثنوی آورده‌اند. استاد در ابتداء درباره اهمیت کتاب مثنوی بحث کرده‌اند و آن را «سرشار از بیان حقایق علمی و اخلاقی و تحقیق مسایل عالی مذهبی و فلسفی و تقریر علل و اسباب تحولات روحانی» و تالی

تلو کتب آسمانی دانسته‌اند. پس از بیان ارزش کتاب مثنوی، استاد مفاهیمی از جمله وحی و الهام را از نظر مولوی و تبیین آن از دیدگاه فلسفی و عرفانی مورد بحث قرار داده‌اند. به دنبال این بحث استاد حاشیه رفته و سبب تنزل معلومات دانشجویان و معایب برنامه‌های آموزشی را که موجب می‌شود تا دانشجویان نتوانند با دنیای مثنوی آشنا شوند متذکر می‌شود.

بحث دیگری که پس از این بحث آمده «نیروی تحلیل و قدرت خلاقه مولوی در شعر و شاعری است». و این‌که مولانا در بیان داستانهای مثنوی از داستانی به داستان دیگر و از مطلبی به مطلب دیگر انتقال پیدا می‌کند.

یکی از مطالب جالبی که استاد در این مقدمه به آن اشاره کرده تقسیم‌بندی مطالب مثنوی به عام و خاص و اخص است. استاد معتقدند که گفته‌های مولانا در مثنوی سه قسم یا سه بخش است. یک قسم همان بخش عامه است که در آنها روی سخن مولانا با عامه مردم است. «چنان‌که گویی در محضری که از عموم طبقات تشکیل شده است مجلس‌گویی و واعظی می‌کند و به دلیل وعظ و تذکیر که در اثناء آن برای سرگرمی شنوندگان ناچار قصه‌پردازی و داستانسرایی نیز باید کرد، سخنانی می‌گوید که برای هر صنف و هر طبقه‌ای اعم از عارف و عامی مفید و سودمند باشد، و شنوندگان نیز به قدر فهم و استعداد خود آن مطالب را درک و از آن گفته‌ها استفاده می‌کنند.»^۱ استاد این قسم از مطالب مثنوی را به محکومات تشبیه نموده‌اند. قسم دوم از گفته‌های مثنوی را بخش خاص و حد فاصل میان محکم و متشابه دانسته‌اند. در این قسم مطالب، مولانا برخی از حقایق عالی عرفانی را فقط «با یاران دمساز و همدمان همراز خود در خلوت و در پرده می‌گوید».

با لب دمساز خود گر جفتمی همچو نی من گفتنی‌ها گفتمی

۱. تفسیر مثنوی یا داستان دز هوش‌ریا، ص بیست و هشت.

بخش سوم مطالب مثنوی، آن مطالبی است که «مولانا تنها و خالی از همه کس گویی سر زیر خرقه برده و با خود حدیث نفس کرده است؛ این جا دیگر احدی را راه نیست. آوازی از بیرون شنیده می شود، اما معلوم نیست گوینده چه می گوید. هر کس از ظن خو یار او می شود و از درونش اسرار او را در نمی یابد، مگر احياناً آن کسی که در صقع اعلاى روحانیت همسنگ و همپایه مولانا باشد. یعنی همان عوالم را که او با خود حدیث نفس کرده است دریافته باشد.»^۱ استاد این قسم را به مشابهاات تشبیه نموده است. سرگذشت زندگانی مولانا و ارتباط وی با سید برهان الدین ترمذی و شمس تبریزی و صلاح الدین زرکوب و حسام الدین چلبی و مسلک و طریقه مولانا و اهمیت حکایات مثنوی در بیان رموز و اسرار عقاید و افکار او از دیگر مباحث مقدمه است.

پس از شرح و توضیح مسایل فوق استاد وارد بحث داستان دز هوش ربا می شود و با بیان این نکته که این داستان در مقالات شمس نیز آمده است، داستان را به طور مختصر شرح داده و به بیان تأویل داستان از دیدگاه مفسران مثنوی پرداخته و نظر حاج ملاهادی سبزواری را در «شرح اسرار مثنوی» توضیح داده و نظریه خود را در تأویل داستان بیان می کند.

پس از اتمام مقدمه مفصل، استاد وارد تفسیر ابیات می شود. در ابتدا، اشعار مثنوی را نقل کرده و سپس در حاشیه به تفسیر آن ابیات می پردازد. در شرح و تفسیر ابیات استاد نکات زیر را مد نظر داشته اند:

۱. لغات دشوار متن به طور دقیق معنا شده است.
۲. اصطلاحات فلسفی و عرفانی شرح داده شده است.
۳. به نکات دستوری الفاظ ابیات نیز استاد اشاره کرده است.
۴. هر جا که لفظی یا عبارتی در اشعار آمده که ناظر به آیه ای از آیات قرآنی و یا

احادیث نبوی بوده آن آیه و حدیث نقل شده و معنای آن شرح داده شده است.

۵. استاد در برخی از موارد به اختلاف نسخ اشاره کرده است.

۶. اسامی اعلام نیز شرح داده شده چنان که دربارهٔ امروالقیس در صفحات ۹۲ - ۹۳ به تفصیل بحث شده است.

۷. برخی از اندیشه‌های اصیل مولانا که دایرمدار افکار اوست مورد بحث قرار گرفته؛ مانند بحث انسان کامل که در صفحات ۱۸۶ - ۱۹۰ بیان شده است.

۸. در برخی موارد نه تنها به افکار و عقاید مولوی اشاره شده، بلکه مقایسه‌ای هم میان نظرات او و دیگران به عمل آمده است؛ به طور مثال می‌توان از اعتقاد مولانا به مهدویت نوعی و اتفاق نظر او با غزالی و محی‌الدین و قونوی و مقایسه آن با نظر مسیحیان نام برد که در صفحه ۱۸۶ به آن اشاره شده است.

۹. از دیگر ویژگیهای مهم کتاب اعراب‌گذاری اشعار است که خواندن صحیح مثنوی را برای دانشجویان آسان می‌سازد.

مولوی‌نامه

در اسفند ماه ۱۳۵۲ شمسی به مناسبت بزرگداشت مولانا جلال‌الدین محمد مولوی کنگره‌ای برپا شد و جمعی از محققان و پژوهشگران در آن مجمع علمی به ایراد سخن پرداختند. استاد همایی نیز سخنرانی مبسوطی تحت عنوان «مولوی چه می‌گوید» ایراد کرد. پس از اتمام سخنرانی استاد اقدام به تحریر تقریرات خود نمود. به هنگام انجام این کار به حکم «الکلام یجر الکلام» و ارادتی که استاد به مولانا داشت آن سخنرانی یک ساعته آن چنان مبسوط شد که سر از دو جلد کتاب قطور درآورد. جلد نخست این کتاب در سال ۱۳۵۴ و جلد دوم آن در ۱۳۵۵ منتشر گردید. استاد در مقدمه کتاب دربارهٔ زحماتی که در راه این تالیف نفیس کشیده است چنین می‌گوید:

«حدیث رنجی که در این تألیف کشیده شده و سرمایه‌یی که از عمر و وقت و اندوخته پژوهشها و بررسیهای متمادی، که در این بنای تازه بنیاد به خرج رفته است، جز بر سیاحان این بحر و آشنا آموختگان دریا زده؛ قصه در گوش کران، افسانه گفتن و کوران را فن مناظر و مرایا آموختن است» کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها.^۱

استاد به این علت این کتاب را تألیف نمودند تا دوستان مولانا با افکار و اندیشه‌های مولانا از زبان خودش آشنا شوند. استاد در آغاز کتاب به این نکته اشاره کرده‌اند که همه چیز درباره مولوی گفته‌اند، اما نگفته‌اند که مولوی خود چه می‌گوید؟ از این روی در ذیل عنوان اصلی کتاب عنوان دیگری آمده است: مولوی چه می‌گوید؟ برای آشنایی با این کتاب نفیس و رنجی که استاد برای تدوین آن برده است در این جا مطالب جلد اول را مرور می‌کنیم:

اولین بحثی را که استاد در کتاب مطرح کرده مسلک و طریقه عرفانی مولوی است. در ابتدای این بحث با عنایات الهی و مقایسه آن با ریاضتهای بشری پرداخته و در ضمن آن عشق الهی را از دیدگاه مولانا مطرح می‌کند. استاد سپس به بحث پیرامون سه اصطلاح عرفانی تعلق، تخلق و تحقق پرداخته و آنها را منطبق بر واژه‌های قرآنی علم‌الیقین، عین‌الیقین و حق‌الیقین می‌نماید. پس از این بحث، بررسی زندگانی مولانا و شخصیت علمی و عرفانی او آغاز می‌شود و در لابلای آن، استاد زندگانی مولانا را به سه دوره تقسیم می‌نماید: دوره اول از کودکی تا بیست و پنج سالگی است که در آن مولوی «فقیهی متشرع و حکیمی دانشمند و ملتزم به امور شرعی شمرده می‌شد و به قول خودش سجاده‌نشین باوقاری بود». دومین مرحله حیات مولوی از بیست و پنج سالگی تا سی و نه سالگی است. در این مرحله مولوی به مدت چهارده سال توسط سید برهان‌الدین ترمذی سرگرم ریاضت و طی کردن مراحل سیر و سلوک می‌شود. در این دوران

۱. مولوی‌نامه، ج ۱، ص شش.

مولانا «از تتبع و مطالعه کتب و تکمیل معلومات عقلی و نقلی غافل نمی‌نشست». سومین مرحله، مرحله‌ای است که برخورد با شمس تبریزی پیش می‌آید و در نتیجه تحت جذبات وی قرار می‌گیرد و کم‌کم به مقامات والای کمال نایل می‌شود.

پس از اشاره به حیات فکری و معنوی مولانا استاد به بحث پیرامون عقاید و افکار مولوی می‌پردازد. استاد عقاید و افکار مولوی را به چهار دسته تقسیم می‌کند:

۱. آداب و رسوم اخلاقی و اجتماعی

۲. مسایل شرعی فقهی و امور مذهبی

۳. اصول کلامی و فلسفی

۴. عقاید عرفانی یا عشق و عرفان

استاد بحث را با بررسی آداب و رسوم اخلاقی و اجتماعی از دیدگاه مولوی آغاز می‌کند و در آن مباحثی از قبیل پاداش و پادافره، راست و دروغ، فضیلت خاموشی و آفات زبان، فضیلت سخاوت و بخشندگی، فریضه زکات، عفت، عداوت با ناصح خیرخواه و خوی نیکو را از لابلای اشعار مثنوی بیرون کشانده و شرح و تفسیر می‌نماید.

پس از این بحث، استاد به عقاید مذهبی مولوی می‌پردازد و در آن مسائل فقهی و شرعی موجود در مثنوی را بیان می‌کند. استاد در این بحث این نکته را مطرح می‌کند که با وجود آن‌که مولانا سنی مذهب بوده، اما چون به مقام اجتهاد رسیده بود بر حسب استنباط شخص خود هر مسئله‌ای را که با موازین شرعی موافقتر می‌دید برمی‌گزید. «خواه مطابق فقه حنفی باشد یا شافعی یا شیعه امامی». از این روی مسایل فقهی موجود در مثنوی را نمی‌توان بر مذهب خاصی حمل نمود. استاد در این گفتار با اشاره به ابیاتی که در مثنوی در وصف علی (ع) و اولاد او موجود است وی را به گونه‌ای شیعی مذهب معرفی می‌کند.

در بحث از مسایل فقهی مولانا مسایلی چون کیفیت وضو، آب قلیل و کثیر،

نص و قیاس، اکل میتة و تحری قبله در کعبه، تعلیم سحر و جادو، حد و تعزیر قاضی، تیمم به جای وضو، گواهی بنده مملوک، خونبهای شاگرد و فرزند را مطرح می‌سازد. در این بحثها استاد به خاطر احاطه بر فقه اسلامی موشکافیهای دقیقی را انجام می‌دهد. سومین فصل از مباحث کتاب عقاید و افکار کلامی و فلسفی مولاناست. در ابتدای این فصل، استاد به بحث پیرامون جبر و اختیار پرداخته و ابعاد گوناگون این مسئله را از دیدگاه مولوی بررسی می‌کند. استاد در این بحث مقایسات جالبی میان مولوی و دیگران به عمل می‌آورد، از جمله آن‌که ملاصدرا و پیروان او را از تابعان مولوی در مسئله جبر و اختیار به‌شمار می‌آورد. دومین بحث از مباحث فلسفی مولانا مسئله پیدایش نفس است. استاد در ابتداء نظرات فلاسفه و عرفا را مطرح کرده و به مقایسه نظر مولوی با فلاسفه افلاطونی می‌پردازد و سرانجام به این نتیجه می‌رسد که مولانا نیز مانند افلاطونیان نفس را قدیم می‌داند. در این گفتار همچنین به بحث پیرامون مُثُل افلاطونی و ارباب انواع و اعیان ثابتة و اسماء و صفات الهی می‌پردازد و سخن حکمای اشراقی را دربارهٔ مثل افلاطونی منطبق بر نظر عرفا در باب ملاصدرا در باب نفس مطرح می‌کند و سپس به برخی از مسایل اخلاقی و عرفانی در ارتباط با نفس انسانی اشاره می‌نماید.

رستاخیز و ثواب و عقاب آخرت، تناسخ ملکوتی یا تجسم اعمال و صفات بشر در محشر، بدن مثالی هورقلیایی، تطبیق عوالم وجود به اصناف خلاق از دیگر بحثهای فصل اندیشه‌های کلامی و فلسفی مولاناست که مورد بحث و بررسیهای دقیق استاد قرار گرفته است.

چهارمین فصل کتاب، عقاید عرفانی مولاناست که بیشتر مباحث کتاب را به خود اختصاص داده است. استاد در ابتدای این فصل یک بحث دقیق فلسفی؛ یعنی مسئله تجدد امثال و حرکت جوهری را مطرح می‌سازد و با بیان فرقه‌های تجدد امثال با حرکت جوهری ملاصدرا نظرات مولوی را در باب تجدد امثال

شرح می‌دهد. استاد سپس به بحث پیرامون جسم و روح و عقل و وحی پرداخته و بحث خود را با بیان هفت وادی سیر و سلوک دنبال می‌کند. از بحثهای جالب این فصل مسئله وحدت وجود و وحدت موجود است. استاد در لابلای بحثهای این گفتار اشکال اساسی وحدت وجود را مطرح می‌کند و می‌گوید:

«به اعتقاد من، آن همه قیل و قال و جار و جنجال و بحث و جدال مورد نداشته و همه ناشی از اختلاف در فهم مراد و مقصود اصلی در تفسیر «وحدت» و «اتحاد» بوده و حکم نزاع لفظی را داشته است، و اگر حسن تفاهم در کار بود و هر دو طرف سخن یکدیگر را به درستی فهم کرده بودند اختلاف از میان برمی‌خاست».^۱

استاد در بحث از وحدت وجود در ابتداء نظرات مختلف را پیرامون وحدت وجود مطرح کرده و سپس به بحث پیرامون سابقه تاریخی وحدت وجود و وحدت موجود می‌پردازد و در ضمن اقوال مولوی را نیز در این باب نقل کرده و اختلاف نظر مولانا و دیگران را متذکر می‌شود. همچنین استاد شطحیات برخی از وحدت وجودیها را مطرح کرده و آنها را نفی می‌نماید. استاد نظر مولوی را در باب وحدت وجود چنین خلاصه می‌کند:

«مولوی می‌گوید در دو عالم غیر یزدان نیست کس، و هرچه جز واحد ببینی آن بت است. باری مولوی همه این حرفها را می‌گوید، اما هرگز نمی‌گوید «ما خداییم»، یا «همه چیز خداست». و «خدا عین اشیاء است». و «عالم همه حق است». و امثال این کلمات را هرچند که تاویل و محمل عرفانی داشته باشند هیچ کجا بر زبان نمی‌آورد».^۲

از دیگر بحثهای جالب این بخش مقایسه میان مسلک مولوی با عرفاست. در طی این بحثها استاد به‌طور مفصل راه و روشهای نیل انسان به مقام کمال را

۱. همان، ص ۱۹۷.

۲. همان، ص ۲۳۵.

بیان می‌دارد و با بررسیهای دقیق صفات و ویژگیهای انسان کامل را از دیدگاه مولوی برمی‌شمارد. مسایلی چون ویژگیهای اولیای خدا، دعا و نیایش، خلوت و صحبت، مشورت، عوامفریبی، زحمت و آزاد خلق، عشق و انجذاب موجودات و نظرات فلاسفه پیرامون آن و بیان نظریه ابن سینا و مولانا، شریعت و طریقت و حقیقت، عابد و زاهد و عارف، علم و عرفان، عقل و عرفان، اختلاف عارف و فیلسوف، علل و اسباب عادی جهان و نظر مولانا در این باب از جمله مطالب مهم دیگری است که استاد به تفصیل در آنها وارد شده و به موشکافی آراء و عقائد مولانا در مورد یکایک آنها پرداخته است.



اندیشه‌های استاد

فلسفه

در میان علوم گوناگونی که استاد همایی فراگرفتند فلسفه و منطق، مقام و موقعیت خاصی دارد، چه آن‌که وی به مدت بیست سال که شانزده سال آن متوالی بوده است نزد مرحوم آقا شیخ محمد خراسانی از شرح شمسیه منطق گرفته تا اسفار را فراگرفتند. به گفته خود استاد «تمام دوره منطق و فلسفه: شرح اشارات و شرح منظومه سبزواری و الهیات و طبیعیات و معظم منطقیات شفا و شرح هدایه آخوند ملاصدرا و شرح فصوص آخر کار اسفار را نزد آن بزرگوار» تحصیل کردند. برای آن‌که به مقام فلسفی استاد همایی بیشتر پی ببریم نظریکی از اساطین فلسفه؛ یعنی استاد سیدجلال‌الدین آشتیانی را درباره وی نقل می‌کنیم:

«آقای همایی با آن‌که در ادبیات در بین معاصران خود بی‌نظیر و یا کم‌نظیرند علوم ادبی در مقابل کمالات و معلومات اساسی ایشان که از اساتید مذکور استفاده نموده‌اند، به منزله کمال ثانی است، والحق آن طور که شایسته مقام علمی این مرد بزرگ است مورد استفاده واقع نشدند و شاید بعضی از اوائل العقول گمان کنند که معلومات آقای همایی همان ادبیات فارسی و عرفانی است و دست بالا اطلاعاتی از افکار مولانا و سایر شعرای متصوفه دارند، درحالی که در رشته‌های فلسفه و منطق و ریاضیات و علوم نقلی

تحصیلات اساسی کرده‌اند و اساتید بزرگی را درک نموده‌اند.»

برای آشنایی با نظرات فلسفی استاد آنها را در چند بند متذکر می‌شویم:

۱. استاد معتقد بودند که فلسفه‌یی که در دوره نهضت علمی اسلام یا عصر عباسی از روی کتب یونانیان و پهلوی و هندی به زبان عربی ترجمه شد آن‌چنان که در اصل بود به دست مسلمین نرسید، چرا که پاره‌ای از مترجمان نتوانستند آنچه را که فلاسفه یونانی یا دیگران گفته بودند نقل کنند. مترجمان یا از خود چیزی افزودند و یا نتوانستند آن مفاهیم را درست ترجمه کنند. فارابی و ابن سینا هم که شارح عقاید افلاطون و ارسطو بودند درواقع همان عقایدی را که به وسیله مترجمان به دستشان رسیده بود شرح کردند نه عقاید اصلی آنها را «پس اگر درست دقت کنیم غالب عقاید که از قدیم تا کنون به گردن افلاطون و ارسطو و اپیکور و امثال آنها بسته می‌شود ساخته قلم مترجمان عهد عباسی و پرداخته فکر فلاسفه اسلامی می‌باشد و روح افلاطون و ارسطو از آنها بی‌خبر است.»^۲

۲. استاد همایی دین و فلسفه را از یکدیگر تفکیک می‌نمودند و معتقد بودند که دین و فلسفه هر کدام راه و طریقه و مبنا و هدفی خاص دارد که از آن نباید عدول کرد. در دین مسایلی مطرح است که در فلسفه مطرح نیست. ما در دین با مسایلی سروکار داریم، و در فلسفه با مسایلی دیگر. در فلسفه یا برهان با تناهی ابعاد و امتناع اعاده معدوم و... سروکار داریم، درحالی که در دین با اصول عقاید و یک سلسله دستورالعملها و تکالیف الهی...

با این بیان حکمت ایمانی هم که گفته‌اند انسان را به سرمنزل مقصود می‌رساند غیر از فلسفه یونانی است و نباید اصطلاح حکمت در قرآن را به معنای فلسفه گرفت.

۱. شرح رسالة المشاعر، ص ۸۳.

۲. غزالی‌نامه، ص ۴۰۹.

۳. سخن فوق به معنای نفی ارتباط دین و فلسفه نیست، چراکه برای اثبات برخی از مسایل دینی مانند اصول عقاید می‌توان از فلسفه استفاده کرد. آنچه که ایجاد اشکال می‌کند درآمیختن دین و فلسفه است، زیرا «از آمیختن فلسفه با دین معجونی نوظهور ساخته می‌شود که نه برای درد فلسفه و نه برای دین درمان‌بخش است. کسانی که در این صدد بوده‌اند نه حق دین را ادا کردند و نه درد فلسفه را دوا»^۱

استاد معتزلیان را نخستین کسانی می‌دانستند که به تلفیق فلسفه و دین پرداختند و کوشیدند تا «عقل برهانی را با وحی آسمانی سازگار و موافق کنند». استاد با نظرات معتزله و همچنین فارابی و پیروان او که به جمع میان دین و فلسفه پرداختند موافق نبودند و توفیق آنها را در این راه ناچیز می‌دانستند.

۴. استاد معتقد بودند که فلسفه در هر دین و مذهبی که راه یافت موجب انقلاب و زیرورو شدن عقاید آن دین و مذهب شد، اما در دیانت اسلام فلسفه که آمد موجب زیرورو شدن آن نشد، چراکه اسلام عقل را کنار نگذاشته و به احکام عقلی نیز به دیده بی‌اعتنایی ننگریسته است. بر اثر توجه به عقل و احکام ناشی از آن اسلام توانست «در مقابل سیطره فلسفه و هجوم افکار فلسفی پایداری کند و قواعد عقلی را برتابد و در خود مستهلک سازد» و اگر غیر از این بود آن همه افکار مختلف فلسفی و نزاعهای فیلسوفانه که میان متفکران مختلف صورت گرفت دیانت را از میان می‌برد. چنان که بر اثر تضاد میان دین و فلسفه در غرب بسیاری از مدارس فلسفی آتن بسته شد و فلاسفه به دربار انوشیروان پناه بردند و تاریخ قرون وسطی پیش آمد و آن مسایلی که نباید پیش می‌آمد متأسفانه پیش آمد.

۵. استاد می‌گفتند که رواج فلسفه در دیانت اسلام هم منشأ فایده بوده است و

هم از بعضی جهات موجب ضرر و زیان. این‌که فلسفه، مسلمین را با علوم عقلی آشنا ساخت و «به سلاحهای دیگر طوایف مذاهب عالم آراسته ساخت و تا آن‌جا که راه داشت پایه اصول دین را روی عقل استوار کرد» از ابعاد مثبت آن است، اما از این جهت که منشأ پیدایش «فرق و عقاید نوظهور گردید و مسایل دینی را از سادگی به تعقید و پیچیدگی انداخت» از نقاط ضعف آن به شمار می‌رود.

ورود فلسفه‌های مختلف به جهان اسلام تأثیرات گوناگون در اندیشه‌های مسلمین گذاشت. به‌طور مثال رواج فلسفه هندی موجب شد تا فرقی مانند قرامطه و سبأ به تناسخ معتقد شوند. رواج فلسفه ایران؛ یعنی حکمای خسروانی یا فهلویون در تصوف منشأ اثر شد و فلسفه یونانی نیز در فرقه معتزله تأثیر بسیار گذاشت و این فرقه توانست فلسفه را در خدمت دین گرفته و فن کلام را ایجاد نماید.

استاد می‌گفتند که معتزله از برکت بحثهای فلسفی اولاً توانستند «روح انتقادی و روش استدلالی را ایجاد» کنند و تعبد صرف را از میان ببرند و ثانیاً با مخالفان دین به بحث و محاجه پرداخته و از دین دفاع کنند.

ع استاد همایی در برابر اندیشه‌های فلاسفه روحیه انتقادی داشتند. تمامی آنچه را که فلاسفه بزرگ گفته‌اند نمی‌پذیرفتند و تحت تأثیر جاذبه شخصیتها نیز قرار نداشتند. از این روی در برخی موارد بر آنها خرده‌گیری می‌کردند و به انتقاد از افکارشان می‌پرداختند. برای نمونه می‌توان از مسئله‌ای که ابن سینا و دیگران در مورد حرکت ارادی شوقی افلاک و فلکیات گفته‌اند نام برد. می‌دانیم که فلاسفه قدیم معتقد بودند که افلاک موجوداتی زنده و دارای قوه مدرکه هستند و حرکت آنها نیز دایمی و ازلی و ابدی است.

استاد این نظر فلاسفه را قبول نداشتند و به انتقاد از آن پرداختند. استاد معتقد بودند که «میل و گریز از لوازم ذاتی حرکت دورانی است» و احتیاج به تعلیل

ندارد. «چنان که معتقدان حرکت جوهری گفته‌اند که چون حرکت و تجدد و تصرم، لازمه ذات جوهرست، محتاج به تعلیل نیست.» همچنین این سخن فلاسفه را که گفته‌اند حرکت افلاک ازلی و ابدی است قابل قبول نمی‌دانستند و می‌گفتند که اولاً هیچ دلیل عقلی آن را ثابت نمی‌کند و ثانیاً از نظر اعتقادات دینی «فلک و فلکیات نیز مثل زمین و موجودات زمینی» محکوم به فنا و نیستی هستند.^۱

۷. در میان نحله‌های مختلف تفکر اسلامی، استاد به فلسفه ملاصدرا ارادتی خاص داشتند و حکمت متعالیه را از دیگر نحله‌های فکری برتر می‌دانستند، زیرا ملاصدرا «مسایل برهانی را با چاشنی لطایف ذوقی و عرفانی و همچنین فن کلام را با فلسفه به هر دو طریقه مشایی و اشراقی، و حکمت یونانی را با حکمت ایمانی همه را در هم ریخته و به هم آمیخته است، و از این جمله معجونی گوارا و بدیع ساخته است.»^۲

استاد فلسفه ملاصدرا را سهل و ممتنع می‌دانستند و می‌گفتند که ملاصدرا چون با قلمی روان و شیوا مسایل فلسفی را مطرح کرده خواننده در بادی نظر گمان می‌کند که مراد او را فهمیده است، اما وقتی ژرف‌نگری می‌کند درمی‌یابد که یک‌دهم از مطالب او را نیز درک نکرده است. از این روی برای درک فلسفه وی لازم است که انسان در نزد اساطین فلسفه یک دوره از فلسفه او را خوب تحصیل کند، نه آن‌که خودسرانه و پیش خود آثار او را مطالعه کند. همچنین کسی که بخواهد اسفار را درک کند باید یک دوره نحله‌های تفکر اسلامی یعنی فلسفه مشاء و فلسفه اشراقی و عرفان و کلام را پیش استاد فراگیرد و با فنون نقلی مخصوصاً تفسیر و حدیث نیز آشنا شود، همچنان که بین اساتید و طلاب گذشته رسم بوده که ابتداء کتبی از قبیل شرح حکمت‌العین و شرح اشارت خواجه

۱. مولوی چه می‌گوید، صص ۴۱۱-۴۱۲.

۲. شرح رسالة المشاعر، ص ۱۰.

طوسی و شفای بوعلی و شرح تجرید و شرح فصوص الحکم و شرح مفتاح الغیب و در زمان ما شرح منظومه را پیش استاد می خواندند و سپس به درس اسفار حاضر می شدند. استاد می فرمودند:

«استاد ما (شیخ محمد خراسانی) رضوان الله علیه با همه این مقدمات باز درس اسفار را برای ما بی مقدمه شروع نکرد، با این که معتقد بود و بارها می فرمود که شرح منظومه سبزواری نسخه خلاصه و فرزند کوچک اسفار است باز اعتقاد داشت که برای آشنا شدن با اسلوب فکر و طرز انشاء مخصوص صدرالمآلهین لازم است که قبل از اسفار یکی از مؤلفات مختصر او را بخوانند و به همین منظور ابتداء شرح هدایه او را برای ما درس گفت و بعد از آن مباحثه اسفار را شروع کرد. وی معتقد بود و مکرر می فرمود که اسفار را نباید جزء متون و سطح فلسفه شمرد و بلکه باید آن را به منزله درس اجتهادی خارج محسوب داشت؛ یعنی کسی اهلیت خواندن اسفار را دارد که همه مبادی فلسفه را آموخته و با کلمات حکما و متکلمان و عرفای اسلامی کاملاً آشنا شده و از تحصیل متون و سطوح فلسفه و کلام و عرفان فراغت یافته باشد، همان طوری که در درس خارج فقه شرط است که از تحصیل سطوح و متون فقه فارغ شده و به درجه اجتهاد رسیده باشند.»^۱

تصوف و عرفان

یکی از مباحث مورد علاقه استاد همایی، تصوف و عرفان بود. استاد از همان دوران طلبگی خود با اندیشه های صوفیان و عارفان آشنا شد و خود نیز چندی تحت رهبری پیری قرار گرفت. استاد برای تصوف از جهت ارزشی که برای تزکیه نفس و علم شهودی قایل است اهمیت فوق العاده ای قایل بود. استاد در برخی از آثار خود به بحث پیرامون تصوف و مبانی عقیدتی آن پرداخته است که ما در این جا به برخی از نظرات استاد در این زمینه اشاره می کنیم:

۱. همان، صص ۱۳ - ۱۴.

۱. استاد اختلاف سخنان مشایخ را امری ظاهری می‌دانست و می‌گفت همگی از یک حقیقت واحد سخن رانده‌اند. اختلاف در تعابیر آنها ناشی از اختلاف در درجات و مراتب آنهاست. هر کس در هر مرحله‌ای از مراحل کمال بوده متناسب با آن مقام سخن رانده و نشانی از منزل خویش داده است.

درین ره اولیاء باز از پس و پیش نشانی می‌دهند از منزل خویش
۲. استاد تصوف اسلامی را مجزای از آنچه در میان عیسویها و زردشتیها و مانویها و فلولیون بوده است می‌دانست و ریشه‌های تصوف اسلامی را در میان آراء و نظرات مذاهب قبل از اسلام جستجو نمی‌کرد، زیرا معتقد بود که «تصوف اسلامی از صدر اسلام در تحت تعلیمات پیغمبر اکرم و قرآن مجید و صحابه معمولی حضرت علی بن ابیطالب علیه السلام که سرحلقه اولیاء و سرسلسله همه طوایف صوفیه به‌شمار می‌رود مایه گرفت.»^۱ البته در آن زمان فرقه خاصی به نام صوفی وجود نداشت و ظهور این اصطلاح در اواخر قرن اول تا نیمه اول قرن دوم هجری بوده است. این عنوان پس از آن که اختلافات و مشاجراتی در میان مسلمانان ظهور کرد پیدا شد.

تصوف در ابتداء ساده و بی‌پیرایه بود ولیکن بعد از رواج فلسفه‌های اشراقی و رواقی و پهلوی و آمیزش با عقاید و آداب ملل حالتی پیچیده و مملو از دقایق و اسرار به خود گرفت. به بیان دیگر تصوف در ابتداء چیزی جز زهد و ترک دنیا نبود و فقط جنبه عملی داشت، اما به مرور زمان بر اثر ارتباط با فلسفه‌ها و مذاهب گوناگون جنبه نظری پیدا کرد و خود نحله‌ای جداگانه به حساب آمد.

۳. استاد ظهور تصوف را واکنشی در برابر ظاهرپرستان و قشریون می‌دانست و برای آن آثار زیر را قایل بود:

۴. تصوف توانست تعدیلی میان افراط و تفریطهای ظاهریه و باطنیه فراهم

۱. مصباح الهدایه و مفتاح الکفایه، ص ۸۶.

آورد و میان فرقه‌های مختلف اسلامی صلح و سازش برقرار کند.

۵. تصوف توانست روح آزاد فکری و حریت عقیده را رواج دهد. درواقع منشأ آزادی فکر را که برخی از ابداعات تفکر غربی دانسته‌اند، باید در آراء متصوفه جستجو کرد.

۶. تصوف بهترین تعالیم اخلاقی را ارائه داد. صفات فاضله‌ای چون احسان و مروت، از خودگذشتگی، نوع‌پروری، صفا و صمیمیت، ایثار و عشق و محبت را به انسانها در طول تاریخ تعلیم داد.

۷. متصوفه توانستند اندیشه‌های نو و افکار عالی را در فرهنگ اسلامی وارد سازند و به تعالیم خشک فلاسفه و متکلمان و محدثان روح تازه‌ای ببخشند.

۸. عمل صوفیان پاکدل موجبات رشد و هدایت مردم را فراهم آورد و آنها را با حقیقت دیانت آشنا ساخت. جذبه‌ها و بیقراریها و شیفتگیها و ازخودگذشتگیهای صوفیان حقیقی که اکثر آنها افرادی دانشمند بودند به مردم نشان داد که حقیقتی مافوق امور عادی وجود دارد. جانبازیها و خلوص نیت آنها نیز از موجبات حفظ دین بوده است.

«هفتاد سال آوارگی و بیابانگردی و عبادت و زهد و گریه و زاری یک نفر عارف حقیقتجوی بود که دلها را تکان می‌داد، مردم می‌گفتند آیا چه خبر است که دسته‌دسته دانشمندان دیوانه‌وار در جستجوی آن می‌گردند، کم‌کم جذبه طلب دامن‌گیر ایشان می‌گردید و به راه خداپرستی می‌افتادند و در حلقه اهل ایمان داخل می‌شدند. قوت روح و ثبات قدم حسین بن منصور حلاج که با خون گلوی خود چهره رنگین می‌کرد و در دم نزع شادی می‌نمود که به وصال معشوق خواهم رسید بی‌اختیار هر سنگیندلی را نرم می‌کرد که اگر حقیقتی نبود این همه اطمینان از کجا وجود داشت.»^۱

خلاصه عارفان هر زمان خود هادی مردم بودند و اثر عمل آنها هزاران بار از

گفتار واعظان بی‌عمل مؤثرتر واقع می‌شد.

شیخ فعال است بی‌آلت چو حق با مریدان داده بی‌گفتی سبق
دل به دست او چو موم نرم رام مهر او گه ننگ سازد گاه نام
۹. متکلمان احکام ظاهری شریعت را نگاهبانی می‌کنند و عارفان بر روحانیت دیانت می‌افزایند.

دفتر صوفی سواد و حرف نیست جز دل اسپید همچون برف نیست
زاد دانشمند آثار قلم زاد صوفی چیست انوار قدم
درواقع عارفان در طول تاریخ توانستند باطن دیانت را حفظ کنند.
۱۰. تصوف همواره موجب پیدا شدن طمانینه و آرامش شده و قلب هزاران هزار انسان را از شک و تردید رهانیده است. التزام به تصوف موجب شده تا انسانهای بسیاری از هوا و هوسهای نفسانی نجات پیدا کرده و وجود خود را صیقلی دهند.
آینه دل چون شود صافی و پاک نقشها بینی برون از آب و خاک
۱۱. تصوف در فرق شیعه و سنی متفاوت است. تصوف در میان اهل سنت همراه با روح عبادت و خداپرستی است، درحالی که در شیعه علاوه بر ترک دنیا و عبادت مسئله‌ای به نام «ولایت» و دوستی اهل بیت مطرح است. استاد خود در این باره چنین می‌گوید:

«تصوف حقیقی از آغاز تکوین و ظهورش از نحله تشیع اصلی جدا نبود؛ ولیکن به مرور ایام و به سبب عوامل مذهبی و سیاسی که باید در تاریخ تصوف از آن گفت‌وگو کرد، مدتی این دو رشته در ظاهر از یکدیگر گسیخته شد و از قرن هفتم هجری به بعد از در یک رشته که متضمن امر ولایت است به یکدیگر پیوست...»

گفتم آن رشته از تصوف که با تشیع پیوند می‌خورد یافته و تافته دستگاه ولایت است؛ اما رشته‌های دیگر که جدا مانده فقط جلوه‌ی قوی و لطیف از تزهد و تشیع؛ یعنی زهدورزی و تعبد به حفظ شریعت و التزام عمل به واجبات و نوافل شرعی است و از تصوف و عرفان شیعی مخصوصاً شیعه

ایرانی که بر محور ولایت و عشق و محبت و ذوق شعر و ادب و موسیقی می‌گردد، به او ممتاز است.^۱

تعلیم و تعلم

استاد همایی درباره روش تعلیم و تعلم نظر خاصی داشت. استاد روش قدیم را - که خود دستپورده آن بود - مفید می‌دانست. استاد می‌گفت در روش قدیم تعلیم و تعلم هدف معین و مشخصی داشت. دانش‌پژوه می‌دانست که نتیجه تحصیلاتش چه خواهد شد، درحالی که بسیاری از برنامه‌های جدید حاصلی جز سرگردانی ندارد و یک دانش‌آموز پس از دوازده تحصیل تازه حیران می‌ماند که چه رشته‌ای را باید انتخاب کند. در روش قدیم هر رشته‌ای برنامه مخصوصی داشت و سرانجام نیز دانش‌پژوه را به نتیجه خاص خود می‌رساند. به‌طور مثال اگر فردی می‌خواست طبیب شود برای این امر برنامه‌های خاصی وجود داشت که مرحله به مرحله او را به شغل طبابت نزدیک می‌ساخت.

استاد که از یک سوی سالیان دراز به تحصیل در حوزه‌های علمیه پرداخته بود و از سوی دیگر سالیان دراز در نظام جدیدتر - از دبیرستان گرفته تا دانشگاه - به تدریس پرداخته بود، برای تحصیلات قدیم امتیازاتی قایل بود که از زبان خودش می‌شنویم:

«۱. محرک مادی و هدف دنیوی در کار نبود. تحصیل هر قدر هم که پیشرفته بود مزایای قانونی نداشت. علم شرف ذاتی داشت، و طلبه کار خود را عبادت تلقی می‌کرد و خدمتی دینی می‌دانست. نمره و امتحانی چنان که فعلاً معمول است در کار نبود.

۲. استاد به هیچ وجه بر شاگرد تحمیل نمی‌شد. فلان طلبه‌ای که می‌خواست سیوطی بخواند، می‌رفت در درس چند استاد سیوطی‌گوی شرکت می‌کرد و هر

۱. مولوی‌نامه، ج ۲، صص ۱۰۴۱-۱۰۴۲.

کدام را که بهتر می‌پسندید و تقریر و بیان و شیوه تدریس او را بهتر مناسب حال خود می‌دید، همان را انتخاب می‌کرد.

۳. محصل به هر جا که می‌رسید، مراتب پایتتر را خود درس می‌داد. هم محصل بود هم معلم. مثلاً من خود وقتی صمدیه می‌خواندم، عوامل ملامحسن و صرف میر را تدریس می‌کردم. سیوطی که می‌خواندم، صمدیه را درس می‌دادم و هکذا مغنی که می‌خواندم خود سیوطی می‌گفتم.

۴. دانشجویان در سؤال و ایراد آزاد بودند و از استاد واهمه‌ای نداشتند و کمتر جلسه درسی بدون جر و بحث به پایان می‌رسید.

۵. پس از درس طلاب خود به مباحثه می‌پرداختند و درس را بازگو می‌کردند و به یکدیگر اشکال می‌گرفتند و جواب می‌دادند و به این ترتیب نوعی ورزیدگی حاصل می‌کردند.

۶. محیط هم بسیار مناسب بود و معلم همیشه در اختیار دانشجو قرار داشت، و او را فرزند روحانی خود می‌دانست و همه در یک محیط می‌زیستند.

۷. بالاخره تقوا و توکل و ایمان هم را گرم می‌داشت و امیدوار و با نشاط.^۱ استاد روش جدید تحصیل را چه در دبیرستان و چه در دانشگاه مفید نمی‌دانست و می‌گفت ارائه برخی از دروس به قدری ساده و سطحی است که هیچ دردی را دوا نمی‌کند.

استاد معایب برنامه‌های درسی جدید را در دو امر می‌دانست: یکی تدریس مواد غیر ضروری که حاصلی جز اتلاف عمر ندارد و دیگر تکیه بیش از حد بر روی حافظه به جای توجه به قوه تعقل و تفکر.

استاد می‌گفت شیوه تدریس اکثر معلمان و استادان به گونه‌ای است که قوه فهم و تجزیه و تحلیل دانش‌پژوهان را نه تنها رشد نمی‌دهد، بلکه از کار هم

می‌اندازد و آنها را به صورت طوطی سخنگوی درمی‌آورد.

استاد می‌فرمود که من در طول چهل پنجاه سال تدریس خود دریافته‌ام که دانشجویان ایرانی از عالیت‌ترین درجه استعداد برخوردارند و اگر استعدادهایشان درست رشد داده شود از میان آنها مغزهای متفکری ظهور خواهد کرد، و اگر امروزه می‌بینیم که استعداد آنها به نحو شایسته‌ای رشد پیدا نمی‌کند ناشی از روش غلط تعلیم و تعلم است.

استاد خود از روش تدریس دروس فارسی و عربی دانشکده ادبیات شکایت بسیار داشت و می‌گفت در درس فارسی به جای خواندن و تفسیر کردن مشکلات متون مختلف ادبی اعم از نظم و نثر دانشجو را وادار به حفظ مطالب متفرقه و امور لطایل می‌کنند و در درس عربی نیز به جای «عربی‌دانی» به «عربی‌زبانی» می‌پردازند؛ یعنی به جای تعلیم صحیح قواعد صرف و نحو اصول اشتقاق و لغت و مکالمه لهجه‌های غیر ضروری را در تدریس این درس وارد می‌کنند و سرانجام دانشجو نه قواعد را درست فرا می‌گیرد و نه مکالمه را.

استاد خود راه درمان را در امور زیر می‌دانست:

«۱. برنامه‌های زاید و بی‌فایده را حذف کنند، به جای آن با رعایت مصلحت وقت و حال و زمان و مکان، مواد لازم ضروری را بگذارند.

۲. روش تعلیم و تدریس را از حالت حفظی تحمیلی که مدت عمرش در ذهن شاگردان تا زمان امتحان است، و بر فرض این که بعد از امتحان هم اثری در لوح حافظه آنها باقی نگذاشته باشد هیچ وقت به کار او نمی‌آید و به حال او مفید نیست، بیرون بیاورند و به هر وسیله که میسر است هر چند با تغییر معلم و مدرس باشد این روش را تغییر بدهند، و به جای آن وضعی ترتیب کنند که در دروس اعم از عملی و ادبی هر دو قوه فهم و حافظه به کار بیفتد.

۳. تا ممکن است در برنامه‌ها ثبات و دوام را مراعات کنند نه این که هر روز به بهانه‌ی و به نامی آن را تغییر دهند.

۴. معلمان مجرب کارآموخته را زود بزود از دست ندهند و بگذارند که نوکاران زیردست آنها و از روی رفتار و سرمشق علمی و عملی آنها، راه و رسم تعلیم و تربیت را بیاموزند و راه چنان روند که رهروان رفتند.
۵. در انتخاب معلم چندان که به درجه تحصیلات اهمیت می‌دهند، به اخلاق و رفتار و علاقه‌مندی او به کار بیشتر اهمیت بدهند، که اگر نقیضه علمی هم در او باشد با وجود علاقه‌مندی آن را رفع خواهد کرد، اما خوی بد چون در طبیعتی رسوخ یافت «نرود تا به قوت مرگ از دست».
۶. امتحانات را جدیتر و پرمغزتر از آنچه معمول است انجام بدهند، و در این امر مراقبت و مواظبت کامل به کار دارند.
۷. ارزش استخدامی را از گواهینامه‌های تحصیلی برخوردارند.
۸. درمدارس به کار تعلیم و تربیت و آموزش و پرورش هر دو توجه داشته باشند.
۹. کتب درسی چنان باید که هم از حیث درستی و اصالت مطالب و مندرجات و هم از جهت صحت املاء و انشاء سند قاطع و سرمشق درست‌نویسی خوانندگان باشد.
۱۰. متون معتبر نظم و نثر فارسی را هرچند منتخب باشد با رعایت الاهم فالاهم و با التزام صحت و پاکیزگی طبع کنند، و مشکلات آن را بدون طفره؛ یعنی همه آن مواضع را که دور از ذهن و فهم طبقه متوسط اهل سواد است، خالی از پیرایه فضیلت‌نمایی به‌طوری شرح و تفسیر کنند که از دانشجویان گذشته برای دیگر طالبان دانش و ادب نیز قابل فهم و استفاده باشد و...^۱
- استاد در امر تعلیم برای استاد و مربی ارزش خاصی قایل بود و می‌گفت طالب علم نباید بدون استاد به فراگیری علوم و معارف پردازد، بلکه باید در هر علمی به استاد مبرز آن فن رجوع کرده و زانوی ادب بزند تا در تحصیل علوم

۱. تفسیر مثنوی مولوی، صص بیست و بیست و یک.

موفق شود.

استاد می‌فرمود هیچ‌گاه دانش‌پژوه نباید دچار غرور و پندار کمال شود و خود را از استاد بی‌نیاز احساس کند. کسی که دچار غرور شده و ادعای بی‌نیازی کند عالم‌نمای عوام‌فریبی است که کاری جز شیادی ندارد. استاد در غزلی می‌فرماید:

گر دوامی طلبی درد طلب کن که طیب

نرود بر در آن خانه که بیماری نیست
استاد نه تنها در امر تعلیم دانشهای ظاهری لزوم استاد را شرط می‌دانست، که در امر تربیت نیز دستگیری و رهبری پیران طریقت را ضروری می‌دانست و می‌گفت در تکمیل معارف باطنی این امر خیلی دقیقتر و حساستر است.

«این‌جا باید پیش استاد تسلیم صرف باشند؛ یعنی همه داشته‌های خود را اعم از علوم و معارف ظاهری یا کمالات معنوی، حتی آنچه از قبیل کشف و شهود و کرامت و خرق عادت شمرده می‌شود، همه را یک جا پیش پای استاد بریزند و از سر همه داشته‌ها و خواسته‌های خود برخیزند، و تمام هم و کوشش و قدرت و قوت جسمی و جانی خود را معطوف خدمت و متوجه روحانیت استاد سازند؛ اما مطمئن باشند که آنچه به سالکان پاکباز داده می‌شود به مراتب گرانباتر و ارجمندتر از آن چیزهاست که سالکان از دست داده باشند، و در پایان کار کشف می‌شود که بردشان از باخت، و گرفتشان از داد، خیلی بیشتر و عالیت‌ر بوده است، و بالجمله

چو ملایک گوی لا علم لنا تا بگیرد دست تو علمتنا

آفتی بس‌دتر ز پندار کمال نیست در راه کمال ای ذو دلال^۱
استاد می‌فرمودند کتابهای علمی را نباید سرسری گرفت. کتابهای قانون و شفای بوعلی سینا و اسفار ملاصدرا از قبیل خودآموزهای زبان انگلیسی و آلمانی نیست که

بتوان آن‌را بدون نیاز به استاد پیش خود خواند، هرچند در همین خودآموزها نیز طالب علم از معلم و استاد بی‌نیاز نیست. استاد خود در این باره چنین می‌گوید:

«روزی یکی از معاصران خود که از مبادی فلسفه ابن سینا سهل است اصلاً با زبان عربی آشنایی نداشت شنیدم که می‌گفت شبها در وقت خواب به جای روزنامه و رمان کتاب شفای ابوعلی سینا را مطالعه می‌کنم. من در ابتدا پنداشتم که این سخن را بر سبیل شوخی و مزاح یا برای تحقیر و اهانت به کتاب ابن سینا می‌گوید. آن‌گاه بر تعجب من افزود که دیدم آن سخن را جدی و در مقام خودستایی برای اثبات مفاخر خود می‌گوید.

روی سخنم با طالبان مبتدی است که زنه‌ار غرور و خودسری را به خود راه ندهند و اگر به حقیقت طالب علم و در تحری قبله معرفت و دانش‌اند پای از طواف حریم کعبه استاد نکشند و قدم از طریق سعی و صفا بیرون نهند. سعی ناکرده در این راه به جایی نرسد

مزد اگر می‌طلبی طاعت استاد ببر

هر که گیرد پیشه‌ی بی‌اوستا ریشخندی شد به شهر و روستا
هر که تازد سوی کعبه بی‌دلیل همچو این سرگشتگان گردد ذلیل^۱

شعر

در زمینه شعر نیز استاد نظرات خاصی داشت، چه آن‌که در این زمینه نیز صاحب‌نظر بود. استاد هم از دقایق شعر فارسی آگاه بود و هم از مسایل مربوط به شعر عربی. خود نیز به هر دو زبان شعر می‌سرود و تسلطش به مسایل مربوط به «نقد الشعر» از آثارش به‌خوبی هوایداست. ما در بحث از کتاب «تاریخ ادبیات» استاد اشاره مختصری به برخی نظرات او پیرامون شعر کردیم و در این جا برای مطالعه بیشتر به پاسخهای استاد به سئوالهایی که مجله سخن در آذر ماه ۱۳۳۲

تحت عنوان «شعر فارسی امروز چه راهی باید در پیش بگیرد.» بر استاد مطرح نمود اشاره می‌کنیم:

۱. آیا به‌نظر شما تغییر و تجدیدی در شعر فارسی لازم است؟

تا از تجدد چه مقصود باشد؟ اگر مقصود برهم زدن مکتب و تخته کردن دکان سعدی و حافظ باشد تجدد نه تنها لازم نیست، بلکه امکان‌پذیر هم نیست. مگر این که با زور سرنیزه مهملات ملازعفران افغانی را در حلقوم ملا اسمعیل خواجه‌ویی فرو کنند و شعر «لیک موش» برای او بخوانند. اگر مقصود تازگی فکر و مضمون و سبک شعر باشد به‌نظر بنده هم لازم است و هم ممکن، اما به اعتقاد این بنده تغییر و تجدد شعر فارسی تا آن اندازه مطلوب و مطبوع است که با ذوق سلیم و طبع مستقیم ایرانی فارسی زبان سازگار و در ذائقه ادبی او بامزه و خوش‌آیند باشد.

۲. آیا وزنهای شعر فارسی را درخور تغییر می‌دانید؟ و در این صورت چه نوع

وزنی به‌نظر شما باید جانشین وزنهای معمول بشود؟

بنده درباره اوزان فعلی و شعر هجایی و عروض مخصوصاً، تحقیقی دارم که اگر وارد آن بشوم از شرط التزامی - که جوابها از دو سه سطر تجاوز نکند - تخلف خواهد شد. ناچار آن را به فرصت مناسب دیگر می‌گذارم و این جا عرض می‌کنم: مقصود شما از تغییر وزنهای شعر فارسی چیست؟ وزن را چگونه تغییر بدهند؟ می‌فرمایید که مثلاً وزن (فعولن فعلون فعلون) را بعد از این به نام بحر متقارب نخوانند و نام دیگر روی آن بگذارند. عوض کردن اصطلاح چه اثری در شعر فارسی خواهد گذاشت؟ یا می‌گویید در عوض هشت بار (فعولن) مثلاً شانزده بار (فعولن) بیاورند؟ از این عمل در همه موارد، شعر مطبوع از کار در نمی‌آید.

بدیهی است که شما می‌خواهید شعر فارسی را مطبوع‌تر و دلپسندتر از اشعار قدیم بسازید - منظور شما لجبازی و دهن‌کجی با گویندگان پیشین نیست.

ممکن است منظور شما این باشد که علاوه بر افزودن قدیم و زنهای تازه استخراج کنند. به عقیده من این عمل هیچ مانع ندارد، بلکه خود نشانه استادی و مهارت در اوزان شعر فارسی است. اما شعر بدون وزن به طوری که در مقدمه گفتم اصلاً شعر نیست.

۳. آیا ممکن است شعر فارسی بی قافیه باشد؟

با این سؤال و سؤال سابق یک مرتبه بگوئید شعر نباشد و خودتان را راحت کنید. شیر بی دم و سر و اشکم که دید.

شعر ادبی سخنی است که وزن و قافیه داشته باشد و سخن بی وزن و قافیه همان شعر بازاری است که عوام در مورد سخنان مهمل یاوه بی سروته می گویند: «اینها شعر است»؛ یعنی یاوه مهمل است! اصلاً چرا شعری می گوئید که در قافیه اش دریمانید!

۴. آیا حفظ قالبهای معمول شعر فارسی (مانند قصیده، غزل، مثنوی و غیره)

لازم است یا می توان قالبهای تازه به وجود آورد؟

قالبهای شعر فارسی محدود به قصیده و غزل و مثنوی و غیره نیست. مگر ساختن ترکیب بند و ترجیع بند پیش از قرن چهارم هجری سابقه داشت؟ مگر مسمط گویی در عهد صفاریان معمول بود؟ مگر غزل سازی به شیوه‌ی که سعدی و حافظ پیروی کرده اند در عهد خود تازگی نداشت؟ قالبهای شعر فارسی در هیچ زمان محدود نبوده است. شما نیز هر نوع قالب تازه که می خواهید بیاورید. اگر مطبوع افتاد گویندگان دیگر نیز تقلید می کنند و رواج می گیرد و مثل قصیده و غزل و مثنوی جزو قالبهای شعر فارسی می شود، و اگر در ذوق فطری فارسی زبانان ناپسند افتاد آن را دور می اندازند و متروک و مهجور می شود. اما در همه حال سخن یاوه به قالب مزیند.

۵. آیا قالب شعر باید معین و ثابت باشد یا شاعر آزاد است که

به مناسبت مضامین و معانی، قالبهای مختلفی ایجاد کند یا در قالب واحد تنوعی

پدید آورد؟

فرق این سؤال را با سؤال پیش نفهمیدم! جواب همان است که در ذیل سؤال چهارم عرض شد. در طرح سؤال چندان عجله شده است که یک مطلب به چند عبارت تکرار شده است.

۶. از شاعر امروز بیان چه نوع معنی و مفهومی را توقع دارید؟

همان معنی و مفهومی را توقع دارم که از شاعر امروز باید توقع داشت. من از شعر فارسی امروز همان را توقع دارم که فارسی‌زبانان عهد غزنوی از فردوسی و فرخی و عنصری، و فارسیان دوره مغول و تیمور از مولوی و سعدی و حافظ انتظار و توقع داشتند.

همان‌طور که ایرانیان قدیم از اشعار گویندگان عهد خود لذت می‌بردند من نیز می‌خواهم در این زمان شعری بشنوم که لذت مثل لذت مردمان عهد غزنوی از شعر عنصری و دوره‌های بعد از مولوی و سعدی باشد. بیش از این توقع ندارم.

۷. در آثار شعرای معاصر از کدام قطعه شعر که به نظر تان دارای همه خصایص

بوده است بیشتر لذت برده‌اید؟

در مطالبه جواب آن‌قدر عجله شد که مجال مراجعه به حافظه خود را هم نداشتم. بدین سبب جواب این سؤال را به موقع دیگر گذاشتم. جوانان موزون‌طبع نوکار را هدایت کنید. خدا شمار را هدایت کند. والسلام^۱

از سؤال و جوابهای فوق چنین برمی‌آید که استاد با شعر نو موافق نبوده و آن را شدیداً طرد می‌نموده است. علت مخالفت استاد بیشتر از این جهت بوده که وزن را لازمه شعر می‌دانست و معتقد بود که حتی اشعار اولیه فارسی عاری از

۱. مجله سخن، سال چهارم، آرمه ۱۳۳۲، صص ۹۷۷-۹۷۸.

وزن نبوده است. استاد می‌فرمود که «وزن چیزی نیست که به دستیاری صنعت برای بشر درست کرده باشند و اندک‌اندک با آن انس گرفته و در طبع او گوارا شده باشد، بلکه التذاذ از موزون، مقتضای آفرینش بشر تام‌الخلقه است... از ذوق طبیعی و حس آزاد بشر طبعاً حتی المقدور چیزهای موزون تراوش می‌کند»^۱ در این جا این سؤال قابل طرح است که آیا استاد تا آخر عمر با شعر نو مخالف بوده یا تغییر نظر داده بود؟! با در نظر گرفتن نظرات استاد در سالهای آخر عمر به نظر می‌رسد که استاد در این زمینه تغییر نظر داده و شعر نو را مانند گذشته نفی نمی‌کرده است، البته اثبات هم نمی‌کرده است، بلکه می‌گفت که من نه با شعر نو مخالفت می‌کنم و نه موافقت. نوپردازان، هر قدر می‌خواهند شعر بگویند و اگر اشعارشان موافق طبع مردم واقع شد و پذیرفتند پایدار خواهد ماند، ولی اگر مردم آن را نپذیرند خود به خود از میان خواهد رفت.

پیراستن زبان فارسی از لغات عربی

استاد همایی با کسانی که برای پیراستن زبان فارسی از لغات عربی به لغت‌سازی می‌پرداختند شدیداً مخالف بود و این کار را ناشی از هوا و هوسهای اشخاص نااهل می‌دانست. استاد می‌گفت اینها که با زبان عربی عناد می‌ورزند اکثراً افرادی هستند که سواد عربی ندارند و می‌خواهند این نقیصه خود را زیر پوشش ملیت و پیراستن زبان فارسی از واژه‌های بیگانه رفع کنند.

استاد معتقد بود که حذف لغات عربی و جایگزین کردن لغات به اصطلاح فارسی سره موجب می‌شود تا رابطه نسل حاضر با فرهنگ گذشته خود قطع شود و دیگر کسی از عهده خواندن و فهمیدن آثار سنایی و عطار و مولوی یا ابوریحان و ابن سینا و خواجه نصیر بر نیاید و کم‌کم به جایی خواهد رسید که

۱. تاریخ ادبیات ایران، صص ۸۲ و ۸۳.

برای درک و فهم مضامین گفته‌های گذشتگان لازم است مستشار خارجی استخدام کنیم.

استاد می‌گفت هر قدر کلمات عربی را از زبان فارسی جدا سازیم به همان نسبت از غنای زبان فارسی کاسته‌ایم و زبان فارسی را از ارزش و اصالت انداخته‌ایم. استاد بر این عقیده بود که باید به زبان عربی بهای بسیار داد و آن را از دروس اساسی دوران دبیرستان و مخصوصاً دانشکده ادبیات قرار داد تا ارتباط با فرهنگ اصیل اسلامی از میان نرود. استاد می‌گفت اگر دستگاه‌های دولتی از آموزش و پرورش گرفته تا دانشگاه‌ها در این امر کوتاهی کنند وظیفه مردم است که با دایر کردن کلاسهای غیررسمی اقداماتی جهت ترویج زبان عربی بکنند.

این نکته ناگفته نماند که استاد با لغت‌سازی به‌طور مطلق مخالف نبود، بلکه با خارج کردن لغات عربی از زبان فارسی مخالفت می‌کرد. استاد با «لغت‌سازیهای ناهنجار و بی‌قاعده و استعمال کلمات بی‌اصل و نسب، و وضع الفاظ بدون ایجاب ضرورت و احتیاج»^۱ مخالف بود. می‌گفت که لغت‌سازی ما باید در مورد علوم و صنایع جدید باشد؛ یعنی این اصطلاحات علمی و فنی که معادل آن‌را نداریم لغت وضع کنیم نه آن‌که به تغییر و تبدیل کلماتی بپردازیم که جزو زبان ما شده و موجب غنا و شکوه آن است. استاد می‌گفت متأسفانه کار ما عکس شد؛ یعنی «از یک طرف دروازه زبان فارسی را بر روی کلمات تازه‌وارد فرنگی که همچون سیل بنیان‌کن داخل زبان ما می‌شود باز گذاشته‌ایم و از طرف دیگر تمام هم و نیروی خود را صرف دستکاری و زیروورد کردن کلمات ادبی جا افتاده قدیم می‌کنیم، و قیافه مفردات و ترکیباتی را تغییر می‌دهیم که نتیجه‌اش غیر از قطع پیوند فرهنگی نسل‌های آینده از شاهنامه و خمسه نظامی و مثنوی مولوی و کلیات سعدی و دیوان حافظ و امثال آن نیست»^۲.

۱. شاهنامه فردوسی شاهکار سخنوری و سخن‌سرایی، ص ۱۷.

۲. همان.

تصحیح متون

در تصحیح متون نیز استاد نظر خاصی داشت.

استاد معتقد بود که «عمل تصحیح غیر از مقابله کردن نسخ است.» کسانی که چند نسخه مختلف از یک کتاب را جمع می‌کنند و در آن میان یک نسخه را اصل قرار می‌دهند و بقیه را نسخه بدل نام می‌نهند و نسخه بدلها را نیز بدون مشخص کردن صحت و سقم آنها با علامات خاص در حواشی ثبت می‌کنند ارزش کارشان تنها در این است که فقط خواننده را از مجموع نسخه‌هایی که به دست آورده‌اند مطلع می‌سازند. استاد می‌گفت:

«من هر وقت این قبیل نسخه بدل‌نویسها را می‌بینم به یاد قصه مثنوی مولوی درباره آن مرد دو مو می‌افتم که عروس نوگزیده بود و پیش سلمانی رفت که موهای سفید او را از سیاه جدا کند. سلمانی همه ریش او را یک جا بریده پیش او گذاشت که من فرصت این کار ندارم خودت موهای سفید و سیاه را از هم جدا کن.»^۱

آن یکی مرد دو مو آمد شتاب پیش یک آینه‌دار مستطاب
گفت از ریشم سفیدی کن جدا که عروس نوگزیدم ای فتی
ریش او ببرید و کل پیشش نهاد گفت خود بگزین مرا کاری فتاد

استاد مقابله نسخ را در شأن اهل تحقیق نمی‌دانست و می‌گفت این کار فقط وظیفه کتاب و نسخ است که متأسفانه امروزه در میان بسیاری از اهل فضل رایج شده است و برخی از آثار مهم فکری با این روش غیراصولی به اهل تحقیق عرضه گردیده است.

استاد می‌گفت روش دقیق تصحیح - که سنت گذشتگان نیز بوده - این است که محقق علاوه بر جمع‌آوری نسخه‌های گوناگون و مقابله آنها با یکدیگر با احاطه و تبحر در موضوع کتاب، تحریفات و تصحیفات نسخ را پیدا کرده و

۱. مختاری‌نامه، ص ۷۴.

نسخه ارجح را عرضه کند.

استاد معتقد بود که لازمه کتابت و مقابله نسخ اولاً آشنایی با خطوط قدیم و ثانیاً سواد کافی برای فهم مطلب و ثالثاً ایمان و امانتداری است تا مبدا دخل و تصرفی عمدی یا سهوی در کتاب بنماید، اما در عمل تصحیح علاوه بر شروط فوق، تخصص و تبحر در موضوع مورد تحقیق نیز لازم است. به طور مثال کسی باید به تصحیح یک کتاب فلسفی بپردازد که خود تسلط بر دقایق مطالب فلسفی داشته باشد، یا کسی باید به تصحیح یک کتاب هیأت بپردازد که با رموز آن آشنا باشد نه آن که هر مولف و پژوهشگری به تصحیح هرگونه کتابی بپردازد. استاد از اوضاع اسفبار تصحیح در عصر حاضر چنین یاد می‌کند:

«متأسفانه در این ایام که آن را دوره آشفتگی بازار ادبیات فارسی می‌توان نامید، در جزو سایر تخلیطات و اشتباهکاریها، عمل تصحیح و مقابله نیز به یکدیگر مخلوط و مشتبه شده و این کار مثل اکثر امور فرهنگی دستخوش مداخلات ناهلان گردیده است. هر که را می‌بینی به تقلید و تشبه به اساتید فن دو نسخه عکسی از کتب‌خانه‌ها تهیه کرده و باد در گلو افکنده که لقمه از حوصله بیش مشغول تصحیح دیوان یا فلان کتاب علمی و ادبی نثر قدیم است و گاهی که محصول این کوششهای بی‌فایده به بازار می‌آید مایه فزونی و خجالت و شرمساری است.»^۱

از نظر استاد نکته دیگری که در تصحیح متون باید در نظر داشت این است که مابین قدمت نسخه با صحت آن تلازمی برقرار نیست. یعنی نمی‌توان گفت که قدیمیترین نسخه صحیحترین نسخه می‌باشد، چرا که «نه هر قدیمی صحیح و نه هر جدیدی ناصحیح است.»

استاد می‌گفت کسانی که از راه قدیمی بودن نسخه حکم به صحت آن می‌کنند و برای نسخه جدید نسبت به نسخه قدیم ارزش کمتری قایل هستند

۱. همان، ص ۷۵.

سخت در اشتباهند، زیرا که هیچ دلیلی وجود ندارد که به‌طور مثال کاتب قرن دهم حتماً نسخه خود را از نسخه قرن نهم گرفته باشد و کاتب قرن هشتم نیز از روی نسخه قرن هفتم استنساخ کرده باشد. چه بسا کاتب قرن دهم نسخه خود را از روی نسخه قرن پنجم برگرفته باشد، ولی کاتب قرن نهم از نسخه‌ای همزمان با خود استنساخ کرده باشد.

گذشته از اینها مصحح نباید به تصحیحات قیاسی که در آن ذوق و سلیقه اشخاص اعمال می‌شود بپردازد، چرا که نتیجه این کار زیان‌بارتر از مقابله نسخ و اعتماد به اقدام نسخ است.

خلاصه آن که شخصی باید به تصحیح نسخ اقدام نماید که اولاً آشنایی با موازین علمی و فنی داشته باشد و ثانیاً عجله در کار تحقیق نکرده و با دقت و پشتکار بسیار کار تحقیق را به سامان برساند.

شخصیتها از دیدگاه استاد

یکی از زمینه‌های تحقیقات استاد، بررسی احوال و آثار شخصیت‌های اسلامی بود. استاد پیرامون چهره‌هایی چون ابوریحان، غزالی، خواجه‌نصیر، مولوی، مختاری غزنوی و... به مطالعه و تحقیق بسیار پرداخت و از این رهگذر تألیفاتی چون *غزالی‌نامه*، *مولوی‌نامه*، *مختاری‌نامه*، *ابوریحان‌نامه* و... را به رشته تحریر کشاند که هر کدام از آثار ماندنی استاد است. همچنین استاد چند سخنرانی پیرامون عطار، سعدی و حافظ ایراد نمود که هر یک در حد خود با ارزش و مفید است. مقالات او پیرامون فردوسی و ابن سینا نیز از دیگر تحقیقات استاد است. در این گفتار ما به بررسی شخصیتها از دیدگاه استاد می‌پردازیم تا در لابلای آنها با اندیشه‌ها و افکار استاد آشنایی حاصل نمائیم.

ابوریحان بیرونی

در میان چهره‌های نامی فرهنگ اسلامی، استاد همایی به ابوریحان بیرونی (۳۶۲ - ۴۴۰) ارادتی خاص داشت. استاد علاوه بر تصحیح کتاب *«التفهیم»*، رساله‌ای نیز در شرح احوال و افکار او به نام *«ابوریحان‌نامه»* به رشته تحریر کشاند.

استاد، ابوریحان را «یکی از نوادر آفرینش و از عالترین درجه کمال نوع

انسانی در عالم علم و معرفت» می‌دانست. او را جزو فلاسفه و علمای ریاضی و هیأت و نجوم می‌دانست که در رشته‌های دیگری از معارف بشری چون «فنون ادب و تاریخ و جغرافیا و طبیعیات؛ شامل معدن‌شناسی و جواهرشناسی و گیاه‌شناسی و داروشناسی» و ادیان‌شناسی احاطه داشته است. استاد ریشهٔ ابتکارات و تحقیقات ابوریحان را ناشی از دو عامل می‌دانست: یکی روح کنجکاو و ذهن وقاد و نقاد او و دیگری روش فکری و مسلک علمی او. درواقع ابوریحان همان روشی را پیش گرفت که اروپاییان در انقلاب علمی خود در قرن شانزدهم میلادی به کار گرفتند. «به این معنی که کلیهٔ مواریث قدیم را، اعم از علوم عقلی یا نقلی، اول‌بار به دیدهٔ تردید و انکار می‌نگریست و آن‌را به بوتهٔ عدم قبول می‌گذاشت تا خلاف آن به دلیل قاطع معلوم شود؛ یعنی تا وقتی که خود او شخصاً غوررسی و تحقیق عمیق نمی‌کرد مطلبی را نمی‌پذیرفت. اگر از مسایل عقلی نظری است تجربه و شهود شخصی را به کار می‌بست؛ و آنچه نتیجهٔ برهان قاطع عقلی و استقراء و تجربهٔ حسی شهودی خود او بود همان را مدار رد و قبول و مناط حکم امکان و امتناع قرار می‌داد؛ خواه با افکار و آراء دیگران موافق یا مخالف افتاده باشد.»^۱

همچنین ابوریحان گفته‌ها و نوشته‌های دیگران را بی‌چون و چرا نمی‌پذیرفت، بلکه دنبال دلیل قاطع بود و تا برای اندیشه‌ای دلیلی سراغ نمی‌گرفت آن‌را نمی‌پذیرفت.

استاد همایی برای آن‌که روش فکری ابوریحان را نشان دهد، مقایسه‌ای میان او و ابن سینا به عمل آورده است. استاد روش فکری بوعلی را که در کتب فلسفه اسلامی آمده چنین بیان نموده است:

«كُلُّ مَا قَرَعَ سَمْعَكَ فَذَرَهُ فِي بُقْعَةِ الْإِمْكَانِ مَا لَمْ يَزِدْكَ عَنْهُ قَاطِعُ الْبُرْهَانِ.»

۱. یادنامه بیرونی، ص ۸۱ و التفهیم، صص ۶۰ و ۱۰۲.

یعنی هرچه را که شنیدی در محل امکان بگذار و آنرا ممکن بشمار تا خلافتش با دلیل و برهان قاطع بر تو معلوم شود. استاد خلاصه و عصاره مشرب و مذاق علمی ابوریحان را نیز اینگونه بیان نموده است:

«كُلُّ مَا قَرَعَ سَمْعَكَ فَذَرُهُ فِي بُقْعَةِ الْإِنْكَارِ مَا لَمْ يَحْمِلْكَ قَاطِعُ الْبُرْهَانِ عَلَى
وُجُوبِ الْإِقْرَارِ.»

یعنی هرچه را که شنیدی در بوته انکار بگذار تا خلافتش با دلیل و برهان قطعی بر تو ثابت گردد.^۱

استاد دو فرق اساسی دیگر میان ابوریحان و ابن سینا قایل بود: یکی این که ابوریحان به مواریث گذشتگان و قدما یونانی اعتنایی چندان نشان نمی داد و دیگر آن که مشرب فلسفی او به ابوالعباس ایران شهری و محمد بن زکریای رازی شباهت داشت. استاد در تحقیقاتی که پیرامون آثار ابوریحان انجام داده بود حدود سی و یک فقره و افکار تازه و اختراعات و اکتشافات علمی ابوریحان بیرونی را استخراج کرده بود که به برخی از آنها اشاره می کنیم:

۱. استخراج جیب یک درجه

۲. تسطیح کره و ترسیم نقشه های جغرافیایی

۳. کشف چاه آرتزین

۴. مساحت کره زمین

۵. رصد میل کلی

۶. ساختن کره جغرافیایی

۷. آلات رصدی

۸. ترازوی ابوریحان

۹. تحقیق درباره خواص فیزیکی الماس و زمرد

۱۰. تحقیق درباره زنبور عسل

۱۱. تحقیق در تاریخ دولت ساسانی

۱۲. گاه‌شماری ایرانیان

۱۳. حفر کانال سوئز

۱۴. تضاعیف خانه‌های شطرنج

۱۵. رصد خسوف و کسوف

۱۶. کشف اشکال هندسی و گلها و شکوفه‌ها

۱۷. امکان خلأ

۱۸. ابوریحان و کشف امریکا و...^۱

استاد نه تنها مقام علمی ابوریحان را می‌ستود، بلکه برای انشاء و نگارش فارسی او نیز ارزشی خاص قایل بود؛ زیرا ابوریحان بر زبان فارسی تسلط بسیار داشت و نثر او از بهترین نثرهاست و «نمونه مهارت او در نثر فارسی کتاب التفهیم است که علاوه بر پختگی و وفور مسایل علمی ریاضی از مبادی هندسه تا احکام نجوم، در بلاغت و حسن انشاء و زیبایی اندام و ترکیب عبارات و خوش سلیقگی در انتخاب کلمات فصیح نژاده فارسی مابین آثار باقی مانده قدیم مطلقاً نظیر و تالی ندارد.»^۲

یکی دیگر از ویژگیهای ابوریحان را استاد اخلاق فاضله او می‌دانست؛ چراکه ابوریحان «هرگز کار دیگران را به خود نسبت نمی‌داد و اگر احیاناً یکی از قدمایا معاصران او در این باره کاری منتیج و رضایتبخش کرده بود، وی صریح و آشکار اسم و رسم و نتیجه کار او را ذکر می‌کرد.»^۲ از دیگر ویژگیهای اخلاقی ابوریحان را استاد عدم تعصب او می‌دانست؛ چه آن‌که وی هیچ‌گاه در مذاهب دیگر به

۱. یادنامه بیرونی، صص ۸۳-۱۱۳ و التفهیم، صص ۱۱۳-۱۳۴.

۲. یادنامه بیرونی، ص ۸۳.

چشم‌کینه و نفرت نمی‌نگریست و همواره با ارباب مذاهب مختلف از یهودی و نصاریٰ گرفته تا صائیین و مانویه و بوداییان به مجالست و معاشرت و مذاکرات علمی و مذهبی می‌پرداخت. استاد می‌گفت «گویا دستورالعمل ابوریحان در حسن معاشرت و آمیزش و رفتار حکیمانه با فرق مختلف آیت کریمه قرآن مجید بوده است که می‌فرماید:

«وَلَا تَسْتَوِی الْحَسَنَةُ وَلَا السَّيِّئَةُ ادْفَعْ بِالَّتِی هِیَ اُخْسَنُ فَاِذَا الَّذِی بَیْنَكَ وَ بَیْنَهُ عَدَاوَةٌ کَاَنَّهُ وَلِیٌّ حَمِیمٌ (فصلت ۳۴).

غزالی

یکی از چهره‌های مورد علاقه استاد در فرهنگ اسلامی، امام محمد غزالی بود. استاد برای غزالی در تاریخ تفکر اسلامی نقش ویژه‌ای قایل بود و او را یکی از نوادر روزگار خود به حساب می‌آورد که تأثیر عمیقی بر فرهنگی اسلامی گذارده است.

استاد غزالی را فقیه، متکلم، اصولی، فیلسوف، استاد تعلیم و تربیت، مربی اجتماع، مصلح دینی، حامی و مدافع مذاهب و صوفی زاهد و وارسته‌ای می‌دانست که در اصول عقاید پیرو طریقه اشعری و در فروع دین جزو فقهای بزرگ شافعی بوده است.

استاد، غزالی را شخصی متفکر و روش‌نبین می‌دانست که روح کنج‌کاو او به تقلید و پیروی از دیگران آرام نمی‌گرفت و «در هر امری دنبال تحقیق و جستجو می‌رفت، حتی در اصل دین و مذهب نیز قید تقلید را از گردن خود برداشته و در صدد تحقیق بود؛ می‌خواست مذهبی را اختیار کند که حقایق او پیش خود او به اثبات رسیده و مسلم و مبرهن باشد. از اموری که شائبه تقلید کورکورانه را داشت جداً اجتناب می‌ورزید، دیگران را هم به این روش دعوت می‌فرمود.»^۱

۱. مجله دانشکده ادبیات و علوم انسانی، شماره ۲، سال ۱۳۵۰، ص ۸۴.

استاد غزالی را «یک عالم روحانی صرف و یک مرد مذهبی متشیع تمام عیار» می‌دانست که تربیت دینی بسیار یافته بود و «احساسات ملی و وطنی و عواطف قومی و نژادی و رسوم و آداب اجتماعی او در جنب شریعت و آیینی که بدان گرویده»^۱ بود فانی و مستهلک شده بود. «وی مردی بود مصلح مبارز؛ یعنی واقعاً درصدد اصلاح عقاید و اعمال تعلیم و تربیت دیگران بود و با خرافات و مطالب واهی که بطلان آن را تشخیص داده بود جداً و علانیه مبارزه می‌کرد و به سبب شجاعت ادبی و صراحت بیان و قلم که از مختصات اوست هرچه را که صحیح و درست تشخیص داده بود صریح و آشکار می‌گفت و می‌نوشت؛ بسیار هم خوب و بلیغ و رسا عقاید خود را بیان می‌کرد؛ هیچ اهل تزویر و تعریض و تلویح و معماگویی و لغزسازی نبود.»^۲

استاد معتقد بود که غزالی هرچند نتوانست اساس فلسفه را از میان ببرد، اما انتقاداتش توانست انقلابی در فلسفه ایجاد کند که بر اثر آن مسلمانان جرأت پیدا کردند تا پیرامون مسایل فلسفی بی‌چون و چرا و نقد و انتقاد بپردازند. غزالی هرچند با فلسفه مخالف بود و در سه مسأله حکم به تکفیر فلاسفه نمود، اما در مسایل اخلاقی از فلاسفه پیروی می‌کرد، چراکه به اعتقاد وی انواع علوم و معارف بشری از جمله فلسفه در صورتی که موافق عقل و شریعت باشند جزو وحی الهی به‌شمار می‌روند.

استاد برای مقام ادبی غزالی نیز ارزش بسزایی قایل بود. او را «بزرگترین پاسبان زبان و ادبیات فارسی» می‌دانست که دارای شیوه نگارش خاصی بود که سرمشق‌هایی به نام کیمیای سعادت و نصیحة الملوك را برای نویسندگان فارسی برجای گذاشته است. غزالی در نثر فارسی بسیار شیوا و پخته و ساده می‌نوشت. به زبان عربی نیز در نهایت فصاحت و بلاغت می‌نوشت و آثار او به زبان عربی

۱. مقدمه نصیحة الملوك، ص هفتادوشش.

۲. مجله دانشکده ادبیات، شماره ۴، سال ۱۳۵۰، ص ۸۵.

نیز از نظر ادبی ارزش خاصی داراست.

استاد انتقادات وارد بر غزالی را که کسانی چون ابن تیمیه، ابن قیم، ابن جوزی، خویی صاحب شرح نهج البلاغه و زکی مبارک مطرح کرده‌اند سست و بی‌اساس می‌دانست. برخی انتقادات ابن رشد را غیر قابل قبول و بعضی انتقادات غزالی را بر فلسفه جایز می‌دانست و می‌گفت «جای خوشبختی است که رشد علمی دنیا کم ثابت کرد که در بسیاری از موارد حق با امام غزالی است و مسئله افلاک تسعه و حرکت شوقیه افلاک و نفوس فلکی و عقول عشره همه جزو اوهام باطل فلاسفه بوده است»^۱

استاد در میان آثار گوناگون غزالی برای احیاء علوم الدین ارزشی فوق‌العاده قایل بود و می‌گفت به اعتقاد من این کتاب «نتیجه واقعات و الهامات و کشف و شهودهای غیبی دوران ریاضت و گوشه‌گیری چنین کتابی مبسوط و مفصل با آن نظم و ترتیب و سیاق و سلیقه ممتاز، و با آن همه وسعت اطلاع و جامعیت جمیع اصول و امهات حقایق حکمت عملی و مقررات آداب و رسوم شرعی و عرفانی، آن هم در حال جذبه زهد و خلوص و خلوت و عبادت، و دور از عالم مذاکره و درس و بحث و کتاب و کتابخانه، از حدود عادی و قدر ممکن اسباب و وسایل حوصله بشری خارج است و ایجاد چنین اثری یگانه و بی‌همتا در چنان احوال جز با مدد تأیید آسمانی و عنایت خاص ربانی برای احدی از افراد انسان میسر نمی‌گردد»^۲

خواجه نصیر

یکی دیگر از چهره‌های مورد علاقه استاد، خواجه نصیرالدین طوسی بود. خواجه نصیر از جمله دانشمندانی است که استاد همایی از دوران تحصیلی خود

۱. همان، ص ۸۸.

۲. نصیحة الملوك، ص صد و شصت و سه.

با وی آشنا شد؛ چه آن‌که در ایام تحصیل برخی از آثار وی را پیش اساتید فن تعلیم گرفت. تحریر اقلیدس در هندسه و تجرید العقاید در کلام و شرح اشارات در فلسفه و منطق و تذکره هیأت و سی فصل معرفة التقویم و بیست باب اسطرلاب و اخلاق ناصری را نزد بزرگوارانی چون آیت‌الله العظمی ارباب و حاج سید میرعلی جناب فراگرفت.

استاد، خواجه نصیر را بعد از ابوریحان بیرونی و ابوعلی سینا در میان اندیشمندان اسلامی بی‌همتا می‌دانست و برای هر یک از آثار او ارزش خاصی قایل بود و هرکدام از آنها را محصول عمر هفتاد ساله یک نفر عالم حقیقی می‌دانست. در میان آثار خواجه، کتاب اخلاق ناصری را بهترین کتابی می‌دانست که تاکنون در انواع حکمت عملی به رشته تحریر گشاده شده است. استاد معتقد بود که خواجه به سبب «کثرات انس و ممارستی که با فلسفه و ریاضیات داشت روح او روح فلسفی ریاضی بار آمده بود.» و از این روی قلم او نیز در تحریر مطالب همواره جنبه استدلالی ریاضی و فلسفی به خود می‌گرفت.^۱

استاد در مورد این که چرا خواجه مدت ۲۲ سال ملازم دستگاه حکام و پادشاهان اسماعیلی بود می‌گفت هدف خواجه از نزدیک شدن به مراکز قدرت این بود که از امکانات آنها برای نشر دانش و فرهنگ اسلامی استفاده کند، نه آن‌که سر در سودای جاه‌طلبی و عیش و عشرت داشته باشد. خواجه «تا در دستگاه اسماعیلیان بود از کتب‌خانه آن جماعت که از جهت کتب فلسفی و ریاضی در اعلی درجه غنا و ثروت بوده است و از قدرت و نفوذ آن جماعت برای تألیف و تصنیف کتب عالی فلسفی و ریاضی استفاده کرد و بعد از آن‌که به دستگاه هولاکو خان پیوست هم از قدرت و تمکن مالی وی برای بزرگترین کارهای علمی که تأسیس رصدخانه مراغه در سنه ۶۵۷ و تألیف زیج و

۱. حکمت عملی از نظر خواجه نصیرالدین طوسی، ص ۳۹.

جمع‌آوری کتب متفرقه و به کار واداشتن علما و هنرمندان بود بهره‌برداری کرد.^۱ استاد به‌خاطر علاقه به خواجه طوسی چند کار درباره‌ی خواجه انجام داد. از جمله آن‌که «منتخب اخلاق ناصری» را برای تدریس در دبیرستانها به سال ۱۳۲۰ منتشر ساخت. مطالبی تحت عنوان «تعلیم و تربیت در نظر نابغه‌ی شرق خواجه نصیرالدین طوسی» در مجله‌ی تعلیم و تربیت منتشر نمود. «مقدمه‌ی قدیم اخلاق ناصری» را نیز با تصحیح خود در مجله‌ی دانشکده ادبیات به چاپ رساند. در بهمن‌ماه ۱۳۴۷ پیرامون «حکمت عملی از نظر خواجه نصیرالدین طوسی» سخنرانی مبسوطی در دانشکده ادبیات ایراد کرد. کتاب مفصلی هم درباره‌ی شرح احوال و آثار خواجه تألیف نمود که هنوز منتشر نشده است. همچنین به تصحیح کتاب «اخلاق ناصری» نیز اقدام نمود که همواره آرزوی انتشار آن‌را در سر می‌پروراند.

فردوسی

یکی از چهره‌های مورد علاقه‌ی استاد در ادبیات فارسی فردوسی بود. استاد از سن هفت سالگی با فردوسی آشنا شد. در آن روزگاران نزد پدرش کتاب «نامه‌ی خسروان» را به درس می‌خواند. در سن یازده سالگی نیز با منتخباتی از شاهنامه آشنا شد. در آن سن و سال اندک پدرش داستان «بیژن و منیژه» را به او درس می‌داد. پس از فراگیری آن، داستان «رستم و اسفندیار» را تعلیم گرفت. استاد خود درباره‌ی آشنایی و ارتباط با فردوسی چنین می‌گوید:

«هفت ساله بودم که پیش پدرم کتاب «نامه‌ی خسروان» را به درس می‌خواندم؛ کتابی بود چاپ سنگی به قطع کوچک با خط نستعلیق خوش و تصویرهای زیبا از پادشاهان قدیم ایران، شامل سلسله‌ی پیشدادیان و کیانیان و ساسانیان تألیف جلال‌الدین میرزا از شاهزادگان فاضل قاجاری که شاهنامه فردوسی را

از نظر سرگذشت تاریخی مجرد از افسانه‌ها و صحنه‌سازیهای رزمی و بزمی خلاصه و مختصر کرده و آنرا به‌نثر فارسی ساده سره بدون عربی نوشته‌است. پدرم در تعلیم و تربیت فرزندانش بی‌اندازه اهتمام و سختگیری داشت و کتاب «نامه خسروان» را به من درس می‌داد و گاهی در اثنای درس می‌فرمود که تفصیل این مطالب را در شاهنامه فردوسی خواهی خواند. خواندن «نامه خسروان» در آن ایام هیچ کجا معمول نبود، من هم در آن تاریخ نمی‌دانستم که چرا پدرم این کتاب را برای درس من اختیار کرده است. بعدها فهمیدم که مقصود او این بوده است که بنای آشنایی مرا با شاهنامه فردوسی پی‌ریزی کرده است و انصافاً خوب تدبیری کرده بود. همین نامه خسروان که در هفت‌سالگی به درس خوانده بودم هسته مرکزی و رشته اصلی ارتباط من با شاهنامه گردید...

یازده ساله بودم که منتخباتی از شاهنامه و کلیات سعدی و دیوان قاضی و غزلیات دشتی را پیش پدرم می‌خواندم.

قسمتهای انتخاب شده را گاهی از روی خود کتاب و گاه از روی خطی بسیار خوش و زیبا خود پدرم به من درس می‌داد.

نخستین داستان شاهنامه که به من درس داد و تکلیف کرد که آنرا به خط خود بنویسم و مخصوصاً مقدمه آنرا که در وصف شب و چگونگی نظم داستان است که از برکنم داستان «بیژن و منیژه» بود که از داستانهای برگزیده شاهنامه است و فردوسی در نظم آن داستان نهایت هنرمندی و اعجاز سخنوری و سخنرانی را به خرج داده است...

بعد از آن، داستان رستم و اسفندیار که از داستانهای بسیار مهم شاهنامه است پدرم به من درس داد و تکلیف کرد که آنرا هم به خط خود بنویسم و قسمتی از آنرا حفظ کنم.

باری ارتباط من با شاهنامه فردوسی از اوان کودکی و در اثر تعلیم و تربیت خانوادگی است؛ و به قول سعدی: با خود آوردم از آنجا نه به خود برستم.^۱

۱. شاهنامه فردوسی، شاهکار سخنوری و سخن‌سرایی، صص ۸-۱۰.

استاد خود می‌گفت که شاهنامه را از اوّل تا آخر شش هفت بار به دقت مطالعه کردم و یادداشت‌های پراکنده‌ای نیز در حواشی و پشت شاهنامه مورد مطالعه خود نوشته‌ام. حتی می‌فرمود که بعضی قسمت‌های شاهنامه را بیش از صد بار خوانده‌ام و هر بار نیز که می‌خوانم برای من تازگی دارد.

استاد از شنیدن شاهنامه‌خوانی نقالان بسیار لذت می‌برد و به همین منظور برای شاهنامه‌خوانهای اصیل نیز ارزش بسیار قایل بود و هنر آنها را می‌ستود. استاد معتقد بود که تنها شاهنامه‌خوانی هنر نیست، بلکه شاهنامه‌دانی نیز هنر است و فنی مستقل و این هنر نیز «سرمایه علمی و ادبی و ذوق کافی وافی و تتبع متمادی در نظم و نثر قدیم فارسی لازم دارد و در این باره شایسته است که اشخاص ادیب فاضل اهل، کارهای متفرقه را کنار بگذارند و مُمَحَض و خالص یکجا چندین سال وقت خود را صرف خواندن و تحقیق در شاهنامه کنند، تا با زبان فردوسی و دقایق مغانی کلمات و عبارات او آشنا بشوند و گفته‌های او را همان‌طور که در ذهن گوینده آمده و مراد و مقصود خود او بوده است بفهمند و درک کنند و نتیجه آن را به دیگران هم بیاموزند و بفهمانند.»^۱

استاد معتقد بود کسی شاهنامه را درک می‌کند که خود شاعری موزون طبع بوده و از رموز فصاحت و بلاغت و سخنوری آگاه باشد. حتی پیشنهاد می‌کرد که باید در دوره فوق لیسانس ادبیات فارسی دوره‌ای تخصصی وجود داشته باشد تا برخی دانشجویان را متخصص در شناخت شاهنامه پرورش دهد. استاد موضوعات گوناگونی را در شاهنامه قابل تحقیق می‌دانست و از میان آنها خود حدود چهل و یک موضوع را نام می‌برد و می‌گفت برای هر یک از این موضوعات باید کتاب مستقلی تألیف نمود.

استاد شاهنامه را مخزنی سرشار از لغات و کلمات فصیح و اصیل فارسی

می‌دانست و می‌گفت ترکیبات فردوسی می‌تواند سرمشقی برای لغت‌سازی باشد.

استاد معتقد بود که دستور زبان فارسی را باید از روی شاهنامه و نظایر آن تدوین کرد. برای حکمت عملی فردوسی نیز ارزش ویژه‌ای قایل بود و می‌گفت اگر پند و نصایح شاهنامه را جمع کنیم مجموعه‌ای برای تدریس در مدارس پیدا خواهد شد. استاد شاهنامه را فصیح و بلیغ می‌دانست و می‌گفت نیروی بلاغت و حذاقت فردوسی تا آن جا بوده که گاه معانی بسیار را در جمله‌ای کوتاه و فشرده و در عین حال بلیغ و رسا آورده است. استاد شاهنامه را (بدون حذف و اضافات آن) اثری می‌دانست که از ابیات سست عاری است و می‌گفت آنها که برخی ابیات شاهنامه را سست دانسته‌اند به این نکته توجه نکرده‌اند که در شصت هزار بیت وجود تعدادی محدود ابیات سست حکم قطره‌ای در دریای عظیم را دارد که قابل اعتنا نیست.

استاد یکی از ویژگیهای شاهنامه را عفت زبان و بیان فردوسی می‌دانست و می‌گفت این نشانه عظمت روح فردوسی است که «حتی در مواردی که شهوات جنسی را تشریح می‌کند چنان مطالب را در لفافه عبارات بلیغ و رسا و دور از زشتی بیان می‌کند که واقعاً موجب اعجاب و تعجب است»^۱

از دیگر ویژگیهای شاهنامه را استاد تمثیلهای آن می‌دانست و می‌گفت «فردوسی در تمثیل و مجسم کردن صفات و خصال ضد و نقیض انسانی هنری به خرج داده است که هر شخص منصفی را در مقابل خود به عجز و عدم توانایی از اتیان مثل آن به زانو درمی‌آورد و در پیشگاه خود منصرف و متواضع می‌سازد»^۲

استاد هدف فردوسی را از نظم شاهنامه هم حفظ زبان فارسی و احیای تاریخ

۱. همان، ص ۲۵.

۲. همان، ص ۳۴.

دیرین ایران می‌دانست و هم پرورش دادن مردانی که در عین پهلوانی به فضایل اخلاقی آراسته باشند.

استاد در میان داستانهای شاهنامه داستان بیژن و منیژه را به‌خاطر تنوع مطالب و حسن عاقبتش بسیار می‌پسندید و همواره از آن به نیکی یاد می‌کرد.

خیام

استاد همایی، خیام را یکی از متفکران بزرگ اسلامی می‌دانست. او را از جنبهٔ ریاضی تالی *ابوالعباس تبریزی* و *ابوالوفاء بوزجانی* و از جهت فلسفه او را در ردیف *ابوالعباس لوکری* و *بهمنیار* می‌دانست. در مقایسهٔ با فلاسفه و ریاضیدانان غرب نیز او را در شمار دکارت و پاسکال به‌شمار می‌آورد.

استاد معتقد بود که خیام به‌خاطر جنبهٔ شاعری مخصوصاً رباعیات ضدونقیضی که به او نسبت داده‌اند آن‌طور که شایستهٔ مقام علمی او بوده، شناخته نشده است. این رباعیات پراکنده نه‌تنها مقام علمی او را تحت‌الشعاع خود قرار داده، بلکه عقاید مذهبی و اخلاقی او را نیز خدشه‌دار نموده است. از صریح گفته‌های خود خیام و نوشته‌های معاصرانش چنین برمی‌آید که او مردی حکیم و زاهد بوده است، درحالی‌که رباعیات او را رندی لابلالی و شرابخوار معرفی می‌کند. او مردی مسلمان و متدین بوده، درحالی‌که رباعیات او را شخصی ملحد معرفی می‌نماید.

استاد می‌گفت الحاد و بی‌دینی که از سوغات فلسفهٔ مادی غرب است اساساً هیچ ربطی به عقاید افکار و حکمای گذشته ندارد و اگر احیاناً اشخاصی مانند *ابوالعلاء معری* و خیام متهم به این‌گونه نسبت‌ها شده‌اند منظور مخالفت آنها با زهد و تقدس صرف بوده است، نه انکار مبدأ و معاد. به بیان دیگر اگر اتهامی به آنها زده شده هیچ‌گاه به معنای کفر و الحاد آنها نبوده است، بلکه احتمالاً مرتکب فسق و فجور می‌شده‌اند.

استاد معتقد بود که در زمینه رباعیات خیام کارهای بسیار صورت گرفته که در میان آنها کارهای مرحوم فروغی از ارزش خاص برخوردار است. استاد معتقد بود اگر خیام فیلسوف و ریاضیدان واقعاً رباعیاتی داشته تعداد آنها به پنجاه نیز نمی‌رسیده است، تا چه رسد به پانصد و هزار رباعی که به نام او شهرت دارد. رباعیات محدود او در میان کتب و مجموعه‌های قدیم مستور و پنهان مانده و برخی از آنها نیز در اثر تصرف نساخ، آن‌قدر تغییر شکل یافته که تمییز اصیل از دخیل و یافتن صورت اصلی آن بسیار دشوار است. کسی هم که می‌خواهد رباعیات خیام را بیابد باید با رعایت احتیاط همه مجموعه‌های قدیم را که احتمال رباعیات خیام در آنها می‌رود مرور کند تا شاید در میان آنها رباعیات اصیل را پیدا کند.

استاد تخیلهایی را که در رباعیات خیام آمده است ناشی از چند چیز می‌دانست، یکی «این که سنت روایت و ثبت ما بین کتاب و نساخ دواوین فارسی معمول و متداول نبوده است»^۱ دیگر این که چون در رباعی معمول نیست تا شعرا تخلص خود را ذکر کنند بسیاری از رباعیات شاعران دیگر به نام خیام مشهور شده است. سه دیگر آن‌که «زمینه سبک و اسلوب رباعی‌گویی از قدیم به‌طوری همواره شده است که بسیاری از شعرا در خصوص این نوع شعر با یکدیگر هماهنگی پیدا کرده‌اند، چندان که آثارشان گاهی چنان مشتبه می‌شود که تمییز آنها از یکدیگر جز با اسناد و مدارک قاطع اطمینان‌بخش اگر ممتنع نباشد باری سخت مشکل و دشوار است»^۲.

استاد برای تشخیص رباعیات اصیل از دخیل اصل تازه‌ای را پیشنهاد می‌کردند به این بیان که «کلیه رباعیات متحدالقافیه که دارای یک فکر و یک مضمون است، یا همه در حول و حوش یک مضمون خواه به صورت تأیید و

۱. طربخانه، صص ۲۳ و ۲۵.

۲. همان.

خواه به شکل انکار و اعتراض ساخته شده باشد پیش ما تقریباً مسلم و قطعی است که همه این رباعیها از خود حکیم خیام نیست، زیرا حکیم کم‌گوی و گزیده‌گوی که مسلماً پیشه شعر و شاعری نداشت و در صدد مشاعره و مجاهات و طبع‌آزمایی هم نبود؛ دلیل ندارد که یک فکر مضمون را در یک وزن و یک قافیه چندین بار تکرار کرده و در صدد اقتباس یا اعتراض بر گفته‌های خود برآمده باشد.^۱

استاد برای دسترسی به رباعیات اصیل خیام می‌گفت که باید اولاً به جستجوی اسناد قاطع و معتبر پرداخت. و ثانیاً ذوق سلیم ادبی و حذاقت فنی بویژه تخصص در شعرشناسی داشت. کسانی که نه امانتدار هستند و نه شعرشناس و نه توان و حوصله تحقیق در منابع گوناگون را دارند هیچ‌گاه نباید اقدام به تصحیح رباعیات خیام بنمایند. با وجود برخی کوششها که در زمینه شناخت خیام انجام شده است استاد معتقد بود که هنوز یک دهم از حق خیام گزارده نشده، لذا شایسته است که کارهای جدیتری صورت گیرد تا اولاً آن حکیم بزرگوار شناخته شود و ثانیاً خوب شناسانده شود. خود استاد نیز گامی اساسی برای شناسایی خیام برداشت که حاصل زحماتش تألیف «خیامی‌نامه» و تصحیح «طریخانه» می‌باشد که در گفتار بررسی آثار استاد به آنها اشاره کردیم.

مولوی

در میان چهره‌های اصیل فرهنگ اسلامی استاد همایی به مولانا جلال‌الدین محمد مولوی بیش از سایرین علاقه و ارادت داشت. این علاقه نیز از دوران کودکی استاد در روح و روانش ریشه دوانیده بود. در دوران طلبگی هم که نزد مرحوم شیخ محمد خراسانی تلمذ می‌کرد با مثنوی بیشتر آشنا شد تا جایی که چند دفتر مثنوی

را پیش استاد به درس فراگرفت. استاد خود در این باره چنین می‌نویسد:

«کودکی پنج‌شش ساله بودم که گاه‌گاه آواز دلنواز مثنوی را از معاشران و مصاحبان صاحب‌دل عارف‌مسلك پدرم و عموهایم که مجلس انس و حال با یکدیگر داشتند در خانه می‌شنیدم و بی‌اختیار به‌سوی آن آهنگ دلپذیر می‌گرایدم. از آن روزگار باز تاکنون همه وقت با آن کتاب شریف که به حق و حقیقت «معراج‌جان» و «نردبان آسمان» و «روح‌نو در قالب حرف کهن» است مأنوس و پیوسته با نوای جانپرو و ساز چنگ روحنواز اشعارش همدم و دمساز بوده‌ام و بخشی هم یعنی حدود پنج دفتر آن‌را در محضر بزرگ استادم، علامه زمان، خاتم مدرسان فلسفه و علوم عقلی اصفهان حضرت شیخ المتألهین آقا شیخ محمد خراسانی، اعلی‌الله مقامه که در تعلیم و تربیت حق عظیم بر ذمه این حقیر دارد، و مدت هجده سال متوالی (از سنه ۱۳۳۱ تا ۱۳۴۸ قمری) افتخار شاگردی و تلمذ خدمت او را داشته‌ام در ایام و ساعات تعطیل دروس رسمی به درس خوانده و در تقریر مقاصد و حل مشکلاتش از برکات افادات او فیض برده‌ام.

مرحوم استادی به سبب جامعیت مقام علمی و ذوقی که از خصایص او شمرده می‌شد، از جمله فضایل که در وی جمع بوده به شعر و ادبیات فارسی نیز علاقه وافر داشت و مخصوصاً به «مثنوی مولوی» عشق می‌ورزید و آن‌را «بانگ توحید» و «دکان فقر» و «صیقل ارواح» می‌نامید، و در این القاب بیشتر نظرش به گفته‌های خود مولانا بود که فرموده است: مثنوی ما دکان وحدت است غیر واحد هرچه بینی آن بت است هر دکانی راست بازاری دگر مثنوی دکان فقر است ای پدر

تفرقه برخیزد و شرک و دوی وحدت است اندر وجود مثنوی

مثنوی که صیقل ارواح بود باز گشتش روز استفتاح بود

باری چند دفتر مثنوی شریف را پیش استاد ادب و فلسفه و عرفان به درس خواندم. از آن پس نیز هر وقت که توفیق دست داده است مثنوی را مانند کتب علمی درسی، در مطالعه گرفته و در لطایف معانی و دقایق مطالب آن غوررسی نموده و به این ترتیب چندین بار هر شش دفتر مثنوی را از سرآغازش تا پایان کتاب خوانده‌ام.^۱

استاد همایی به‌خاطر عشق و علاقه به مولانا آثار ارزنده‌ای را درباره او به رشته تحریر کشاند که در میان آنها «مولوی‌نامه» و «شرح مشکلات مثنوی» از آثار جاودان استاد می‌باشد. ما درباره برخی از کوششهای استاد در راه شناساندن مولوی در بخش بررسی آثار استاد به اندازه کافی سخن گفتیم و در این جا فقط مختصری درباره نظرات استاد پیرامون شخصیت مولوی و شاهکار او، یعنی کتاب مثنوی شریف سخن می‌گوییم.

استاد همایی کتاب مثنوی را در میان کتب شعری و عرفانی بی‌نظیر می‌دانست و ارزشی را که برای مثنوی قایل بود برای هیچ یک از کتابهای شعری و عرفانی قایل نبود. استاد حتی کتابهایی چون شرح فصوص و فتوحات محی‌الدین را نیز قابل قیاس با مثنوی نمی‌دانست. استاد معتقد بود که مطالب مثنوی شامل «رموز و اسراری است که از مبدأ فیض الهی بر قلب نورانی معتقد مولوی افاضه و القاء شده و به‌صورت شعر موزون مثنوی درآمده است».^۲

استاد امتیاز مولوی را در دو چیز می‌دانست: «یکی شور و حالی که در اشعار مثنوی موج می‌زند، دیگر طریقه اختصاصی و مسلک نهایی یا فعلیت اخیر که مولانا را پس از اتصال به شمس تبریزی دست داد و آثارش در سر‌تاپای مثنوی منعکس و جلوه‌گر است».^۳

۱. تفسیر مثنوی یا داستان دز هوش‌ربا، صص یک - سه.

۲. یادنامه مولوی، ص ۱۸۷.

۳. همان، ص ۱۹۲.

استاد مولوی را یکی از نوادر خلقت به حساب می‌آورد و وجود او را مظهر عجایب می‌دانست و یکی از عجایب احوال او را نیز در این می‌دانست که توانسته بود، بین جذبه و مستی عشق و تحقیق و تفحص در مسایل فقهی و کلامی و فلسفی و عرفانی جمع کند.

استاد در بلاغت و سخن‌دانی هم مولوی را دارای نیرویی شگفت‌انگیز می‌دانست. استاد قوه تمثیل و انشای جمله‌های مثلی را در سخنان مثنوی نشانه قدرت بلاغت مولوی می‌دانست و مثنوی را نیز «نمونه کامل جزالت و بلاغت شعر خراسانی» به حساب می‌آورد. استاد شماره ابیات ضعیف مثنوی را حدود دویست بیت می‌دانست و می‌گفت این مقدار اشعار سست در میان بیست و شش هزار بیت مثنوی نشانه مهارت و استادی مولوی در فن سخنوری و سخن‌دانی است.

استاد مثنوی را دریای پهنآوری می‌دانست که مملو از افکار و اندیشه‌های گوناگون است، به گونه‌ای که می‌توان مندرجات آن را خلاصه آراء و عقاید بشری دانست. استاد درباره مثنوی خود چنین می‌گفت:

«من به ضرص قاطع و یقین جازم معتقدم و می‌گویم که هیچ کتابی از ساخته‌های فکر و قلم بشری به اندازه مثنوی شریف مولوی افکار تازه ارزنده و مطالب زنده جاودانی ندارد؛ به طوری که اگر پیشرفت سریع حیرت‌انگیز تمدن و علوم و معارف بشری، به فرض محال کلیه کتب و آثار نظم و نثر قدیم ساخته قلم و فکر بشری را در هم نوردد و همه را باطل کند، یا به عبارت دیگر جمیع موالید فکری و علمی گذشتگان بمیرد، هنوز مثنوی مولوی زنده و پیشرو و قافله‌سالار اصلاح نفوس و سردفتر علوم و معارف بشری و مظهر اتم «آنکه نمرده است و نمیرد تویی» خواهد بود.»^۱

استاد کتاب مثنوی و طریقه و مسلک مولوی را دقیق و پیچیده می‌دانست و

۱. مولوی‌نامه، ص ۲.

دلیل این امور را نیز در چند نکته خلاصه می‌کرد: نکته اول این که مثنوی یک کتاب عادی و معمولی از نوع دواوین شعرا و کتب عرفانی نیست. نکته دوم این که فهم دقایق مثنوی احتیاج به دانستن فلسفه و کلام و تفسیر و فقه و عرفان و آشنایی کامل با ادبیات دارد و جمع این علوم نیز امروزه در یک فرد بندرت یافت می‌شود. نکته سوم این که چون داستانهای مثنوی به یکدیگر آمیخته‌اند استخراج دقایق حکمی مثنوی از لابلای آنها به دقت نظر بسیار نیاز دارد و آخرین نکته نیز این که کسی می‌تواند از عهده فهم مطالب مثنوی برآید که با روح مولوی سنخیت داشته باشد و یا به گفته خود وی محرم اسرار باشد. برای این که مولانا را از دریچه استاد بهتر بشناسیم به گوشه‌ای از سخنان وی که در کنگره مولوی ایراد شده است گوش فرا می‌دهیم:

«مولوی طایر ملکوتی است یا فرشته آسمانی است؛ زبدهٔ مردان کامل روحانی است؛ او متعلق به همهٔ جهان بشریت است؛ رحمت نازلۀ الهی بر عموم اقوام و طوایف عالم است؛ اختصاص به طایفه‌یی دون طایفه‌یی، و سرزمینی دون سرزمینی و مذهبی دون مذهبی ندارد. او مشعل تابناک هدایت و ارشاد جمیع نسلهای بشری دیروز و امروز و فرداست. سیر معنوی او در فضای نامحدود غیرمتناهی عرفان است. او را محدود به یک زمان و به یک مکان نمی‌توان کرد. مولوی برای ما نردبان آسمان ساخته بود که بدان وسیله به بام افلاک و به عرش اعلیٰ صعود و در اوج روحانیت پرواز کنیم: نردبان آسمان است این کلام هر که از این بررود آید به بام»^۱

سعدی

شیخ اجل، سعدی نیز یکی از چهره‌های مورد علاقه استاد بود. استاد او را «بزرگترین شعرای فارسی‌گوی ایران» می‌دانست که «در فصاحت و بلاغت چیزی فروگذار نکرده است.» و «علاوه بر شعر و شاعری در مقام سیر و سلوک روحانی

۱. بررسیهایی دربارهٔ مولوی، ص ۹۶.

نیز مرتبتی شامخ و منزلتی رفیع» داشته است.

استاد معتقد بود که برای شناخت واقعی سعدی هم باید به سرگذشت احوال و زندگانی او توجه کرد و هم به آثار و افکارش پرداخت. بررسی خصوصیات ادبی و اجتماعی قرن هفتم که عهد ظهور سعدی است این فایده را دارد که مشخص می‌کند سعدی در چه محیطی رشد پیدا کرده و از چه عوامل ادبی و فکری و اجتماعی تأثیر پذیرفته است. بررسی تحلیلی آثار سعدی نیز این ویژگی را دارد که ما با افکار و اندیشه‌های او از دریچه چشم خودش آشنا می‌شویم، نه از دریچه چشم دیگران.

استاد گلستان را یک کتاب مهم اخلاقی و اجتماعی می‌دانست که سعدی به دو منظور - آن هم در مدتی کوتاه (سی چهل روز) - به تألیف آن اقدام نمود. هدف نخست سعدی «انشاء بلیغترین و شیرینترین نمونه نظم و نثر فارسی در لباسی که متکلمان را به کار و مترسلان را بلاغت بیفزاید» بوده است، و هدف دوم وی نیز بیان مطالب مربوط به حکمت عملی در اقسام مختلف آن - از تهذیب اخلاق گرفته تا تدبیر منزل و سیاست مدن - بوده است.

استاد معتقد بود که گلستان سعدی تحولی را در نثر فارسی به وجود آورد که پس از هفتصد سال هنوز «دوره سلطنت سعدی پایان نیافته است»^۱

از نظر استاد، سعدی ذوق سلیم را همواره رعایت کرده است، چرا که فصاحت و بلاغت را بر صنعت بدیع مقدم دانسته و با تکرار کلمات زاید و سجعهای پرتکلف، معانی را از حسن لطافت نیانداخته است. استاد حکایات گلستان را از نظر لفظ به سه قسم تقسیم می‌کرد و می‌گفت یک قسم از حکایات تمام مسجع است و یک قسم تمام مرسل و قسم ثالث آمیخته‌ای از مرسل و مسجع است. استاد خصوصیت دیگر نثر گلستان را این می‌دانست که جمله‌ها از کلماتی انتخاب شده و طوری به هم پیوسته است که از ترکیب آنها طنین موسیقی و

۱. بررسیهایی درباره مولوی، ص ۹۶.

آهنگ متناسب موزون دلنواز به گوش می‌رسد. چنان که اگر کلمات را تغییر بدهیم یا پیش و پس بیندازیم آن آهنگ و توازن از بین می‌رود و در اثر همین خاصیت گاهی از جمله‌های نشرش خودبه‌خود یک مصراع شعر موزون عروضی ساخته می‌شود؛ «تو نیز اگر بخفتی به که در پوستین خلق افتی» جمله «به که در پوستین خلق افتی» خودبه‌خود یک مصراع شعر است بر وزن بحر خفیف «فاعلاتن مفاعلن فعلمن»^۱

از نظر محتوای گلستان نیز استاد معتقد بود که سعدی برخلاف مؤلفان که از اشعار و کلمات متقدمان اقتباس می‌کنند و با نوشته‌های خود تلفیق می‌نمایند هیچ‌گاه «عاریت کس نپذیرفته و آنچه گفته است همه مخلوق طبع سخن‌آفرین خود اوست.»

حافظ

حافظ نیز از چهره‌های مورد علاقه استاد بود. متأسفانه آثار بسیاری از استاد در مورد حافظ باقی نمانده است. تنها یک سخنرانی به نام «مقام حافظ» از استاد چاپ شده که با وجود حجم کم نکات جالبی در آن مطرح شده است که در این جا با توجه به آن به برخی از نظرات استاد اشاره می‌کنیم:

استاد برای تفسیر برخی از اشعار حافظ به داستانها و افسانه‌هایی که درباره او گفته‌اند توجهی نمی‌کرد و می‌گفت این قبیل نوشته‌های بی‌سند چون ارزش تاریخی ندارد قابل اعتماد نمی‌باشند، و کسانی به این قبیل افسانه‌ها توجه کرده‌اند که در مسایل ادبی دارای اجتهاد نبوده‌اند. برای مثل کسانی که لفظ «گر به زاهد» را در این شعر:

ای کبک خوش خرام کجا می‌روی بایست

غره مشو که گر به زاهد نماز کرد

۱. مجله یغما، سال پانزدهم، تیرماه ۱۳۴۱، شماره چهارم، ص ۱۴۹.

مربوط به شخص «عماد فقیه کرمانی» یا «شیخ زین الدین علی کلاه» دانسته‌اند و برای آن داستانها درست کرده اهل ادب نبوده‌اند و در نتیجه از یک نکته ادبی غفلت کرده‌اند، زیرا این ترکیب در شعر حافظ ترکیب وصفی است نه ترکیب اضافی؛ یعنی زاهد صفت خود گریه است نه صفت صاحب گریه تا به دنبال صاحب آن بگردیم و آنرا عماد فقیه یا دیگری بدانیم.

استاد با توجه به این نکته که در تاریخ، عنوان حافظ هم برای برخی از محدثان به کار رفته است و هم برای کسانی که تمام قرآن مجید را با قرائت هفتگانه از حفظ داشته‌اند معتقد بود که حافظ احاطه «به فنون ادب عربی از صرف و نحو و اشتقاق و معانی و بیان و بدیع» داشته و اشعار عربی او خودگواه این مطلب است. استاد معتقد بود که حافظ به سعدی نظر داشته و حدود سی غزل سعدی را استقبال کرده است؛ و در مقام مقایسه حافظ و سعدی از نقطه نظر سخنرانی و بلاغت، می‌گفت که ما حق قضاوت و داوری را نداریم، چه آن‌که هر دو سرآمد غزلسرایان فارسی بوده‌اند.

استاد در مورد الفاظ «می» و «باده» که در شعر حافظ آمده است و برخی آنرا حسل بر شرابخواری حافظ کرده‌اند و برخی گفته‌اند که در جوانی باده‌خوار بوده و بعداً توبه کرده می‌گفت که حافظ در هیچ زمان شرابخوار نبوده است و «الفاظ می و شراب و باده و جام در کلمات او بیان اسرار رندی و هوشیاری و حکایت احوال عشق و ذوق و عرفان است. اصلاً با موقعیت زهد و صلاح که لازمه حافظ قرآن بودن و رتبه و مقام ملک‌القراء و ملک‌الافاضل داشتن با شرابخواری آن هم با آن همه تظاهر و تجری و لابلایگری که از ظاهر بعضی اشعارش استنباط کرده‌اند منافات و مباینت صریح دارد»^۱

استاد می‌گفت شاعر حقیقی دو شخصیت ممتاز دارد که یکی مربوط به

شخصیت باطنی و حقیقی او می‌شود و دیگری مربوط به شخصیت شاعری اوست. شاعری ممکن است در عرصه شعر اشعاری بگوید که معرف شخصیت باطنی او نباشد، به‌طور مثال مرحوم «میرزا حبیب خراسانی» اشعارش بسیار رندانه و مستانه است، درحالی‌که خودش فردی زاهد و متشرع بوده و هرگز می‌و میخانه را ندیده است. علاوه‌براینها استاد برخی از اشعار حافظ را دلیلی بر نفی شرابخواری او می‌دانست. از جمله:

آشنایان ره عشق در این بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند به آب آلوده

دلا دلالت خیرت کنم به راه نجات

مکن به فسق مباهات و زهد هم مفروش
استاد حافظ را مسلمانی تمام عیار می‌دانست که اهل زهد و صلاح بوده و ارادت‌ی خاص نیز به اهل بیت داشته است. استاد حافظ را از نظر مذهب شیعی مذهب می‌دانست و از نظر مسلک نیز او را در جرگه عرفا به حساب می‌آورد. استاد معتقد بود که حافظ در مقام سلوک عرفانی طریقه اهل زهد و ریاضت و عبادت را برای وصول به حق کافی ندانسته و از این جهت اهل زهد را به باد انتقاد گرفته است.

مشرّب حافظ «عشق و محبت» بوده و از این روی عشق را بالاتر از زهد دانسته و معتقد بوده است که تنها عشق و محبت به فریاد انسان می‌رسد و انسان را به مقصد نهایی واصل می‌گرداند.

عشقت رسد به فریاد و ر خود بسان حافظ

قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت

استاد طریقت حافظ را همان طریقت و مسلک مولوی می‌دانست.

نگاهی به اشعار

یکی دیگر از ابعاد فکری استاد که باید مورد بحث و بررسی قرار گیرد جنبه شاعری استاد است. خانواده استاد از جدش هما گرفته تا عموها و پدرش همه شاعر بودند و توگویی شاعری در خاندان استاد موروثی بوده است و هر یک از قریحه خاصی برخوردار بودند. زمینه‌های شاعری استاد را علاوه بر قریحه طبع باید در دو عامل جستجو کرد: یکی در تعالیم اولیه که از پدرش طرب و عمویش سُها فراگرفت و دیگری حضور وی در انجمنهای ادبی و تمرین شعر و شاعری در محافل ادبی. به طوری که استاد خود نقل نموده اولین بیت شعری که از طبع استاد تراوش می‌کند در سن سیزده سالگی بوده است؛ آن هم در سوگ پدر بزرگوار خویش:

افسوس که رفت از سر من پدرم شد سایه آن بلند کوته ز سرم
استاد خود درباره آغاز شاعری خویش چنین می‌گوید:

«دومین اثر دوران کودکی من باز مربوط به همان حادثه درگذشت پدر است که چند روز بعد از وفاتش یکی از همسایگان ما به نام آقا میرزا ابوالقاسم که از سلسله سادات محترم پاقلعه بود و در اثنا راه پس از جواب سلام از من پرسید پدرتان ملک و مالی هم داشت که شما امروز راحت باشید؟ گفتم از مال دنیا غیر از همین خانه مسکونی و چند جلد کتاب چیز دیگر نداشتم. اما نام نیک از وی فراوان مانده است. جواب مرا پسندید و آفرین گفت؛ از وی

که جدا شدم آن مضمون را به نظم درآوردم:

پرسید یکی چه داشت بابای شما از ملک و ز نقدینه بگفتم به جواب
ارث از پدرم نمانده جز نام نکو با خانه کوچکی و چند جلد کتاب
آنرا برای عموم «سها» خواندم؛ بسیار تحسین و تشویق کرد. بعد گفت بهتر
این است که به جای «چند جلد کتاب» بگویی «یک مشت کتاب» تا دال
«جلد» در درج کلام ساقط نشود؛ پس قاعده اسقاط حروف را در درج کلام یا
امثله و شواهد بیان کرد.^۱

باری استاد شاعری را از سن سیزده سالگی شروع کرد و تا پایان عمر نیز آنرا
ادامه داد. استاد در شعر «سنا» تخلص می‌کرد و مجموعه اشعار بازمانده او نیز
شامل قصیده و غزل و قطعات و مثنویات و رباعیات می‌باشد.

در میان انواع مختلف شعر در زمینه غزل هنرنمایی خاصی کرده است. استاد
در غزل از سبک عراقی پیروی می‌کرد و محتوای آنها نیز آکنده از مضامین
عرفانی و سوز و گدازهای عاشقانه است. برای نمونه می‌توان از غزل زیر یاد کرد.
بس که شهد است روان از لب شکر شکنت

لب بچسبید به هم از بوسه زخم بر دهنت
زلفت امشب بود آشفته مگر باد صبا

خبری داده از احوال پریشان منت
جان شیرین بدهد در سر شور تو بیاد

گر که با این لب شیرین نکرد کوهکنت
گل اگر بشنود از آن لب خندان سخنی

لب کند غنچه و صد بوسه زند بر دهنت
یساد ندارد دگر از گمشده فرزندی عزیز

پیر کنعان شنود بوی گر از پیرهنت

تـو یـی آن نـو گـل زار و جـود

کسافت باد خزان ره نبرد در چمن
در میان غزلیات استاد، برخی مضامین اجتماعی نیز دیده می‌شود، مانند
غزل «نه آن است و نه این» که در آن به انتقاد از اوضاع نابسامان سال ۱۳۵۳ و قبل
از آن پرداخته است. مطلع آن غزل چنین است:
در کشور ما رسم نه قانون و نه دین است

ویران شود آن ملک کش اوضاع چنین است
مدح اهل بیت عصمت و طهارت به‌ویژه مولی‌الموحدین علی علیه‌السلام
نیز از دیگر مضامین غزلیات استاد است. غزلی که با این مطلع
سلطان لافتی و شه انما علی است مرآت ذات و آینه حق‌نما علی است
شروع می‌شود از غزل‌های زیبای مذهبی استاد است.
قصاید استاد نیز هرچند به لطافت و ظرافت غزلیات او نیست، اما هر یک
آکنده از مطالب حکمی و عرفانی و اجتماعی است. قصیده بلند استاد تحت
عنوان «حیرت» که با مطلع زیر شروع می‌شود
این برشده بنای معلق قیاب چیست

این خیمه‌های بی‌تد و بی‌طناب چیست
آمیخته با مسایل عالی فلسفی و عرفانی و مذهبی است که ناخودآگاه انسان
راه به یاد قصیده معروف میرفندرسکی می‌اندازد. این قصیده نشانگر احاطه
استاد بر علوم و فنون گوناگون بویژه اندیشه‌های متفکران اسلامی است.
برخی از قصاید مذهبی و اجتماعی استاد نیز از ارزش ادبی بسیار برخوردار
است.

قصیده‌ای که در منقبت علی (ع) با مطلع
صبحدم چون آفتاب از کوه خاور سرزند

بوسه اول بار بر خاک در حیدر زند

شروع می‌شود از قصاید خوب استاد است. قطعات و ترکیب‌بندهای استاد نیز آکنده از مضامین اخلاقی و مذهبی و یاد کرد بزرگان است. قطعه زیر که عنوان «حسود» را دارد علاوه بر مضمون اخلاقی از نظر تشبیهات ادبی نیز ارزش والایی دارد.

باغ را آفتی چو پیچک نیست	که به سرو و گل و سمن پیچد
از نهال تر و گل نو خیز	چند تن را به یک رسن پیچد
زلف پرورده زمین تابد	دست نوزاده چمن پیچد
نسترن را به یاسمن بندد	ناربن را به نارون پیچد
دهن لاله بر خسک دوزد	افسر غنچه در کفن پیچد
بند بر پای ارغوان بنهد	رشته بر دست یاسمن پیچد
پیکر خار خشک بی‌بر را	در یکی سبز پیرهن پیچد
بارور شاخ تازه و تر را	جامه نیلگون به تن پیچد
خارین را چنان کند استوار	که سر از تیغ خارکن پیچد
گه به شوخی و یاوگی دستار	بر سر شاهد چمن پیچد
گاه زلف عروس گلشن را	بر کمرگاه نسترن پیچد

حاسد زشت‌خو بود پیچک که به شاخ نو کهن پیچد
چون نیاید به شاخساری دست لاجرم گرد خویشتن پیچد
ترکیب‌بند زیبای «مرثیه عاشورای حسینی» از جمله اشعار زیبای استاد است که سوز و گدازهای درونی او را به اهل بیت نشان می‌دهد. مطلع آن چنین است:
باز این چه نغمه است که دستان‌سرای عشق

آهنگ ساز کرده به شور و نوای عشق
در میان اشعار گوناگون استاد، ماده تاریخهای او نیز از آثار با ارزش اوست. استاد به جهت ارزشی که برای علم و دانش قایل بود و در ضمن عاری از هوا

هوسهای دنیوی، همواره به تجلیل از بزرگان می پرداخت. ماده تاریخیهای بسیاری که در رثای استاد عبدالعظیم قریب، مشکان طبسی، میرزا محمدخان قزوینی، سید محمد فرزانه، آیه الله نورالله نجفی، آیه الله آملی و آیه الله عصار و بسیاری از رجال دیگر ساخته است بحر و مهارت استاد را در این فن نشان می دهد. برای نمونه ماده تاریخی را که در رثای صغیر اصفهانی ساخته است در این جا نقل می کنیم:

صغیرا در عزای تو که از اهل سخن بودی
سزد کز دل برون آید فغان من نفیر من
سخنگوی صفاهانی به سوگ تو همی گوید
تو رفتی لیک یاد تو بود نقش ضمیر من
صغیرت نام شد لیک در معنی کبیری تو
صفاهان گوید افسوسا صغیر من کبیر من
بنالد در غمت «یکتا» بموید بهر تو «کیوان»
بگرید در فراق تو «شکیب» من «بصیر» من
«ادیب» اندر عزا «غمگین»، «متین» اندر نوا «شیدا»
سخنور نوحه گر کاوخ «کمال» من «ظهیر» من
به مدح و مرثیت کاندلر حق آل نبی گفتی
به جنت در همی نازی که حق شد دستگیر من
به تاریخ وفات تو به سیر آفتاب و مه
خرد گوید «صغیر از ما» سنا گوید «صغیر من»
عبارت «صغیر از ما» به حروف ابجد می شود ۱۳۴۹ و «صغیر من» می شود ۱۳۹۰ که سال وفات صغیر مطابق سالهای شمسی و قمری است.

مثنویهای استاد نیز از لطافت خاصی برخوردار است. همه آنها ساده و روان است. در میان آنها نیز مضامین اخلاقی و مذهبی فراوان است. مرثیه روز عاشورا

که با این بیت آغاز می‌شود:

الا ای فروزنده دل آفتاب به جسم شهیدان سبکتر بتاب
و مثنوی «پایان شب سخن‌سرایی» از شاهکارهای شعری استاد است.
در میان اشعار گوناگون استاد، شکوه و شکایت از اهل زمانه یکی از مضامین
مشترک شعری اوست. هم در قصاید و هم در غزلیات و قطعات استاد به بیان
نامردمیهای روزگار در حق خویش پرداخته است. قصیده «دشمنان دین و دانش»
که با این بیت شروع می‌شود:

اینان که به جان دشمن منند با من نه که با علم دشمنند
از جمله شکواییه‌های استاد است. در چند غزل نیز استاد زبان به شکوه و
شکایت از مردم زمانه پرداخته که یک نمونه آن غزل زیبای زیر است:

تاجم نمی‌فرستی تیغم به سر مزن
مرهم نمی‌گذاری زخم دگر مزن
مرهم نمی‌گذاری به جراحت نمک میاش
نوشم نمی‌دهی به دلم بیشتر مزن
بر فرق اوفتاده به نخوت لگد مکوب
سنگ ستم به طایر بی‌بال و پر مزن
بر نامه امید فقیران قلم مکش
بر ریشه حیات ضعیفان تبر مزن
گیرم تو خود زمردم صاحب‌نظر نی
از طعنه تیر بر دل صاحب‌نظر مزن
تا کم خوری لگد ز خر و سرزنش ز خار
گو سبزه از زمین و گل از شاخ سر مزن
تا غنچه لب گشود سر خود به باد داد
ای آفتاب دم به نسیم سحر مزن

چون کوه پا بجای نگه‌دار و خویش را
 چون باد هرزه‌گرد به هر بام و در مزن
 گل جز به یاد نوگل باغ ارم مبوی
 می جز به یاد آن صنم سیمبر مزن
 تا بگذری به خیر از این رهگذر سنا
 با رهروان کوی دم از خیر و شر مزن
 این جا نوای بلبل و بانگ زغن یکی است
 ای عندلیب نغمه ازین بیشتر مزن
 این جا مگس به طعمه کند صید شاهباز

گو عنکبوت خیمه درین بوم و بر مزن
 در میان اشعار گوناگون استاد اثری از هجو و استهزاء دیده نمی‌شود. استاد
 نه تنها زبان به بدگویی اشخاص باز نکرده است، بلکه در دیوان او اثری از اشعار
 مستهجن و بدآموزیهای اخلاقی نیز دیده نمی‌شود. تمامی اشعار استاد از
 مضامین فکری صحیح برخوردار است و در لابلای آنها خواننده با عرفان و
 اخلاق و معارف والای فرهنگ انسانی آشنا می‌شود. از همین جاست که
 می‌توان شعر استاد را به معنای واقعی کلمه «شعر متعهد» نامید.
 در مجموع اگر بخواهیم نظری به اشعار استاد بیاندازیم با مضامین زیر دروبرو
 می‌شویم:

۱. پندنامه‌های اخلاقی
۲. مدح و منقبت اهل بیت
۳. اندیشه‌های فلسفی و عرفانی
۴. تجلیل از بزرگان علم و ادب
۵. شکوه و شکایت از اوضاع نابسامان روزگار.

برای آشنائی بیشتر با اشعار استاد در این جا، نمونه‌هایی از اشعار استاد را نقل می‌کنیم:

هوالحق

دل شیدا

بود اسباب گرفتاری و رسوایی ما
 خوب کردی که ببردی دل شیدایی ما
 شکر الله که به زنجیر سر زلف تو گشت
 بسته پای دل سرگشته هرجایی ما
 ای عجب خوب دو دیوانه به هم ساخته‌ایم
 زلف آشفته تو با دل سودایی ما
 شب که در شیشه می‌گریه گلوگیر شود
 خنده بر صبح زند ساغر مینایی ما
 خلوت انس و صفا رشک بهشت است ولی
 طعنه بر خلد زند گوشه تنهایی ما
 ای دریغا که به سرکوبی یک مشت ضعیف
 می‌شود صرف همه زور و توانایی ما
 نه صنعت، نه زراعت، نه تجارت، نه هنر
 بگسلد رشته اعقاب زنازایی ما
 چشم شد آه سنا در ره آن یار سفید
 که بود خاک رهش سرمه بینایی ما

هو

بی‌رخ دوست مرا عشرت ایام کجاست
 تا دلارام نباشد دل آرام کجاست

من و سودای شب وصل تو در سر پختن
 عاشق سوخته جان را طمع خام کجاست
 دل گرفتم ز تو خرسند به پیغامی گشت
 آن‌که در کوی تو دارد ره پیغام کجاست
 نه من اندر خم زلف تو گرفتارم و بس
 خسته بالی که نیفتاده درین دام کجاست
 من و از شهد لب بوسه شیرین هیئات
 تلخکامان غمت را طمع کام کجاست
 دلم از مسجد و افسانه واعظ بگرفت
 راه میخانه کجا رند می آشام کجاست
 در بدر گشتم و کس با من سرگشته نگفت
 که ره خانه آن ماه گل اندام کجاست
 همه گم کرده رهانند درین بادیه کیست
 تا بپرسم که سر کوی دلارام کجاست
 اهل این بادیه کافر صفتانند سنا
 از که پرسى که ره کعبه اسلام کجاست

نه آن است و نه این!

در کشور ما رسم نه قانون و نه دین است
 ویران شود آن ملک کش اوضاع چنین است
 غارتگری و دزدی و آزار و خیانت
 در لوح دل پیر و جوان نقش نگین است
 قومی ز هنر عاری و خلقی ز ادب دور
 در طینتشان شیطنت و خُبث عجین است

ور زآن‌که یکی باشد از این قاعده بیرون
 در پی‌کر ای‌سام دم بازپسین است
 این رسم عرب ورزد و آن راه فرنگان
 با آن‌که ره راست نه آن است و نه این است
 ملکی که در او ایمنی از دزد و عوان نیست
 خوش وقت‌گذاری که در او خاک‌نشین است
 از بارگه ملک سلیمان چه زند لاف
 آن کس که دلش پایگه دیو لعین است
 بی‌شک نبرد بهره کس از نعمت فردوس
 جز پاک سرشتی که در او نور یقین است
 تسخیر کواکب به کفی خاک نیرزد
 گر وضع فلک نیز بهنجار زمین است
 یک لحظه در این معرکه پر خطر و بیم
 غافل مشو ای دوست که دشمن به کمین است
 از لعل لب دوست سنا یافته این فیض
 گر در سخنش خاصیت ماء معین است

جفا

من بودم آن‌که هیچ ز یاران وفا ندید
 وز مردم زمانه به‌غیر از جفا ندید
 هر جا که پا نهاد به‌جز دام ره نیافت
 هر سو که روی کرد به‌غیر از ریا ندید
 از صدهزار پهنجۀ زورآزماکه بود
 یک دست بی‌تمنا مشکل‌گشا ندید

در خلوت مردمان به خلوص و صفای دل
 نیکی نمود لیک به جز بد جزا ندید
 چندان به خفت بخت من غافل ای دریغ
 کز کاروان عمر نشانی بجا ندید
 با این همه چراغ خطر عاقل ای عجب
 در حیرتم که راه سلامت چرا ندید
 بینا اگر به چاه درافتاد با چراغ
 باشد سزای او که چرا پیش پا ندید
 دل در جهان مبند کزین شوخ دلفریب
 دانا به غیر محنت و رنج و بلا ندید
 درمان مجوی ای دل رنجور زان طبیب
 کز دارو و معالجتش کس شفا ندید
 بیگانه شو ز خلق جهان کاندترین گروه
 چشم امید یک دل مهر آشنا ندید
 بگسل ز خلق و دل به خداوند خلق بند
 کان جا کسی جزای عمل ناسزا ندید
 ای من گدای درگاه شاهی که جز به صدق
 کس بر درش تفاوت شاه و گدا ندید
 گفت آن خداجوی که خدا را ندیده ام
 گر چشم دل گشود خدا را کجا ندید
 حق است آشکار به هر چیز کور باد
 آن دیده ای که در همه اشیا خدا ندید
 ای جان فدای چشم خطاپوش عارفی
 کز صدهزار رنگ یکی را خطا ندید

گیرم که حق به عین نیاید به چشم تو
چشم تو از چه آینه حق‌نما ندید
هرجا که بنگریست دل مرد حق‌شناس
مرآت حق‌نما چو شه آئما ندید
چون برگشود دیده حق‌بین به جلوه‌گاه
غیر از تجلی علی مرتضی ندید
واجب ز ممکن است جدا لیک در شهود
عارف هرآنچه دید خدا زو جدا ندید

کیمیای اهل نظر

خوبان چرا به عاشق مسکین جفا کنند
بیگانه‌وار خون به دل آشنا کنند
در پرده اندرند و به هر گوشه فتنه‌هاست
ای وای اگر که پرده رخسار وا کنند
زخم درون ما نشود چاره از طیب
گو مطربان به زخم تارش دوا کنند
خاکند پیش اهل نظر کیمیاگران
گیرم که خاک را به نظر کیمیا کنند
بهتر ز ملک و سلطنت هفت کشور است
شاهان گر التفات به حال گدا کنند
گو در رضای خلق بکوشند اندکی
آنان که بندگی به رضای خدا کنند
گر ازدهای جهل کنند از ادب عصا
بهتر ز معجزی که عصا ازدها کنند

در کارخانه‌یی که مجال خیال نیست
 مشتی خیالباف فضولی چرا کنند
 حکم قضا و داوری جبر و اختیار
 یکسر بگو به داور بیچون رها کنند
 آنان که قبله دل ارباب حاجتند
 آیا بود که حاجت ما را روا کنند
 زان چشمه‌یی که در دل سعدی است منبعش
 یک قطره نیز کاش به کام سنا کنند

هوالحق

تا چند عمر در هوس و آرزو رود
 ای کاش این نفس که برآمد فرو رود
 مهمانسراست خانه دنیا که اندر او
 یک روز این بیاید و یک روز او رود
 بر غم روزگار، تو با دوستان بساز
 بگذار روزگار به کام عدو رود
 در کام دل به گردش افلاک دل میند
 کاین چرخ خیره‌گرد، نه بر آرزو رود
 ای گل به دستمال هوس‌پیشگان مرو
 مگذار تا ز دست تو این رنگ و بو رود
 آن کس که سر به جیب قناعت فرو نبرد
 بگذار تا به چاه مذلت فرو رود
 از بهر دفع غم به کسی گر بری پناه
 هم غم به جای ماند و هم آبرو رود

آن آبرو چو جوی بود رنج و غصه سنگ
 سنگش به جای ماند و آبش ز جو رود
 کردیم هر گناهی و از کرده غافلیم
 ای وای اگر حدیث گنه رو برو رود
 امروز رو نکرد به درگاه حق سنا
 فردا به سوی درگه او با چه رو رود

استقبال از مولانا

در دال سر زلفت دیدم خطی از شانه
 یارب چه بود این حرف با این همه دندانه
 دال است خم زلفت قَدّت الف و لب میم
 یعنی که تویی دام و خال لب تو دانه
 هر ناز که بفروشی من مشتری نقدم
 ایسَنک دل من بستان از بابت بیعانه
 از صحبت ما زاهد شرط است که بگریزد
 او بر سر پیمان است و ما بر سر پیمانه
 صدبار شنیدی عشق با عقل نیامیزد
 او خانه برانداز است این تازه کن خانه
 آنرا که به لوح دل نقشی ز محبت نیست
 او صورت دیوار است باور تو کنی یا نه
 آنرا که صداقت نیست چه مؤمن و چه کافر
 آنرا که محبت نیست چه خویش و چه بیگانه
 آن جا که به یاد حقّ ذکر به میان باشد
 چه صومعه، چه مسجد، چه کعبه، چه بتخانه

دانی چه بود دنیا من با تو بگویم فاش
 شهری همه پرغوغا خلقی همه دیوانه
 عاقل نسپارد دل افسانه و افسون را
 گردون همه افسون است گیتی همه افسانه
 آسایش این گیتی دل کندن از این گیتی است
 نازم به کسی کاواست این همت مردانه
 رفتند همه یاران مانده است سنا نالان
 بودند رسول آنان من اُستن حنّانه
 خانه همه ویرانه همسایه همه آزار
 بیزار شدم یارب زین خانه ویرانه
 هر گوشه که دارم گوش، بانگیم خراشد دل
 نه نغمه جان پرور، نه ناله مستانه

گوهر دل

من گوهری عزیزتر از دل نداشتم
 کان را به نقد عشق گروگان گذاشتم
 دیگر چه دل طلب کنی ای دلستان که من
 جز آنچه دادم دل دیگر نداشتم
 از مُلک هستیم بجز این نیم جان نبود
 کان را به خدمت در تو برگماشتم
 حسرت به خدمت در بُتخانه می خورد
 آن طاعتی که بی تو به مسجد گذاشتم
 پیری رسید و دست فلک کرد سرنگون
 آن قامت نشاط که برمی فراشتم

جز تلخ باری غم و حسرت ثمر نداشت
 در مزرع امید نهالی که کاشتم
 پیری به غم گذشت و جوانی به غفلتم
 این است حال شامم و آن بود چاشتم
 چون هرچه داشتم به جهان بایدم گذاشت
 انگار این که مُلکِ جهان جمله داشتم
 قصدم سنا حدیث غم روزگار بود
 و این را به یادگار تو این جا نگاشتم

هو

از بوستان وصل تو هر گل که چیده‌ام
 خاری بود ز بیم فراق به دیده‌ام
 با پای پر ز آبله اندر قفای دوست
 مَتّ بسی ز خار بیابان کشیده‌ام
 شیرین لب ترش مکن ابرو به روی من
 کاندر غم تو تلخی هجران چشیده‌ام
 تا بسته شد به زلف توام رشته امید
 پیوند الفت از همه عالم بریده‌ام
 آخر به دست غیر فتاد آن گلی که من
 با اشک چشم و خون دلش پروریده‌ام
 ای کاش روز واقعه بر تن کفن شود
 آن جامه‌یی که در غم رویت دریده‌ام
 آن طایرم که در ازل از آشیان قدس
 اندر هوای دانه خالت پریده‌ام

ای کعبه امید کجایی که در رخت
 بس روی خاارهای مگیلان دویده‌ام
 صیاد مهلتی که من از کنج آشیان
 اندر هوای دانه و آبی پریده‌ام
 از بهر قند لعل لب دلستان سنا
 دشنامهای تلخ مکرر شنیده‌ام

باسمه تعالی شانه

مگذار تا ز دست غمت ناله سر کنم
 سوز درون قرین دعای سحر کنم
 کاخی که بهر عشرت اغیار ساختی
 سیلاب اشک آرم و زیر و زیر کنم
 تا کی به جست و جوی تو ای اهل مراد
 خود را به موج خیز بلا غوطه‌ور کنم
 گل شد زمین ز چشمه خوناب چشم من
 خاکی دگر نماند که از غم به سر کنم
 دستی به آستین تو دستی بر آستان
 دست دگر کجا که میانت کمر کنم
 روزی ز بیم دشمن و روزی ز شرم دوست
 ممکن نشد که بر سر کویت گذر کنم
 گه دورباش حُسن و گهی پرده‌دار شرم
 کی می‌شود که سیر به رویت نظر کنم
 آیا بود که با تو چنانم که آرزوست
 صبحی به شام آرم و شامی سحر کنم

یک دم خُمار مستی و یک دم دُوار هوش
 کسی شد که زندگانی بی دردسر کنم
 مسجد به غیر خشک لبی حاصلی نداشت
 کامی مگر ز مشرع میخانه تر کنم
 در بزم قرب ره ندهندم مگر چو شمع
 سر تا قدم بسوزم و از خود سفر کنم
 آن دم که مرغ حادثه از آشیان پرید
 چندان امان نداد که سر زیر پر کنم
 گویی که عمر از چه تبه می‌کنی به عشق
 عمر دگر نمانده که کار دگر کنم
 افسانه غم تو ملال آورد سنا
 آن به که شرح واقعه را مختصر کنم

عشق و عرفان و ادب

خنده بر کار جهان زن چو گل ای تازه بهار
 تا جهان را همه چون لاله خندان بینی
 دل بپیرای ز خار و خیس خودبینی و آرز
 تا گلستان شوی و دهر گلستان بینی
 آرزو کم کن و زنگ هوس از دل بزدای
 تا در آینه جان چهره جانان بینی
 اگر اهریمن دهرت نشود پرده عقل
 هر کجا روی کنی جلوه یزدان بینی
 تکیه بر خویش مکن تا مدد از حق یابی
 صدف جسم شکن تا گهر جان بینی

عشق و عرفان و ادب در سخن آمیخت سنا
حافظ است آن‌که در این شیوه غزلخوان بینی
کاش عاشق شوی و تلخی هجران بینی
آنچه می‌کشم از دست غمت آن بینی
دل سپاری به سر زلف پریشان بُتی
همه شب در غم او خواب پریشان بینی
لب‌گزی، آه‌کشی، گریه‌کنی، ناله زنی
رنج و محنت هم از این‌گونه فراوان بینی
نی غلط گفتم، خاکم به دهن، هیچ مباد
که تو یک لحظه غم از گردش دوران بینی
هرگز ای دوست مبادا دل آسوده تو
شود آزرده و حالی نه به سامان بینی
تیغ بر فرق من و تیر به چشمم صد بار
خوشر آید که تو یک خار به دامن بینی

هوالحق

واعظا بهر خدا ترک دغل کن اندکی
آنچه می‌گویی به مردم خود عمل کن اندکی
من نمی‌گویم بساط کهنه را در هم نورد
حرفهای کهنه را با نو بدل کن اندکی
دولت باطل نباید در مثل خوش گفته‌ای
رو تأمل اندر این نیکو مثل کن اندکی
مرد راه دین و کار آخرت گر نیستی
سعی اندر کار دنیا لااقل کن اندکی

گفته تلخ تو گر خواهی به شیرینی خورند
از صفا و صدق اندر وی غسل کن اندکی

هوالحق

شادی ندارد آن که ندارد به دل غمی
آن را که نیست عالمِ غم نیست عالمی
آنان که لذت دم تیغت چشیده‌اند
بر جای زخم دل نپسندند مرهمی
راز ستاره از من شب زنده‌دار پرس
کز گردش سپهر نیاسوده‌ام دمی
دل بسته‌ام چو غنچه به راه نسیم صبح
بو تا که بشکفتد گلم از بوی همدمی
راهی نرفته‌ام که بپرسم زه رهروی
رازی نجسته‌ام که بگویم به محرمی
صد جو ز چشم راندم این خاصیت نداد
کز هفت بحر فیض به خاکم رسد نمی
نگذاشت کبر و وسوسه عقل بِلَفْضُول
تا دیو نفس سجده برد پیش آدمی
احوال آسمان و زمین و بشر می‌پرس
طفلی و خاک توده‌یی و نقش درهمی
در دفتر حیات بشر کس نخوانده است
جز داستان مرگ حدیث مسلمی
در این حدیث نیز حکیمان به گفتگو
افزوده‌اند عقده مبهم به مبهمی

نخوت ز سر بنه که به بازار کبریا
 سرمایه دو کون نیرزد به درهمی
 گیرم بهشت گشت مقرر تو را چه سود
 کساندر ضمیر تافته داری جهنمی
 افراسیاب خون سیاوش می خورد
 ما بی خبر نشسته به امید رستمی
 از حد خویش پای فزونتر کشی سنا
 گر دور چرخ با تو مدارا کند کمی

آه صدق و پند صدق

گر آه صدق همره باد سحر کنی
 خورشیدوار ملک جهان زیر پر کنی
 دست دعا برآری اگر ز آستین صدق
 اوضاع دهر را همه زیر و زیر کنی
 گر طالب بصیرتی ای نور چشم من
 باید که خاک مدرسه گُحل بصر کنی
 تنها به حفظ درس نیابی کمال نفس
 آن به که درس علم قرین هنر کنی
 کحل الجواهر است در مرد حق بجوی
 تا خویش را ز پرتو او دیده ور کنی
 زان خاک ره که مایه اکسیر اعظم است
 من وجود خویش توانی که زر کنی
 در یک قدم ز عرش برین بگذری به سیر
 با عشق گرم روا گر از خود سفر کنی

از هر درخت بانگ انالله بشنوی
 چون موسی ار به وادی اَیْمَن گذر کنی
 سرمنزل مراد که جویی درون توست
 بیهوده خویش را ز چه رو در به در کنی
 خواب و خورار برای خدا شد عبادت است
 خود را چه لازم است که بی خواب و خور کنی
 کی گویمت ز چهره خوبان نظر ببند
 گویم به چشم پاک در ایشان نظر کنی
 عَجَب و غرور دام است نفس را
 زین دام جان شکار نباید حذر کنی
 خاموشی است راه سلامت چه لازم است
 کاندر سخن درآیی و جان در خطر کنی
 یک قطره را زبان به زبان بحر می کنند
 لبگر به حرف در بر غمّاز تر کنی
 واعظ فریب قصّه نیاید دگر به کار
 باید شکار رزق ز دام دگر کنی
 اینسان که خواب رفته افیون غفلتی
 مشکل که روز حشر سر از خواب بر کنی
 گرای پسر پدرت به راه ضلالت است
 تو پیروی مباد ز کیش پدر کنی
 گاو زر است دنیا و تو از فریب وهم
 چون سامری پرستش این گاو زر کنی
 آید کلید گنج سعادت به دست تو
 سواد گنج مال گر از سر به در کنی

خر نیستی به شیوهٔ خربندگان چرا
 پیوسته بهر آب و علف کار خر کنی
 از بهر موش مرده چرا خویش را چو خاد^۱
 شش ماه ماده سازی و شش ماه نر کنی
 جنگ و ستیز بر سر نسل و نژاد و جنسیت
 باید که خیر خواهی نوع بشر کنی
 این جاه را به خط من ای نور دل بگیر
 خواهی اگر که شعر سنا را ز بر کنی

ترکیب بند در مرثیهٔ عاشورا

بند اول

باز این چه نغمه است که دستانسرای عشق
 آهنگ ساز کرده به شور و نوای عشق
 آن کاروان کجاست که بانگ درای او
 افکنده است غُلْغُلَه در نَسینوای عشق
 شور حسینی است مگر کز ره حجاز
 ساز عراق کرده به برگ و نوای عشق
 مانا عزیز فاطمه فرزند مصطفی است
 کوچ از مدینه کرده سوی کربلای عشق
 سوداگر خداست که نقد روان به کف
 بگرفته در معاملهٔ خونبهای عشق

۱. خاد، نام مرغی است که آنرا «غلیواجی» و «زغن» و «موش‌ریا» نیز می‌گویند و در اصفهان آنرا «کلاغ جار» می‌نامند. در افسانه‌ها و مضامین شعرای قدیم باشد که شش ماه نر و شش ماه ماده است. (تعلیقات دیوان سنا).

از سر به راه دوست دویده است یار صدق
 در نینوای وصل دمیده است نای عشق
 با بانگ هو هو الحق و آواز دوست دوست
 خواننده به گوش عالمیان ماجرای عشق
 از جان و دل نهاده قدم در راه کربلا
 یعنی منم شهید بیابان کربلا

بند دوم

از آسمان هلال محرم چو شد برون
 رفت از دل زمین و زمان طاقت و سکون
 ماه نو آمد از شفق سرخ آشکار
 چون خنجر برهنه که افتد به طشت خون
 با پیکر خمیده عیان گشت در سپهر
 شکل هلال چون رقم حرف حانون
 بر لوح چرخ با قلم نور این دو حرف
 ما را به نام پاک حسین است رهنمون
 یعنی که تا قامت از آن ماجرا که رفت
 رمزی بود نوشته بر این چرخ نیلگون
 در کربلا چو شد عَلم شاه دین بلند
 گردید رایت ستم و کفر سرنگون
 فریاد از آن ستم که به آل عبا رسید
 از شامیان ناکس و از کوفیان دون
 ای کوفیان چه فتنه ز نو کرده‌اید ساز
 با آل مصطفی چه جفا کرده‌اید باز

بند سوم

آهنگ کوفه کرد ز یثرب امام دین
 نور خدا و شمع هدی ماه راستین
 تا دستگاه کفر و ستم سرنگون کند
 دست خدا در آمد گویی از آستین
 خم کرد آسمان سر تعظیم سوی خاک
 چون خون پاک شاه زمان ریخت بر زمین
 زان خون فزوده قدر چنان خاک پست را
 کاندر برش حقیر بود چرخ هفتمین
 خورشید کس ندید بدان گونه پرفروغ
 یاقوت کس ندید بدان منزلت ثمین
 از آن شرف که خون شهیدان به خاکدان
 ساینده مهر و ماه بر او جبهه و جبین
 شیطان نکرد سجده بر این خاک زین سبب
 او را لقب ز غیب رجیم آمد و لعین
 شیطان که بود روح پلید یزید شوم
 بر بام ملک بر شده همچون سیاه بوم

بند چهارم

زان ماجرا که رفت به میدان کربلا
 عقل است مات و واله و حیران کربلا
 دریای عشق حق به تلاطم چو افتاد
 جوشید موج خون ز بیابان کربلا

یارب چه شد که کشتی نوح نجی فتاد
 در لَجَّة هَلاک به طوفان کربلا
 از بازی سپهر سر سروران دین
 افتاد همچو گوی به میدان کربلا
 زان عشق و آن شهادت و آن صبر و آن یقین
 عقل است مَحور و سر به گریبان کربلا
 در منزلت فزونتر و در رتبه برتر است
 از بام عرش پایۀ ایوان کربلا
 فخر حسین و ننگ یزید است تا ابد
 سر لوحه جریده دیوان کربلا
 کاری که حق به درگاه عدلش ظلامه ساخت
 یاللعجب یزید از او بار نامه ساخت

بند پنجم

هر تیر کز کمان کمین بلا بجست
 گویی نشانه‌اش دل اولاد فاطمه است
 باد جفا به گلشن آل عبا وزید
 و اندام سرو و قامت شمشاد را شکست
 باغی که خُلد پیش تماشای اوست زشت
 سروی که سرو در بر بالای اوست پست
 برخاست ناله از دل کز و بیان قدس
 چون گرد غم به چهره آل نبی نشست
 گیتی کمان بختن پاکان حق گشاد
 گردون کمر به کشتن آزادگان ببست

آنرا به طعن نیزه شامی ربود سر
 این را به ضرب خنجر کوفی برید دست
 از منجنیق حادثه سنگی بسیوفتاد
 کافکند در زُجاجه انوار حق شکست
 برخاست چون ز آل نبی ناله و فغان
 بر شد ز خاک ناله و زد صیحه آسمان

بند ششم

در کاروان آل نبی قحط آب شد
 از سوز تشنگی دل طفلان کباب شد
 در چشم تشنگان حرم دشت ماریه
 اندر خیال آب چو موج سراب شد
 میدان جنگ و سوز عطش تاب آفتاب
 یارب که از شنیدن آن زهره آب شد
 در راه حق که شاه شهیدان به پیش داشت
 آن منع آب و تاب عطش فتح باب شد
 گر نیک بنگریم همان آب و تاب بود
 کز وی بنای دولت مروان خراب شد
 از ملت نبی و نبی زادگان رسید
 جوری که روح کافر از او در عذاب شد
 سرپنجه عروس جفا کار روزگار
 از خون پاک آل پیمبر خضاب شد
 یک ذره گرز شرم و ادب داشت آفتاب
 می کرد تا به حشر نهان روی در حجاب

بند هفتم

ای شهنسوار معركة کربلا حسین
 ای یکه تاز عرصه عشق و بلا حسین
 ای نور آسمان و زمین آفتاب دین
 ای زاده نژاده شیر خدا حسین
 ای نو دمیده گلبن بستان فاطمه
 ای نو نهال گلشن آل عبا حسین
 نوباوه رسول و جگرگوشه بتول
 پرورده کنار شه اولیا حسین
 سر حلقه شهیدان در دشت نینوا
 سالار کشتگان سر از تن جدا حسین
 در جلوه گاه عشق روانکاه کام سوز
 آیین زدوده دل حق نما حسین
 کشف امان و باب حوایج تویی که خلق
 درمانده چون شوند بگویند یا حسین
 حق را مجاهدی چو تو در روزگار نیست
 در شهر بند عشق چو تو شهریار نیست

بند هشتم

گر ماجرای حادثه کربلا نبود رسمی ز دین پاک پیمبر به جا نبود
 گر نهضت حسین نمی بود از حجاز در شام و کوفه شرع محمد پیا نبود
 خونی به خاک ریخته شد در ره خدا کاو را ز قدر غیر خدا خونبها نبود
 دین خدای زنده شد از خون پاک او
 این شد که خونبهاش به غیر از خدا نبود

مرثیه روز عاشورا

خطاب به آفتاب

الا ای فروزنده دل آفتاب به جسم شهیدان سبکتر بتاب
 شهیدان قربانگه راستین فشانده به حق بر دو کون آستین
 جگرگوشگان پیمبر همه گل باغ زهرای اطهر همه
 عزیزان درگاه عزت نشان فتاده به چنگال مردم‌کشان
 جگرگوشه‌های رسول خدای زده تشنه در موج خون دست و پای
 ز خون شهیدان زمین سرخپوش ز آه یتیمان فلک پر خروش
 از این سرزمین تا به روز شمار نروید مگر لاله داغدار

تنوری است از کینه افروخته سر و دست پاکان در او سوخته
 بر این شعله‌ور آتش خانه‌سوز مزن دامن این مهرگیتی فروز
 تو افزون مکن تاب این گرمگاه به نرمی بیفزای گرمی بکاه
 ز تو رحمت و مهربانی سزاست تو را مهر خوانند مهرت کجاست
 نداری اگر پاس تیمارشان مکن گرم بازار آزارشان
 نبینی تن نوگلان چاک چاک برهنه فتاده است در خون و خاک
 دوم مصحف کارفرمای حق پریشان به هر سو ورق بر ورق
 قلم رفته از خنجر آبدار چه بر شیرمردان چه بر شیرخوار
 برهنه تن و تشنه لب خسته دل جفا این همه چون کنند احتمال
 تن خسته را تاب این روز نیست مگر آفتابا تو را سوز نیست
 گزندش مده زاده مصطفی است ستم بر پیمبر ستم بر خداست

تو روشن کن بزم آب و گلی زدوده روانی و روشندلی
 به خیره‌سران باز نه خیرگی نزیب ز روشندان تیرگی

برافتادگان سرگرانی مکن تو روشندلی تیره جانی مکن
تجلی گه عاشقان خداست قدم سست کن عرصه کربلاست

فلک را در این قتلگه پای لنگ قضا را در این ماجرا کار تنگ
سر بی تن و جسم بی سر شده به دریای خون در شناور شده
اگر نوح افتد در این موج خون شود کشتی طاقتش سرنگون
کلیم الله آید اگر با عصا شود غرقه در نیل زین ماجرا
مسیحا ز چارم فلک بنگرد خراشد رخ و جامه بر تن درد
ز طوفان این لجه سهمگین سبک بگذر ای کشتی آتشین

نترسی که آه دل دردمند بسوزد تو را چون بر آتش سپند
ندانی که بنیاد افلاکیان شود سست از ناله خاکیان
ندانی که از گریه چشم پاک برد سیل بنیاد افلاک و خاک
ز طوفان آه دل سوخته مشو ایمن ای شمع افروخته
ز آه جگرخستگان زینهار حذر کن که بر هم زند روزگار

بترس از فغانی که مضطر زند که آهی جهانی بهم برزند
بود کز یکی آه طفل نزار برآید ز بنیاد هستی دمار
ملرزان دل دردمندی به کین که لرزد از او آسمان و زمین
اگر گریه از سوز دل سر کند بپا ناگهان شور محشر کند
سرآید درنگ زمین را زمان به پایان رسد گردش آسمان
بیچند به هم دفتر کاینات کشد خط بطلان به لوح حیات
بپا گردد اندر جهان رستخیز شود آسمان و زمین ریز ریز
نماند نشانی از این دستگاه نه گردون بماند نه خورشید و ماه

فرو افسرد در رگ روح دم	شود غرق گیتی به بحر عدم
نماند ز آثار صنع قویم	مگر ذات قیوم حی قدیم
سنا زین مصیبت فروبند لب	برین در نگه دار شرط ادب
نهنگ عدم چون گشاید دهان	بسیو بارد آثار کون و مکان
قلم خشک گردد به سرخط لا	زند بانک الاله از خود صلا
شود محو در نیستی هرچه هست	ز یک بانک خیزد بلی و الست
ز طومار هستی یکی یادگار	نماند بجز ذات پروردگار

گفتگوها

بخش ۲

همایی از زبان همایی

استاد همایی در یکی از یادداشتهای خود دربارهٔ خویشتن چنین می‌گوید:

«من همه چیز هستم و هیچ چیز نیستم. همه چیزیم هست و هیچم نیست، در شعر و ادب چکیده‌ام نه چسبیده، و پر رسته‌ام نه بخود بر بسته. باری ادیب و شاعر و حکیم و عارف و فقیه و منجم و ریاضیدان، همه حتی علوم و فنون غریبه رمل و جفر و اعداد را به دقت یاد گرفته و می‌دانم. اما می‌دانم که هیچ نمی‌دانم «قيمة المرء ما بحسنه». اگر این قضیه درست است من هیچ نمی‌دانم و به‌درستی و راستی اهل هیچ فن نیستم. از آن وقت که خود را شناخته‌ام تا کنون به هیچ کار و کسبی غیر از تحصیل و مطالعه و تصنیف پرداخته‌ام و یک دم از خواندن و نوشتن نیا سوده‌ام. با اقل مؤونهٔ معاش قناعت کرده، هیچ‌گاه ذکر و فکرم از کتاب و دستم از قلم جدا نشده است. تحصیلاتم نه پیش خود و از افواه رجال و به تعبیر عوام فارسی «تحصیلات دیمی است» که سالیان دراز با نظم و ترتیب صحیح دست از همه کار شسته، یکسره همت بر تحصیل علوم و معارف گماشته، در محضر اساتید فن به زانوی ادب نشسته، منت استاد و ادیب کشیده و از آن طبقه نبوده‌ام که مولانا گوید:

هر که گیرد پیشه‌یی بی‌اوستا ریشخندی شد به شهر و روستا
اگر مناط فضل و فضیلت همین است که اهل ظاهر می‌گویند و متخرجان

مدارس اکتسابی مدعیند من همه چیز می دانم و همان دعوی را دارم که انوری در قطعه‌یی می‌گفت «گرچه در بستم در مدح و غزل یکبارگی...» و اگر میزان فضیلت چیزی است که پس از شصت سال و اند رنج شبانه‌روزی دریافتم ای وای که من هیچ نیستم و هیچ نمی‌دانم و از هیچ هم کمتر.

پیشوای من در علوم و معارف ظاهری، در فنون معقول ابوریحان بیرونی و خواجه نصیرالدین طوسی و در علوم منقوله شیخ طوسی و علامه حلی و شهید ثانی و در ادبیات فارسی و عربی امثال صاحب بن عباد و خطیب تبریزی و خاقانی و انوری بوده‌اند. وقتی که خود را با آن بزرگان مقایسه می‌کنم از بن دندان اعتراف می‌کنم که شاگردی کوچک بیش نیستم.

نمی‌دانم کسانی که برای خود فصل فصل و باب باب فضایل می‌بافند و بدان می‌لافند پیش خود چه فکر می‌کنند؟ گفتم نمی‌دانم، اما خوب می‌دانم، زیرا این مرحله را تا آخرین منزلش پیموده و ذوق آن مستی دروغین را دریافته و با آن شمشیرهای چوبین بسیار جنگیده‌ام:

عبدنا الهوی ایام جهل و انما لقی غمره من سكرة من شرابه
 اکنون به منزلی رسیده‌ام که می‌گوییم: «یا حسرتی علی ما فرطت فی جنب الله»
 در گشاد عقده‌ها گشتی تو پیر عقدۀ چند دگر بگشاده گیر
 همان شعری را که معروف است امام محمد غزالی بعد از ترک مقامات و
 مناصب ظاهری خوانده بود اکنون می‌خوانم و به حقیقت آن واقفم:

ترکت هوی سغدی و لیلی به معزل و عدت الی مصعوب اول منزل
 و نادادتنی الاشواق مهلا فهذه منازل من تهوی رویدک فانزل
 حقیقت امر همان است که «العلم نور یقذفه الله فی قلب من یشاء» و به حضرت
 مولانا امیرالمؤمنین منسوب است که فرمود «العلم نقطة کثرها الجاهلون»:

نقطه علم یکی بود ولی آوردند این سخنها به میان زمرة نادانی چند
 اگر تحصیلات اکتسابی مقدمۀ تزکیۀ نفس و تهذیب اخلاق و تحصیل

معارف معنوی نباشد به نظر من هیچ ارزش ندارد، و علمی که مایهٔ مفاخرت و فضل فروشی و جمع مال و منال دنیوی باشد نه تنها سودمند نیست که زیانش هزار مرتبه بیشتر از جهل و نادانی است:

علم کز تو تو را نبستاند جهل از آن علم به بود بسیار
 اذ المرء لم یدسن من اللؤم عرضه فکل رداء یرتدیه جمیل
 من برآنم که در طی مدارج کمال و پیمودن مراحل ترقی از مقام عقل
 هیولانی تا مرتبهٔ عقل بالفعل و عقل مستفاد فقط منوط به عنایت و مدد توفیق
 الهی است «ما عندکم ینفد و ما عندالله باق»

سالها روز و شب به قصد خلوص رنج بردم به علم اندوزی
 گفتم این خود ذخیرتی باشد گاه پیری و ضعف امروزی
 بعد پنجاه سال زحمت و رنج و آن همه جهد دانش آموزی
 ناگهان برد آفت نسیان همه دانسته های دیروزی

نور علم ار شنیده یی آن نیست سبند شغل و مایهٔ روزی
 نار علم است این نه نور، بدان یوسفی را ز گرگی و یوزی
 بلکه توفیق حق بود که کند بنده یی را سزای بهروزی^۱

اجرت هزار بیت کتابت

وضع تحصیلات قدیم تا آن درجه‌ای که من ادراک کردم، و خوشوقت‌م که بهترین ایام عمر من در آن تحصیلات گذشته است، به‌طور کلی با وضع تحصیلات محصلین امروزی متفاوت بود؛ یعنی تمام همّ محصلین قدیم، فکرشان، ذکرشان و توجهشان جز به تحصیل نبود. من جزییاتی را برایتان ذکر می‌کنم و از روی آنها قیاس بفرمایید که هر قدر درباره آن نوع تحصیلات صحبت بکنند در نظر جوانهای امروزی که تحصیل می‌کنند از عجایب امور است.

من هم تحصیلات قدیم داشتم و هم در مدارس جدید تحصیل کرده‌ام. بعد از آن‌که در مدرسه جدید که در آن زمان مدرسه قدسیه اصفهان بود تحصیلاتم را تمام کردم از طرف رئیس آن مدرسه رحمت الله علیه به من تکلیف شد که در آن معلمی کنم. وقتی این تکلیف به من شد که من در نهایت فقر و بی‌بضاعتی بودم، یعنی هیچ وسیله ارتزاق نداشتم و هیچ وسیله از ملک، مال، حقوق و مقرری نداشتم که بتوانم کفاف معیشتم را بدهد.

مغذّک من در روح خودم احساس می‌کردم که مایل نیستم دنبال تحصیلم را رها کنم و بروم فقط از آن مقدار تحصیل که کرده‌ام ارتزاق کنم. عمویی داشتم به‌نام میرزا محمد سها که سرپرستی بچه‌های کوچک برادرش را می‌کرد. شبانه عقده‌ای در دل داشتم از این تکلیفی که رئیس مدرسه به من کرده بود و آن فکری

که خودم داشتم او احساس کرد و به من گفت که شما دنباله تحصیل را رها نکنید، من هم هر قدر می توانم به شما کمک می کنم. من می دانستم که او قادر نیست که تمام حوائج مرا رفع بکند بنده بالاخره منصرف شدم که قبول کنم معلمی را در آن مدرسه و حاضر شدم که بروم در مدرسه نیماورد تحصیل کنم. دو سه روز گذشت معلم خطی داشتم به نام ملا محمدتقی کاتب روزی خدمت ایشان رسیدم و گفتم کارهایی که به شما رجوع می کنند و حقوق کم دارد به من رجوع کنید

ضمناً عرض بکنم آن موقع اجرت کتابت هزار بیت حد اعلا پنج تومان بود؛ یعنی یک کاتب خوشنویس وقتی هزار سطر می نوشت پنج تومان می گرفت. گاهی می آمدند تکلیف می کردند به این مرد فقیر آبرومند که مثلاً هزار بیت را با دو تومان یا سه تومان بنویس. او نه می توانست رد بکند نه می توانست قبول کند. این پیشنهاد من بسیار اسباب خوش وقتی او شد.

کارهای این طوری که اجرت را البته متناسب با خط من، به من رجوع می کرد بنده هزار بیت کتابت می کردم به یک تومان و آن مایه ارتزاق من بود در تحصیل. یعنی هزار سطر کتابت می کردم یک تومان اجرت می گرفتم و با آن یک تومان شاید یک ماه گذران می کردم به جهت این که مخارج چندان زیاد نبود و طلبه هم نمی دانید تا چه حد قانع است. یعنی در شب و روز اگر یک دانه نان خالی بدون هیچ قاتقی بخورد قانع است و خرسند، هیچ گله از روزگار ندارد. وضع زندگی طلبگی ایجاب می کند که این طور باشد و همه طلاب و محصلین هم این طور بودند. برای این که بدانید محصلین قدیم چه جور زندگی می کردند مطلبی عرض می کنم:

نمی دانم اسم مرحوم آقا سید محمد باقر درجه ای را شنیده اید یا نه. او استاد آیت الله بروجردی بود. بنده ایام پیری این مرد را درک کردم.

ایشان در مدرسه نیماورد حجره داشتند نمی توانم وصف کنم. بلا تشبیه اگر

می توانستم بگویم این مرد یک نمونه کامل از حضرت صادق علیه السلام بود؛ هم در مقام علمی و هم در مقام تقوا. هرگز دروغ نمی گفت، گزاف نمی گفت مرجع تقلید بود. مرجع فتوا بود، بزرگترین آیت تقوا بود. این مرد دوازده سال تمام در نجف اشرف تحصیل کرده و در صحرا علف خورده بود. گفتند کسانی که اهل همان درجه، ده او بودند، وقتی به زیارت عتبات رفتند و این سید را در حالتی مشاهده کردند که از بس علف خورده بود رنگ چهره اش سبز شده بود. او این طور تحصیل کرده بود. تازه محصول این تحصیل را رایگان و مجانی در اختیار دیگران می گذاشت.

باری بنده کتابت را وسیله ارتزاق قرار دادم و تحصیل کردم. یک نکته را از باب اصول موضوعه از من بپذیرید. مولوی می گوید:

قوت جبریل از مطبخ نبود بسود از دیدار خلاق ودود

همچنین این قوت ابدال حق هم ز حق به نز طعام و از طبق

شما این مطلب را به طور اصول موضوعه قبول کنید که انسان در یک مرتبه از توکل و ایمان طوری است که سختیها و ناراحتیها و صدمه های زندگی برای او سهل است. البته در مقابل هدف عالی مانند تحصیل، طلبه ای که در میدان تحصیل وارد می شد نه پول از دولت می خواست، نه حقوق از ملت می خواست، نه تحمیلی بر کسی داشت، نه می خواست این تحصیل را وسیله جاه و مال بکند. فقط و فقط برای تحصیل، تحصیل می کرد. این معنی را مقایسه کنید با بعضی از محصلینی که حقوق می گیرند، رتبه می گیرند و معذلک گاهی می بینیم آن طوری که باید تحصیل نمی کنند، گله دارند، نارضایتی دارند، همیشه از وضع خودشان ناراضی اند. طلاب قدیم این طور نبودند. یک طلبه هیچ توقعی نداشت از این که دولت به او حقوق بدهد یا مردم به او کمک بکنند. بعلاوه بعد از آن که چند سال تحصیل می کرد و مایه ای به دست می آورد تازه محصول این عمر را رایگان در اختیار باقی محصلین می گذاشت و فیضی که از دیگران گرفته

بود به دیگران مجانی می داد. یک مرد نود ساله که تمام عمرش در تحصیل گذشته بود شب و روز در حجره مدرسه بود، پهلوی حجره طلبه ها بود، همیشه برای استفاده طلبه ها آماده بود. هر احتیاجی که طلبه ها داشتند از این مرد ۹۰ ساله می پرسیدند و حتی در مشکلات داخلی با آنها مشورت می کرد. این است که در محوطه ۸۰ نفر طلبه چندین استاد و چندین عالم بزرگ زندگی می کردند، در محیطی که صرفاً برای تحصیل بود و بر تقوا.

در آن روزها هم محیط فریبنده وجود داشت. جاه و مال و ثروتها و عیشها و خوشگذرانی هم در آن دوران بود، ولی در آن زمان محصل قدیمی قناعت می کرد. اطاق درس را محل عبادت می دانست نه مایه ارتزاق و تکبر؛ ولی افق فریبنده در محیط محصل و تحصیل راه نداشت. طلبه های قدیم وقتی وارد محیط تحصیل می شدند فقر و نداری مایه افتخارشان بود. طوری بود که زحمت اسباب افتخار بود نه آسایش طلبی و راحت طلبی. و واقعاً «الفقر فخری» می گفتند. تحصیلات قدیم و ایمانی که محصلین قدیم داشتند طرز خاص و رنگ خاصی بود.

باید گفت که انصافاً دولت امروزی نسبت به کار محصلین توجه و مراقبت کامل دارد و وضعشان خیلی بهتر از پیش است و اگر کسی از اوضاع تحصیلی راضی نباشد نقص از خودشان است، نه از اوضاع تحصیلی.

گفتگوی محمد ابراهیمیان با استاد همایی

زیاد مطمئن نبودم که با استاد همایی گفتگویی داشته باشم، چرا که شب قبل با تلفن گفته بود بیا، شاید توانستیم حرفهایی بزنیم... کسالتش که جزیی هم بود نگرانم کرده بود، ولی وقتی حرفها گل انداخت. کاغذ و قلم را برداشتم و نوشتم، برایم جالب بود که استاد همایی در این سن و سال با کمی کسالت در حال مطالعه باشد و چون نمی توانستم در دل نگهدارم به زبان آورم و استاد همایی گفت:

من از پنج سالگی طلبگی را آغاز کردم، خوشبختانه خانواده ما که از شیراز به اصفهان آمده بودند تا دو نسل هم اهل علم و ادب، هنر و ذوق و کمال بودند؛ همه اعم از زن و مرد باسواد و اهل کتاب و کتابخانه و شعر و ادب و فضیلت و هنر و تعدادیشان هم خوشنویس. می توانم بگویم خانواده همای شیرازی در اصفهان نظیر خانواده وصال شیرازی است در شیراز و یا خانواده صبا کاشانی در کاشان. من در چنین خانواده ای متولد شدم و تربیت یافتم. به کتاب عشق عجیبی داشتم و پدرم بی اندازه در مورد همه بخصوص نسبت به من سختگیر بود. از آن زمان تاکنون که حدود هفتاد سال از عمر من می گذرد لحظه ای از تحصیل غفلت نورزیده ام. تمام عیشها و خوشگذرانیهای دنیا را در مطالعه، نوشتن، خواندن و تالیف می دانم. از این به بعد هم اگر خدا خواسته روزی از خواندن و نوشتن

محروم باشم این محرومیت نوعی مرگ است. من مرگ را گوارتر از این می دانم که چشم و دست و دلم از علم و ادب جدا باشد.

آثارم را نشخوار نمی کنم!

نتایج تمام مطالعاتم به صورت تالیفاتی بی شمار درآمده که یک صدم آنها چاپ و منتشر نشده است. من در تاریخ اصفهان، معانی بیان، عروض، دستور قواعد فارسی، فقه اسلامی، تالیفات بی شمار دارم. همچنین در فلسفه و هیأت و نجوم که متأسفانه مقنح و پاکنویس نشده اند. شاید این به دلیلی باشد که من نمی خواهم مثل بعضی ها یک اثر چاپ شده را یک عمر تشخوار کنم؛ درباره اش سخنرانی کنم؛ از فصول مختلفش مقاله بیرون بکشم. البته حق بجانب آنهاست که کتابشان را به صورت مختلف نمایش می دهند. دیوان شعر من هم کامل چاپ نشده است. متأسفانه کسالت مزاج و ضعف احوال کاری کرده است که نمی توانم به هیچ کدام اینها پردازم. البته ایمن دارم که خداوند اسبابش را بکلی فراهم خواهد کرد.

دو دوره تدریس

استاد همایی کلامی گرم و استادانه داشت؛ می گفت: تدریس من به دو دوره تقسیم می شود: یکی زمانی که مصمم بودم و در اصفهان در مدرسه نیماورد که از مدارس قدیم بود حجه داشتم و تدریس ادبیات عرب، معانی بیان و منطق می کردم، در حوزه وسیعی که من تدریس می کردم حدود هفتاد - هشتاد طلبه مستعد حاضر می شدند که در حال حاضر جماعتی از آنها جزو روسای روحانی و علمای بزرگانند که در اصفهان، قم و عتبات پیشوای روحانی و مدرسانند. دوره بعد وارد مدارس جدید شدم، حدود سال ۱۳۰۰ شمسی بود که تا ۱۳۰۸ در حالی که طلبه بودم تدریس هم می کردم و چند ساعتی که مدارس قدیم در

هفته تعطیل بود به مدرسه ملی جدید صارمیه که اولین مدرسه کامل متوسطه در اصفهان بود برای کمک خرج مشغول تدریس می‌شدم. سال ۱۳۰۸ که به تهران آمدم رسماً داخل خدمت فرهنگ شدم. در دوره مدارس جدید من حدود ۵۰ سال تدریس کرده‌ام و بر طبق حسابی که کرده‌ام نه نسل از شاگردان من الان استادان دانشگاه هستند؛ یعنی نه طبقه...

از استاد همایی درباره ادبیات فارسی می‌پرسم و تحولاتی که ممکن است در یک عصر ادبی به وجود بیاید و بعد این که آیا ادبیات فارسی در آینده کارش به کجا می‌کشد؟

استاد همایی: در حال حاضر همه چیز مملکت ما در مسیر تحول است، یکی از آنها هم ادبیات ماست. باید بدانیم آثار انقلابات ادبی و نهضت‌های ادبی و یا سیاسی و یا تاریخی «آنی» نیست، بلکه تدریجی است؛ یعنی اگر امروز نهضتی یا مقدمه یک انقلاب و تحولی در ادبیات به وجود آمد، اثرش بعد از سی چهل سال معلوم می‌شود. به دلیل این که عده‌ای از طرفداران سبک قدیم و به اصطلاح کلاسیک وجود دارند که وجودشان آن صولت تحول و نهضت و انقلاب را می‌شکند و نمی‌گذارد تأثیرش بلافاصله آشکار شود، کم‌کم اینها از میان می‌روند و این تحولات سی چهل سال بعد معلوم می‌شود. ولی روشن‌بین کسی است که اگر سکان این انقلاب و زمام این تحول را به دست دارد، سی چهل سال بعد را هم اکنون ببیند تا یکی دو نسل بعدی نسبت به نسل فعلی بدبین نباشد. مثلاً در زمان سامانیها نهضت احیاء زبان فارسی پیش آمد و من بر این عقیده‌ام که اگر سامانیها نبودند و آن نهضت به وجود نمی‌آمد این مایه‌ای که از زبان و ادبیات فارسی برای ما مانده است، نمی‌ماند. اثر آن نهضت در دوره غزنویها ظاهر شد. می‌دانید هنوز که دولت غزنوی پنا نگرفته شعریایی مثل فردوسی، عنصری، فرخی، منوچهری و دیگران به دربار غزنوی روی می‌آوردند، اینها مولود زمان غزنویها نبودند، بلکه متعلق به دوره سامانیها می‌شدند ولی در

دوران غزنویها ظهور کردند؛ یعنی دولت مقتدر غزنوی آنها را به خودش جلب کرد، آن چنان که ابوریحان را که او هم متعلق به دوره قبل بود در دوره غزنویها آمد و این خوشبختی غزنویها بود. یا مثلاً در دوره قاجاریه هنوز ۵ سالی از سلطنت آقا محمدخان نگذشته بود که نویسندگان و شعرای بزرگ و فضیلا گرانمایه‌ای مثل فتحعلیخان صبا، سید محمد سحاب اصفهانی، نشاط اصفهانی، مجمر و دیگران پیدا شدند. اینها تربیت شده زمان قاجاریه نبودند، بلکه مایه اصلیشان متعلق به دوره زندیه بود. در دوران بیست سی ساله کریمخان که از نوایغ تاریخ ایران است و حق او و حق اولادش را تاریخ ادا نکرده‌اند امنیت و آسایشی به وجود آمد که انجمنهای ادبی نضج فراوان گرفتند که امثال نشاط ظهور کردند. اثر این نهضتی که در دوره زندیه پیدا شد و در تاریخ اسمش را بازگشت ادبی گذاشته‌ایم در دوره قاجاریه پیدا شد. همچنین اثر نهضت مشروطیت و انقلاب مشروطیت حالا کم‌کم ظاهر می‌شود. آن زمان تربیت شده‌های دوره قبل زیاد بودند و اثرش را خنثی می‌کردند.

ادبیات ما هم آستن تحولی است منتهی آنها که این سکان را به دست دارند باید به فکر دستور باشند، به فکر موسیقی و شعر باشند که اینها در چهل سال بعد چه خواهد شد؟ آیا نسلهای بعد ما را طعن و لعن نخواهند کرد؟

حالا از نظم و نثر دوره صفویه انتقاد می‌شود گرچه من به این انتقادات عقیده‌ای ندارم، و آن را یکی از اشتباهات تاریخی می‌دانم. باید زمان تیموریان و مغولها را در نظر گرفت و وضع تاریک آن را تا به دوره درخشان صفویه پی برد، معذک آن سبک نویسندگی دوره صفویه مورد پسند ما نیست. اگر آدمها با انصاف باشیم می‌گوییم مد زمان بوده و گرنه کمی بی‌انصاف باشیم بدگویی را آغاز می‌کنیم و این بی‌جاست.

دستورهای متناقض

«دستور» را در نظر بگیرید در هر مدرسه‌ای یک دستور تدریس می‌شود. هر کسی یک کتاب دستور دارد، البته با اقتباس از دیگران، ولی آنها که می‌خواهند اقتباس نکنند اشتباه می‌کنند، وضعیت شاگردان را در نظر بگیرید که چند کلاس اولیه را با یک دستور خود گرفته‌اند، ولی به کلاس بالاتر که رفتند با دستوری دیگر باید آشنا بشوند. ای کاش برای این کار مرجعی وجود داشت و مثل فرهنگستانهای دنیا که شعبه‌های مختلف دارند یک شعبه متعلق به دستور زبان فارسی بود، یک شعبه هم به لغت‌سازی اختصاص می‌دادند. حالا هر کس به خودش حق می‌دهد که در زبان فارسی لغت بسازد، هر روز لغت نوزادی می‌بینیم که باری من نامفهوم است و معلوم نیست که مقصودشان از این کلمه چیست؟ یک عده هم جهاد کاذبی دارند و بر ضد لغات عربی که این لغات ساده را از زبان فارسی بیرون کنند، البته افراط در به کار بردن لغت عربی هم درست نیست، ولی این لغاتی که ما گرفته‌ایم فارسی شده‌اند. چه در لفظ و چه در معنی و چه در صورت لغاتی هستند که عربی زبان اصلاً نمی‌فهمد، اگر به عرب بگویید «نظامت» نمی‌داند یعنی چه؟ «فراغت» را هم نمی‌شناسد. اینها را خود فارسی «زبانها» ساخته‌اند. تمام این الفاظ را ما با آهنگ فارسی تلفظ می‌کنیم، چه بسا لغاتی که در عربی نیست و ما به هیأت آن لغت ساخته‌ایم؛ مثلاً از نازک، نزاکت ساخته‌ایم. هر کس فکر می‌کند عربی است. یا از فلک‌زدگی مفلوک و مفلاک درست شده است. به جای این که این لغات را بیرون کنند دروازه‌های فارسی را به روی لغات فرنگی باز نکنند. در عوض می‌خواهند کلمات سعدی را و حافظ را از میان بردارند. این تعصبات خام را هم دو طرف باید کنار بگذارند، چه آنها که آهنگ دلنواز فارسی را در قرائت عربی می‌خواهند کنار بگذارند و جیغهای ناهنجار عربی را تقلید کنند و چه آنها که از گلستان سعدی منجرند که

چرا عربی به کار برده است.

استاد نظر شما درباره تاریخ ادبیات نوشتن چیست و آیا فکر می‌کنید تاریخ ادبیاتهای موجود کامل هستند یا نه و اگر نیستند چطور می‌شود صاحب یک تاریخ ادبیات خوب بود؟

استاد همایی: شاید بدانید که اولین تاریخ ادبیات را از ایران من نوشتم و اصل این علم مولود من است. قبلاً در مدارس تاریخ ادبیات عبارت بود از تاریخ شعرا و شرح حالشان. من در سال ۱۳۰۸ اولین کتاب تاریخ ادبیات را چاپ و منتشر کردم که جلد دومش هم نوشته شد، که البته بنا به دلایلی سه جلد دیگرش هم به بوته تعویق افتاد. البته هیچ علمی از ابتداء تألیف کامل نداشته من نمی‌توانم بگویم تاریخ ادبیاتی را که من نوشته‌ام کاملترین تاریخ ادبیات است، نواقصی بوده که رفع شده است و تاریخ ادبیاتی که آقای دکتر ذبیح‌الله صفا نوشته در حد خودش یک تألیف بدیع بسیار مهم است، جامع و خوب که امیدوارم خداوند توفیقش بدهد که بتواند آنرا تا عصر حاضر بکشاند.

می‌پرسم طی تجاربی که کسب کرده‌اید شاعری و نویسندگی را چگونه دریافته‌اید و شعر و نثر چگونه باید باشد؟

استاد همایی می‌گوید: من به‌طور کلی معتقدم کسی که شاعر خلق نشده است نباید شعر بگوید، چون کسی که شاعر خلق می‌شود یک عنصر مخصوصی است، ذوق مخصوصی و حس خاصی دارد. شعر متکلفانه و نثر متکلفانه نباید باشد، هرچه تکلیف و تصنع در شعر و یا در نثر بیاید آنرا از حال اصلی و جاذبه اصلی باز می‌دارد. این که می‌بیند شعر فرخی، مسعود سعد، معزی، انوری در ذائقه ما این قدر خوشایند است و در اعماق روح ما تاثیر می‌کند، به دلیل این است که می‌توانستند آنها فارسی را بهتر از نسل حاضر فارسی اصیل را می‌گویم نه فارسی دستوری؛ یعنی این که می‌دانستند کلمه را باید کجا بیاورند.

استاد بحث شعر نو و شعر کهن، بحث کهنی است، ولی دلم می‌خواست نظر شما را راجع به شعر نو و نوپردازان بدانم.

استاد همایی: من دقیقاً نمی‌توانم در مورد اینها قضاوتی بکنم، چون اینها هم ذوقهایی دارند و پسند و ناپسند آثار اینها ده بیست سال دیگر معلوم خواهد شد. اگر نسل بعد از اینها کارشان را پذیرفتند که می‌مانند وگرنه سر می‌خورند، اگر روح ملت چیزی را قبول کرد که آن چیز ماندنی است وگرنه از بین رفتنی است. استاد جلال همایی با تأسف زیاد از سنتهای از دست رفته ایران و ایرانی یاد می‌کرد. می‌گفت تاسف عمیق را ما زمانی خواهیم خورد و شما زمانی خواهید خورد که دیگر صدای تار شهنواز را نشنوید، ویلن صبا را نشنوید، سنتور سمعی را نشنوید و ضرب تهرانی را نداشته باشید، آن وقت چه گمشده‌ای دارد روح ایران و چه سرگشته است آن‌گاه که دیگر صدای تاج اصفهانی، بنان، ادیب خوانساری، دیگر بگوش نرسد. اینها که از بین رفتند چگونه می‌توان احیاشان کرد. موسیقی زمان ساسانی را دیگر نمی‌شود زنده کرد چون در دوره‌های اسلامی به اینها بی‌اعتنایی شده‌اند. گاهی نغمه‌های دل‌انگیزی از میان عشایر و ایلات می‌شنوی که بازمانده و یادگار موسیقی زمانهای پیشین است. متأسفم که بگویم با این تغییراتی که در وضع آنها پیش آمده است نه زبانشان باقی خواهد ماند و نه اصالتشان... یکی از زبانهای اصیل ایرانی زبان گزی و سدهی اصفهان است که زبان دوره ساسانی است، اینها خجالت می‌کشند در حضور افراد شهری حرف بزنند. دارند زبان خود را دست می‌دهند و ساده‌لوحانه لهجه به اصطلاح تهرانی را فرا می‌گیرند.

انشاءالله که صد سال دیگر جوانهای ایرانی بیدار بشوند و بفهمند که چه غنایمی از دستشان رفته است و راهی هم به جایی ندارند. ما هنوز درد را حس نکرده‌ایم، درد را که حس کردیم فاجعه را هم حس خواهیم کرد.^۱

۱. روزنامه اطلاعات، پنج‌شنبه، ۷ دی‌ماه ۱۳۵۱، شماره ۱۳۹۸۸، ص ۲۳.

گفتگوی دکتر سعید فاطمی با استاد همایی

بهمن سال ۱۳۲۴ یکی از سالهای سرد و وحشتناک تهران بود. در آن وقت برف سنگینی تمام خیابانهای تهران را به مدت چند روز مسدود کرد و عبور و مرور مگر در موارد ضروری بکلی قطع شده بود. من، دانشجوی دانشکده ادبیات بودم و چون خانهاام با دانشکده بیشتر از دو یست متر فاصله نداشت به دانشکده آمدم. مطمئن بودم که هیچکس در آن برف و سرمای طاقت فرسا در دانشکده نخواهد بود، اما در برابر چشمهای بهت زده من، استاد درس آن روز (معانی و بیان) یعنی جلال همایی در راهرو قدم می زد تا در موعد درس به کلاس برود.

من پیش از آمدن به دانشکده افتخار شناسایی استاد را داشته بودم، زیرا خانه مسکونی ما در نزدیکی خانه پدری استاد همایی بود و من با سیمای متین و عارفانه استاد همایی بیگانه نبودم تا به دانشگاه آمدم و در آن جا بود که افتخار شاگردی این علامه عارف و فیلسوف و متفکر بزرگوار را پیدا کردم.

روزگاری که ما دانشجوی بودیم مقام استادی، مقامی شامخ و روحانی بود. مردانی بی نظیر همچون عباس اقبال آشتیانی، ملک الشعرای بهار، بدیع الزمان فروزانفر، ابراهیم پورداود، احمد بهمنیار کرمانی، فاضل تونی ما را تربیت و تعلیم می نمودند و دم مسیحایی آنان کالبد بی جان ما را زندگی می بخشید.

همه آن بزرگواران در کار خود بی‌همتا بودند و نسل ما آخرین نسلی بود که درک فیض از محضر آن استادان می‌کرد.
آخرین بازمانده آن نسل جلال همایی است که من امروز با او به گفتگو نشسته‌ام.



در شب چهارشنبه غره رمضان سال ۱۳۱۷ قمری مطابق برج جدی ۱۲۷۸ و سوم ژانویه ۱۹۰۰ میلادی در محله پاقلعه اصفهان، در خانواده‌ای که همه قبیله او عارفان دین بودند، قدم به جهان هستی گذاشت.
پدر بزرگش همای شیرازی (صاحب دیوان معروف هما که ۱۸ هزار بیت سروده است) در حدود سال ۱۲۵۸ قمری از شیراز به اصفهان مهاجرت کرد و پسرش طرب (پدر استاد جلال همایی) نیز از شعرا و فضیای زمان خود بود.
استاد از کودکی در خانواده فضیلت و تقوا تربیت شد و «در ناصیه‌اش هوشمندی می‌تافت ستاره بلندی». استاد جلال همایی، هنوز نوباوه بود که مقدمات زبان و ادبیات را فراگرفت و در علوم آن روز چنان پیشرفت کرد که مایه تعجب همگان شده بود.

استاد همایی عارفی ربانی و دانشمند و متفکری بی‌همتا است که نسلهای آینده بهتر درباره او قضاوت خواهند کرد.

او از مصاحبه و گفتگو احتراز می‌کند و من به سابقه بیست و پنج سال شاگردی و نزدیک چهل سال دوستی خانوادگی توانستم با او به گفتگو بنشینم.
استاد، می‌دانم که از آنچه با ظواهر بستگی دارد احتراز می‌کنید، اما اجازه بدهید از گذشته‌ها تا به امروز کمی با یکدیگر صحبت کنیم...

می‌دانید که من اهل مصاحبه و این حرفها نیستم، از این کارها حتی در دوران جوانی که همه جویای نامند پرهیز کرده‌ام. بنابراین سخنی نمی‌توان گفت...

چرا، از گذشته‌ها صحبت کنید.

من از سال ۱۳۰۰ شمسی که طلبهٔ مدرسهٔ نیم‌آورد اصفهان بودم هفته‌یی چند ساعت در مدرسه صارمیه اصفهان به تدریس فلسفه، فقه، ادبیات فارسی، عربی مشغول شدم و در حقیقت از نسل اولین شاگردان آن زمان من آنچه به یاد دارم یکی آقای پروفسور تقی فاطمی استاد مشهور ریاضی و دیگر آقای دکتر محمد نصیری رئیس فعلی دانشکده حقوق هستند.

من در آن زمان ۲۰ تومان حقوق می‌گرفتم که البته مدتها آن پول را ندادند، ولی من به تدریس ادامه دادم، زیرا ملاک عمل برای من خدمت بود نه پول، درحالی که با آن پول من باید زندگی می‌کردم ولی هرگز صحبتی ننمودم، زیرا مقام علم و معلم، یک روحانیتی دارد که با مادیات بیگانه است و من همیشه این را به شاگردانم یادآوری کرده‌ام. در سال ۱۳۰۷ شمسی من به تهران آمدم و با مقدماتی که امروز جای صحبت آن نیست در وزارت معارف با ماهی ۸۰ تومان استخدام شدم و مرا به تبریز مأمور کردند و در آنجا هفته‌یی ۳۰ ساعت فلسفه و ادبیات فارسی درس می‌دادم و املاء و انشاء محصلین را دسته‌دسته به خانه می‌آوردم و همه را تصحیح می‌نمودم و در حاشیه اغلاط را توضیح می‌دادم و بخصوص به انشاء و املاء فارسی خیلی اهمیت می‌دادم. در این سفر بود که تاریخ ادبیات فارسی را تألیف کردم که در دو جلد به سال ۱۳۰۸ به چاپ رسید و این کتاب اولین تاریخی ادبیاتی است که به سبک جدید منتشر شده است و قبل از من کسی تاریخ ادبیات ایران چاپ نکرده بود.

در سال ۱۳۱۰ به تهران منتقل شدم و در دبیرستان دارالفنون که مرکز علمی آن زمان بود به تدریس مشغول گشتم و گاهی تا چهل ساعت در هفته درس می‌دادم که از شاگردان آن زمان من می‌توان دکتر ذبیح‌الله صفا، دکتر حسین خطیبی، دکتر علی‌اکبر شهایی را نام برد که همه بحمدالله در مقامات عالی دانشگاهی و مملکتی بوده و هستند. در سال ۱۳۱۹ برای تدریس به دانشکده

حقوق رفتم و سپس در دانشکده‌های ادبیات و دانشسرای عالی به تدریس مشغول شدم و کلاسی که برزخ بین دبیرستان و دانشکده بود به من سپرده شد که در حقیقت تربیت و آمادگی محصل را برای ورود به کلاسهای اصلی دانشکده‌ها به عهده داشتم و البته درسهای دبیرستان را هم تدریس می‌کردم. در آن وقت دبیرستانهای تهران محدود بود و رقابت و هم‌چشمی با یکدیگر داشتند منجمله بین دبیرستان دارالفنون و دبیرستان شرف شدیداً رقابت بود. مرحوم منیع‌الملک پرتوی رئیس دبیرستان بود. چون همیشه شاگرد اول رشته ادبی از دبیرستان دارالفنون بود که من معلم ادبیات آنجا بودم مرحوم منیع‌الملک از من خواهش کرد که چند ساعتی مواد ادبی در دبیرستان شرف تدریس کنم و من چند ساعت فوق‌العاده به آنجا رفتم و درس دادم و کار رقابت دو مدرسه بالا کشید و در نتیجه محصلین بهتر درس می‌خواندند که نمونه آنها را یادآور شدم؛ مثل آقای دکتر ذبیح‌الله صفا که خداوند او را برای معارف این مملکت حفظ کند و سایرین که همه بحمداله خوب هستند و زحمت کشیده‌اند.

استاد، چگونه به دانشگاه منتقل شدید؟

شما نمی‌توانید به خاطر داشته باشید ورود به دانشگاه برای خدمت این قدرها آسان نبود مقررات به قدری سخت و جدی بود که نه تنها همه کس راه پیدا نمی‌کرد، بلکه کمتر کسی به خود جرأت می‌داد هوای ورود به دانشگاه به سرش بزند. کار، کار، مشکلی است نه جنبه تدریس و تحقیق، بلکه مسأله تربیت کسانی است که بعدها در زمینه‌های مختلف مربی جامعه می‌شوند و اصلاً قبول چنین مسئولیتی هم دشوار است؛ یعنی تربیت قاضی و طبیب و معلم و بالاخره استادان آینده همین دستگاه.

از قوانینی که مجلس آنرا تصویب کرد استفاده شد و من و آقای نصراله فلسفی و مرحوم پورداود و مرحوم میرزا عبدالعظیم خان قریب و آقای مدرس رضوی با رای مخفی و طی مراحل بی‌شماری که همه مشکل و سخت بود به

استادی انتخاب شدیم. به یاد دارم که یکی از شروط این بود که حداقل ده سال سابقه تدریس در دانشگاه داشته باشیم و شرط دوم داشتن تالیفاتی بود که از هر جهت دارای ارزش فرهنگی و دانشگاهی باشد که بتوان آنها را همطراز درجه دکترای آن روز دانشگاههای معتبر دنیا به شمار آورد.

استاد به صورت ظاهر آثار شما در حدود سی فقره است که مجموعاً بیشتر از یک صد جلد تالیف دارید، آن هم در زمینه‌های مختلف بخصوص دربارهٔ ابوریحان بیرونی که از پیشگامان تحقیق دربارهٔ او و آثار او بوده‌اید. همچنین دربارهٔ مولانا جلال‌الدین مولوی، شما از افراد انگشت‌شمار این مرز و بوم هستید که نزدیک پنجاه سال است با او همدم و مونس هستید و در حقیقت نیم قرن است که دربارهٔ مولوی تحقیق و تالیف دارید.

استاد با لحن بسیار دلپذیری که آهنگ صدایش گویی به قول حافظ «سرود فرشتگان آسمانی است» پاسخ داد:

عشق هستی‌گداز با فراق آرام‌سوز دست به هم داد و شمع وجود و هستی مرا در شناخت مولوی چندان بگداخت که از آتش درونم زبانه این ترانه به زبان می‌گذشت: «خام بدم پخته شدم سوختم».

من عاشقم و اگر کاری در زمینه عرفان و تصوف انجام داده‌ام «عشق از این بسیار کرده است و کند».

چه بسا کارهای دشوار که در دست عقل همچون آهن و سنگ سخت است، اما در نتیجهٔ عشق مانند موم نرم می‌شود. از سخن عقل و عشق درگذریم و چرا به زبان ساده خود از بارقهٔ توفیق الهی سخن نگوییم که انواع معجزات و خرق عادات از آن ظاهر می‌شود؛ رشتهٔ اسباب و سببهای ظاهری که همه دستباف عقل کوتاه‌بین ماست، در برابر خواست و توفیق الهی از هم گسیخته می‌شود. این سببها بر نظرها پرده‌هاست که نه هر دیدار صنعتش را سزااست دیده‌یی باید سبب سوراخ کن تا حجب را برکنند از بیخ و بن

عشق حقیقی را نیز یکی از آثار و مظاهر توفیق الهی باید شمرد که بی مدد آن هیچ کاری پیش نمی‌رود، اما به یاری آن هر مقصودی حاصل می‌شود. این حقایق را با ترازوی عقول سبکسران نمی‌توان سنجید و تفسیر این کلمات را از حقیقت خود ملکومات باید شنید:

گرچه تفسیر زبان روشنگر است لیک عشق بی‌زبان روشنتر است
هرچه گویم عشق را شرح و بیان چون به عشق آیم خجل‌گرم از آن
عقل در شرحش چو خر در گل‌بخفت شرح عشق و عاشقی هم عشق گفت
آفتاب آمد دلیل آفتاب گر دلیلت باید، از وی رو متاب
ناگفته نگذارم که من همه عمر عاشق بودم: عاشق به فرهنگ دیروز و امروز
و فردای ایران زمین - عشاق به خدمتگزاران و خادمان علم و حقیقت، عاشق به
آنان که جاودانه در آسمان علم و ادب روشنگری کرده و خواهند کرد. عاشق
غزالی؛ عاشق بیرونی؛ عشاق ابن سینا و بالاخره عاشق علم و عاشق حقیقت.
سخن از عشق گفتم و عشق من عشق مجازی نبوده است و نیست زیرا:

عشقهایی کز پی رنگی بود عشق نبود، عاقبت ننگی بود
عشق آن زنده‌گزين کاو باقی است وز شراب جانفزایت ساقی است
عشق آن بگزین که جمله انبیا یافتند از عشق او کار و کیا

استاد همایی، با آن قیافهٔ ربانی و عارفانه و عالمانه‌اش به من خیره شد. گویی غمی دردناک او را رنج می‌داد. استادی که نزدیک ۵۰ سال تدریس کرده و بیش از شصت و پنج سال شب و روز تحقیق و کار علمی نموده است و حاصل همهٔ این خدمات ارزنده را به صورت پنجاه جلد کتاب چاپ شده یا آماده چاپ دارد به آرامی این شعر را زمزمه می‌کرد که خود دنیایی مفهوم و معنی برای آنان است که می‌دانند و می‌فهمند...

گفتمش پوشیده خوشتر سر یار خود تو در ضمن حکایت گوش‌دار

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران
گفتم: استاد، شما مرا به عالم دیگری کشانیدید، عالم خلسه عارفانه.
استاد خندید، زیرا می‌دید که هنوز هم شاگردانش عاشقانه به او ارادت دارند.
دستهای پینه بسته او را که شصت سال است بر صحیفه کاغذ می‌دوند و آثار
جاویدان به وجود می‌آورند صمیمانه می‌بوسند. بار دیگر به سخن درآمد و
گفت:

از شاگردان من ۹ نسل به استادی دانشگاه رسیده‌اند؛ یعنی از نسل اول که
دکتر ذبیح‌الله صفا است تا نسل نهم که دکتر فیروز حریرچی است. از شاگردان
خوب من که الان در دانشکده ادبیات هستند دکتر ناصرالدین شاه‌حسینی، دکتر
محقق، دکتر خوانساری، دکتر جمال رضایی، دکتر فرشیدورد، دکتر یزدگردی، دکتر
شفیعی‌کدکنی هستند که هر کدام متعلق به یکی از این نسل به‌شمار می‌روند
من همه شاگردانم را مثل فرزندانم دوست دارم و هرگز ناسپاسی از هیچ‌یک
از آنان ندیده‌ام.

از شاگردان مکتب معارف جدید اینها بودند که بعضی را نام بردم و اگر
بخواهم از همه یاد کنم «مثنوی هفتاد من کاغذ شود»، ولی من در مدارس قدیمه
هم درس داده‌ام که اکثر شاگردانم مرجع تقلید شده‌اند. مثل آیت‌الله بزرگ آقای
شیخ عباسعلی ادیب حبیب‌آبادی که از علمای طراز اول اسلام است و نزد من
ریاضی را تحصیل کرده‌اند و همچنین آیت‌الله آقای شیخ مرتضی اردکانی و آقای
حاج آقا کمال نوربخش و عده بسیار دیگر.

استاد شما مگر ریاضی هم درس داده‌اید؟

بله آقا! در تحصیلات قدیم هرگز قناعت به فقه و اصول نکردم یعنی تحصیل
فقه و اصول را تا درجه اجتهاد انجام دادم، اما شوق عجیبی که به علوم عقلی
(فلسفه و فنون ریاضی) داشتم آن قدر زیاد بود که در حدود هجده سال تمام
درس فنون ریاضی قدیم و فلسفه را خوانده و تدریس کرده‌ام. با ریاضیات جدید

هم آشنا هستم. هندسه اقلیدسی را نزد مرحوم شیخ محمد خراسانی و حاج ملاجواد آدینه‌بی خوانده‌ام. قسمت معرفت تقویم و اختیارات نجومی را هم تحصیل کرده‌ام و فن اسطرلاب و استخراج تقویم و زیج را تا حدی نزد مرحوم حاج میرسید علی جناب تحصیل کردم و از استادان من که بحمدالله هنوز زنده هستند آیت‌الله العظمی آقای حاج آقا رحیم ارباب اصفهانی هستند که تمام کتاب خلاصه الحساب شیخ بهایی را که شامل جبر و مقابله و حساب قدیم است نزد آن بزرگوار خوانده‌ام. هیأت قدیم را دو دوره کامل یعنی هم هیأت مسطحه و هم هیأت استدلالی را فرا گرفته‌ام. از کتاب فارسی هیأت تا شرح تذکره خضری و شرح چغمینی (یکی از رجال بزرگ ریاضی قدیم) همه را نزد آقای ارباب تحصیل کرده‌ام.

از جبر و مقابله تا فن استخراج تقویم و فن مجسطی از نیز نزد استادان آن زمان که همه علامه دوره خود بودند تحصیل کرده‌ام.

استاد، آیا فکر می‌کنید که فرهنگ جدید بتواند افرادی نظیر شما تربیت کند؟

البته، فیض روح القدس از باز مدد فرماید - دیگران هم بکنند آنچه مسیحا می‌کرد.

استاد، نظر شما درباره تأثیر فرهنگ مغرب زمین در فرهنگ ایرانی چیست؟ فرهنگ غرب نه تنها به ما کمکی نکرد، بلکه همیشه سعی نمود همه آثار ما را یا به اسم خود منتشر کند یا تحت الشعاع آثار خودش قرار دهد.

دنباله‌روی فرهنگ غرب خلاف سنتهای فرهنگی مشرق زمین است. ما باید فرهنگ سنتی خود را توسعه دهیم و از آثار خوب فرهنگ غربی استفاده کنیم، اما به هیچ وجه تحت تأثیر آن قرار نگیریم.

اگر تو نیستی در عاشقی خام بیا بگریز زین یاران بدنام
تو آن مرغی که میل دانه داری نباشد در جهان یک دانه بی‌دام...
استاد بار دیگر به مقام ابوریحان بیرونی، مولوی و غزالی اشاره کرد.

بخصوص دربارهٔ ابوریحان که در ماههای اخیر مشغول نوشتن مقدمه‌ی تازه بر تحقیق ماللهند اوست و همچنین تهیه سخنرانی برای کنگرهٔ ابوریحان.

استاد همایی از استادان منحصر بفرد و بی نظیری است که زمینه‌های گوناگون تحقیقات او و انتشاراتش نمودار عظمت اندیشه و قدرت خارق‌العاده این استاد پرکار و پربرکت و اندیشمند و متفکر است. تحقیقات او دربارهٔ مولوی نشانهٔ قدرت سحر او در باب عرفان و تصوف به‌شمار می‌آید.

خود همایی اسطوره‌ی است که شناخت او محتاج سالها تحقیق و نیازمند انتشار کتب بی‌شمار است. انتشار این مقاله هرگز پاسخگوی عظمت و جلال معنوی استاد جلال همایی نخواهد بود، اما می‌تواند نشانه‌ی از حق‌شناسی یک شاگرد، یک پیرو و یک مرید باشد.

استاد همایی همیشه نمودار پرهیزگارترین، متواضعترین، مهربانترین، مؤدبترین، باحوصله‌ترین و بالاخره سخاوتمندترین استادان دانشگاه بوده است.^۱

گفتگوی ابراهیم زال زاده با استاد همایی

اهل سیاست نیستم!

لحظاتی چند پس از آن که رودرروی استاد همایی نشستم، با چهره گرم و مهربان این علامه مانوس شدم و صدای آرامش بخش او التهاب و هیجان حضور در برابر علامه‌ای چون او را از من گرفت. رخصت خواستم تا پرسشی مطرح کنم و یافتم. این که وضع اسفناک و دردبار زبان فارسی و ادب امروز را چگونه می‌بیند. و بعد آرام و بی حرکت به انتظار پاسخ نشستم. چنان آرام و ساکت که صدای تند نفس‌هایم را می‌شنیدم. علامه همایی که بنا به سنت عالمان قدیمی بر مخده تکه داشت، عرق چین سیاهش را بالا و پایین برد و با این دو بیت شروع کرد. دو بیت شعر که خود به تنهایی پاسخی بود قاطع روشن و صریح در برابر پرسشم:

دردا که دواي در پنهانی ما افسوس که چاره پریشانی ما
در دست گروهی است که پنداشته‌اند آبادی خویش به ز ویرانی ما
استاد همایی بلافاصله بعد از بیان این دو بیت اضافه کردند:

مقصودم امور سیاسی نیست. من هیچ وقت اهل سیاست نبوده و نیستم.
سیاست من تعلیم و تعلم است. سیاست من هنرآموزی است. سیاست من علم و
ادب آموختن است. هم به معنی لازم کلمه آموختن که یاد گرفتن است و هم

به معنی متعدی که یاد دادن است.

می دانید که افعال فارسی، اکثراً به هر دو معنی لازم و متعدی به کار می رود؛ مثلاً ریختن و شکستن. هم می گوئیم آب ریخت، یعنی ریخته شد که مفهوم لازمی است. و هم می گوئیم آب را ریخت که مفهوم متعدی است و هم چنین در شکستن می گوئیم؛ شیشه شکست و شیشه را شکست. در این دو بیت که از ظهیر فاریابی می خوانم در بیت اول دو جا فعل شکستن به معنی متعدی و در بیت دوم به معنی لازم استعمال شده است:

هرگز صبا ز زلف تو یک تار نشکند

تا قدر چنین و قیمت تاتار نشکند

بیمار نرگس تو، چو مایل به خون ماست

تن دردهیم تا دل بیمار نشکند

خلاصه هر کسی را بهر کاری ساخته اند. من از حدود پنج سالگی که به درس و مشق نشسته ام تاکنون لحظه ای از کار تعلیم و تعلم و خواندن و نوشتن و مطالعه تالیف و خدمتگزاری به فرهنگ حقیقی کشور فارغ نبوده ام و حالا هم می خواهم یک مطلب مهم راجع به امر تعلیم و تعلم و آموزش و پرورش را بگویم. اگرچه حال حرف زدن زیاد ندارم. و هرچه باید حرف بزنم در مدت پنجاه سال تدریس گفته ام و حالا دیگر وقت خاموشی است. مقدمه ای که می پیوندد بر خاموشی ابدی و سکوت سرمدی، وانگهی اگر طرف گفتگوی ما خود اهل معنی باشد و شایستگی و صلاحیت فهم سخنان خوب را داشته باشد، خود از شنیدن یک جمله تمام مراد را درمی یابد:

چشم بینا عذر می خواهد لب خاموش را

معلمی بالاتر از صدارت

استاد عبا را، به دور خود می پیچد، تکیه بر مخده می دهد دستی به محاسن

حسابسته می‌کشد و می‌گوید:

کار من معلمی است و وظیفه‌یی را مقدستر از تعلیم و تعلم نمی‌دانم، تا چقدر توفیق و سعادت و دسترس به این شغل شریف داشته باشم. به فرزندانم هم سفارش کرده‌ام، که اگر می‌خواهند اشتغال رسمی داشته باشند، جز کار معلمی هیچ شغل و پیشه دیگر قبول نکنند. معلمی را با ریاست و نظامات مدرسه که سهل است، با وکالت و وزارت و صدارت هم عوض نکنند، که مفت می‌بازند.

معلمی را مورد معامله جاه و مال هم قرار ندهند. تعلیم و تعلم را به نیت یک عمل وجدانی، یک وظیفه انسانی یک فریضه الهی، یک سنت بهشتی انجام بدهند، نه به قصد معاوضه پول و حقوق. خلاصه این‌که علم را وسیله کسب مال قرار ندهند. امر شریف را مقدمه رسیدن به امر حضیض قرار ندهند.

من شاگرد آن مکتب روحانی‌ام که کسب علم و تعلیم و تعلم را واجب شرعی عینی می‌دانست، نه واجب کفایی و به تمام معنی معتقد بود که طلب العلم فریضة.

باورهای استاد

استاد همایی با طرح پرسشی به طرح عقاید و باورهای خوش در این زمینه می‌پردازد: می‌دانید واجب عینی یعنی چه؟ یعنی در ردیف نماز و روزه در اعداد حج و جهاد. خلاصه اینها که گفتم اگرچه مستقلاً از مطالب گفتمی بود، اما مقدمه و پیش‌درآمد مطلبی بود مربوط به همان وظیفه معلمی، مرتبط با امور زنده روزمره مورد ابتلای عموم آموزش و پرورش از مدارس ابتدایی گرفته تا دانشگاه.

استاد همایی در بیان نظریاتش در مورد زبان و ادب فارسی می‌گوید:

چند ماه قبل چند تن از دبیران فاضل ادبیات فارسی که به دید و بازدید عید نوروز آمده بودند از وضع ناهنجار درس ادبیات و عربی و بی‌اعتنائی دستگاههای رسمی آموزش و پرورش که به‌صورت حذف مواد و اهمیت ندادن

به امتحان و امثال این امور، روزبه‌روز آشکارتر می‌شود، سخت گله و شکایت داشتند.

علامه‌هایی با اشاره به خانه‌نشینی خود که حاصل افتخار بازنشستگی دانشگاه است می‌افزاید: من سه چهار سال است که خانه‌نشین و حلیف بستر و بالین بوده و از اوضاع داخلی دانشکده ادبیات بی‌خبر مانده‌ام. اما سخنان ایشان به ضمیمه آنچه در چند ماه قبل از دبیان مجرب کار کرده ادبیات فارسی شنیده بودم، در مذاق من بسیار ناگوار آمد و موجب تاسف و تعجب من شد. اولاً از این جهت که دیدم ضدیت و جهاد و ضد زبان عربی از حدود اشخاص جاهل متعصب که عربی و عربی‌دانی ریگ دندان آنهاست و چون خودشان عربی نمی‌دانند می‌خواهند ریشه این فن را بکنند تا روی بی‌سوادى آنها سرپوش گذاشته شود گذشته و این بیماری فضیلت‌سوز به دستگاه‌های رسمی آموزش کشور هم سرایت کرده است. ثانیاً تاسف من از این جهت است که خط عظیم و زیان غیرقابل جبران این عناد و لجاج جاهلانه را پیش چشم می‌بینم و تعجب می‌کنم که چرا کارگردانان و اولیای اصلی آموزش و پرورش متوجه این دقایق نیستند که اگر در بر این پاشنه بگردد رابطه دانشجویان و طلاب علم و ادب این کشور از زبان عربی قطع شود.

چند روز قبل هم دو سه نفر از استادان و دانشیاران فاضل گروه عربی دانشکده ادبیات و علوم انسانی که البته نمی‌دانم این ضمیمه علوم انسانی را برای چه منظوری علاوه کرده‌اند و این ترکیب ناخوش آیند را از کجا آورده‌اند و به چه علت به دنباله ادبیات چسبانده‌اند؟ آیا این کلمه انسانی به هر دو قسمت ادبیات و علوم برمی‌گردد یا فقط مربوط به علوم است.

آیا انسانی در مقابل حیوانی و بهیمی و سبوعی است یا در مقابل ملکی و فرشته‌ای؟ خلاصه از این حرفها می‌گذریم، و به مقصود اصلی می‌پردازیم. گفتم چند تن از استادان ادبیات دانشگاه بنده را سرافراز کرده بودند. هم فصل مشبهی

شکایت و درد دل کرده بودند از این جهت که از برنامه عربی و اهمیت آن دروس در دانشکده ادبیات کاسته می‌شود و هر روز به وضعی و بهانه و تدبیری شاخ و برگهای آن را می‌زنند. پیداست که می‌خواهند این درس بکلی حذف یا چندان از اهمیت آن کاسته شود که دانشجویان خود بخود بی‌رغبت شوند و گرد آن درس نگردند و موجب تعطیلی کلاس شود. خلاصه این‌که می‌خواهند مدام تقلیل دهند رابطه ایشان با چهارده قرن پیشینه افتخارآمیز علم و ادب و هنر که گنجینه معارف انسانی و سرمایه مباهات و سربلندی ایرانی است قطع خواهد شد و نیز رشته پیوند ایشان با فرهنگ ملی ایران و با مذهب و آیین مقدس اسلام با آثار پرافتخار کتب و تالیفات ایرانی که بر زبان عربی نوشته شده و شماره این هزاران هزار بار از مولفات فارسی بیشتر است بکلی گسسته خواهد شد. دیگر کسی نخواهد بود که از عهده خواندن و فهمیدن آثار برجسته منظومات سنایی، نظامی و شیخ عطار و مولوی و حافظ و سخنوران نامی دیگر، از رودکی گرفته تا عصر حاضر برآید دیگر کسی نخواهد بود که از عهده فهم یادگارهای نثر فارسی از قبیل تاریخ بیهقی، کلیله و دمنه، راحت‌الصدور راوندی، فیه مافیه، اخلاق ناصری و گلستان سعدی برآید و کار به جایی خواهد رسید که برای فهماندن مضامین گفته‌های گذشتگان ایران ناچار باشیم مستشاران خارجی استخدام کنیم. شاید هم این مقدمه همان غرض و نتیجه است.

علامه همایی در ادامه این بحث و این مقال راجع به کار کسانی که تیشه برداشته و به ریشه ادب و ادبیات کشورمان می‌زنند به نمونه‌هایی که در مورد نظم و نثر آورده بود، اضافه کرد که از نمونه‌هایی که نام برده‌ام، ساده‌ترین آنها گلستان سعدی است که سطر دوم دیباچه‌اش آیه قرآن کریم است. انصاف دهید کسی که عربی نداند و زبانش به خواندن لغات عربی عادت نکرده باشد چطور می‌تواند این عبارت را درک کند و بفهمد.

«منت خدای را عزوجل که طاعتش موجب قربت است و به شکر اندرش

مزید نعمت. هر نفسی که فرو می‌رود ممد حیات است و چون برمی‌آید مفرح ذات. پس در هر نفس و نعمت موجود است و بر هر نعمتی شکری واجب. از دست و زبان که برآید کز عهده شکرش به‌در آید
اعملوا آل داود شکراً و قلیل من عبادی الشکور...

در این دو سطر غیر از آیه قرآن مجید حدود بیست کلمه از کلماتی است که به قول و پندار شما واژه‌های اجنبی است و به عقیده من و جماعت دیگر عنصر ایرانی. اگر این واژه‌ها را بردارید و یا عوض کنید، آن‌را مسخ کرده‌اید و تمام مطلب و شیرینی و حلاوت آن‌را از بین برده‌اید... شما نمی‌دانید که گذشتگان و اسلاف ما چه مایه رنج برده و خون جگر خورده‌اند تا میراث گرانبهای ادبی و گنجینه‌های نظم و نثر فارسی را حفظ کرده و به دست اخلاف سپرده‌اند...

ضدیت با سعدی و حافظ

استاد همایی با هیجان سخن می‌گفت و صدای دورگه و ملتهب او اوج می‌گرفت و می‌افزود: زهی ناخلفی، زهی ناسپاسی که یک مرتبه خط بطلان روی همه آنها بکشیم و این عمل خام جاهلانه را تعصب ملی و پیراستن زبان فارسی از عناصر بیگانه نام بگذاریم.

خوشمزه این‌که عنصر بیگانه پیش شما همان کلمات و لغاتی است که از دیرباز بخورد زبان فارسی رفته و لفظاً و معنا رنگ و صبغه فارسی اصیل به خود گرفته و شاهکارهای ادبی نثر بیهقی و کلیل و دمنه، کلیات سعدی و حافظ و مولوی را به وجود آورده است. خوب حافظ و مولوی را به وجود آورده است. خوب چطور شد که از یک طرف با کلماتی که از چندین قرن پیش در نظم و نثر فارسی راه یافته و جا گرفته و با اصل عربی خود بکلی فاصله گرفته و با کلمات اصیل فارسی جوش خورده است، ضدیت می‌کنید و آنچه را که سعدی و حافظ و مولوی به کار برده‌اند، به بهانه این‌که واژه بیگانه است، از زبان فارسی طرد

می‌کنید، و از طرف دیگر دروازهٔ زبان فارسی را بر هجوم لغات بیگانه فرنگی که دسته دسته و سیل سیل از فرانسه و انگلیسی داخل زبان فارسی می‌شود، و کم‌کم زبان عمومی محاوره‌ای ما را هم تغییر داده است، باز گذاشته‌اید؟ سلیلی که در زبان عامیانه و درس نخوانده حتی یک عمده ناوه کش هم راه یافته و از همه کس، چه عالم و چه عامی، این کلمات خارجی تازه وارد را که نه فارسی است و نه عربی می‌شنویم و خودتان هم می‌گویید، و ابدا به روی مبارک خود نمی‌آورید، که به قول خودتان واژه بیگانه است: سوئیچ، لامپ، لوستر، رادیو، تلویزیون، هال، ترانس، آپارتمان، توال و... و صدها لغت دیگر که خود محتاج تالیف فرهنگ جداگانه‌ای است. شگفتا، اکثر، بلکه صددرصد آنهایی که با عربیت عناد می‌ورزند، به‌طوری که بنده در این مدت دیده‌ام کسانی هستند که سواد عربی ندارند و می‌خواهند این نقیصه را با روپوش تعصب ملی و پیراستن فارسی از واژه‌های بیگانه از خود رفع کنند... دیری است که گفته‌اند که انسان با چیزی که نمی‌داند دشمنی می‌کند.

تعصب جاهلانه

استاد همایی می‌پرسد چه واژه‌یی به‌جای مدرسه می‌گذارید که مفهوم گسترده این واژه را الغاء کند. آیا مدرسه عربی است؟ آیا شناسنامه عربی دارد؟ این چه تعصبی است که همراه جهل بر مردمان ما چیره شده است؟ علامه همایی می‌افزاید: آقای عزیز تعصبات جاهلی را در علم و ادب و آموزش و پرورش نباید راه داد. راه علم‌آموزی راه حقیقت پایدار و راه حقیقت جاویدان است نه طریق زد و بندهای موقت سیاسی و تعصبات جاهلانه زودگذر که چون غرض آمد هنر پوشیده شد. وانگهی باید بدانیم، بشنوید چه می‌گویم. عربی غیر از عرب و عرب غیر از اسلام است. هرکدام از این سه امر حسابی جداگانه دارد. خلاصه کلام، من تعصب عربی و عربی‌دانی ندارم. اما

همین قدر می‌گویم که اگر کسی علاقه‌مند به حفظ زبان و ادبیات فارسی این مملکت است مثل تالیفات امام محمد زکریای رازی، ابوریحان بیرونی، ابوعلی سینا، ابوعلی مسکویه، حکیم خیام، خواجه نصیرالدین طوسی، و صدها امثال ایشان دست کم از هزار سال پیش تا امروز هر کس علاقه داشته باشد چاره‌ای جز دانستن و تحصیل زبان عربی ندارد. خدا رحمت کند مرحوم فروغی، قزوینی، دهخدا، ادیب پیشاوری، سیدحسن تقی‌زاده، میرزا غلامحسین خان رهنما که همه از دانشمندان و علما و ادبای بزرگوار ما بودند. هر شش نفر به اتفاق کلمه می‌گفتند و من مکرر از آنها شنیده بودم که طلبه باسواد در عرف اصطلاحی ما به کسی گفته می‌شود که زبان عربی بداند. یعنی هر علم و فن و هنری که دارد از طب و فلسفه و ریاضیات و هیات و نجوم فقه و اصول، کلام و غیره، وقتی او را باسواد می‌گویند که عربی بداند و بدون دانستن عربی اصطلاح باسواد در این کشور بر کسی اطلاق نمی‌شود. در وطن پرستی و میهن‌دوستی و تعصب ملی این اشخاص که نام بردم، ما امروز نمی‌توانیم شک کنیم. آنها کجا هستند و ما کجا؟ نمی‌توانیم با صنعت با آنها روبرو شویم و ببینیم که آنها کجا هستند و ما کجا. ما نمی‌توانیم با تشکیلات و تمدن و یا هر چیز دیگر با آنها روبرو شویم. ما فقط یک حربه داریم و آن مولوی و سعدی و حافظ و ادبیات است.

استاد! آیا درست است که تنها به گذشته و این پشتوانه مستغنی ادب و فرهنگ و هنر تکیه داشته باشیم؟ آیا در این صورت اعتبار و ارزشی برای ما باقی خواهد ماند؟ و تازه تا کی می‌توانیم پویای راه گذشتگان باشیم و معتقد به مفاخری چون مولوی و حافظ و سعدی و بیرونی. و استاد همایی با درک کنجکاوی و مقصود من می‌گوید: نه، نه، جانم نه، باید آنها را حفظ کرد، نمی‌گویم به آنها تکیه کنیم - زیاد کنیم کم نکنیم.

ارائه طریق خواستم از علامه همایی خواستم که بگوید چه بکنیم، چه کنیم ناتوان نباشیم و یا ناتوان‌تر از آنچه هستیم و گفت:

شما می‌توانید شعر نو بگویید. اما چطور، شعر نو یعنی مفهوم نو، اما در قالب سعدی این همه شعر نو وجود دارد. در قالب شعر سعدی. این بحث جداگانه و بلندی است که باید زیاد در مورد آن گفت و شنید به شرط آن‌که گوش شنوایی وجود داشته باشد که بی‌تعصب واقعیات را بشنود.

استاد افزود: نگاه کنید اروپاییان و مستشرقان خارجی در مورد زبان فارسی چه‌ها می‌گویند. من یادم هست یکی از مستشرقان بیست، سی سال پیش در ایران سخنرانی کرد طی این سخنرانی، ستارگان آسمان ادب اروپا را با ادبای ما قیاس کرد و مثلاً ویکتور هوگو را با سعدی یکی دانست. لافوتن را با حافظ برابر شناخت. و خلاصه برای هر کس برابری داشت اما اعلام کرد شما در ایران یک نفر دارید که در هیچ کجای دنیا و در هیچ ملتی نظیر ندارد؛ او مولوی است. خوب، حالا که ما یک چنین افتخاراتی داریم، چرا روی آنها خط بطلان بکشیم؟ چرا اینها را از بین ببریم؟ چرا باید اینها را باطل کنیم، آقا این سفاهت است. شما اگر پدر بزرگواری داشته باشید که آثار پرارجی از خود به‌جای گذاشته باشد، چرا آنها را پایمال کنید؟ اگر راست می‌گویید آن آثار را حفظ کنید؛ اندکی هم به آنها بیفزایید. این گروه می‌خواهند اینها را از بین ببرند تا خودشان جلوه داشته باشند آخر این‌که نمی‌شود، هی مدام از انگلیسی، فرانسه، از روسی، آلمانی قرض می‌کنید و به این ترتیب یک نسل دیگر همه چیز فرهنگ و ادب تمام می‌شود.

محصول بی‌حاصل

علامه همایی تاکید بسیاری بر بی‌صلاحیتی گروهی که بی‌دلیل و بی‌مایه مدعی عالم و ادیب و با فرهنگ بودن هستند، دارد. وی در این مورد می‌گوید:

در وطن‌پرستی و میهن‌پرستی و تعصب ملی این افراد که نام بردیم، هیچ جای چون و چرا نیست. کسانی که جهاد ضد زبان عربی را در روپوش تعصب ملی در بازار عرضه می‌کنند تصدیق دارم که به هر حال این اشخاص بالاتر از

جوانان تازه کار نسل حاضر بودند که هیچ نمی دانند، اما به هر حال می خواهید به طوری آثار قدیم را جارو کنید که نه دیگر فروغی اهمیت داشته باشد نه مولوی، نه قزوینی قیمت داشته باشد نه سعدی، نه ادیب نیشابوری اهمیت داشته باشد نه حافظ، در این صورت بسته به نظر خودتان است. درواقع خودتان بکارید و خودتان درو کنید، محصولش را هم خودتان بخورید، اما مطمئن باشید محصول خوبی نخواهد داشت.

به این گروه بگویید زبان عربی برای ما زبان بیگانه نیست. زبان عربی؛ مثل عروض و قافیه، معانی و بیان و بدیع جزیی از عناصر و مصالح و ابزار زبان فارسی است که دانشجوی ادبیات باید آن را بداند و بنابراین برای ما زبان بیگانه محسوب نمی شود. از همین است که عقلا و فضلا در تدوین برنامه همین دانشکده ادبیات زبان عربی را جزء زبانهای خارجی محسوب نداشتند، بلکه آن را ضمیمه فارسی منظور داشتند. اگر ما زبان عربی را بکلی بیگانه و عربی نویسان را بیگانه پرست بدانیم، بهانه و دلیل بر دست آن دسته از مغرضان داده ایم که تیشه برداشته و بر ریشه ادب و فرهنگ مملکت ما می زنند.

لغت سازی ایرانیان

علامه همایی بار دیگر تاکید می کند اگر قرار است لغاتی از فرهنگ ما خارج شود، لغات فرنگی است. وی اضافه می کند: اگر چنین جهادی بر ضد عربی داشته باشیم و عربی را بکل بیگانه بدانیم، بهانه و دلیل به دست آن دسته از مغرضان خارجی و داخلی داده ایم که امثال محمد زکریای رازی و ابوعلی سینا بلخی، ابوریحان خوارزمی و امثال آنها را که زبان عربی تالیف کرده اند، جزو فیلسوفان و دانشمندان عربی قلمداد می کنند. خوب چرا می گوئیم زبان عربی جزیی از ابزار و مصالح زبان فارسی است؟ برای این که این زبان را ایرانیان ساخته اند. ایرانیان برای این زبان کتاب لغت ساخته اند؛ ایرانیها صرف و نحو

برای این نوشته‌اند، معانی، بیان و بدایع آن‌را نوشته‌اند، و تا آن‌جا که ممکن بود از داخل کردن لغات فارسی و ساختن کلمات تازه و ناشی از اختلاط دو زبان ابا نمی‌کردند.

مواد و مصالح ترکیبی از فارسی و عربی موجب ثروت و وسعت و غنای زبان عربی می‌شد و درواقع ایرانیان عربی را مملوک و محصول دسترنج خود می‌شمردند و به خود حق می‌دادند که هر طور که می‌خواهند خود بهره‌برداری کنند. اصطلاحات مسند و مسندالیه، صفت، فاعل و مفعول، دور و تسلسل و هزاران واژه از این قبیل کلمات که در علوم و معارف اسلامی متداول است، و در ادبیات فارسی هم وارد شده است، همه را خود ایرانیهای ساخته‌اند والا مردم ساده‌دل صحرا از کجا، معنی اسناد، مسند و مسندالیه را می‌دانستند؟ چه وقت این کلمات را بر این معانی استعمال می‌کردند؟ اینها همه ساخته و پرداخته خود ایرانیهاست. با این حال آیا جای تعجب نیست که اشخاصی متعصب، جاهل یا مغرض به تهمت این‌که این الفاظ عربی است، آنها را از فارسی بیرون بریزند و به جای آنها واژه‌سازی کنند؟ یعنی کلمات ساختگی من‌درآوردی می‌سازند که هیچ مزه و لطفی ندارد. وانگهی بعضی از کلمات را اگر شما به فارسی تبدیل کنید تمام خصوصیات آن‌را نمی‌توانید القا کنید. مثلاً شما به جای کلمه مدرسه که می‌گویید عربی است، و من می‌گویم فارسی است، ببینید چند کلمه از دل این لفظ بیرون آورده‌اید و باز هنوز نتوانسته‌اید حق معنی را اداء کنید: آموزشگاه، دبستان، کودکستان، دبیرستان، دانشگاه، دانشکده، پرورشگاه، بنگاه، مهد کودک، همه اینها از دل مدرسه درآمده است. معذک تازه شامل مدارس قدیم نمی‌شود. و کلمه مدرسه به تنهایی لفظی بود که متضمن تمام این معانی و در عین حال با کمال اختصار و خوش‌آیند بود.

معارف... پیشتر می‌گفتیم وزارت معارف! ببینید... چه چیزهایی از دل این لفظ درآورده‌اند، وزارت علوم، آموزش و پرورش، وزارت فرهنگ و هنر، هنوز

هم یک مقدار از معانی معارف باقی مانده که نتوانسته‌اند استخراج کنند. نگاه کنید به کلمه معلم، این کلمه فارسی شده است: ببینید آموزگار، دبیر، استادیار، دانشیار، استاد، پرفسور، با این حال هنوز نتوانسته‌اید مفهوم کامل کلمه را بیورانید. الان وقتی شما می‌گویید معلم به یک معنی دیگر می‌گویید. نکته‌ای دیگر را بگویم. یک قسمت عمده از کلمات رایج زبان ادب فارسی که شما آنها را عربی می‌دانید، اصلاً عربی نیست، یعنی ابداً در عربی نیامده است. و در زبان عربی از قدیم و از دوره جاهلی تا امروز به کار نرفته. مثال می‌زنم، شباهت، دخالت، نظافت، ضمانت، فراغت، خجالت، قضاوت، فلاکت، نزاکت هیچ‌کدام از این کلمات که جزو ابزار متداول ادبیات و زبان محاوره‌ای ماست، اصلاً در عربی نیامده است و هیچ عربی آنها را قبول ندارد. حال اگر شما این کلمات را از فارسی بیرون بریزید، عرب هم آنها را نخواهد پذیرفت و در این صورت این واژه‌های بیچاره که مدتی مدید به شما خدمت کرده اند، یاوه و سرگردان و به قول عوام ولو خواهند شد.

باز ملاحظه و دقت کنید ما می‌گوییم و می‌نویسیم: مایل، زایل، شمایل، دلایل الی آخر و حال آن‌که در عربی با همزه گفته و نوشته می‌شود: مسائل، زائل، شمائل، این تغییری که ما در این کلمات داده‌ایم، در حقیقت به منزله یک تذکره تابعیت است که به این کلمات داده باشیم. با این تغییر و تبدیل این کلمات وارد زبان فارسی شده است. عرب هرگز نمی‌گوید مایل اگر شما هم بگویید، نمی‌فهمد، و همچنین عرب می‌گوید لاکن.

ما در این کلمه تصرف کرده‌ایم، تبدیلیش کرده‌ایم به لیکن، و نظایر آن بسیار است. یک نکته اضافه می‌کنم. شما کلمات عربی را با آهنگ فارسی تلفظ می‌کنید. یعنی بین ث، ص، س و میان ز، ذ، ظ، ض، در تلفظ فارسی هیچ تفاوت و فرقی وجود ندارد. و حال این‌که اینها هرکدام در زبان عربی یک مخرج و آهنگ و مقطع، خیلی مخصوص دارند که اگر تخلف بشود اصلاً فهمیده نمی‌شود. مثلاً

ما ذلت، خلعت، همه را با یک آهنگ تلفظ می‌کنیم، به طوری که اصلاً عرب آن را نمی‌فهمد.

با این همه شما چه حق دارید که این قبیل کلمات را که ریخت آنها عوض شده و اغلب تغییر محلی هم داده و رنگ و حالت فارسی اصیل را گرفته است، داغ و تهمت واژه بیگانه بزنید و با آنها معامله بیگانه بکنید و به جای آنها لغات من درآوردی بگذارید.

اتحاد حروف و کلمات

استاد علامه همایی با اشاره به گروهی که به علت ناآگاهی و عدم شناخت زبان و ادب عربی قصد دارند آن را از زبان ما بیرون بریزند دلایلی آورد و در ادامه آن گفت:

اتحاد حروف و کلمات دلیل اتحاد لغت نیست، می‌خواهم یک نکته را نیز علاوه کنم. بسیاری از کلمات که از عهد صفاریان تا کنون به ظاهر از عربی داخل زبان و ادبیات فارسی شده و تافته و بافته و ساخته و پرداخته کارگاه لغت‌سازی خود ایرانیان است که هر طوری می‌خواستند با تغییر هیأت ساده و لفظ و معنی، کلماتی را از مواد عربی یا از ریشه فارسی به هیأت کلمات عربی ساخته و طوری رنگ و صبغه و تابعیت فارسی به آن می‌دادند که حالت کلمات اصیل فارسی را به خود گرفته و تغییر دادن آن کلمات چنان است که خود الفاظ نژاده فارسی را تغییر داده و طرد کرده باشیم. بسیاری از این کلمات هم در ظاهر شبیه عربی است، اما ساخته خود ایرانیهاست؛ مثل همان شباهت، ضمانت، دخالت و اینها که گفتیم. اما نکته قابل توجه این است که اتحاد حروف و کلمات دلیل اتحاد لغت نیست. از باب مثال کلمه «نم» در عربی و فارسی هر دو داریم، در عربی فعل امر حاضر است و به معنی خوابیدن است و در فارسی به معنی تری و رطوبتی است که در شب‌نم دیده می‌شود. باز هم کلمه «دم» در عربی به معنی خون

است، در فارسی تنفس و دم زدن است. «زور» در عربی به معنی دروغ و تزویر و در فارسی به معنی نیرو و قوت است. «قم» در فارسی شهر معروف است و در عربی فعل امر است از قیام، که سروش اصفهانی از این معنی با صنعت تجنیس در مدح حضرت معصومه سلام الله علیها استفاده کرده است.

ای حرم کبریا حریم تو در قم چرخ نگوید به زایر تو که قد قم
کلمه «نار» را نگاه کنید هم در عربی و هم در فارسی داریم، در عربی به معنی
آتش و در فارسی به معنی انار که فرخی هم از آن استفاده کرده است.

کاهش قدر مولوی و سعدی

علامه همایی که با تعصب بسیار سخن می گفت عصبانی می نمود و گاه به مدافعی می ماند که از حیثیت خود دفاع می کند. وکیل مدافعی با تعصبی خاص نسبت به موکل، و بعد از آن که شعر فرخی را با شور و هیجان زیاد خواند، آرام گرفت. لحظاتی چند ساکت بود و بعد گفت:

دوست عزیز در این زمینه ها سخن بسیار است، اما فعلاً خسته شده ام. اجازه بدهید دست و پای مطالب را جمع کنم و در پایان عرایض محض خیرخواهی و صلاح بینی عقیده خود را بگویم. با دیگران کاری ندارم. من نمی گویم حتماً وارد رشته ادبیات شویم، اما اگر مایل به تحصیل و تکمیل این رشته باشید و بخواهید زبان نظامی و مولوی و حافظ را بفهمید، چاره ای جز آموختن زبان عربی ندارید و بدانید که هر قدر از بنیه عربیت بکاهید، از بنیه زبان فارسی کاسته اید. هر قدر از کلماتی که به زعم شما عربی است کم کنید، از ثروت و غنای زبان عربی کم کرده اید. هر قدر زبان مولوی و سعدی را دستخوش تغییر و تبدیل کنید، از روح ادب فارسی دور شده اید. پس بر اولیای معارف و فرهنگ و آموزش و پرورش فرض است که نه تنها موجب تضعیف این درس نشوند، بلکه در تقویت بنیه زبان عربی دانشجویان اهتمام کنند. هم در دبیرستان و هم در دانشگاه،

مخصوصاً باید به دروس عربی دبیرستانها چندان اهمیت بدهند و شاگردان را طوری بار بیاورند که لااقل از عهده تجزیه و تحلیل و فهم آیات ساده قرآن مجید برآیند و من برآنم که اگر دستگاههای رسمی ما هم در این باره کوتاهی می‌کنند، بر خود ملت و افراد فهیمیده و استادان فرض است که در تمام دانشکده‌ها رعایت کنند که باید زبان عنصر عربی را یاد دهند. مثلاً در دانشکده حقوق، بدون فقه اسلامی و فقه اسلامی بدون دانستن عربی ممکن نیست. خلاصه به عقیده من اگر دستگاهها کوتاهی کنند بر خود ملت فرض است که کلاسها و آموزشگاههای ملی دایر کنند. برای درس ادب فارسی که نیاز به عربی دارد، به فرزندانشان درس عربی بدهند تا پیوند آنها با علوم و ادبیات چهارده قرن پرافتخار ایران و رابطه آنها با فقه اسلامی و قرآن مجید و با اخبار نبوی و علوی و احادیث ائمه طاهرین قطع نشود.

پرسیدم: استاد چه راه حلی پیشنهاد می‌کنید که وضع از آنچه هست بدتر نشود؟

استاد گفت: تعدادی از کارخانه‌هایی که شما انتظار دارید امثال بروجردی و خواجه‌نصیرالدین طوسی از آن بیرون بیایند، از بین رفته، اما ما در همین برهه زمان، می‌توانیم کاری کنیم که به دانشجو سرمایه بدهیم و فقط اینها را دیپلم گرفتن، تصدیق گرفتن، حقوق گرفتن نیاموزیم و با ماشین و خانه و امثال آن نفریبیم. مثلاً اگر شما دانشجویی دارید، اگر به این دانشجو فقه اسلامی درس ندهید، مفهوم دانشجوی حقوق در ایران چه مفهومی خواهد داشت؟ چرا بر غنای فرهنگی خود نمی‌افزاییم، و به جای افزایش آنچه داریم مدام از آن می‌کاهیم، و می‌کاهیم و دست و پایمان را در لغات من‌درآوردی و خنک و لوس و بی‌مزه ببندیم و دریای علم و معرفت را نادیده بگیریم.

می‌دانیم که استاد شاعر نیز هست، شاعری با شعری محکم و مضامین مستحکم و اشعاری سعدی‌گونه با محتوای بسیار و غنای سرشار از ذوق و

سلیقه.

از استاد پرسیدم درباره شعر نو و نوپردازان چه نظری دارد و با آن لهجه شیرین اصفهانی که بر کلامش سنگینی دلپذیری دارد گفت: من نه مخالفم و نه موافق! می‌گویم بگذارید بگویند اگر ملت پذیرفت که بسیار خوب والا که رد می‌کنند. من خودم وقتی که در دانشگاه درس می‌دادم به دو تا از شاگردها که شعر نو می‌گفتند گفتم که سخنرانی کنید که شعر نو چیست که بقیه هم بدانند. گفتند ولی برایم زیاد قابل قبول نبود.

گفتم که استاد در این جلسه خسته می‌نمود، اما اشتیاق من به بیشتر شنیدن از استاد تحریکم می‌کرد که بیشتر پرسم. سؤال کردم استاد آیا اشعار نو و حاصل اندیشه شاعران نوپرداز را می‌خوانید و استاد گفت: بله گاهی می‌خوانم. لغت‌های من درآوردی زیاد در این اشعار دیده می‌شود. در مجله‌ای خواندم که شاعری خطاب کرده بود به آسمان، ای حد به آبی بالا یعنی آسمان. شما ملاحظه کنید فردوسی می‌گوید: الا ای برآورده چرخ بلند. آن یکی شاعر می‌گوید الا ای آسمان زنگاری، اما این حد به آبی بالا یعنی چه. خوب اینجا خنک است.

در عین حال من می‌گویم عده‌ای از جوانها دلشان می‌خواهد این طور شعر بگویند به میل خودشان، اگر ملت ایران قبول کرد، بسیار خوب و اگر هم که نکرد طرد می‌کند و می‌رود. نگاه کنید به عصر سعدی تاکنون هفتصد سال می‌گذرد این قدر شاعر آمده است که حد ندارد، هفتصد هزار شاعر آمده است، اما سعدی هم چنان سعدی است.

در مورد شعرهای خود استاد پرسیدم و گفت حدود ۲۰ هزار بیت شعر دارد که چند سالی پیش فقط ۴۰۰ بیتش چاپ شده است.^۱

۱. مجله رستاخیز جوانان، شماره‌های ۱۴۹ - ۱۵۳، خرداد - مرداد ۱۳۵۷.

ثنای سنا (یادنامه)

در این گفتار مجموعه اشعار و مقالاتی را که در
تجلیل از استاد همایی چه در زمان حیات و چه پس
از مرگ وی سروده و نگاشته شده است - از نظر
می‌گذرانیم.

بخش ۳

راز دانش

هوالحق

دیوان شعر حضرت استاد بزرگوار جناب آقای دانش بزرگ‌نیا سلمه الله تعالی.
 حضرت دانش بزرگ‌نیا کرد دیوان خود به من اهدا
 و چه دیوان که مصحفی است عزیز کرده روح القدس به نظم ادا
 و چه دیوان مثل به سحر بیان همچو گوینده‌اش به غرِدا
 رازِ دانش که گنج پنهان بود از خلال سطور او پیدا
 یارب آن دست فیض بخش مباد هرگز از دامن مراد جدا
 خود شنیدی که پیش از این گفتند این جهان کوه و فعل ماست ندا
 شاعران نغمه سنج این کوهند تا جهان است بشنوند صدا
 قطعه فوق که ساخته طبع این حقیر است به پیشگاه آن بزرگ استاد دام‌ظله
 العالی تقدیم شد، به تاریخ ۱۲ شهریور ماه ۱۳۴۵ شمسی و ۱۷ جمادی‌الاولی
 ۱۳۸۶ قمری هجری.

ارادتمند (جلال‌الدین همایی)

پاسخ آقای بزرگ‌نیا به استاد همایی

شاعر فحل اوستاد «سنا» کز خدا آیتی بود بر ما

نظم او گوهری بود مکنون
نثر او لولویی بود لالا
او به حکمت محقق فاضل
در سخن شاعری است بی همتا
فضل او مثل بحر موجی است
که نباشد کرانه‌اش پیدا
سینه‌اش خالی از کدورتها
قلب او پسر محبت است و صفا
الغرض با چنین هنر یک تن
نسب بود زیر گنبد مینا
میر دانشوران همایی راد
که بود صدر دودمان هما
با چنین دانش و هنر فخر است
که ستوده است «راز دانش» را^۱

ثنای سنا

به استاد بزرگوار جلال‌الدین همایی (سنا)

سیدمجتبی کیوان

ای برده به عرش آشیان خویش
والا تر ازین دان مکان خویش
تا مهر نشیند به سایه‌ات
برتر زن ازین، سایبان خویش
گردون چو تو را اهل راز یافت
گوید به تو راز نهان خویش
هستی تو یکی معنی فخیم
پنهان شده‌ای در بیان خویش
معیار عقول است رأی تو
کاورده خرد در ضمان خویش
بخشی به غزالی زنو حیات
گیری چون قلم در بنان خویش
تسارینخ ادب داده‌ای طرراز
با خامه گوه‌ر نشان خویش
مصباح هدایت فروغ یافت
خستی چو تن ناتوان خویش
تفهیم معانی شد از تو سهل
بستی به طلب چو میان خویش
آثار تو چون مهر کرده است
روشن ز کران تا کران خویش

۱. مجله وحید، سال سوم، شماره ۱۱، ص ۹۸۱-۹۵۲.

گیرم که یکی با تو دشمن است
چون ما چه بسا کس که شایق است
فخر همه بر دودمان و تو
آورده‌ای ای شهسوار فضل
در مکتب تعلیم و تربیت
عمری ره خدمت سپرده‌ای
هرگز نبرد منت از کسان
خرم بود آن کس که همچو توست
آن کس که به جان است خصم تو
او را حسد آتشفشان و او
اینان چه زیانکار مردمند
استاد همایی چنین مپیچ
گرچه بنشیند به چشم خصم
غوغای حسودان به ما گذار
اینان به نجویند سر تو
بخشا تو بر این قوم تیره رای
دانم که جهان تو دیگرست
با آن که نداند حدیث عشق
استاد سخن سنج دور دار
ای از روان شاد، گرد غم
ای پیر خرد کامران و شاد
نام تو جلال و به معضلات
شادم که ثنای سنا و شکر
بر درگه یزدان دعا کنم

بنگر به صف دوستان خویش
سازد به فدای تو جان خویش
فخری همه بر دودمان خویش
یک ران ادب زیر ران خویش
دادی به سزا امتحان خویش
قانع که نشینی به خوان خویش
آن کس که بسازد به نان خویش
مهمان خود و میزبان خویش
سوزد ز حسد استخوان خویش
افتاده در آتشفشان خویش
سودی نبرند از زیان خویش
با پشه که شد خصم جان خویش
تیری که نهی در کمان خویش
چون شد که شدی ترجمان خویش
یار تو شوند از گمان خویش
شکرانه روشن روان خویش
بیرون مخرام از جهان خویش
این گونه مگو داستان خویش
خار محن از گلستان خویش
منشان به دل مهربان خوش
می‌باش چو طبع جوان خویش
حلال تویی در زمان خویش
دارم چو شکر بر زبان خویش
حفظ تو کند در امان خویش

امید کرم دارم از خدای شایان عطایش نه‌شان خویش
کیوان سخنی گر به صدق گفت
گوید سخن از امتنان خویش^۱

حرز جان

باسمه تعالی شانه

در جواب قصیده شیوای حضرت شاعر سخندان آقای سید مجتبی کیوان اصفهانی
دام لطفه العالی که در گرامی مجله یغما شماره ۱۱، سال ۲۰ درج شده است.
(جلال الدین همایی سنا)

کیوان من ای میر مجتبی دارد حقت در ضمان خویش
ای گشته به شعر و سخنوری مشهور به عهد و زمان خویش
گیتی گهری چون تو پر بها پرورده نباشد به کان خویش
بس گنج فشانندی به مفلسان از خامه گوهرفشان خویش
بس تشنه که سیراب کرده‌یی
از چشمه کلک و بنان خویش

نک جرعه فشانندی به کام خشک از رشحه طبع روان خویش
از لطف ستودی مرا به شعر کردی خجلم از بیان خویش
پسندی به ادب داده‌یی مرا کت عرضه کنم امتنان خویش
مدحی که تو گفتی منش به فخر
سازم همه جا حرز جان خویش

مقصود من از آن قصیده بود تنها نه همین داستان خویش
 بل گفته‌ام از وحدت طریق
 وصف همگان از زبان خویش^۱

ثنای سنا

(نامه و استفتاء از استاد جلال‌الدین همایی سنا)

دکتر علی‌اصغر حریری - پاریس

نامه‌ای دارم ای برید هوایی	ای که در سیر همکاب صبایی
یا برید التریع خارق جو	انت نصری و واسطی و رجایی
نامه من بگیر و عزم وطن کن!	قل و قدّمه افضل الفضلاء
اوستاد! بزرگوار ادیب!	ای سنا! ای جلال دین همایی!
روزگاری است عزم مدح تو دارم	که سزاوار مدح و حمد و ثنایی!
گرچه من درک محضر تو نکردم	کاینچنین بوده اقتضای قضایی
لیک فیض از فروغ فضل تو بردم	که تو شمس منیر و قطب ضیایی!
پرتو تو به شرق و غرب بتابد	انت قندیل ارضنا بسماء!
من جمالت ندیده‌ام که مسافت	در میانمان فکنده است جدایی
لیک آن پرتو جلال و کمالت	مر مرا کرده است راه‌نمایی!
مطلبی دارم از تو، که به دانش	منبع فیض و علم و هوش و ذکایی!
سالها جسته‌ام مرادف لفظی	که بدان داشتم نیاز نهایی:
آنچه را «موز» نامد اهل مغارب	کش پرستند شاعران به خدایی
از تو آموختم که «تابعه» باشد	ربّة اللّوع شعر و چامه‌سرایی!
قلت هذا لشاعر عربی	قال: لا! لا! وانتما خطاء

اَنّها تکتب بطاءِ کطایع واصلح کذا و لیس بتاء
 اوستادا مرا به رای تو ایمان بیش باشد که اهل فضل و دهایی!
 رای تازی است کان ز «طبع» برآید! تو که دانتری، بگو به چه رایی؟
 دیده التماس سوی تو دارم زین معمّا مگر گره بگشایی؟
 که تو در شعر و فقه لفظ و معانی اوستاد بزرگ و کامل مایی!
 جز تو حلال مشکلات ندانم زآن که دانای علم کشف غطایی!
 ای سنا! من تو را چگونه ستایم؟ هم مگر خود جلال خود بستایی!
 شاید از خوانمت عصاره دانش؟ ور بخوانمت شخص «تابعه» شایی!
 شاعران سلف اگر به حضورت سر طاعت فرو نهند، سزایی!
 شد سنایی، گمان برم، به تفحص در قرانات کوکبان فضایی
 قرنهای پیش، از سناء تو آگه وز زمانی که اندر آن تو بیایی
 که به نام تو بست نسبت خود را زد چنین فال و نام کرد سنایی!
 نام تو در زمانه زنده بماند عنصر جاودان و اصل بقایی!
 آرزوی من این بود که همواره زنده باشی و جاودانه بپایی!

خذ کتابی و آتنی به جواب

و تفضل تحیتی و دعایی!

پاریس - اول آبان ماه ۱۳۴۶

تابعه

پاسخ نامه منظوم جناب آقای دکتر علی اصغر حریری دامت الطافه العالیه که در گرامی مجله یغما شماره ۱۱ سال بیستم درج شده بود. جواب را با رعایت همان قافیت که در منظومه سؤال است، لیکن در وزن دیگر ساختم.

به تاریخ اسفندماه ۱۳۴۶ شمسی هجری

(جلال الدین همایی سنا)

از سرور سروران حریری زی بـنده بـندگان همایی
 با پست هوایی آمد امروز خطی چو هوا به جانفزایی
 بر نام «سنا» به نامه اندر نظمی چو حدیقه سنایی
 دل تازه و خوش از آن هوا گشت کآورد نسیم آشنایی
 شادی ز هوا به دل درآمد این است درآمد هوایی

ای دکتر فاضل ای که نظمت بر فضل و ادب دهد گویایی
 تا ظن نبوی که بنده زنهار در «تابعه» کرد ژاژخایی
 خود متن مقاله طالبان را کافی باشد بنه رهنمایی
 نک حاصل اعتقاد خود را گویم به تو بی ز خودستایی
 من «تابعه» را به تاء منقوط دانم، نه به خط و لفظ طایی
 وان تازیکی که لا و لا گفت کرده به فکاهه یاوه لایی
 یا آن که غلط به ذهن او رفت چونان که خطا به چشم رای
 کس «تابعه» را نگفت با طاء خواهی قرشی و خواه طایی
 با این همه حجت از قوامیس استیزه بود لمی و لایی
 هین متن حدیث و شعر و قاموس دیگر چه کنم عبث درایی
 سوادى دراز لایم نیست اندر سخنی به ناروایی

باری ز حدیث «تابعه» باز گویم که هم اوست قصد غایی
 خود «تابعه» لفظ عام شد در هر هنری به تیزرایی
 نقاشی و خط و نغمه سازی سحر قلم و سخنسرایی
 هم طب و کفایت و عرافت وانچ آید از او شگفت زایی
 بالجمله هر آنچه ما به تحقیق گویم مواهب خدایی
 این تابعه گوید آن دگر «موز» وان دیگر، طالع سمایی

پس «موز» که از فرشتگان است با «تابعه» هنر نمایی
یا آن که منجمان به طالع «اختر» گویند و «کدخدا»یی
یا «نوم» که توأم و «قرین» است در مذهب «مانی» کذایی
معنی است همه یکی به تأویل در لفظ اگر بود جدایی

در سر نبوغ، هر کسی را نوعی باشد گره گشایی
چونان که یکی به رندی آویخت در حق و یکی به پارسایی
وین بنده «همایی سنا» راست توحید، عقیدت نهایی^۱

نامه استاد همایی به دکتر علی اصغر حریری

باسمه تعالی شأنه

حضرت فاضل گرامی جناب آقای دکتر علی اصغر حریری دامت الطافه العالیه.
نامه منظوم آن گوینده شهیر که موجب سپاسگزاری و سرافرازی این حقیر
بود مدتی است به واسطه جناب آقای وحیدنیا سلمه الله تعالی رسیده و هر روز
به سببی که عمده اش خستگی حال و ضعف روزافزون است جوابش به تأخیر
افتاده است، و لنعم ما قال المسعودین سعد رحمه الله تعالی

ز سستی مرا آن پدید آمده است در این مه که هرگز در آن مه نبود
تا به تازگی دیدم که آن منظومه عالی را مجله یغما طبع کرده و در حقیقت
محصلی سرسخت برای نوشتن جواب شده است؛ این بود که پاسخ آن منظومه
را در حدود سی بیت در وزن هزج مسدس احزب مقبوض محذوف، و با رعایت
همان قافیت که در منظومه سؤال است ساخته همین امروز برای مجله یغما

۱. مجله یغما، سال بیست و یکم، فروردین ۱۳۴۷، شماره اول، صص ۹-۱۰ و مجله وحید
سال پنجم، شماره سوم، صص ۲۰۹-۲۱۰.

فرستادم که شاید در شمارهٔ اسفندماه درج کنند؛ چند بیت اول آن را این جا می نویسم و باقی را موکول به همان مجله یغما می کنم؛ و در صورتی که آن جا طبع نشد همه را مستقیماً برای خودتان خواهم نوشت. انشاء الله تعالی.

از سرور سروران حریری زی بسندهٔ بندگان همایی
با پست هوایی آمد امروز خطی چو هوا به جانفزایی
بر نام «سنا» به نامه اندر نظمی چو حدیقهٔ سنایی
دل تازه و خوش از آن هوا گشت کاورد نسیم آشنایی
شادی زهوا به دل درآمد این است درآمد هوایی
قبلاً هم ابیات ذیل را برای جواب نامه ساخته و وعدهٔ پاسخ مفصل داده بودم که به هیچ کدام از مجلات داده نشده است، فقط برای خودتان می نویسم اگر خواستید برای مجله‌یی بفرستید انبساط همان مجلهٔ وحید است که مدیر محترمش در ابتداء واسطهٔ نامهٔ حضرت عالی بود.

حریری آن که اندر نظم و نثر است مر او را رتبه و شأن امیری
به تازی و دری او را مسلم مقامات حمیدی و حریری
بجز یک نقطه فرقی در میان نیست گر او را هست دعوی حریری
دبیر چرخ را کش (تیر) گویند سزد در پیش کلک او دبیری
گرش اندر سخن سنج حریر است عجب نبود که او باشد حریری

یکی نامه به من بنوشت منظوم که باشد آیتی در دلپذیری
به استحکام همچون شعر قطران به دقت چون غزلهای نظیری

نوشته نامه‌یی منظوم و در آن ستوده بنده را با نکته‌گیری
ز (موز) و (تابعه) کرده سؤالی گمان برده به این بنده خبری

جواب نامه‌اش را می‌فرستم به‌زودی، و ر نشد ممکن، به دیری اگر در پاسخش تأخیر افتاد پذیرد عذر رنجوری و پیری اما در مورد اصل سؤال که فرموده‌اند، در آن منظومه که اشاره شد خلاصه اعتقاد خود را گفته‌ام، اینک هم موجز و مختصر عرض می‌کنم.

آن شخص عرب که «تابعه» را با طاء مؤلف گفته اشتباهی کرده است که از کودکان نوآموز هم بعید است؛ اگر این شخص عربی زبان هم بوده قطعاً عربی دان نبوده است؛ مقاله حقیر که در مجله یغما درج شده بود عیناً در حواشی دیوان حکیم عثمان مختاری که این بنده تصحیح و تحشیه کرده‌ام طبع شده است. دیوان در بنگاه ترجمه و نشر کتاب به چاپ رسید؛ اگر نسخه آن را ندارید حتماً تهیه کنید؛ زیرا مطالعه حواشی و تعلیقات مفصل این‌گونه آثار در صلاحیت حضرت عالی است. در آن مقاله پاره‌یی از اقوال و نوشته‌های اساتید لغت عربی نقل شده و همه جا «تابعه» در اصل به معنی عام است که شامل همه هنرها از شعر و موسیقی و خط و نقاشی، حتی طب و کهنات و عرافت می‌شود؛ و بالجمله کلی آثار که از نبوغ بشر تراوش می‌کند مطابق عقاید قدیم مشمول «تابعه» به تاء است، و در اصل اختصاص به شعر و شاعری ندارد؛ چیزی که هست شعراً بیشتر از این معنی و این اصطلاح استفاده کرده‌اند و توهم اختصاص از همین جا است.

همین «تابعه» را در عربی «قرین» و توأم نیز می‌گویند، و روح این مطلب در تحقیق با «موز» فرانسه که فرشته الهام شعر و موسیقی و هنرهای مشابه آن می‌گویند؛ و با «ستاره» و «بخت» و «طالع» و «کدخدا» که ارباب تنجیم گفته‌اند و نیز با «توم» که در کلمات «مانی» آمده همه یکی است؛ چیزی که هست الفاظ و عبارات مختلف است.

در خاتمه عرض می‌کنم که آنچه در این نامه نوشته شد درواقع متمم و مکمل همان مقاله «تابعه» است که در مجله یغما و حواشی دیوان مختاری

نوشته ام والسلام.^۱

۱۳ / اسفندماه ۱۳۴۶ شمسی

سوم ذی الحجه ۱۳۸۷ قمری هجری

ثنای «سنا»

جمشید امیربختیاری

ای پیک صبا گو درود ما	بر سرور دانشوران سنا
سرحلقه ارباب معرفت	سر خلیل ادیبان پارسا
دانشمند بزرگ شرق	دریای نبوغ و یم دها
آن کس که ز فرط کمال و علم	زد خیمه و خرگاه بر سما
آن کس که به باغ ادب فراشت	چون سرو سهی، قامت رسا
آن کس که بتابانده زلوج فضل	بر پهنه ایران زمین ضیا
دریافتم آن نفز چاهمات	موزون و دل انگیز و خوش نوا
نالیده ای از کید حاسدان	وز دشمنی دشمن دغا
بوجهل شنیدی چه کرده است	اندر بر آیین مصطفی
بوجهل خصالند این گروه	بی شائبه شبیهت و ریا
گر گفت تو را یاوه ای حسود	مستوه و مکن هرگز اعتنا
بگذار که سوزد در آتشی	کافروخته در جان او خدا
هرگز نشود حاسد و جهول	جز مرتکب کار ناروا
آری ز حسودان و جاهلان	بر ناید جز فعل ناسزا
هان! در گرانسنگ با خرف	همسنگ تواند شدن کجا؛
دانی تو که ارباب فضل را	نبود ز جهان بهره جز عنا

۱. مجله یغما، سال پنجم، شماره سوم، صص ۲۱-۲۱۲.

دانی نبود پیشه، خلق را
تا مر فضلاى زمانه را
باشد، نفس پلید خویش
حساد تو مثنی عقاربند
تو بدر منیر مکارمی
تو روشن و پاکی چو روز و خصم
مردم همه دونندو دون نواز
ای همت تو ماجرا شکن
آن کس که ملایک بدو زنند
در حیرتم، او چون برآورد
صعوه به چه نیرو دهد مصاف
ای داده جلال و کمال تو
اینها بود افعالشان هدر
استاد عزیزا! متاب رخ
البرز گرانسایه را چسان
یاران تو استاده صف به صف
اینها بود افعالشان هدر
بگذار که گیرند دوستان
داد دل آزردۀ تو را

ثنای «سنا»

سرپرست محترم «تماشا»

قصیده‌یی که خواسته بودید، تقدیم می‌شود. همچنان که می‌دانید در ستایش استاد علامه جلال‌الدین همایی است که از دوران نوجوانی، حق‌ی عظیم بر من داشته‌اند. چراکه، چه در جلسات بسیاری که با عم بزرگوارم داشتند و چه در

کلاسهای دانشگاه، همواره به استفاده و استفاده از محضر منورشان مفتخر بوده‌ام. افتخاری که اگرچه پس از مرگ عم بزرگوار، تنها به دیداری از ایشان در هنگام سفرهای تابستانیشان به اصفهان منحصر می‌شد، اما - قسمت را - باز هم خوشحال بودم که همچنان هر هفته به وسیله دوست ارجمند خود و شاگرد سعادت‌مند استاد، آقای احمد طاهری عراقی از خبر سلامت ایشان آگاه می‌شدم. تصادف را یک شب پس از استخبار از چگونگی احوال استاد بود که سخت احساس غبن و شرم کردم و همان شب خوابی دیدم که چون عینا شرح آن را در مقدمه قصیده می‌خوانید، از گزارش آن صرف‌نظر می‌کنم. با این امید که حضرت استادی این تقصیر را بر من ببخشایند و این مدح‌نامه پوزش‌آمیز یا این پوزشنامه مدح‌آمیز را از شاگرد همیشگی خود بپذیرند. اگرچه می‌دانم حق استاد هرگز گزارده نشده است.

با احترام - محمد حقوقی ۵۵/۳/۳

به خواب دوش سر از هر کرانه‌ای بر زد
دلی که دیر زمانی به سینه در پر زد
به یک نفس ز قفس جست و هرکجا سر سود
به یک زمان ز غمان رست و هرکجا سر زد
نشست دیدم بر آن چکاد و اندیشید
وز آن دوباره سر از باختر به خاور زد
به شوق، پهنه آن آسمان نیلی را
شکافت، گفתי نی بال زد که خنجر زد
فراز را گه بر سقف عرش، بال آویخت
فرود را گه بر سطح فرش، لنگر زد
کجا ندانستم از چه ناگهان پر بست
کجا ندانستم از چه ناگهان در زد

هم از چه بود چه گویم که بر در ایدون کوفت
 هم از چه بود چه گویم که بر در ایدر زد
 گشوده شد در و آوایی از درون برخاست
 چنان که «هوحقی» از جان و دل قلندر زد
 درون به سر شده «حقش» به جسم آتش ریخت
 برون زخود شده، «هویش» به روح آذر زد
 چه «حق» که گفتی ناگاه برق، تیغ آهیخت
 چه «هو» که گفتی ناگاه بانگ تندر زد

نشسته بود جهانی به گوشه‌ای ز انسان
 که تنگنای فلک را به خنده تسخر زد
 و یانه در نظر بنده‌یی خداوندی
 به هوشدار ادب، نیشخند کیفر زد
 که می‌گذشت زمانی مرا به غبن اندرش
 ز فیض صحبت و این آتشم به پیکر زد
 بزرگمردی کز فضل تکیه زد بر ماه
 بلند نامی کز علم خیمه بر خور زد
 «هما» نژاد که بر مرد علم، پر بخشید
 «سنا» نهاد که بر دیو جهل، اخگر زد
 جلیل فضل که از تخمه «طرب» بر داد
 جلال علم که از دوده «هما» سر زد
 همو که از شرف فضل بر تن آذین بست
 همو که از گهر علم بر سر افسر زد

عمیق فضلش بس سخره‌ها به دریا زد
 سلیس نظمش بس طعنه‌ها به کوثر زد
 رسول علم و ادب، آن‌که نامه در خور داشت
 خدای لوح و قلم، آن‌که خامه از در زد
 که خطبهٔ ادب از هند تا صفاهان خواند
 که سکهٔ هنر از پارس تا لهور زد
 به معنی افسر آن شاعر ضریر افکند
 به واژه دیدهٔ آن ناظم مجدر زد
 که نثر او به ملاحه به نظم شور افکند
 که نظم او به حلاوت به شعر شکر زد

بزرگ استاد! گرچه این ز خودنگری ست
 کنون که طبع به مدح تو دست اندر زد
 مگو که مرد به زیر زبانش پنهان است
 بگو که سکه مدح ترانه در خور زد
 «ادب مگیر و فصاحت مخوان و شعر مبین»
 ببین به نادره مصرع که اینت سر بر زد
 مگو که طبع چرا در هوای مدحت تو
 به بام عرش یکی بال بر سراسر زد
 مگر بنای معلاى هر قصیدت را
 نه با تغزل و تشبیب هر سخنور زد
 بسا کسا که به رؤیا درش نه جز این خواست
 که این چنین به هوای تو بال زد گر زد

گرفتم این‌که نه انسان به سطح ماه نشست
 نه باز تا به زمین شاه‌آبال و شهر زد
 ز دام فرش، نه عرشی پرنده، پرگشود
 به بام عرش، نه جوی سفینه، لنگر زد
 مگر نبود به بال خیال، طول قرون
 که آدمی به بلندای عرش، منبر زد
 نشان مرد بزرگ است در خیال بلند
 که مرد علم تواند به چرخ، چادر زد
 یک از هزار یگانه‌ست آن‌که او یارد
 سریر فضل ز بام سپهر برتر زد
 یکی چو بوعلی و رازی است و بیرونی
 که دست علم تواند به بام اخضر زد
 ولی هرگز تو با این سه خود قیاس مگیر
 که حد نام تو را دولتی فلک فر زد
 که انبیا اگر اینان تو خاتم اینان
 که کیست بعد تو تا باب علم را در زد
 که هر که جای نشین تو خواست شد به مثل
 به شهر علم دگر باره باب خیر زد
 و یا نه سخن هر فکر را به نقد اندر
 گرفتم این‌که عیار سخن هم از زر زد
 مگر نه نزد تو و آن ذهن کیمیاگر تو
 هر آن‌که سکه زر زد زر مزور زد
 تو آوری و زهر علم، نقشگر به کمال
 چنین به علم که یارست نقش آزر زد

نه «سیبویه» که در شک حرف «حتی» مانند
 که ذهن تیز تو بر هر محال معبر زد
 در این سپنج سرا، حل هر معما را
 به فکر بکر سر از پشت سد ششدر زد
 اگرچه لاف تو را این یکی دو شهره به علم
 چنان زدند که هر بینوای ابتر زد
 که آنکه لاف تو را زد در اصل دانی چیست
 عرض نشست به کرسی و لاف جوهر زد
 ولی چه باک چو جام جمی به سینه تست
 که موج نور بر آینه سکندر زد
 تو ای که قرعه فال مرا به صحبت تو
 فلک به دولت و اقبال من مقدر زد
 بیه یاد داری ایام سعد دیرین را
 که دل به شوق تو از ذوق وصل ساغر زد؟
 چه روزها که به نوروز روز دیدارت
 به شوق صفحه تقویم را مکرر زد
 مگر که مهر تو کی تابد از ورای شبان
 که تا به صبح من آفتاب انور زد
 که نابگاه طلوع تراز مشرق دل
 بزرگ عم من از ساعت مقرر زد
 «حسام» آنکه لب از هرچه روح فرسا بست
 «حسام» آنکه دم از هرچه روح پرور زد
 تو ماه محضر و در حضرتت نجوم «جلال»
 تو، آنکه چشم فلک از جلال محضر زد

تو مهر منظر و در درگهت فروغ «سنا»
 تو، آن‌که چشم سما از سنای منظر زد
 به پاس صحبت تو در نیام صمت «حسام»
 همو که خطبه به شش سوی و هفت کشور زد
 به باغ وحدت تو، ثانی تو «روضاتی»
 همو که شوق ترا پای بر دو پیکر زد
 به پای خدمت تو سر بر آستان «کیوان»
 همو که دست سخن بر فراز اختر زد
 تو ای که خاطرگی نقش دیرمان تو را
 هماره یاد تو در جای جای خاطر زد
 صفای عشق بر این خلوت منغص داد
 شعاع مهر بر این خاطر مکدر زد
 چنین که لطف توأم یار شد، کجا دانست
 نظیر نقش مرا «انوری» به دفتر زد
 اصول نظم، کجا این چنین فراهم داشت
 نقوش مدح، کجا این چنین میسر زد
 نه من زدم ز قلم دم، نه او زد از شمشیر؟
 نه من زدم ز «سنا» دم، نه او ز «سنجر» زد
 که کیمیای مدیح تو را به سحر سخن
 نه هر یگانه سخنکار کیمیاگر زد
 اگر چه دانم در گوش خلق، حدت است
 چنان که کرنا در گوش مردم کر زد
 مگر به پرده پندار این تهی طبیلان
 به گاه خواب بنگاه صور محشر زد

خوشا کسی که در این شبارسان دوزخ تاب
 دم از مدیح از آن چتر سایه گستر زد
 یکی چو من که مگر فخر را سر از تعظیم
 بر آستان تو ای جاودانه مفخر زد
 ولی دریغ نیارست دیگرگاهی چند
 که سر به حضرت آن اوستاد سرور زد
 کنون که طبع منت عمر جاودانی را
 ز چشم زخم، سپند سخن به مجمر زد
 فرید دهر «همایی» وحید عصر «سنا»
 کجا زبان دری بی تو در زمان لرزد
 سنای نظم نگرکز تو تا کجا تایید
 همای طبع نگرکز تو تا کجا پر زد

همای سخن

استاد امیری فیروزکوهی

ای همای سخن حماک الله	که به هر گوشه سایه افکندی
نه که از هر طرف چو لمعه طور	نوری از قود حق پراکندی
نور دین، نور علم، نور کمال	زان به هر ذره مهر مانندی
کی است چند ز توکز شماره مام	بری از چون و عاری از چندی
طلب علم را به قیمت جان	بهترین نطق و خوشترین پندی
از تو پیر زمانه خرسند است	که به علم از زمانه خرسندی
نکنم از تو دل که در همه عمر	دل بجز حق ز هر چه برکندی
با چنان درگهی ز دانش و فضل	در به روی کسی نمی بندی
دل هر کس ز عارف و عامی است	بسته خوی خود تو که دلبندی

گر بری رنج در مماشاتی ور خوری زهر در شکرخندی
 بهر ابناء مثال آباد را تو بهین یادگار فرزندی
 با چنان جثه در تجرد نفس بهترین حجت خداوندی
 علم را یکسر از حضور و حصول چون خرد در بر خردمندی
 چیست پاداش سعی تو که به علم کام جان کندی و غم آکندی
 گر به پای تو گوهر افشانند تو خود آن گوهری که بی چندی
 حق تو را پاس دارد از در فضل که ز فضل وی آرزومندی^۱

... و لوح سپاس...

جنتی عطایی

ای بر فراز مقام کرده
 ای گذشته از ظلمت
 ای عشق راستین را پاسدار
 ای هودج نور را رهبر...
 ... سپاس.

سپاس تو را که،
 هرجا انسان بود
 ایستادی و عشق را فریاد کردی
 هرجا عشق بود
 ایستادی و انسان را فریاد کردی

قلبت چراغ بود
 و شب در آستانه
 مرا به شب نشینی باغ خواندی
 و بر لبانم ترنم رویش جاری شد
 مرا به رویاندن زمین تن تفته
 باران کردی
 مرا به رجعت انسان
 رسول پروردی

من از تو باغ شدم
 من از تو بهار
 من از تو چراغ شدم
 من از تو نور

من از تو خاک شدم
 من از تو باران
 من از تو انسان شدم
 من از تو رسول
 اینک در آستانه،
 با هر باغ تو را می خوانم
 با هر بهار تو را می بویم
 در هر چراغ تو را می بینم
 با هر انسان تو را می جویم

با هر رسول تو را سپاس می گویم

- خوب من

- پیر من

- استاد من...

... سپاس^۱

استاد فرزانه من

دکتر جمالی رضایی

چو برتوفد این تند باد خزانی	نماند به باغ از بهاران نشانی
رباید بساک گل از فرق گلبن	ستاند گهرهای او رایگانی
فرو ریزد از شاخ برگ درختان	چو دینار و گون سکه خسروانی
وزین بادآورده کالای زرین	بگیرد زمین زیور زعفرانی
بیاراسته بوستانی که دیدی	نگارین و دلکش چو ارژنگ مانی
کنون سرد و غمگین و افسرده بینی	نسبینی نشانش از شادمانی

نگه کن به چشم خرد تا ببینی	بهار و خزانی است این زندگانی
خزان تو هنگامه پیری تو	بهار تو آن روزگار جوانی
جوانی چو آن باغ بشکفته باشد	چو پیری دم سرد باد خزانی

تو را گر جوانی زکف رایگان شد	ز من بشنو این پند چون زرّ کانی
به یاد جوانی کنون مویه کردن	نیارد به جز اندوه و جانگرانی
اگر تن تو را مایه کاهش آمد	بسیفزای بر مایه های روانی

بیارای جان را به تقوا و دانش به عشقش صفا بخش تا می‌توانی
ره شرم پوی و ره دانش و دین که این است سرمایه‌ی دو جهانی



نگه کن به استاد فرزانه من به آن مرد نام‌آور اصفهانی
به استاد یکتا جلال همایی به آن فره و جلوه آسمانی
به آن دانشی مردکاو را نیابی به تقوا و دانش نه تالی نه دانی
به آن اوستادی که چون او نبینی نه در نکته‌یابی نه در نکته‌دانی
به آن نغزگفتار مرد سخنور که چون او نجویی به روشن‌بینی
به آن نخل بارآور سایه‌گستر که بر باغ دانش کند سایبانی
به کشور خدای محیط فضایل به فرمانروای بسیط معانی
به دیدار او فر دانش هویدا گرش نیستی فر نوشیروانی
به رخسار او گرمی عشق پیدا گرش نیستی گونه‌ارغوانی
به بالای او کسوت علم زیبا گرش نیستی دودمان کیانی
به کردار او آشکارا حقیقت به رفتار او جلوه‌گر مهربانی
به پندار بگرفته راه و هومن به دور از بداندیشی و بدگمانی
به گفتار با لحن و با لفظ شیرین بیاموخته طرز شیرین‌زبانی
چو اشعار او یاد او بر زبانها چو آثار او نام او جاودانی
بیاموز از او ره رستگاری چو خواهی ره زندگانی بدانی
به جامان چو او نام و آثار نیکو که تا در جهان جاودانی بمانی^۱

دکتر مظاهر مصفا

خداوندا در توفیق بگشای نظامی را ره تحقیق بنمای
به هر باغی قیامش را سلامی ز هر سروی قدومش را قیامی

به تکریمش کرامندان کرامند
 جلال دین سنای عشق و ایمان
 چراغ عشق، مصباح هدایت
 سلیمانی ز آب و خاک سلمان
 ازو کرده همافر همایی
 همای از نسبت او نام کرده
 به خود از شیر و جدی آگاه
 ز دنیا جسته جسته راه قرآن
 طلبکار جوانمردان رفته
 گرفته درس اول از حقایق
 به دامان طرب دردانه غم
 شما گفته ز او جش با ثریا
 به نیماورد بوده بی هم آورد
 زده تیغ ادب در صارمیه
 پی صائب به هر خاکی زده چنگ
 ز نسخش خامه داده ناله را قوت
 نخورده رزق جز از دست خامه
 قلم از دست تنها ده شب و روز
 ز شب پیمایی اش شب مانده مبهوت
 به هشتاد آمده از شصت و هفتاد
 سمندروار در آتش نشسته
 به لب آورده دود آتش آلود
 به همت یکه مرد هفت مردان
 ز بس ذکرش به لب یاق و یاهو
 ز تعظیمش خداوندان خداوند
 همای معرفت، شبه از عرفان
 کلید عقل، مفتاح کفایت
 سلیمانیش از ملک سلیمان
 از او برده سنا شعر سنایی
 سنایی نسبت از او وام کرده
 شکفته آذری در قلب دی ماه
 به دنیا آمده در ماه قرآن
 طلب کرده جهان در ناف هفته
 به قدسیه شکفته چون شقایق
 طرب خانه زده، در خانه غم
 به قاف از همتش بالیده عنقا
 ز فخر او شده بالیده عنقا
 نبردش هر که جسته صارمیه
 برون آورده گوهر از دل سنگ
 ز ثلثش نامه دامانی ز یاقوت
 نبرده دست جز در زلف نامه
 شب و روزی سپرده در تب و سوز
 حدیث طاعتش مه گفته با حوت
 به عشق دوست داده عمر بر باد
 ز هرچه غیر آتش دل گسسته
 نشسته در میان آتش و دود
 به غیرت پادشاه اهل دردان
 کلاب ضاربه پیشش چو آهو

سعادت کیمیایی رام دستش
 نسیم گلستان در کام پندش
 ز تفهیمش ابوریحان به آرام
 غرایبهای غزالی غزالش
 خون دل شراب ناب کرده
 جهانی را به تاریخ نهاده
 ریاضت در ریاضیات برده
 بیان کرده دقایق در معانی
 به نظم آورده قانون عبارات
 عروضش را نظامی نکته پرداز
 به صائب گفته از رمز نظامی
 جلال الدین پاک بازش
 ز ما راز مولا واشنفته
 سپرده عمر شیرین را به تلخی
 جمال الدین کمالش دیده خفته
 ز نجوا و شنیده تا کیایی
 کتابی زاده، ام الکتابی
 غلام ابن العمیدش در کتابت
 شنیده گفته آخر ز بعدی
 ز نظمش خوشه چین پروین گردون
 ستوده مسجدی از شهر تبریز
 به سوی آسمان پرواز کرده
 زده بر کهکشان زرین نگاری
 بهاری آفریده جاودانه
 نصیحت باد پایی سر به شستش
 مقام حافظ از نام بلندش
 ز تقویمش به شادی جان خیام
 عجایبهای خیامی عیالش
 زمین و آسمان زو آب خورده
 هم از نیم جهانش نام داده
 به استخراج روز و شب شمرده
 معانی کرده با شیرین بیانی
 عباراتش به قانون اشارات
 بدیعی را قوامی قافیت ساز
 هم از دشوار خاقانی به جامی
 سماعی ساخته از بانگ سازش
 به مشتاقان مولا باز گفته
 که شیرین گفته راز و رمز بلخی
 کمال الدین جمال از وی نهفته
 همایی گفته و گوید همایی
 خطایی هر کجا فصل الخطایی
 رهی عبدالحمیدش در خطابت
 ز بندش لمانی گفته بعدی
 به نثرش خیره هفت اورنگ و ارون
 کبودی کرده بر پر شباوین
 کمر شمشیر هرقل باز کرد
 گرفته در افق خونین شکاری
 نگاری پروریده جاودانه

کشیده سرمه در چشم ثریا ز هفتش هفت کرده چرخ مینا
 به فرق فرقدان افکنده کنونش رخ نـاهید را کرده منقش
 به شیرینی کشیده نقش فرهاد نشانده بیستون برگرده باد
 به مستسقی ز آبش آب داده جهانی را به دست تاب داده
 چو ناقد گفته رخ را زلف را خون چو گفته آمده از عهد بیرون
 به هر باغی قیامش را سلامی ز هر سروی قدومش را قیامی
 به تکریمش کرامتـدان کرامند ز تعظیمش خداوندان خداوند
 زده گهواره پروانه در جمع به جادویی میان شعله جمع^۱

چهلمین روز درگذشت استاد همایی

علی حریرچی (بی نام)

شد باغ ادب خشک ز بی برگ و نوایی
 در داغ زکـف دادن استاد همایی
 او با همه جاهی که در این عالم خاکی است
 شد خاک نشین حرم بی سروپایی
 در جمع محبت که نشیند حریفان
 می گشت پریشان همه از ناله نایی
 عاشق شد و شیدا شد و شوریده و سرمست
 کز عشق کسی را نبود روی رهایی
 بی ما و منی زیست که در مشرب عرفان
 هرگز نتوان گفت سخن از من و مایی

در ملک ادب نیست کسی تالی و وارث
 امروز «سنا» را که بدی رشک سنایی
 سر حلقه رندان جهان بود و به دانش
 او رانه بدیل است به جز شیخ بهایی
 چون دید زمین دام ره زنده دلان است
 با بال هما مرغ دلش گشت هوایی
 زین دار فنا رهبر ملک بقا شد
 آن مالک واصل به حق از فضل خدایی
 در ماتم استاد قفس تنگ و نفس تنگ
 وای ار نکنند اشک ز دل عقده گشایی
 در حسرت روز خوش وصل و شب هجران
 گویی زن عاشق بزند نای جدایی
 «بی نام» جهان سایه ابری که نباید
 در سوک عزیزان چه کنی نوحه سرایی
 چل روز فزون رفت که یاران همه تن چشم
 گریند همی در غم استاد همایی^۱

غم همایی

منوچهر قدسی

کشتی مرا ای روزگار از بی وفایی
 آتش زدی بـرجانم از داغ جدایی
 ای کاشکی آخر غم هجران نبودی
 یا خود نبودی روز اوّل آشنایی

۱. روزنامه کیهان، شماره ۱۱۰۹۱، پنجشنبه ۲۰ شهریور، ۱۳۵۹، ص ۱۱.

یک دل مگر تا چند تاب درد دارد
 کی ساعتی جان یافت از محنت رهایی
 از بعد هر داغی که گفتم آخرین است
 آمد غمی دیگر که هان چونی، کجایی؟
 داغ پدر، سوک عزیزان، هجر یاران
 تا کی فلک جانکاهی و محنت‌فزایی
 آنها که گفتم درد اندک بود و در دل
 پهلوی نخواهد زد به اندوه همایی
 این داغ یاران طاقتی چون کوه خواهد
 ما را کشد با این همه بی‌دست‌وپایی
 از بُودِ من، جز ناله و شیون نبینی
 این است معنای نوای بی‌نوایی
 من، زنده و با چشم خود دیدم نهفته
 در خاک، آن تندیس فضل و پارسایی
 رفت آن‌که بودی با زبان ذوالفقاری
 مفتح اسرار نهان کبرایی
 معقولیان را منطقش چون خواجه طوس
 فصل الخطاب آمد به چونی و چرایی
 در جامعیت آیتی گفتمی به در کرد
 سر از گریبان قرون شیخ بهایی
 در فقه، میزانش مقام اجتهادی
 تفسیر را قولش کلام انتهایی
 از او اگر می‌خواستی جانا به حق بود
 قانون سنینایی، اشارات شفایی

می‌کردی ار با او طلب البته جا داشت
 ادوار بـونـصـری، قـوانـین کـسـایی
 او، شیخ امروز غزل بود و کلامش
 اعجازی از شیرینی و لطف و رسایی
 و آنکه که صوفی وار می‌زد نغمه عشق
 گفتی که آهنگ سخن دارد سنایی
 او، جان معنی بود در عرفان که خوش داشت
 آراسـته دل را بـه فقـر مـرتضـایی
 در امر تحقیق ادب، کـلـکـش هـمی کـرد
 جـادـوشـکـافـی گـاه و گـه مـعـجـزـنـمـایی
 گـفـتی کـه بـا بـیـرونی اندر اندرون بود
 در دست، اسـطـرلاب اسرار خـدایـی
 طب و ریاضی، حکمت و تاریخ و تحقیق
 در هر فنی می‌داد تقریرش گـوایـی
 هم آشنا با رمز پیکرهای ارضی
 هم با خبر از راز اجرام سمایی
 او، وارث ده قرن دانش بود و تحقیق
 این است مصداق نبوغ آریایی
 شرح غمش را آشکارا می‌توان دید
 در پرده‌های ساز اگر آرد کسایی

نی نی، غلط گفتم نمرودی اوستادا
 باقی تو در قلب جهان و روح مایی
 با آن سخن و آن همه آثار جاوید
 تو، زنده‌ای، پاینده‌ای، عین بقایی

و اکنون بر بزم قدسیان قرب درگاه
 آه دور از ما، همنشین اولیایی
 در روشناییهای رحمت غرقه گشتی
 خواندی چو عمری داستان روشنایی
 تاریخ این غم را چنین آورد قدسی
 «شد در بهشت جاودان جان همایی»^۱
 ۱۴۰۰ هجری قمری

همای روح همایی

حبیب ذوالقدر (تابناک)

همای روح همایی پرید سوی بهشت
 گرفت بال و کشید آستان به کوی بهشت
 کسی که وجه «دین» را «جلال» بخشاید
 شکوه روح وی افزاید آبروی بهشت
 «چراغ آخر» طاق و رواق مدرسه بود
 که خورد دود چراغ طلب به بوی بهشت
 چنو زمانه «جلالی» نپرورد به کمال
 به حسن مشرب عرفان و خلق و خوی بهشت
 شبی به محفلی از عارفان ربانی
 سخن ز دوزخیان بود و گفتگوی بهشت
 بهشت عدن سرکوی باده نوشان است
 طریق کعبه چه پویی به جستجوی بهشت

۱. مقدمه رساله شعوبیه، ص.

رهاند جان ز عبوسان خشک زهد فروش
 سپرد دل به عروسان مشکبوی بهشت
 به روی هم، چو دو مشتاق وصل خنده زدند
 گل بهشت به روی وی، او به روی بهشت
 زلال معرفت ذات ذوالجلال بجوی
 که شهد معرفت است انگبین جوی بهشت
 گذشت در «سیام تیر» همچو تیر از شست
 نشست در بر خوبان مهرجوی بهشت
 خطی، به مشک فتا، کلک «تابناک» نگاشت
 چو «مهر» سالمه‌اش را، که داشت بوی بهشت:
 چو بال معرفتش بود با همایش (بال)
 «همای روح همایی پرید سوی بهشت»^۱

دولت برازنده

حسام‌الدین دولت‌آبادی

آه علامه استاد همایی هم رفت
 حیف آن زورق امید که از این یم رفت
 وای از آن جام جهانبین که فرو رفت به خاک
 آه از آن دولت اقبال که از این جم رفت
 دولتی بود برازنده که هشتاد بزیست
 طالعی بود فروزنده که در یک دم رفت
 وای کاندرا کف استاد هنر خامه شکست
 آه کز دست سلیمان زمان خاتم رفت

۱. مجله آینده، سال ششم، شماره ۷ و ۸، ص ۶۶۲ - ۶۲۳.

کی دگر عهده شود کشف معما و لغز
 که چنان عالم تحریر از این عالم رفت
 مرگ استاد همایی نه چنانم دل سوخت
 که توان گفت چه بر جانم از این ماتم رفت
 سال مرگش به زبان قلم آورد حسام
 «آه علامه استاد همایی هم رفت»^۱

کوهی که ناگهان نماند!

استاد امیری فیروزکوهی

در رثای دوست عزیز عالیمقدارم، یادگار سلف و افتخار خلف، فرید دهر و
 وحید عصر، استاد بارع و عارف کامل، دانشمند بی نظیر و محقق خبیر، فقید علم
 و ادب، انسان کامل متخلق به اخلاق الهی، علامه مفضل جلال الدین همایی
 اعلی الله قدره و اوفی بره.

آن همای آسمان جولان نماند	آسمانی بود، این جا زان نماند
فره یزدان و نور علم بود	نور علم و فره یزدان نماند
شخص بینش را فروغ دیده رفت	جسم دانش را قرار جان نماند
داشت از فر همایی سایه ها	سایه کی ماند چو خور تابان نماند
مهیط عرفان و مهد علم بود	مهد علم و مهیط عرفان نماند
تالی بو معشر و خیام رفت	ثانی خاقانی و سحبان نماند
آن که فرزندی چنان پاکیزه خوی	مادر گیتی نزیاید آن نماند
مفخر ایران و ذخر ملک بود	ذخر ملک و مفخر ایران نماند
هم ز عرفان طاقی از ایران شکست	هم ز حکمت رکنی از ارکان نماند
در ادب داننده یکتا بسمرد	در سخن گوینده فرزانه نماند
غوره اسلام را آن دره رفت	کش به هفت اقلیم یک همسان نماند

فضل را آوازه قوت نشست
آن‌که از خلق الهی بهره داشت
او به‌رفت و ذوق را میزان برفت
از جهان جز علم مطلوبی نداشت
داشت جانش به حق آباد عرش
خار خار مرگ او در سینه ماند
آنچه ما را بعد ازو بایست نیست
شکرالله کان عزیز مصر علم
عمرش آن دم یافت پایان کز وجود
در چنین غمخانه حیرت‌فزای
در حریم قرب یزدان لایزال
او به جایی رفت کز الطاف دوست
او جوار از دوست ما ز خصم
من عبث ماندم به دنیا کز شرور
مانده‌ام این‌جا ولیکن از حیات
رفت آسایش ولی محنت بجاست
زندگی زندان شد از وحشت امیر

شعر را شیرازه دیوان نماند
آخر از بدخلقی دوران نماند
او نماند و فضل را عنوان نماند
طالب علمی بدین سامان نماند
زان درین منزلگه ویران نماند
یا دبستان ماند اگر بستان نماند
و آن‌که او را ماند از اقربان نماند
گر دو روزی ماند در خذلان نماند
هیچ الا رنج بی‌پایان نماند
تا نماند بیش از این حیران نماند
ماند و جز در سایه غفران نماند
لحظه‌ای هم در غم حرمان نماند
وین کمالش بس که در نقصان نماند
ماندن آزاده را امکان نماند
آنچه با من بود جز نسیان نماند
ماند بیماری ولی درمان نماند
ای خوش آن‌کس کاندرین زندان نماند

رمضان ۱۴۰۰^۱

در محضر استاد

احمد استوار

در دوران تحصیل چه در متوسطه و چه در عالی این سعادت نصیب شد که
محضر درس استادان عالی‌قدری امثال همایی، بهمنیار، ملک‌الشعرای بهار،
بدیع‌الزمان فروزانفر، فاضل‌تونی، دکتر سیاسی، خیامپور... را درک کنم. من از

۱. مجله آینده، سال ششم، آذر - اسفند ۱۳۵۹، ص ۷۸۳ - ۷۸۴.

خرمن فضایل هر استاد به قدر لیاقت خود توشه‌ای اندوختم، ولی در این میان همایی بود که بیش از همه چشمم را گشود و درس ایران‌دوستی به من آموخت و این تفصیلی دارد که امیدوارم مجال ذکرش به دست آید. در دوران خدمت در دانشگاه‌های خارج گاه‌گاه ضمن تدریس با زبان اخلاص از استاد همایی یاد می‌کردم. دانشجویان خارجی به من می‌گفتند ما می‌بینیم که شما به استاد همایی علاقه‌ای خاص دارید. ای کاش به ایران می‌رفتیم و ایشان را زیارت می‌کردیم.

صبح بود و صبح زرین و صبح زندگانی

کودکی، رؤیای شیرین بود و پس دور جوانی

چشم بود و بهر دیدن بود، اما دیده دل

کور بود و کوری دل بود یک درد نهانی

راه بود و راه صبحی، پای بود و پای لنگی

بس گره‌های فرو بسته به دست ناتوانی

خورد و خوابی و خیال خام و گه‌گه هرزه‌گردی

وین همه سر بار عمر باد پای رایگانی

باغ بود و سبزه و گل بود و زیب پیکر باغ

باغبان را جای خالی بود و فن باغبانی

محضر استاد بود و درس بود و دانش‌آموز

ریزه‌خواری بود و خوان فضل و بزم آسمانی

روزی اندر محضر استاد اندرزی شنیدم:

«بی‌خبر آخر تو انسانی تو ارج خود چه دانی؟!»

میهن تو زادگاه حافظ و فردوسی آمد

پشتبانت دانش و فرهنگ ناب باستانی...»

دیده بود و بینش آمد، رویه با ژرفا قرین شد

حال، نو شد کهنگی می‌کرد بر جانم گرانی

بالهای بسته انسان تو گفتی باز شد، باز
 خضر راه چشمه‌ها بنمود و اوج بی‌کرانی
 من درین اندیشه عالم نیست کان کس نیست آدم
 لفظ آدم بود و یک دنیا در او در معانی
 کفرم ایمان شد، وطن شد کعبه، استادم پیمبر
 اوستادی همایی تو همانی تو همانی
 سیرت استاد در آثار او شد جاودانی
 «بوالفرج» را نام جاوید است از یمن «آغانی»
 فصل یخبندان و من از سینه سازم گرمخانه
 گل به بار آم، کنم در پیش پایت گل‌فشانی
 چامه را شرط است در پایان توسل بر شریطه
 کوتاه آید عرض من با این زبان بی‌زبانی
 گر سخن ناسخته آمد ای سخن‌سنگان ببخشید
 «طرز گیلک» عذر آرد پیش سبک اصفهانی^۱

در رثای استاد همایی

دکتر ابوالقاسم پورحسینی

دریغا! دریغا! ز مرگ همایی	مهین مظهر دانش و پارسایی
بزرگ اوستادی که خواندند نزدش	معین و صفا دانش ابتدایی
یکی مجتهد در ادب هی نیایی	که ناموخته زو دروس نهایی
به بهر ادب ملک‌ران معانی	به کشف گهر در خور ناخدایی
مهدب به خیر و صلاح و فضیلت	مبزی ز هر زشتی و ناروایی
مسلمان ادیبی که شیطان گریزد	از آن خصلت پاک و آن پاک‌رایی

۱. مجله آینده، سال یازدهم، شماره‌های ۹ - ۱۰، آذر - دی ۱۳۶۴، صص ۷۰۷ - ۷۰۸.

به فقر و قناعت به سر برد و یک دم
 صفا داشت قلبش ز مهر ولایت
 به میراث اسلام حق را ادا کرد
 بزد چنگ بر حبل عرفان و دانش
 نوای نی مولوی زد که هرگز
 به اربع کتاب طریق تشییع
 به سته صحاح فقیهان سنت
 حدیقه به کف نامه عشق خواندی
 به دریوزه کشکول بر دست می شد
 خریدار دستان او قوم سامی
 به تفهیم بیرونی و فهم و فضلش
 به احیاء والمنقذ و التهافة
 در اخلاق مسکویه و شرح خواجه
 به آن منطق و اقتباس و اساسش
 به تشریح حاوی بپرداخت و آنکه
 به معجون و تریاق کردی مدارا
 ز اشراق داماد و از سهروردی
 خرد شد به اسفار صدرا برآمد
 ز لاهیجی و فیض بگرفت فیضی
 خرد خودستا بود و می زد به خلوت
 چومی خواست شعری سراید به جذبه
 خطا نیست کز شک کلکش برآید
 خط منسجم و آن سیاق عبارت
 فرو کوفته نخوت و جهل و غفلت
 ننالید از محنت بی نوایی
 دلش شاد از صفوف مصطفایی
 به اوصاف سنجیده مرتضایی
 که عارف به حق گشت و راز فدایی
 که داند نواهای من غیر نایی؟
 که در فقه چونان نشاید رسایی!
 که در حد حسن و کمال است و شای
 به گوشش نوای محبت سنایی
 به درگاه فضل و کمالش نهایی
 هواخواه او مردم آریایی
 قلم زد در این ره به حد سنایی
 به غزالی آموخت خود کیمیایی
 دهد نطق و گفتارهایش گواهی
 نشاید کسی دم زند از چیرایی!
 به تحقیق قانون و طب شفایی
 کسی را می سوخت از بی دوايي
 بزد طعنه بر کبر عقل کذایی
 ز اسرار ملاً به راه هدایی
 به یمن فیوضات غیبی سمایی
 به روح بزرگش دم از آشنایی
 فرو می شد الهام جوی خدایی
 ز هر بیت آن بوی مشک ختایی
 به حد کمال است در دلربایی
 منی را فرو هشته و کبر و مایی

قلم را نپیوست با بدزبانی زبان را نیالود با ژاژخایی
نمی‌کرد در چارچوب بیانش فدای سخن، اصل معناگرایی
مبری ز زیب و فریب و تدنی مصون از دغلكاری و مرغوایی
به تحقیق خود را فداکرد و هرگز شنیدی به تحقیق کس را فدایی؟
به او خانه دادند دولتمداران نپذیرفت با عزّ و بی‌اعتنایی
کجا مال دنیا فریید کسی را که تسلیم صرف است با نیک‌رایی!
کسی را که راه است در عرش یزدان چه ارجی نهد، مسند کدخدایی؟
به دانش تفوه نمی‌کرد زآن‌رو دعا بر لبش داشت سیر و روایی
بناگه اجل خواند او را به عزّت کزو نیست کس را امان و رهایی
به قرب حقیقت روان شد روانش چنین است قرب جواز لقایی
بخواندند او را به خلوت که یعنی همایی بسا زود کز آن مایی
ثنا خواند عمری سنا در ره حق کزو باد روشن روان سنایی
بقا یافت استاد چون گشت فانی فنا هست این‌جا اساس بقایی
خدایا چه نامم که شاگردهایش ندارند از استاد تاب جدایی
چنین گفت «واصل» در این جانگزا غم دریغا همایی! دریغا همایی!

ابوالقاسم رفیع‌آبادی

فلک بار دیگر به جمع ادیبان
یکی سنگ انداخت از روی ضنت
ببرد از میان نخبۀ اهل دانش
حکیمی که بد پیرو شرع و سنت
جلال همایی جمال ادیبان
تخلص سنا، داشت بر شعر منت

پی علم و عرفان بسی رنج برده
 بدش در طریقت ریاضت چو خفت
 به دانش چنان توسن خویش رانده
 که او را به مجهولی و نی مظنت
 ز نزهت کسی خواست تاریخ فوتش
 که تا در نویسد به صد آه و انت
 جدا شد یکی «فرد» از جمع و گفتا:
 «سنا کرده از خاکدان ره به جنت»

عباس کی منش (مشکان)
 آن پیر طریقت و فضایل
 استاد سخنسرای فاضل
 در فضل و کمال شهره شهر
 وز علم پیمبران و راهبر
 خود مرد خدا و عشق و دین بود
 یکتای زمانه در زمین بود
 جز حضرت حق، خدای اقدس
 او سجده نسپرد بر در کس
 با طبع بلند آسمان پوی
 از اهل خرد ربود خوشگوی
 در دانش بحر بی کران بود
 خود نادره جهان جان بود
 جان هنر و سخندانسی
 استاد یگانه ای همایی

اکنون که در آن سرای جاوید
فردوس تو را مقام گردید
یاران هم در غمت به افغان
ای فضل تو بر جهان نمایان
مشکان که به سوک تو نشسته است
او هرچه بجز غمت گسسته است^۱

۱. مجله آینده، مرداد ۱۳۶۰، شماره ۵، ص ۴۱۲.

همایی غزالی روزگار

باستانی پاریزی

اگر کسی بخواهد در باب شخصیت کم‌نظیر استاد جلال‌الدین همایی سخن بگوید، حق این است که حداقل در بسیار از رشته‌های علمی و معارف اسلامی ذی‌فن باشد، و این امر در چنین روزگاری امکان‌پذیر نیست. چه می‌توان گفت و که می‌تواند اظهار نظر کند در باب کسی که در عالم ادب فارسی از اوتاد و قوایم به‌شمار می‌رود، و در فنون عربیت کم‌نظیر است، و در عین حال تاریخ اسلام و فرهنگ اسلامی در پیش چشم او چون خورشید تابناک می‌نماید. اگر بخواهیم در ریاضیات و نجوم کلاسیک یک تن بجویم که با گذشتگان همسری داشته باشد، کافی است نظری به تحصیلات استاد همایی در چاپ التفهیم بیرونی بیندازیم و اگر بخواهیم میزان تسلط استاد را در ادب فارسی بیابیم بهتر است فصولی از کتاب تاریخ ادبیات او را بخوانیم و شناخت او را از تاریخ اجتماعی مسلمانان در مقالات شعوبیه بجویم. و علاقه او را به مملکت و سرزمین آباء و اجدادی از کنه یادداشتهای انبوه ایشان در مورد اصفهان و ولایات مرکزی ایران دریافت کنیم. و به هر حال اگر یک نمونه و نشانه از فرهنگ از دست رفته اسلامی ایرانی قدیم بخواهیم پیدا کنیم مصداق آن را در وجود تابناک جلال همایی توانیم یافت.

از جهت ملکات فاضله اخلاقی و تواضع و تهذیب نفس و پاکدامنی و تقوا و بی‌نیازی و امثال این صفات ملکوتی کافی است نظری به غزالی‌نامه استاد بیندازیم. گویی همه آن خاصه‌ها و خلقیات را به صورت مجسم استاد خود گرد آورده‌اند و غزالی روزگار شده‌اند.

شاید کمتر کسی بتواند چنان که باید در جهت خصوصیات اخلاقی استاد همایی سخن بگوید و این دشواری بیشتر از این جهت است که اغلب کسانی که بخواهند درین باب دست به قلم ببرند و به واسطه یا بی‌واسطه مسلماً شاگرد مکتب استاد بوده‌اند و این خود اخلاقاً محظوراتی ایجاد می‌کند و هر نویسنده‌ای بی‌اختیار زبان برمی‌بندد که شایبه تکلیف در میان نباشد و تنها می‌تواند به این شعر استاد جوید و اکتفا کند.

یک جهان خواهم به پهنای فلک تا بگویم وصف آن رشک ملک^۱

دریافت من از استاد همایی

پرفسور فضل‌الله رضا

چهل سال پیش دوره پایان دبیرستان ایرانشهر را در تهران می‌گذراندم. با این‌که روشن می‌دیدم که آینده‌ام در مسیر علوم تکنولوژی و ریاضی خواهد بود، هیچ‌گاه دلم از شوق شعر و ادب پارسی و فرهنگ اسلامی غافل نبود. دیوانهای شعرای بزرگ ایران و آثار ادبی دیگر را زیاد می‌خواندم، چندان‌که بسیاری از سروده‌های شاعران به‌نام را بر اثر مرور و تکرار از بر کرده بودم. مجلات محدود آن زمان را که در دسترس بود مانند بهار و دانشکده و آینده و مهر و نوشته‌های اعتصام‌الملک، علی‌اکبر دهخدا، ذکاءالملک فروغی، ملک‌الشعراء بهار و همگان ایشان را به شوق زیرورو می‌کردم.

در آن سالها همدوره‌های من در دبیرستان دارالفنون تهران معلم ادیب و محقق و ارشادگری به‌نام استاد جلال‌الدین همایی داشتند که نوشته‌ها و گفته‌هایش هم در محفل اهل ادب و هم در میان نوجوانان اثر بسیار داشت. آشنایی من با شخصیت ادبی این پژوهنده توانا از همان روزگار آغاز شد. در سنین نوجوانی البته شعر و هنر زودتر از اثر تحقیقی آدم را جلب می‌کند. از نخستین شعرهای استاد همایی که برایم دلپذیر بود غزل روان سعدی‌وار او بود به این مطلع:

از بوستان وصل و هر گل که چیده‌ام
خاری بود ز بیم فراق به دیده‌ام
و قطعه‌ای درباره حسد به این مطلع:

باغ را آفتی چو پیچک نیست که به سرو و گل و سمن پیچد
هرچند امروز مقام فضل و تتبع و تحقیق و احاطه ادبی استاد همایی بر
گنجخانه فرهنگ ایرانی و اسلامی، وی را از شعر و سخن‌سرایی ممتاز می‌کند،
ولی همان‌طور که عرض کردم آشنایی من با کارهای گسترده ادبی او از شناسایی
شعرش آغاز شد.

تا به امروز آگهی ندارم که مجموعه‌ای از سروده‌های استاد همایی به چاپ
رسیده باشد. اطلاع من از شعر او محدود به همان بخش از گفته‌هایش است که
در دوران دبیرستان و دانشگاه از مجلات به ذهن سپرده بودم. در نگارش این
مقاله چند بیت از سروده‌های او را از حافظه نقل می‌کنم طبیعی است که حافظه
فرسودگی هم دارد. مهمترین شعر او که در آن ایام در ذهن من اثر ژرف گذاشت
قطعه بلند و وزین و پرمعنایی بود در وصف خرابی بعضی آثار گرانبهای تاریخی
آذربایجان به دست ما خلفهای نااهل.

قطعه تکان‌دهنده همایی «مسجد کبود» درباره خرابی دو بنای باستانی
آذربایجان در ذهن من همانند قصیده «هان ای دل عبرت‌بین» خاقانی اثر کرد. این
هر دو شعر در بخش «وطنیه‌ها» جای دارند.

این دو بنای تاریخی آذربایجان را مانند بسیاری گنجینه‌های دیگر فرهنگ
باستان، ما ناتوانان نتوانستیم نگاهداری و پاسداری کنیم. این‌که سهل است، اگر
باد و آفتاب و دور روزگار هم در کار خرابی کوتاهی کردند تیشه جهل ما چیزی
فروگذار نکرد. و این درست همان است که با فرهنگ و سنتهای ملی می‌کنیم.
صورت‌پرستان و غرب‌زدگانیم که چشم به کورچراغهای رنگارنگ دوخته‌ایم و
آفتابها را چندان گل‌آلود کرده‌ایم که کار تمییز مشکل شده است.

ز روی دوست دل دشمنان چه دریابد چراغ مرده کجا نور آفتاب کجا

قطعه بلند استاد همایی که چهل سالی بر آن می‌گذرد چنین آغاز می‌شود:
 دوشم به حالتی که نصیب عدو مباد
 جام روان ز خون جگر مال مال بود
 ساعت به ساعت تن رنجور می‌بکاست
 لحظه به لحظه غم و اندوه می‌فزود
 پوشیده جامه‌ای ببر از دست‌یافت و هم
 اندوه و غصه تارش و تیمار و درد پود
 زآن پیشتر که بگذرد از شب یکی دو پاس
 هشتم کتاب و پای برون از سرای زود
 نابرده ره به نیمه که ناگه ز بام چرخ
 از زیر ابر تیره عیان ماه رخ نمود
 رفتم ز راه روشن و خواندم ز روی دل
 بر ماه آفرین و به ماه آفرین درود...
 بعد از وصف بسیار توانایی از شب تیره و دلتنگ شاعر و نیاز به تفرج و
 تماشا، گوینده به خرابه‌های مسجد کبود می‌رود و می‌گوید:
 این دو بلند که بینی کنون خراب
 در روزگار پیش همانندشان نبود
 آن یک به هشت گوشه فردوس طعنه زد
 وین یک به هفت گنبد افلاک سر بسود
 در پایان قطعه بلند، گوینده نفرینی بلیغ و بسزا به متولیان فرهنگ‌ناشناس
 می‌فرستد:

دست ستمگران که ز دولت بریده باد با داس جهل کشته پیشینیان درود
 زین توده جهل پیشه نااهل العیاذ زین دیو مردمان ستمکار قل اعدو
 خادند گویا که گهی ماده گه نراند گه معجراست بر سرشان گه کلاه‌خود

گر صرصر بلا رسد این قوم را سنا گو آن کند که گرد به عاد از دعای هود

در بیست سی سالگی که از ایران دور افتادم چه بسیار اتفاق افتاد که پس از خواندن نشریاتی که به دستم رسید نفرین و دعای شگفت استاد را که در سه بیت بالا به عرض رسید تکرار کردم، ولی گویا این دعاها اثری نداشت:

یارب آینه حسن تو چه جوهر دارد که در او آه مرا قوت تاثیر نبود
در بیست سالی که در آمریکا سخت دست‌اندر کار پژوهش و تدریس علوم
تکنولوژی بودم از کسب فیض ادب فارسی یکسر بی‌بهره ننشستم. به قدر
وسعت و فرصت و نهال آشنایی خود را با فرهنگ کشورم پرورش دادم. رشته
الفت من با ادبیات سنتی ایران بکلی بریده نشد، هرچند متاسفانه فرصت نیافتم
که با انقلاب ادبی نوپردازان و نواندیشان آشنایی بیابم.

بعضی از آثار تحقیقی استاد همایی را در آن سالها دیده بودم بخصوص
غزالی‌نامه او را به دقت در آمریکا خوانده بودم. به استنباط من نگارش کتاب
تحقیقی جامعی مانند غزالی‌نامه از عهده غالب شرق‌شناسان با تجربه محقق هم
بیرون است. در کشورهای اسلامی و ایران بندرت می‌توان اساتیدی به‌نام یافت
که این‌گونه آثار مدون به‌بار بیاورند.

سبک نگارش غزالی‌نامه بسیار محققان است. استاد همایی چندین صد
مأخذ مهم از نظر گذرانده، روشهای تألیف و تتبع شرق و غرب را درهم آمیخته و
کتاب جامعی به‌وجود آورده است.

یکی از نکاتی که محقق دانشمند صاحب‌نظر را از مقلدان مشحون از
اطلاعات صوری ممتاز می‌کند این است که آدم صاحب‌نظر خودش در آن فن
باید زیست و سیر و سلوک داشته باشد، تا مدرک و مدرک با هم جناس و
نزدیکی پیدا کنند و اتحاد عاقل و معقول دست دهد.

در تهران در این سالها مکرر شنیده شد که ارباب مقام یا آنهایی که معرفتشان

تنها بر پشتوانه درجات دکتری و پروفیسوری و القاب اجتماعی است از تحقیق دم می‌زدند، ولی کسی که عمری صادقانه در راه تحقیق نگذرانده هیچ‌گاه دقایق تحقیق و آفرینش را درک نتواند کرد.

رو قیامت شو قیامت را ببین دیدن هر چیز را شرط است این

همین سخن را استاد همایی در مقدمه غزالی‌نامه می‌نویسد:

«کسی که از امور ریاضی و طبیعی آگاه نیست نمی‌تواند علمای این فنون را چنان که هستند بشناسد، چه جای آن‌که به دیگران بشناساند!»

این نکته کاملاً درست است، با دستور و مقررات نمی‌شود تحقیق را در هیچ مؤسسه و دانشگاهی برقرار کرد، یا میزان تحقیق را بدون در نظر گرفتن کیفیت و نوآوری فقط با شماره انتشارات سنجید. این یک سوز و دردی است، حالی است، آدمی که این‌گونه دردها و حالها نداشته چه درجه اجتهاد از ایران داشته باشد یا پی.اچ.دی از آمریکا نخواهد توانست سوز و عطش و حال اهل معرفت را دریابد.

حدیث عشق چه داند کسی که در همه عمر

بسه سر نکوفته باشد در سرایی را

ارج مخصوص که به استاد همایی دارم بر مبنای آزادی و وارستگی اوست در کار معرفت - دوری او از مشاغل و مناصب و جاه و مقام و ضیاع و عقار - و استمرار در پژوهش. بنده معتقدم که تا آن حال وارستگی و آزادی و غرقه شدن مستمر در شغلی و کاری دست ندهد و تا آدم از بستگیهای دیگرش نبرد و سیر و سلوکی در آن وادی نداشته باشد هرچه بگوید اگر هم اطلاعات مفید باشد مایه انقلاب معنوی و سیر در حالها نخواهد داشت. آن کس که آلودگیها و بستگیها به او فرصت از خود بیخود شدن و از خود مایه گذاشتن را نداده هرچند هم که به مقام کارشناس و معلم و مدرس برسد باز کارش بیشتر قشری و تقلیدی خواهد بود تا آفرینندگی و تحقیقی.

حرف حکمت بر زبان ناحکیم حیل‌های عاریت‌دان ای سلیم
بانگ هدهد گر بیاموزد قطا راز هدهد کو و پیغام سبا
بانگ پر رسته ز پر بسته بدان تاج شاهان را ز تاج هدهدان

حتی آنها که در امور سهل الوصول جهان مانند بازرگانی و سیاست و حکومت توفیق گران می‌یابند غالباً مردمانی که در راه خودشان صادق و پایدارند، وقت و جان بر سر همان کار می‌گذارند. راه پیچیده و بی‌انتهای علم و معرفت دیگر جای خود دارد که رنج دست‌یابی به گنج دانش و فرهنگ به مراتب دشوارتر از دکانداریها و صورت‌پردازیهای تجاری و دیوانی و اجتماعی است.

در یکی از درخشانترین دوره‌های تاریخ فرهنگی ایران غزالی حجة الاسلام غزالی می‌شود - یکی از جهادهای او این است که از مال و جاه می‌گذرد، حتی از پذیرش بالاترین کرسی مدرسی نظامیه بغداد عذر می‌خواهد، به مقامات دیوانی روی نمی‌آورد، هوا و هوس ریاست و مناظرات و مغالبات علمی را به کودکان عراق باز می‌گذارد (هذا شیء ترکناه لصیبة فی العراق).

نویسنده توانای غزالی نامه هم تا آن جا که من شنیده‌ام عمرش را در کار معرفت ادب فارسی و فرهنگ اسلامی وقف کرده است.

نامه‌های غزالی به سلطان سنجر که گوهرهای شاهوار جنبه انسانی و سنت‌شکنیهای او را عرضه می‌دارد، تا دوران تحصیلی من در کتابخانه‌های راکد حاشیه‌نویسان دفن شده بود. استاد همایی همه را در غزالی نامه جلا داد، در دوران دیگر، امیدوارم آیندگان این گوهرها را به نوجوانان و دانش‌آموزان در کتابهای دبیرستانی عرضه کنند. این پشتوانه فرهنگ ایرانی کم‌بها تر از جواهرات پشتوانه پول رایج کشور ما نیست، آنرا هم به مردم باید نشان داد.

نکته دیگری که دوردور مرا به شخصیت معنوی استاد همایی علاقمند کرد نیروی خرد او بود. در پس حرفه ادبی که بر تن دارد شخصیت علمی او بر من آشکار گردید.

خوب یا بد بیشتر علماء ریاضی و طبیعی و تکنولوژی از دقایق هنر و ادب غافل می‌مانند بخصوص آنهایی که کارشان بیشتر محدود به تدریس و تحقیق قشری است تا پرواز و آفرینش و نوسازی. بر همین منوال پرستش بی‌چون و چند خود یا دیگری و تعصب به سرمایه‌های هنری غالباً در میان ادیبان برتر از وی روی خرد می‌چربد. گاهی در این گروه، خرد سخت روی می‌پوشد، و تعصبها و هوا و هوسها و پای‌بندیهای به پوست جای مغز را می‌گیرد. این دسته از کارشناسان ادب در همان پس و پیش حواشی و مقررات راه‌نوردی و رانندگی فرو می‌مانند و گویی کعبه مقصود را فراموش می‌کنند.

کسی از یک ادیب توقع احاطه بر پایه‌های علوم ندارد ولی گاهی در انبوهی از آثار ادبی و اجتماعی به روشنی می‌توان دید که خردها و ورزش منطقی کافی نداشته‌اند.

به گمان من در قدیم ظاهراً به از این بوده یا لااقل بزرگان ادب و فرهنگ ما پایه علمی و منطقی استوارتری داشته‌اند. آدم می‌بیند مولوی و حافظ و فردوسی بر پایگاه منطق احاطه داشته‌اند. حال آن‌که غالب نوشته‌های ادیبان به علت تعصبهای گوناگون، یا دلبستگیها و احیاناً بستگیهای سودآور، پشتوانه خرد غنی در داوریه‌ها نشان نمی‌دهد.

در همین دو سه قرن که فرهنگ پارسی کم‌توان شده بود، تا نیم قرن پیش باز طلبه‌ها، و اهل شعر و ادب، از منطق و بعضی پایه‌های تفکر، آگاه بوده‌اند از مقام بلند غزالی فرود آییم که کلام او از استحکام استدلال علمی برخوردار است. از حکیم ناصر خسرو هم می‌گذریم که خرد سخت گریبانش را گرفته است. در همین پنجاه سال پیش هم به نامهایی برمی‌خوریم مانند ابوالحسن جلوه فیلسوف حکیم و شاعر، علی‌اکبر دهخدا، ادیب پیشاوری، ادیب نیشابوری، ذکاءالملک فروغی و بسیار دانشمندان ادیب دیگر که همه مایه خرد و منطق داشتند و در گفت و شنود و نقد و تحلیل دلیل را از استدلال و همای را از خادباز

می شناختند. گویا این روش کم‌کم منسوخ شده، چندان که گاهی ما خرد را از دست فرو گذاشته و پربسته را برتر از پر رسته می‌شماریم. بیشتر به‌سوی محفوظات و سنتها و قوانین و مقررات و حواشی روی آورده‌ایم. چندان که گاهی سنت‌های دل‌بند خودمان را حجت‌های جهان‌نما جلوه می‌دهیم.

در کشورهای پیشرفته فرهنگستانها معانی و املاهای کلمات و روش نگارش حروف اضافه و نظایر آن را مقرر کرده و در اختیار همگان گذارده‌اند. البته در کشور ما هم این قالبها و قواعد (نرمها و استانداردها) روزی مقرر خواهد شد. اما نباید فراموش کرد که این توافقها برای یکنواخت کردن صورتها و قالبها است تا مایه اصیل فکر و جوهر اندیشه‌ای نباشد که در قالبها بریزند کار نقش ایوان است. در دانشگاههای غرب، در ده پانزده سال اخیر، مانند دوره‌های کهن مدارس علوم اسلامی، در رشته‌های ادبی هم به مقدمات ریاضی و منطق و حساب و آمار و کمپیوتر روی آورده‌اند. پیس کشورهایی هم که ظاهراً به‌صورت مصرف‌کننده اجناس و افکار غربی درآمده‌اند به‌زودی این روشهای از دست فرو گذاشته را فی‌المثل از طریق دانشگاه خواهرخوانده آمریکایی و اروپایی باز فراخواهند گرفت.

آنچه که در آموزش ادبی از حساب و هندسه و منطق و هیأت به علت زنگ‌زدگی و نداشتن نیروی پژوهش از پی نوسازیها از دست دادیم اینک بتدریج به تقلید باز خواهیم یافت. مراد بودیم، مرید شده‌ایم، فتوا می‌دادیم، مقلد شده‌ایم و این باز بهتر از هیچ است.

در میان ادیبان معاصر ایران چند تنی را از طریق نوشته‌هایشان می‌شناسم که مایه خرد و منطق قوی دارند و به‌جای بندهای تعصب مدارج نسبیت اندیشه‌ها و آراء را به کار می‌برند، اگر جز این باشد آن پژوهشها و نقدهای ادبی معدود نیز مانند انبوه شبه‌شعرها و شبه‌تحقیقها پریشان خواهد بود.

استاد جلال‌الدین همایی به خرد و منطق و احاطه به ریاضیات و نجوم قدیم

اسلامی ممتاز و بلکه شاخص است. تحقیقات او درباره ابوریحان بیرونی و ابن سینا و دیگران نمودار احاطه او به حساب و هندسه و هیأت است. بنده عرضی ندارم اگر ایشان و ادبای برجسته همزمان ایشان زبانهای فرانسه و انگلیس و ایتالیایی و آلمانی و روسی و اسپانیایی و پهلوی می‌دانند یا نه و شصت سال پیش ریاضیات را در محضر استادان بزرگوار در مشهد و تهران و اصفهان آموخته‌اند و نه در سوربن Sorianne پاریس و همکاریش Mit در آمریکا. عاشقی گر زین سر و گر زآن سر است عاقبت ما را بدان شه رهبر است از گفته‌ها و نوشته‌های این استادان معدود آغاز قرن چهاردهم پیداست که با نوعی از منطق و ریاضیات سنتی و هیأت و نجوم اسلامی آشنایی کامل دارند، آنچه را که در مکتبهای جدید عصاره قواعد منطقی تفکر می‌نامند آموخته‌اند. پس از این‌که چرخ زمان این گنجینه‌ها را درو کند معلوم نیست دیگر آن فرزندان ما که خواستار معارف ایرانی و اسلامی‌اند اصطلاحات و روشهای ریاضیات و نجوم اسلامی را مانند دانش باستان‌شناسی در مکتب کدام مستشرق اروپایی و آمریکایی باید جستجو کنند.

استاد همایی در مقدمه کتاب تفسیر مثنوی مولوی (داستان قلعه ذات‌الصوز یا دز هوش‌ریا) در شرح احوال خود می‌نویسد:

«بخش مهم یعنی (حدود پنج دفتر مثنوی جلال‌الدین مولوی) را در محضر بزرگ استاد علامه زمان خاتم مدرسان فلسفه و علوم عقلی به اصفهان... آقا شیخ محمد خراسانی... که در تعلیم و تربیت حقی عظیم بر ذمه این حقیر دارد و مدت هیجده سال متوالی (از سنه ۱۳۳۱ تا ۱۳۴۸ قمری) افتخار شاگردی و تلمذ خدمت او را داشته‌ام در ایام و ساعات تعطیل دروس رسمی به درس خوانده و در تقریر مقاصد و حل مشکلاتش از برکات افادات او فیض برده‌ام.

در این مدت از کتاب شرح شمسیه منطق تا شفا ابوعلی سینا و اسفار ملاصدرا همه متون درسی و منطق و کلام و عرفان و نیز هندسه اقلیدس و

شرح کلیات قانون طب ابن سینا و بخشی از هیأت استدلالی قدیم را از روی تحفه شاهیه علامه قطب‌الدین شیرازی (متوفی ۷۱۰ ق) پیش آن استاد بزرگ که تربتش از شمع رحمت الهی پرنور باد تحصیل کرده‌ام.»

چه بزرگوار بوده‌اند مردانی مانند آقا شیخ محمد خراسانی و صدها دانشمند دیگر که علوم عقلی و نقلی و شعر و حکمت را به رایگان برای فرزندان مستعد ایران تدریس می‌کردند. استادان تمام وقت نامی و استادان ممتاز ایران آنها بوده‌اند.

داشتن گواهینامه از ایران و اروپا و آمریکا و به کار بردن آن برای امرار معاش گناه نیست، ولی مشعل فرهنگ هیچ ملتی را نمی‌توان با رنگ و روغن فروزان نگاهداشت:

هنر خوار شد جادوی ارجمند نهان راستی آشکارا گزند
ارج بنده به همایی و چند تن ماندگان او در گرو تدریس عمیق و دقیق ادب
پارسی و معارف اسلامی آنهاست به نحوی آزاده و وارسته، دور از پای‌بندی به
مقامات، و رای کمک‌هزینه‌ها و فوق‌العاده و دیگر پاداشها و مشارکت در
کنگره‌های بین‌المللی و نشانها و مدالها.

به گمان این ناچیز آنچه آقا شیخ محمد خراسانی نگفته و نهفته به استاد
همایی آموخت والاتر از هندسه اقلیدس و هیأت استدلالی بود - همیشه
این‌گونه حالها گرامیتر و گویاتر از قاله‌هاست - آن استاد روحانی به شاگرد جوانش
آموخت که:

خدمت مخلوق کن بی‌مزد و بی‌منت بهار
ای خوش آن بینا که روزی دست نابینا گرفت
استاد همایی هم مانند استاد شریفش بی‌مزد و منت بیش از نیم قرن به
فرزندان این آب و خاک ذخایر ملی فرهنگ ایران را عرضه کرد. این حدیث
خوش پایان ندارد، در میان شاگردان حقیقی استاد هم کسانی خواهند بود که دور

از غوغای جاه و نام و دکان سود و زیان عصار فرهنگ ما را به رایگان به خواستاران آن بسپارند. بنده به علت دوری از ایران این گروه خدمتگذاران فرهنگ را چنان که باید نمی‌شناسم ولی شک ندارم که در گوشه و کنار معلمان و مدرسان حقیقی دست‌اندرکاراند، هرچند شمارشان اندک است.

نگارنده این مقاله اطلاع گسترده‌ای از همه نوشته‌های استاد همایی ندارد؛ قطعاً دانشمندان مطلع در این باب جان کلام را ادا خواهند فرمود. آنچه که از استاد همایی دیده‌ام در سطح بالای تحقیق و بسیار دقیق و مدون بوده است. البته ذوقها و سلیقه‌های همه ما یکنواخت نیست. برای این‌که اندیشه خود را چنان که هست به عرض رسانیده باشم از محضر استاد اجازه می‌خواهم بگویم که فی‌المثل خیلی از قصائد غرای مدیحه دیوان سروش اصفهانی که استاد بر آن مقدمه جامع نوشته‌اند با همه قوت کلام و درستی انشا و املاي سروش مرا به اندازه همان چند بیت مسجد کبود متاثر نمی‌سازد. همچنین شعرهای ماده تاریخ هم که نمودار علائق شخصی شاعران است مانند آن نظم «هست تاریخ وفات شه مشکین کاکل» حافظ برای این نگارنده الهام‌بخش نیست. ولی غزالی‌نامه، تفسیر مثنوی شریف، بحث در کارهای ابوریحان بیرونی و خواجه نصیر طوسی و ابن سینا و دیگر دانشمندان همه نمودار مقام بلنددانشی استادی حکیم و خردمند و صاحب‌نظر و قله برف بر سر نشسته‌ای از ادب فارسی در عصر ماست.

هنگامی که به دعوت دولت شاهنشاهی به امید خدمت به فرهنگ ایران بیست سال تدریس در دانشگاه‌های آمریکا را پشت سر گذاشتم و به وطنم روی آوردم، نزدیک به یک ثلث قرن بود که با شیوه پژوهش و تفکر استاد جلال‌الدین همایی آشنائی داشتم. اما تا آن تاریخ به خاطر ندارم در هیچ مجلسی در محضر این استاد حضور داشته یا مکاتبه و صحبتی دست داده باشد.

در دوره ریاست دانشگاه تهران خود (۱۳۴۷ - ۱۳۴۸) می‌کوشیدم که در فرصتهای مناسب محضر دانشمندان پاسدار فرهنگ ایران را بیشتر ترویج کنم.

در آن ایام دو یا سه جلسه با استاد همایی سخن داشتیم. در آن روزگار به اندازه وقت و امکانات به سهم خود کوشش داشتم که دانشوری حقیقی در دانشگاه بر صورتها و پرده‌ها و گواهینامه‌ها چیره شود. برنامه‌ها و مقررات دست و پاگیر کهن از میان برود و نوسازی از پایه آغاز گردد. اگر ایرانی فاضل برجسته‌ای در هر نقطه از جهان است، این فرصت بدو ارزانی شود که بتواند در کشور خود به هم‌میهنان خویش هنر و رشته تخصصی خود را عرضه بدارد. ضمناً اگر در میان جوانان مدرسی با تبحر و دانایی در علوم اسلامی و الهی یا در کار شعر و ادب در دانشگاه مجال تدریس می‌جست از او خواسته نمی‌شد که در معارف اسلامی و فرهنگ ایرانی گواهی‌نامه دکتری از اروپا و آمریکا ارائه دهد. (چنان که دکتر موسوی مجتهد در علوم اسلامی را با شوق بسیار به تدریس در دانشگاه تهران دعوت کردم).

البته بر من روشن بود که مقام شامخ استاد جلال‌الدین همایی و همدیفان او در ادب پارسی و رای درجه‌ها و طبقه‌بندی‌هاست - از بخت خود شکر دارم که این افتخار نصیب من شد که برای سپاس از بخشی از خدمات همه خدمتگزاران واقعی معارف اسلامی و فرهنگ و ادب فارسی درجه استادی ممتاز دانشگاه تهران به استاد همایی و استاد شهابی تقدیم بدارم. در پایان این مقاله من باب تفنن و یاد گذشته مجلس دیگری را که با استاد داشتم ذکر می‌کنم.

دیگر فرصت مغتنم صحبتی که با استاد جلال همایی برای من دست داد ظاهراً روزی بود که برنامه رادیویی به یادبود یکی از بزرگان خراسان چند قرن پیش به دعوت این جانب ترتیب داده شده بود. استاد جلال همایی، استاد مجتبی مینوی و استاد محمدعلی اسلامی ندوشن در این برنامه مشارکت فرمودند. این جانب هم به سبب ارجی که به فرهنگ ایران و فرهنگیان دارم خود نیز بشخصه در آن برنامه مشارکت جستیم و استادان مطالب جالب بسیار فرمودند. (بعدها

شنیدم که این برنامه فرهنگی، مانند برخی دیگر از گفته‌ها و نوشته‌هایم، در گوشه‌ای فکنده و پخش نشده ماند).

لطیفه‌ای که از این نخستین ملاقات ادبی با استاد همایی به‌خاطر من مانده چنین است. استاد در میان صحبت از اصطلاح «جوهر فرد» سخن به میان آورد، و بخش مبسوط و ممتعی در توضیح آن فرمود، و چون من پس از بیست و پنج سال دوری از ایران تازه وارد بودم، و از طریق پژوهش در بخش تکنولوژی و مهندسی از پی نوآوری به دانشگاه تهران آمده بودم چنین احساس می‌کردم که شاید استاد احياناً بر میزان عشق و شوق و سوختگی و رهنوردی و سیر و سلوک غریبانه سی چهل سال من در طریق ادب فارسی وقوف ندارند، و روی سخنشان با من است. وقتی به فرموده‌های فلسفی دقیق استاد خوب در توضیح جوهر فرد گوش سپردم چون هوای نفس تن در نمی‌داد که استاد سخندان این دوستدار ادب را خدای ناکرده در زمره از فرنگ رسیدگان به‌شمارند به ادب این بیت حافظ را عرض کردم.

بعد ازینم نبود شایبه در جوهر فرد

که دهان تو در این نکته خوش استدلالی است

با هدیه این مختصر از استاد مهدی محقق تشکر دارم که با دعوتی که فرمودند به من فرصت دادند از استاد به‌نام دانشگاه تهران سپاسگزاری کنم.

سپاس صمیمانه من متوجه همه بزرگانی مانند استاد همایی است که پرچم علم و ادب و فرهنگ ملی را پاسداری می‌کنند.

ما دیگران که در راه معرفت جدید علوم غربی عمری به سر آورده‌ایم متأسفانه همه آن بینایی و احاطه لازم را برای تجزیه و تحلیل کتب علمی قدیم و آثار ریاضی و فن ایران قرون پیش نداریم. بسیاری از کتابهای ریاضی و علمی که ایرانیان در تمدن اسلامی به‌وجود آورده‌اند چنان که باید در جهان شناخته نشده. استادان مسلم و محیط به علوم قدیم اسلامی مانند همایی بسیار نادارند. از خدا

می‌طلبم که استاد سالها دیر دیر بپاید و خود و همکارانش کارنامه بسیاری از این کتابهای ریاضی و علمی را روشن کنند تا سهم گران ایرانیان در تمدن اروپا و آمریکا در جهان بیشتر شناخته و پذیرفته شود.

امروز که پیشرفتهای علمی و تکنولوژی جهان زمینه شناخت و دریافت را برای همه ملتها فراهم آورده، دریغ است که ما به تشکیل سمینار و دعوت‌نامه و فرستادن بلیط هواپیما برای دانشمندان و دانش‌مابان بسنده کنیم. اگر این عکسبرداریها برای چاپ در روزنامه، و مهمان‌نوازیها به تنهایی می‌توانست فرهنگ اصیل ایرانی را جهانگیر و نهال دانشهای پیشرفته جهان را در بوستان کشور ما بنشانند، امروز مطبوعات و دانشگاههای اروپا و آمریکا در دریای ادب و هنر پارسی غرق شده بود و هم به همان دلیل ایران از انرژی اتمی و ماهواره‌ها و این هم رفت و آمد بزرگان علم و پزشکی و روسای دانشگاهها بجز عکس و اعلان رختی بر بسته بود. افسوس که صدای سخن این اهل معرفت، که غالباً توریست‌وار برای رفع خستگی به هزینه ملت ایران از میهمان‌نوازی سنتی ما چند روزی برخوردار می‌شوند، در همان مرحله اصطکاک با در و دیوار هستلها فرو می‌میرد، و نامه تشکر و عکس با ایشان موجبات ارتقاء مقام و برقراری حیثیت جاه‌طلبانی را که دلال این کارها هستند فراهم می‌کند. بنده درست نمی‌دانم که حاصل مثبت و مفید این میزبانیها و انجمن‌آراییها و عکس برداشتن با فرنگیها در این ده سال چه بوده و چه اثری در اشاعه فرهنگ ما در جهان و فرهنگ جهان در ایران داشته است؟ آیا بر اثر این کوششهای تقلیدی ما توانسته‌ایم چهار بیت از غزل سعدی و حافظ و عطار و مولوی را مانند گفته فیتز جرالند و گوته جهانگیر کنیم؟ آیا ما خود فلسفه حکماء اسلامی را دریافته‌ایم تا محل آنرا در حکمت تطبیقی جهان تشخیص بدهیم و به جهانیان بنمایانیم؟ متأسفانه این عکسبرداریهای روزنامه‌آسا و صورت‌سازیه‌ها تا محتوا نداشته باشد معرفت و حکمت نیست، نقش بر دیوار است. کار مدال و مقام سفارت و

وزارت و انجمن آرای و دعوت به سمینارها از کار معنی جداست.

از مقلد تا محقق فرقه‌هاست

کاین چو داود است و آن دیگر صداست

این روزها در بازار از پی برقراری عدالت اجتماعی، دکاندارها را به جرم گران‌فروشی و بدی کالا جریمه می‌کنیم. در بازار فرهنگ متأسفانه بسا به آن دکاندارهای معرفت که جو فروشان گندم نمایند مدال و نشان می‌دهیم و گروهی را که وارسته و برکنار باشند نمی‌شناسیم و در نمی‌یابیم. آیا در اهل دولت و ملت ما این بینش جهانی هنوز پدیدار نشده است که فریب این دست‌فروشهای بازار دانش را نخوریم؟ اگر ما دعوی داریم که غریزه نیستیم پس چون است که هر مدعی که خود را به نحوی به مستشرقان و دانشگاه‌ها و صاحب‌نفوذان غرب می‌چسباند کلامش را حجت می‌شماریم و او و دکانش را کو دکانه پایگاهی برای اعتلای نام کشور می‌پنداریم. بسیاری از این دست‌فروشان، در لباس دانش، سوداگران و سودجویان و بت‌تراشان‌اند. امان از غریزدگی وضع و شریف و عالم و عامی:

هیچ نامی بی حقیقت دیده‌ای؟ یا ز گاف و لام و گل، گل چیده‌ای؟
اسم خوانندی رو مسمی را بجو مه به بالا دان نه اندر آب جو
شکر خدای را که در برابر دکاندارانی که به تقلید غرب از پی گسترش روابط
دکاندارانی که به تقلید غرب از پی گسترش روابط عمومی در کامه اهل علم
پرورده‌ایم، مردان وارسته مانند استاد جلال همایی هم داشته و داریم:
تو خوب‌روتری ز آفتاب و شکر خدای

که نیستم ز تو در روی آفتاب خجل

در این باب مقاله را ختم می‌کنم با بیتی از غزلی که استاد همایی به خط زیبای خود به اینجانب اهداء فرمودند که زبان حال فرهنگی این دورافتاده است:

در بیان حال زار خود همایی سنا
از زبان خواجه شیراز گوید هر دمی
سینه مالا مال درد است ای دریغا مرهمی
دل ز تنهایی به جان آمد خدا را همدمی
پائیز ۱۳۵۵/اتاوا

نُه نسل از شاگردان همایی استاد شده‌اند!

دکتر ضیاءالدین سجادی

پاسبان آفتابند اولیا در بحر علم اسرار خدا
هر که او نور وحی حق گرفت دُر گشت تابش مطلق گرفت
اولیاء مرآت نور مطلق‌اند اولیاء آیینه خاص حق‌اند
صیقلی کن یک روزی سینه را دفتر خود ساز آن آیینه را
سخن گفتن طالب علمی ناچیز دربارهٔ استاد عالیقدر و گرانمایه بدان ماند که
پیمانه‌ای برگرفته از آب دریا بخواهد دریای ژرف و پهناور را بشناساند یا پرتوی
ضعیف در پی تعریف خورشید بلند با آن جلالت قدر باشد.
اما این بنده خوشحال است که در این محضر شریف اجازتش دادند تا ذهن و
ضمیرش آنچه را که از آن دریای دانش و معرفت برداشته و فیض یافته است،
به صورت چند قطره در مشحبه بتراود و به یاری کلمات و جملات بر زبان جاری
سازد و طالب علمانه در حق استاد علامه بزرگوار جلال‌الدین همایی سخن
بگوید. این جانب پیش از آن‌که به دانشسرای عالی و دانشکدهٔ ادبیات راه یابم و
در مجلس درس استاد همایی حاضر شوم چند اثر تحقیقی استاد را خوانده بودم،
مانند مقاله «نمیرم از این پس که من زنده‌ام» در فردوسی‌نامهٔ مهر و «حد همین
است سخندانی و زیبایی را» و نیز منتخب اخلاق ناصری و کتاب غزالی‌نامه را

مطالعه کرده بودم بی آن‌که همه را دریابم و درک کنم. در دانشسرای عالی دانشکده ادبیات، درس معانی بیان در رشته ادبیات فارسی با استاد بود. اما لحن گرم و گیرا و ملایم و در عین حال نظر دقیق و عمیق استاد در اغلب مباحث ادبی و عرفانی و فلسفی دانشجویان را چنان مجذوب می‌ساخت که خوب به خاطر دارم در بیشتر جلسات درس استاد در رشته فلسفه نیز حاضر می‌شدم و کسب فیض می‌کردم.

شیوه تدریس استاد

از خصوصیات درس و تقریر استاد همایی وسعت دامنه معلومات و اطلاعات در همه شعب معارف اسلامی است که اهل تحقیق و دانشجویان در هر جهت به آن نیاز دارند و این بنده مانند هر طالب معرفت و جویای علم و حقیقت از هر جانب که درمانده و مشکلی داشته است به کمک تحقیقات معانی و عمیق ایشان خود را رهانده و مشکل خویش را گشوده است و همین حال را همواره در کلاس درس استاد داشته است. این جانب از استاد همایی شیوه تدریس و راهنمایی دانشجویان را آموخته است؛ مخصوصاً دلسوزی و مراقبت در تعلیم و فهماندن مطالب از مختصات شیوه تدریس استاد همایی است.

استاد جلال‌الدین همایی حدود نیم قرن یعنی از سال ۱۳۰۰ خورشیدی به تدریس آغاز کرده‌اند و از سال ۱۳۰۸ خورشیدی رسماً به خدمت فرهنگ وارد شده‌اند و به گفته خودشان ۹ نسل و ۹ طبقه از شاگردان استاد همایی، استادان دانشگاه هستند.

استاد همایی از تشویق شاگردان علاقمند و با استعداد فروگذار نکرده و در راهنمایی آنان کوشا بوده است. رشته‌های کسب فیض از محضر استاد همایی برای این بنده مانند هر کس که در کار تعلیم و تدریس و تحقیق زبان و ادبیات فارسی است هیچ‌گاه قطع نشده و همواره از آثار ارزنده استاد بهره گرفته و باز هم

بهره خواهم گرفت و همواره حضور در مجلس استاد همایی را مغتنم شمرده‌ام و آرزو می‌کنم که خداوند بزرگ این توفیق را سالیان دراز به شاگردان استاد ارزانی دارد.

در سال ۱۳۲۵ که در دورهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی تحصیل می‌کردم، استاد چاپ کتاب *مصباح‌الهدایه* عزالدین محمود کاشانی را که سه سال به تصحیح آن اشتغال داشتند به پایان رساندند. به علت سابقه الفت استاد با پدرم غالباً در منزل مرحوم ذوالریاستین نعمت‌اللهی که وسایل چاپ کتاب مزبور را فراهم آورده و مخارج طبع را بر عهده گرفته بود حاضر می‌شدم و همچنان از مباحث عرفانی استاد لذت می‌بردم و بهره می‌گرفتم و هرگز آن جلسات پر ذوق و شور و حال را فراموش نمی‌کنم و هنوز آن لحظات شیرین را بر خاطر می‌آورم، و نخستین مجلد کتاب *مصباح‌الهدایه* را به پدرم لطف کرده‌اند که همواره در دست مطالعه دارم.

در سال ۱۳۴۰ خورشیدی به درخواست ناشری علاقمند، با اجازهٔ استاد تاریخ ادبیات ایران تألیف ایشان را که در سال ۱۳۰۹ در دو جلد چاپ شده بود، تجدید چاپ کردم و دو جلد در یک مجلد با فهرست نام اشخاص و کتابها و جایها و خاندانها به کوشش این جانب به چاپ رسید و یک اثر عالی استاد که نایاب شده بود در دسترس دوستداران ادب و دانش پژوهان قرار گرفت.

در این جا مجال بحث و گفتگو دربارهٔ آثار استاد نیست، چه همه بی‌نظیر و ابتکاری و عالی است و محققان را به کار می‌آید، چنان که مقدمه ایشان بر *مصباح‌الهدایه* و *نصیحة‌الملوک* و دیوان عثمان مختاری و دیوان سروش اصفهانی و دیوان طرب و التفهیم *لاوائل الصناعة التنجیم* گواهی بر این گفتار است، و نیز خیامی‌نامه و دز هوش‌ریا و مولوی چه می‌گوید که تحقیق در افکار و آراء مولوی و حقیقت گفتار مولانا جلال‌الدین است همه وسعت معلومات و اطلاعات استاد را در رشته‌های گوناگون فرهنگی اسلامی شاهدهی عدل است و این خصوصیات

بارز و تبحر در فقه و کلام و عرفان و علوم قرآنی و ادب و نجوم و شعر و فلسفه استادی بی‌مانند را نصیب عصر و زمان ما کرده است که نعمتی است بسیار گرانبها و از خداوند می‌خواهیم که بتوانیم قدرش را بشناسیم و در پرتو وجودش به کار تحقیق و تتبع علمی بپردازیم و شمع دانش روزافزون پرتوافشانی کند و همگان را بهره بخشد.

دقت نظر و اندیشه ژرف استاد

نظریات استاد همایی در هر یک از زمینه‌های متنوع فرهنگ و ادب و عرفان و تصوف جامع و دقیق و ابتکاری و مبتنی بر تازه‌ترین پژوهشهای علمی ایشان است و دقت نظر و عمق ژرف‌اندیشی استاد سبب شده است که همواره مطالب و نکته‌های تازه و ناگفته کشف کنند و بر دانش‌پژوهان عرضه دارند و از این‌گونه است که کشف سه رباعی از خیام در مرزبان‌نامهٔ سعدالدین وراوینی که به گفتهٔ استاد کسی قبل از ایشان معترض نشده، حتی خود مرحوم محمد قزوینی که مرزبان‌نامه را تصحیح و چاپ کرده است.

درس استاد همایی چنان که به خاطر داریم پر از اشارات به مباحث مختلف بود و شاگرد هوشیار و علاقمند می‌توانست از هر یک از آن اشارات طرفی بریندد و بهره‌ای گیرد و راهگشای او به جای مطلبی عمیق و بحثی مفصل باشد و این بنده نکات دستور زبان را در یکی از جلسات که در جواب دانشجویی بیان و طرح کردند خوب به یاد دارد و همین نکات به تفصیل تمام در رساله دستور زبان فارسی ایشان در مجله فرهنگستان و در جلد ۴۰ لغت‌نامه دهخدا درج شده است. استاد همایی پاسخ سؤال علمی و ادبی را خیلی صریح و واضح و بدون تکلف و تصنع می‌دهد و پرسش‌کننده را آسایش می‌بخشد. بسیاری از نوشته‌های استاد خاص دانشجویان است؛ مانند کتاب فارسی برای دبیرستانها با همکاری مولفان دیگر، و دستور زبان پنج استاد و همچنین کتاب فنون بلاغت و صناعات ادبی که

دانشجویان رشته ادبی را مفید و سودمند است و علاقه و ایمان استاد را به تعلیم و تدریس و ارشاد شاگردان نشان می‌دهد.

در پایان مقال با اقرار به عجز و فقر در توصیف و تعریف ناچار است اشاره کند که این همه دانش و اطلاع در کسی جمع است که در دینداری و تقوا و فضیلت نمودار مردان کامل و شاخص و ممتاز است و این صناعت نیز شاگردان را راهنما و سرمشق بوده است و خواهد بود. از خداوند مسألت داریم این وجود عالیقدر را زنده و سلامت بدارد.^۱

۱. روزنامه اطلاعات، پنج‌شنبه، ۷ دی‌ماه ۱۳۵۱، ص ۲۳.

اندیشه‌ای پر بار از سنتهای ایرانی

دکتر ذبیح‌الله صفا

من خلاف کسانی که می‌پندارند با فقدان هر مرد بزرگی مادر زمانه از زادن نظایر او عقیم می‌گردد، چنین می‌پندارم که هر دور و زمانی شایستگی پروردن چنین مردان شایسته و بزرگواری را دارد، بدان شرط که فرزندان آن عهد و زمان همان سیرتی را در پیش گیرند که مردان پیشین داشتند و همان شرایطی را در زندگانی خود فراهم آورند که دانشمندان و بزرگان نسلهای مقدم برای خود فراهم می‌آورند وگرنه در همان عهد که آن بزرگ‌مردان در آماده ساختن شهرت ابدی خود کوشش می‌کردند، بسیار کسانی بودند که دنبال مقامات مادی و دنیوی می‌دویدند و اگر هم به جایی رسیده باشند برای برتری جستن بر چند تن از ضعفای عهد خود بود و لاغیر، شهرت در راه دانش محتاج بسیاری مقدمات است که اگر برای کسی فراهم نباشد تمام کوششهای ادعایی او در این راه حکم جای پای خواهد داشت که عابری روی برف بگذارد، همین که انوار خورشید متجلی شد آن جای پاهای ناپایدار راه نیستی می‌گیرد و چنان می‌شود که «گویی فرامرز هرگز نبود»!

جوانان و مدعیان دانش و هنر در عهد ما نباید فراموش کنند که شهرت پایدار همواره نصیب کسانی شده است که برای جلوه کردن در میدان دانش و

هنر، سازوبرگهای لازم را فراهم آورده بودند. در هم شکستن و خرد کردن و درهم ریختن سنتها و ناتوانی در پر کردن جای آنها هنر نیست. هنر در آن است که سنتها و اندیشه‌های پیشین را خوب بشناسیم و خوب و بد آنها را از یکدیگر تمیز بدهیم، آنگاه خوبها را خوبتر بیاراییم و بدها را دور بریزیم و سعی کنیم به جای آنها خوبها و خوبترها را بشناسیم.

آوردن تازه و بدیع در هنر و ادب، یعنی همین که گفته‌ام؛ یعنی رفع نقایص پیشین و افزودن خوبترها بر خوبها، نه فراموش کردن هرچه بوده است و عجز در آوردن آنچه بتواند جای آنها را پر کند.

مقصود من در اینجا القاء بحث تازه‌یی درباره تجدید و یا تعصب در حفظ گذشته نیست، بلکه داشتم از تعلق استادان پیشین و دور نرویم، استادان خودم به سنتهای دیرین و شناختن و حفظ کردن آنها سخن می‌گفتم. وجود این قبیل مردان در تاریخ پرآشوب فلات ایران تنها پشتوانه حفظ فرهنگ ملی و دفاع از آن در برابر مشکلاتی بود و هست، که ما در طول چند قرن مبارزات و مشکلات ملی خود داشتیم، و اگر فرزندان ایران حق این آزادمردان را فراموش کنند به فردای ما و به فرهنگ ما در برابر تحولات سریع مدنی و اجتماعی که دنیا را دگرگون کرده است خیانت ورزیده‌اند.

ما نه تنها باید حق این آزادگان را بشناسیم، بلکه برای بهتر شناختن حق آنان باید سعی کنیم که روش کار و شیوه تفکر آنها را، البته در حفظ سنتهای ملی و فرهنگ عمیق ایرانی، دنبال نماییم، و این میسر نمی‌شود، مگر با شناختن زندگانی آن استادان و نحوه تفکر آنان و فعالیتهایی که در راه شناساندن اندیشه‌ها و افکار و آثار گذشتگان به آینده داشته‌اند.

استاد جلال‌الدین همایی یکی از این‌گونه دانشمندان ماست که باید او را چنان که هست شناخت و دانست که ارزش او در چیست و چرا تا این حد مورد احترام همکاران و شاگردان خویش در مسایل مربوط به ادب و فرهنگ ایرانی

است. او بدان سبب چنین توفیقی را در همه ابواب ادب و فرهنگ ایرانی حاصل کرده است که نزد استادان بزرگ عهد خود زانوی ادب بر زمین نهاده و آموختن علوم اطلاعات مربوط به تمدن اسلامی و تمدن ایرانی اسلامی را بواقع وجه همتت قرار داده است. در دامن پدری دانشمند تربیت یافته بر سیرت پدر و جد و اعمام خود هم از آغاز جوانی دنبال کسب دانش و ادب رفته و این دانش پژوهی واقعی را در تمام ادوار حیات خود حفظ کرده است و هنوز هم آنی از مطالعه و تحقیق در راه افزایش اطلاعات خود و رفع مشکلاتی که در این راه دور و دراز وجود دارد فارغ نیست.

آشنایی دیرین

من این استاد گرامی را از سال ۱۳۱۱ شمسی که محصل دارالفنون بودم تا آن‌گاه که در دانشگاه تهران افتخار همکاری با وی را یافتم شناختم و می‌شناسم. در تمام این مدت استاد همایی به‌عنوان یک مرد علم و یک عاشق علم و دانشمند وارسته‌یی که تنها در عوالم خاص خود سیر کند در نظرم مصور بوده است. او همه علوم قدیم را نزد بزرگترین استادان زمان فراگرفت و نه تنها در ادب عربی، بلکه در ادب فارسی و مسایل مربوط به تاریخ و فرهنگ ایران سالهای دراز را به تحقیق و تألیف و تعلیم گذراند. احاطه‌ای که این استاد ارجمند به فرهنگ اسلامی ایرانی دارد در خور ستایش است، و علاقه‌ای که همواره به امر تعلیم و تشویق متعلمین خویش به درک حقایق و کسب معارف نشان داده واقعاً می‌تواند سرمشق کار برای همه کسانی باشد که در کار تعلیم و تربیت صرف عمر می‌کنند.

بگذارید یکی از بزرگواریهای این استاد جلیل را نسبت به خود، آن وقت که در مدرسه دارالفنون شاگرد او بوده‌ام، برای شما شرح دهم: در آن روزگار مثل همیشه به مطالعه و تحصیل و طلبگی شوقی داشتم و در جلسات درس با

شوقی بسیار شرکت می‌کردم و از این روی مورد محبت استادان خود بودم. بعضی از روزهای تعطیل به رسم مودت و یگانگی که در آن روزگاران میان استادان و شاگردان جاری بود، به دیدن استاد و کسب فیض از محضر ایشان می‌رفتم و استاد با چهره گشاده و با محبت مرا می‌پذیرفت. در آن اوقات محصلی بودم که از شهرستان به تهران آمده و با بردار خود ابراهیم صفا در محلی نزدیک بازار زندگی می‌کردم و زندگی ساده و محصلانه‌ای داشتم.

روزی صاحب خانه آمد و با قیافه‌ای مقرون به شگفتی گفت که «یک آقای موقر و محترم» می‌خواهد به دیدن من بیاید. این «آقای موقر و محترم» استاد همایی بود که من باب تشویق شاگرد خود به بازدید او آمده بود و همین «آقای موقر و محترم» بعد از آن روزگار بارها برای تشویق و جانبداری شاگرد خود کوششهای فراموش ناشدنی کرد و آن محبتها هیچ‌گاه از یاد شاگرد او و مسلماً همه شاگردان او، زدوده نخواهد شد.

استاد جلال‌الدین همایی و استادانی نظیر او، جانشینان واقعی استادانی بودند که هرجا استعداد سراغ می‌کردند به تربیت آن می‌شتافتند و می‌کوشیدند آنچه از دانش و فرهنگ و اطلاعات که استادانشان بدانان ارزانی کرده بودند به شاگردان خود بسپارند و ودایع اجداد را در دست اخلاف صدق نهند. خداوند بزرگ انوار عواطف رحمانی خود را نثار همه آن آزادمردان کند.^۱

۱. همان مأخذ.

مقام همایی

استاد سیدجلال آشتیانی

یکی از بزرگان و اعلام عصر ما که در جامعیت بی نظیر و در اخلاق و سلامت و لطافت روح کم نظیر بود و به حقیر لطف فزون داشت استاد محقق جناب آقای جلال همایی بود که فضلی اصفهان از آن وجود عزیز به آمیرزا جلال همایی تعبیر می نمودند.

حضرت آقای همایی اعلی الله مقامه در دوران جوانی قبل از رسیدن به سی سالگی در علوم معقول و منقول و ذوقیات و عرفانیات از افاضل نامی عصر خود به شمار می رفت و چون علاوه بر جامعیت در مراتب معقول و منقول از بیانی فصیح و ذوقی کم مانند برخوردار بود. حوزه های تدریس گرم و با ذوق داشت. ره خود را کج نمود و برای امرار معاش وارد فرهنگ و به استادی دانشگاه انتخاب شد. از کلیه معاصران خود جامعتر و مافوقتر بود.

در ادبیات فارسی و عربی استاد مسلم و در علوم ریاضیات متبحر و کتاب شوارق و منظومه و منطق شفا و کتاب اشارات و کتاب اسفار را نزد حکیم زمان خود در حوزه علمیه اصفهان مرحوم آقای شیخ محمد گنابادی خراسانی و شرح فصوص نزد یکی از اساتید دیگر قرائت کرده بود و در تحصیلات خود موفق بود و علوم نقلیه را نزد اساتید بزرگ اصفهان از جمله مرحوم آقا میرزا سیدمحمد

صادق اصفهانی از تلامبذ درجه اول آخوند خراسانی و آقا سید محمد فشارکی فرا گرفت. مرحوم استاد همایی راجع به کتاب هستی اولین اثر حقیر دستخطی مرقوم فرمودند که روی ارادت به آن مرحوم مرقومه استاد تقدیم کیهان فرهنگی که چاپ نمایند.^۱

۱. کیهان فرهنگی، سال دوم، شماره ششم، شهریور ۱۳۶۴، ص ۱۲.

دربارهٔ روانشاد جلال همایی

دکتر محمد ترابی

در این روزهای اخیر که به چند مناسبت به پرباری و مایه‌وری فرهنگ ایرانی می‌اندیشیدم و در احوال بزرگانی فرو می‌رفتم که سبب انتقال دانش متقدمان به فرزندان این آب و خاک بودند اتفاق را برای یافتن شرح دو اصطلاح نجومی «اتصال» و «انصراف» به برخی از منابع رجوع کردم و از آن جمله کتاب «التفهیم» بیرونی را - که بی‌شک از بزرگترین سندهای افتخار ایران و ایرانیان و گواه تقدم فرهنگی و علمی ملت ماست - گشودم. نسخه‌ای از این کتاب نفیس که در اختیار بنده است از چاپ اخیر آن به وسیله انجمن آثار ملی است که مصحح محترم آن استاد دانشمند و علامه تحریر مرحوم جلال‌الدین همایی (۱۲۷۸ - ۱۳۵۹ ش) مطرالله عراض رمسه بسحائب قدسه در بیست‌وششم تیرماه ۱۳۵۵ مزین به دست خط شریفش به این بنده مرحمت داشته و بدین دلیل بر متنی که برین شاگرد بی‌بضاعت و ارادتمند نوپای خود داشته افزوده است. تربتش از شمع رضای الهی پر نور باد. این کتاب را که به تصحیح دقیق و با شرح و توضیح و تحشیه سودمند آن استاد طبع و نشر شده است همان وقت با ولعی خاص مطالعه کردم و انصاف را باید اعتراف کنم که فقط درک و فهم اندکی از مطالب بسیار آن درخور عقل قاصر و فهم ناقص این بنده بود و باقی طوطی‌وار و

هضم ناکرده از برابر دیدگان بر زبان گذشت، اما دنیایی از تحیر و تعظیم نسبت به مؤلف کتاب که از ستارگان قدر اول آسمان دانش ایران است و جهانی از سپاس و کرنش در برابر اقیانوس وسیع دانش و معرفت مصحح محترم که از نادره‌های دوران ماست در قلب نگارنده به وجود آورد. در آن وقت زیارت دوباره دستخط مرحوم استاد همایی فکرم را از یافتن «اتصال» و «انصراف» منصرف ساخت و در شهر وسیع حافظه به کوچه‌های دراز و پیچ‌درپیچ خاطره‌ها و یادواره‌هایی برد که در آنها آثاری از قلم سراینده «پایان شب سخنسرایی» نیز نقش گردیده و برجای مانده بود. در این گشت و گذار به گونه‌ای ارتجالی تجدید آن خاطره‌ها را با تورق در آثار گرانقدر استاد بویژه دیوان شعر او و درنگ بر روی طنین سخنان استوارش که هنوز در گوش دارم همراه نمودم و چون در هنگامی که دعوت حق را لبیک گفت و مرغ روح را از قفس خاکی به سوی آشیان افلاکی به پرواز درآورد میان من و آن کاروان دانش که هم‌میهنان عزیز کالبد او را بر دوش می‌کشیدند صداها فرسنگ فاصله بود، از آن روز باز بر خود فرض می‌شمردم که یکروز از عهده‌ی ادای احترام نسبت به وی برآیم و یافتن چنین فرصتی را از خدای خود به آرزو می‌خواستم و اینک این صحیفه را در ادای آن دین و در گزاردن آن فرض تقدیم خوانندگان عزیز می‌دارم:

آشنایی نگارنده با آثار قلمی استاد همایی به سالهای هزار و سیصد و چهل و سه تا چهل و شش شمسی برمی‌گردد که دانش آموز دوره‌ی ادبی در شاهرود بود و گاه بی‌گاه که از انجام تکلیف مدرسه فراغت می‌یافت به کتابخانه کوچک شهر می‌رفت و از کتابدار موقر و مهربان کتابهای غزالی‌نامه و نصیحة الملوک را خواستار می‌شد و ساعتی خود را در لابلای برگهای آن دو اثر نفیس به دست قلم سحر، شیوا و پخته استاد می‌سپرد و از زلال دانش او در حد فهم کوتاه خود جرعه‌ی برمی‌گرفت و بهره‌ی می‌یافت. با آنکه از آن زمان اشتیاق دیدار استاد در تن و جان این بنده خانه کرده بود تا سالها پس از آن تنها از راه مطالعه‌ی اثرهای

ارجمند آن بزرگ‌مرد دین و دانش بر وجود خود پرتو تعلیم می‌یافت تا آن‌که در آستانه بزرگداشت جهانی ابوریحان بیرونی در شهریور ۱۳۵۲ برای نخستین‌بار توفیق درک خدمت او دست داد و سپس در مجلس بزرگداشت پرشکوه عارف ربانی و عالم صمدانی و متفکر بزرگ ایرانی جلال‌الدین محمد مولوی در ۲۶ اسفند ماه سال ۱۳۵۲ که به ابتکار و زیر نظر استادم دکتر ذبیح‌الله صفا رَحِمَهُ‌الله تعالی در تالار رودکی برگزار شد و این بنده نیز در آن عهده‌دار خدمتی بود مرحوم استاد همایی سخنرانی کوتاه، اما بسیار مفید، پرمحتوا و جذاب ایراد فرمود و تمامی شرکت‌کنندگان در آن مجلس را به تحسین و اعجاب واداشت. برپاکنندگان آن محفل روحانی و معنوی استاد را تشویق نمودند تا مضمون سخنرانی فشرده خود را بشکافد و با توضیح و تفصیل بیشتر در جد فهم قشر وسیع جامعه بنگارد، چون این پیشنهاد شرف قبول یافت در مدت تحقق یافتن، فیض دیدار و کسب فایده از مجلس و محضر آن مرد شریف و گرانمایه کراراً نصیب این حقیر شد و امیدی که بسته بود برآورده گشت و اینک که این مقاله را به یاد آن دانشمند شهیر می‌نگارد از درک صحبت استاد اندوخته‌ها دارد که در شمار گرانباترین دستاوردهای زندگی خود می‌شمارد.

دیدار استاد از لحظه نخست تا دم پایانی سراسر درس بود و آموختن. نگاه استاد نافذ و پرمعنی و نفس استاد گرم و موثر و حرکات اعضا و جوارح متین و حساب شده و سخن استاد جذاب و متکی بر پشتوانه‌ای عظیم از دانش و فرهیختگی بود؛ تو گفתי «جهانی است بنشسته در گوشه‌ای» و پیوسته در حال مطالعه و مراقبه. لفظ «مراقبه» را به اتم معنی به کار بردم.

باری شخصیت علمی استاد دارای بعدها گوناگونی است. حضور مستمر و مفید طالب علم جوان در دو مدرسه حقایق و قدسیه (اصفهان) او را عالم و آگاه به نکته‌های دقیق صرف و نحو عربی و مقدمات دانشهای ریاضی و هیأت و حساب و ترسل و سیاق نمود. پس از آن اقامت بیست‌ساله درس و بحث

طلبگی در مدرسه نیماورد و استفاده از حوزه درسی مدرسانی چون آقا شیخ علی یزدی (م. ۱۳۵۳ ق)، آقا سید محمدکاظم کروندی اصفهانی (م. ۱۳۲۶ ش) آخوند ملاعبدالکریم گزی (م. ۱۳۳۹ ق) آمیرزا احمد اصفهانی (م. ۱۳۴۸ ق) آقاسیدمهدی درچه‌بی (م. ۱۳۶۴ ق) حاج میرمحمد صادق خاتون‌آبادی (م. ۱۳۴۸ ق) و آیه‌الله حاج میرزا عبدالحسین خاتون‌آبادی (متوفی ۱۳۵۰ ق) از او فقیه‌ی مجتهد و صاحب اجازة روایت ساخت.

از روزگار تحصیل در مدرسه نیماورد که بخش معتناهی از عمر شریف او را مصروف خود داشته بود (از سال ۱۳۲۸ تا ۱۳۴۸ قمری) علاوه بر ذخیره‌های علمی و حکمی، اندوخته‌های تجربی فراوان برگرفت. تأدب نفس در محضر استادان و مدرسان، معیشت همراه با تنگدستی و ریاضت، شوق و شغف همدرسان به تحصیل علم و بسیاری نکته‌های دیگر موردهایی بود که خاطر استاد را در پیرانه‌سر به خود مشغول می‌داشت و گهگاه اندکی از بسیار آن‌را برای دوستان و مصاحبان خود بیان می‌فرمود. روزی از باب موعظت به این بنده فرمود: در مدرسه نیماورد قوت غالب من و دیگر طلبه‌ها نان خالی بود و گاه نان و پنیر. شکم ما بندرت غذای گرم به خود می‌دید و جامه تن در غالب اوقات یک تا بود نه بیشتر که چون چرکین می‌شد به هنگام ظهر که هوا گرم‌تر بود درهای مدرسه را می‌بستیم و تن‌پوش را بر لب حوض بزرگ مدرسه می‌شستیم و در حرارت آفتاب نیمروز می‌آویختیم تا خشک می‌شد و می‌پوشیدیم. یادآوری این خاطره‌ها از زندگی تحصیلی آن بزرگ و بزرگانی چون او نه فقط برای طالب علمان کم‌بضاعت و بی‌نوا مایه دلگرمی و دل‌بستن به کار و زندگی است، بلکه آشکار می‌سازد که چرا از میان خانواده‌های مرفه و مال‌اندوز، کمتر متفکر و دانشمند بیرون آمده است. باری حاصل درس و بحث در حوزه قدیم و مطالعه فقه و اصول و کلام اسلامی تألیف و تدوین یک «دوره کامل فقه» و «رساله ارث» و «تاریخ میراث در اسلام» و سایر ادیان و «قواعد فقه» به زبان

فارسی است که هنوز به زیور طبع آراسته نگردیده است و امید دارد که هرچه زودتر طبع و نشر شود و کام تشنگان آن علم را سیراب سازد.

بهره‌دیگری که استاد درین رشته از تحصیلات خود رسانیدند تدریس درس فقه در دوره‌های لیسانس و دکتری دانشکدهٔ حقوق دانشگاه تهران بود در مدت دوازده سال، و سر و سامان بخشیدن به وضع آن درس در آن دانشکده، زیرا بفرمودهٔ ایشان پیش از آن سامان و مناسبتی نداشت. گذشته از اینها شاید محرک و مشوق استاد در بررسی افکار و احوال امام محمد غزالی که در نهایت به تألیف غزالی‌نامه انجامید تیزنگریهایی بوده باشد که یک طلبهٔ کنجکاو در ایام تحصیل فقه و اصول بر آراء کلامی متکلمان بزرگ دارد.

یک خصیصه بارز در زندگی علمی استاد احوال ذوقی و عرفانی وی بود. این احوال پایه‌های تحصیل در رشته‌های علوم حاصل شده و در وجود آن طالب علم متمکن گردیده بود، چه در شیوهٔ سنتی تعلیم و تربیت ما که پیش از این مرسوم بود شاگردان علاوه بر استفاده از دانش استادان خود از خلق و خوی و آداب و اخلاق آنان در مصاحبت و معاشرت بهره می‌گرفتند و هر شاگرد به فراخور طبع و ذوقش حلقه ارادت یکی از مربیان خود را در گوش می‌کشید و به اخلاق او متخلق می‌شد و پا جای پای او می‌گذاشت و بدین‌گونه سنتهای پسنندیده از شخص به شخص و از نسل به نسل انتقال می‌یافت و باقی می‌ماند. جامعه نیز به این بخش از آموزش که تأدب (= ادب نفس) خوانده می‌شد بیشتر از بخش دیگر آن یعنی تعلّم (= ادب درس) ارج می‌نهاد، چنان‌که گاهی اتفاق می‌افتاد چهره‌های ممتاز دانش و ادب شاگردان خود را در ابتدای آشنایی به برخی از آزمایشهای نفسانی و اخلاقی می‌سنجیدند و اگر آنان را موفق نمی‌یافتند تعلیم آنان را برعهده نمی‌گرفتند. استاد همایی نیز در دوران تحصیل توفیق معاشرت و مصاحبت با مردان صالح و نیک‌نفس را یافت و هم‌چنان که نقاوهٔ دانش آنان را برچید از نخبهٔ احوال و رفتار آنان نیز بهره‌ها برگرفت و نصب‌العین خویش

ساخت. معرفت عمیق استاد به نکته‌های باریک و حساس زندگی اجتماعی و تلاش وی در تربیت اخلاقی شاگردانش ناشی از همین طرز نگرش او بود. گذشته از اینها تعادل و میانه‌روی از زندگی شخصی او و عدم اعتنا به مال و منال دنیا و ظاهرهای فریبنده آن، دل سپردن به محبت حق و جلوه‌های آن و نگهداشتن جانب اقتصاد در تمامی شئون زندگی نیز محصول تأسی به استادان و مربیانی بود که بعدها هر وقت مناسبتی پیش می‌آمد استاد از آنان یاد می‌کرد و خصلتهای ستوده‌شان را برمی‌شمرد و بر روانشان درود می‌فرستاد. درود حق بر روان تابناکش باد.

از آنچه گذشت یک وجه دیگر از وجود زندگی استاد که همانا بعد تربیتی و تزکیه نفسانی اوست شناخته می‌شود. در این زمینه آن‌قدر پیش رفته بود که همسایگانش او را مایه برکت خود می‌دانستند. فراموش نکرده‌ام که در هنگام تغییر منزل استاد از محله پامنار به خانه فرزندش یک کاسب محله به دوست نگارنده که نشانی منزل استاد را از او پرسید گفت: شما را به خدا از استاد خواهش کنید این محله را ترک نکنند، زیرا وجود ایشان مایه برکت برای اهل این جاست.

شکل گرفتن این‌گونه خصلتهای شریف هم نتیجه مصاحبت و معاشرت با مردان شریف، هم حاصل مطالعه و مرور مستمر در آثار شریف؛ یعنی نتیجه درهم آمیختن عرفان عملی و نظری است. به عبارت دیگر نقش اثرهای برجسته عرفان اسلامی و ایرانی مانند *فصوص الحکم* و *فتوحات ابن عربی*، *مصباح الهدایه* *عزالدین کاشانی*، *مثنوی شریف مولانا* و باقی اثرهای منظوم و منظوم‌نوی که استاد در تمامی عمر عزیزش پیش چشم داشته است را در ساختن جانب عرفانی شخصیت او نباید نادیده انگاشت. انس و الفت دیرینی که او با این زادگان اندیشه آزاداندیشان تاریخ داشت و ورود و خروج مکرر در مباحثها و مدخلهای

آنها استاد را از جمله صاحب‌نظران در تصوف اسلامی و شارحان آثار عرفانی درآورد. تصحیح دقیق و انتقادی متن کتاب *مصباح‌الهدایه* و *مفتاح‌الکفایه* با مقدمه‌یی ممتّع و مشتمل بر یک‌صد و بیست صفحه دربارهٔ تصوف (۱۳۲۵ ش)، مقاله در احوال شیخ فریدالدین عطار نیشابوری، تفسیر *داستان قلعه ذات‌الصور (= دز هوش‌ربا)* از مثنوی شریف (۱۳۴۹) و تألیف کتاب *نفیس مولوی‌نامه* در دو جلد (۱۳۵۶) و نیز رنگ و مایه عرفانی که بسیاری از سروده‌های استاد یافته است، برخی از کارهای وی در تصوف و عرفان نظری است.

چیزی نمانده است فراموش کنم که باب این سخن را بیشتر به قصد بررسی شعر استاد گشوده‌ام، درحالی که این‌جا آنچه نوشته‌ام کلیاتی بیش نیست و فقط می‌تواند در معرفی این چهرهٔ ممتاز فرهنگ و ادب به خوانندگان جوان در حکم مقدمه‌یی باشد. شاید بتوان شاعری را آخرین بعد شخصیت فرهنگی استاد به حساب آورد و جای بسی اظهار خوشبختی است که بخشی از دیوان شعر استاد به همت فرزند فرهیختهٔ ایشان بانو همایی در سال جاری زیور طبع یافت و در دسترس اهل ذوق و ادب قرار گرفت. صاحب این قلم از وقتی که آن دیوان نفیس را در اختیار گرفته است گهگاه به قصد تجدید عهد و تکرار خاطره‌های دلپذیر با سرایندهٔ آن تورّقی کرده و تفأل زده و هر بار از دفعه پیش بهره بیشتر برگرفته است و لذت افزون‌تر یافته و اینک که این وجیزه را به نیت عرض سپاس به روان شاد آن مرحوم تقدیم ادب‌دوستان و صاحب‌دلان می‌کند دریغ می‌دارد اندیشه‌ای که در هنگام تصفّح آن دیوان در سر دارد و حال و هوایی که با مرور مجدّد اشعارش پیدا می‌کند به خوانندگان عزیز منتقل نسازد.

اصولاً از آنجا که شعر آیینیه‌ی روشن و صیقلی در بازتاب افکار و احوال شاعر است و ریز و درشت و تلخ و شیرین تجربه‌های زندگانی او را در خالصترین و سبکترین لحظه‌های عمر ثبت و ضبط می‌کند و سپس در لباس

لطیف الفاظ جلوه گر می‌سازد، دیوان استاد نیز نمایانگر تمامی جنبه‌های یادشدهٔ زندگانی و شخصیت اوست. آن روزنه‌ای که خواننده بر افق گسترده و زیبای دیوان شعر، این باغ بزرگ زندگانی که چهار فصل عمر را یک‌جا دارد می‌گشاید، همایی فقیه، اصولی، نجومی، ریاضی، فلسفی، ادیب، معلم اخلاق و شاعر را در حالتهای مختلف درگیری با زندگی می‌بیند. گویی شعرها زنجیر در گردن زمان افکنده و آن‌را متوقف ساخته‌اند. این دیوان که از آن سخن می‌گویم زینت یافته به انواع گل‌های سخن و ریاحین کلام است. از عشق و محبت عارفانه و صفا و یکرنگی عاشقانه مایه‌ها دارد و از زهد راستین حکایتها کرده و بر زاهدان دروغین خرده‌ها گرفته است. گاه به قصد نشان دادن قدرت سخنوری و سخن‌سرایی قصیده به شیوهٔ قدما سروده و به انواع اصطلاحات و فنون درآمیخته است و گاهی در غزل‌های لطیف و روان به استقبال غزل‌سرایان نامی رفته است. پند و حکمت بیشترین عنصر شعر استاد است، اما همیشه صریح و بی‌پرده نیست، زمانی آن‌را در پوشش اشیاء و نباتات کشیده و از زبان آنها سخن گفته است و گاهی در ظرف انتقادهای اجتماعی جای داده. در میان شعرهای استاد بویژه در غزل‌های چون دُر سخن را در عذوبت به ماء معین رسانیده است، انتخاب کردن معنی ندارد. همه منتخب و برگزیده است. عدد بیت‌های دیوان (در این بخش که به طبع رسیده) کمتر از سه هزار و پانصد بیت است، اما در حد اعلای سخنوری و استادی است و دارای معانی بلند شاعرانه. سلامت و روانی سخن در برخی از بیتها خاطر خواننده را به فضای شعر شیخ اجل سعدی می‌کشاند:

بدین ملاحظت و این دلبری و زیبایی

چه حاجت است که خود را به زیور آرایی

نهاد قد تو سروی ز عالم بالا است

رواست ناز کنی زین بلند بسالایی

چه فتنه‌ها که تو را زیر زلف کوتاه است
نعود با الله از این کوتهان سودایی
بگرد عشق نگشتم ز بیم تهمت عقل
دریغ عالم دیوانگی و رسوایی...^۱

پایانِ شبِ سخن‌سرائی

دکتر غلامحسین یوسفی

به یاد می‌آورم روزی را که استاد جلال‌الدین همایی در خانه بر تشکچه‌ای نشسته و بر پشتی تکیه داده بود. عبایی بر دوش و شب‌کلاه‌گونه‌ای بر سر داشت و با آن صدای بم و گرم و پرطنین و لحن خاص خود مثنوی را که اخیراً سروده بود از سر لطف برای بنده می‌خواند: «پایان شب سخن‌سرائی...». دریغاً که این آخرین شعر وی بود و نیز آخرین بار بود که استاد گران‌قدر خویش را دیدم و شعری از او شنیدم.

جلال‌الدین همایی (۱۲۷۸ - ۱۳۵۹ ش.) از استادان بزرگ ادبیات فارسی و دانشمندان معارف اسلامی در روزگار ما بود. آثار ارجمندی که از او انتشار یافته^۱ وسعت دامنه دانش وی را نشان می‌دهد. او علاوه بر این فضایل در انواع شعر فارسی چیره‌دست بود و اشعار فراوان سروده است. شاید اگر وی یکسره به شعر می‌پرداخت در شاعری بلندآوازه‌تر می‌شد. برخی از شعرهای او شهرت یافته و در کتابها و مجموعه‌های شعر معاصر بارها نقل شده است.^۲ اما در اینجا سرآغاز

۱. ر.ک: همایی‌نامه، زیر نظر دکتر مهدی محقق، تهران، ۱۳۵۵، ص ۳۲-۳۷.

۲. از آن جمله است:

همان مثنوی مذکور را نقل می‌کنم که هنوز سیمای با حشمت استاد در نظرم می‌آورد.

این مثنوی که به منزله وصیت‌نامه‌ای منظوم است مشتمل بر هفتاد بیت است. قسمت نخست بیان حال اوست در آخرین ماههای زندگی و بعد خطاب به فرزندان است و دلداری و راهنمایی آنان. آنچه در این جا طرح می‌شود قسمت نخستین است که آن روز خود برخواند و حال و تاثیری خاص داشت.

پایان شب سخن‌سرایی

پایان شب سخن‌سرایی	می‌گفت ز سوز دل همایی
فریاد کزین رباط کهل	جان می‌کنم و نمی‌کنم دل
مرگ آخته تیغ بر گلویم	من مست هوا و آرزویم
روزم سپری شده است و سودا	امروز دهد نوید فردا

→

شادی ندارد آن‌که ندارد به دل غمی	آن را که نیست عالم غم نیست عالمی...
تا جم نمی‌فرستی تیغم به سر مزین	مرهم نمی‌گذاری زخم دگر مزین...
قطره اشکم ز چشم روزگار افتاده‌ام	شب‌نم از دست گل در پای خار افتاده‌ام...
باغ را آفتی چو پیچک نیست	که به سرو و گل و سمن پیچد...
زبور دست جهان بودم مرا نشناختند	گوهری را رایگان در خاک راه انداختند...
آنان که سر آب بقا جست و جو کنند	پنهان بگو که خدمت جام و سبو کنند...

مانده‌ست دمی و آرزوساز	من وعدهٔ سال می‌دهم باز
آزده تنی، فسرده جانی	در پوست کشیده استخوانی
در حنجره‌ام به تنگ انفاس	از فریهم نشان آماس
با دست نوان و پای خسته	بار سفر فراق بسته
نه طاقت رفتن و نه خفتن	نه حال شنیدن و نه گفتن
جز وهم محال پرورم نیست	می‌میرم و مرگ باورم نیست
زودا که کنم به خواب سنگین	تن جامه ز خون سینه رنگین
از بعد شنید و گفت بسیار	خاموشی بایدم بناچار
در خوابگاه عدم برندم	لب تا ابد از سخن ببندم
زین دود و غبار تیرهٔ خاک	غسل و کفنم مگر کند پاک

مثنوی مزبور به یکی از اوزان مشهور شعر فارسی است در بحر هزج که نظامی گنجه‌ای نیز لیلی و مجنون خود را بر آن وزن سروده است. با همهٔ سابقهٔ ذهنی از وزن و آهنگ شعر مذکور، آغاز آن صورتی تازه دارد با تصویر زیبایی «پایان شبِ سخن‌سرایی» از خلاصهٔ تمام زندگانی شاعر و در عین حال زندگانی را به «سخن‌سرایی» تعبیر کردن. همان‌طور که شاعر تصریح کرده این اثر شعری است «از سوز دل»، و این از موارد نادرست که وی «همایی» را به جای تخلص «سنا» در شعر آورده و سخن را فارغ از سنت ادبی صمیمانه‌تر کرده است.

آن‌گاه دنیا را «رباط کهگل» انگاشته (ب ۲) که حاکی از نوعی تحقیر آن است اما در عین حال آدمی آرزوی دیر ماندن در این رباط را دارد. تعبیر: زیبا و موجز مصراع دوم: «جان می‌کنم و نمی‌کنم دل» - که با تکرار «می‌کنم و نمی‌کنم» تأکیدی بیشتر یافته - اعترافی است صمیمانه و شگفتی‌آمیز دربارهٔ حب بقای انسان.

در بیت سوم دو تصویر زیبا و گویای دیگر از دو حالت متفاوت مندرج است: در شرف مرگ و زیر تیغ او بودن و باز هم مست هوا و آرزو ماندن.

همین نکته در کلمه «سودا» در بیت بعد نهفته است که فریب‌دهنده و نویدبخش فرداست و در عین حال موضوعی نیز فریاد می‌آید که اگر جز این بود انسان امیدی به ادامه زندگی نداشت. در ضمن، «روز، امروز، فردا» با پیوند معنوی خود گذشت عمر را فرا می‌نمایند.

در بیت پنجم، تقابلی «دَم» و «سال» - که یک دم از عمر مانده است و باز به خود وعده سال سال می‌دهم - از یک سو حاکی از کوتاهی فرصت بازمانده است و از سوی دیگر یادآور گرایش طبع آدمی به درنگ بیشتر. از قضا چند ماه بعد، در رمضان همان سال ۱۴۰۰ ه.ق، استاد همایی درگذشت.

تا این جا ابیات غفلت بشر را نشان می‌دهد و شوق ماندن را. اما ابیات ۶ تا ۸ وصف حال و ناتوانی بدن و نالانی است از تنگی نفس و آماس و جز آن. بیت هشتم توصیف خوبی است از احوال کسی که ناگزیر بایدش رفت اما دست و پایش از حرکت بازمانده است و بیت بعد (۹) وصفی است کوتاه، موجز و واقعی از ملولی و بی‌حوصلگی و ناتوانی، در چهار عبارت.

بیت دهم پرمعنی و نکته‌آموزست: مصراع اول با ترکیب «وهم محال‌پرور» رنگی حکیمانه دارد و مصراع دوم در عین سادگی بیان پرمغزست. گویی سنایی غزنوی است که سخن می‌گوید. نمایش بزودی از پا درآمدن در برابر مرگ (ب) (۱۱) ناگزیر پی‌آمد چنین حالتی است.

تعبیر مرگ به خاموشی اضطرابی (ب ۱۲) در نظر شاعر و اهل سخن مناسب‌ترین نماد و مظهر مرگ تواند بود و در عین حال بازگشتی است به آغاز شعر: پایان شب سخن‌سرایی.

«خوابگاهِ عدم» تعبیری ختّامی است و باز هم سخن از سکوتی است ابدی (ب ۱۳). دنیای آلوده در نظر شاعر «خاکِ تیره از دود و غبار» می‌نماید که شاید

غسل و کفن^۱ وجود او را از این آلودگی پاک کند. (ب ۱۴).
این مثنوی حسب حالی است شخصی، اما تلقی از مرگ و زندگی در آن
حالتی عام تاند داشت.

شعر همایی در مایه شعر سنتی فارسی است. پختگی معنی و اندیشه در آن
بارزست. از فصاحت الفاظ و استواری بیان برخوردار است و در عین حال زبان
او روان و روشن و ساده است، چندان که شعر «پیچک» وی و تشبیه حسود به آن
در کتابهای درسی مدارس درج می‌شد. این استحکام کلام در شعر و غرق
معلومات خود نشدن و از اظهار فضل و هنرنمایی پرهیز کردن، ثمره استادی و
سخن‌شناسی او در زبان و ادب فارسی بود که حد اعتدال را می‌شناخت و ملکه
وی شده بود.^۲

۱. آیا «دستِ اجلم» به جای «غسل و کفنم» در آخرین مصراع و با عبارتی شاعرانه‌تر

مناسب‌تر نمی‌نماید؟

۲. چشمه روشن، صص ۵۵۳-۵۵۷.

استاد همایی و مدرس

در ربیع الثانی سال ۱۳۴۶ قمری، جلسه‌ای از علمای بزرگ در قم تشکیل شد تا علیه قوانینی که به نظرشان خلاف شرع بود، مثل نظام وظیفه و قانون مشروبات و غیره اقداماتی به عمل آورند. صحن حضرت معصومه (ع) را فرش کرده بودند (هزینه مجلس را حاج آقا نورالله اصفهانی می‌داد). مرحوم حاج شیخ عبدالکریم حایری، تلگرافی به علمای چند شهر مخابره کرده بود که به قم بیایند، ولی تلگرافها به دست آنها نرسیده بود؛ لذا، رونوشت آن را برای آنها فرستادند و عده‌ای در قم جمع شدند. اما نمی‌دانستند چه بکنند. به‌خاطر دارم که مدرس سرگرم مبارزه بود؛ از ایشان هم دعوت کردند و ایشان در جواب تلگراف کرده بودند که:

بسم الله الرحمن الرحيم

حضور مبارک حضرات موالی عظام شکرالله مساعیهم الجميله، معروض می‌دارد: تلگراف آقایان زیارت شد، اولاً: لو ترک القطانام. ثانیاً: آنچه عقیده است تا اظهار نشود اصلاح نمی‌شود. ثالثاً: حقیر و آقایان اینجا مطیع نظریات هستیم. رابعاً: موانع کم است کسر اب بقیة‌الایه. والسلام علیکم فی ۲۷ ربیع الثانی ۱۳۴۶.

اهل فن می‌دانند که در این جواب مختصر چه مطالبی طرح شده است.

پس از آن به قم آمد، در مجلس آقایان شرکت کرد و آنان را در جریان مسایل مملکتی گذاشت و گفت: الان موقع اقدام است و با این جمعیتی که فراهم شده مطالب کوچک را عنوان نکنید، سعی کنید ریشه فساد را قطع کنید. اما متأسفانه آقایان نتوانستند تصمیمی بگیرند، چون در بین آنها وحدت نظر نبود.

در این وقت، حاج آقا نورالله به سرماخوردگی مبتلا شد، دارویی به وی دادند که مسموم گردید و سپس فوت کرد؛ جنازه او را به نجف حمل کردند و جلسه علما هم برهم خورد!!؟

در سال ۱۳۲۶ قمری، مدرس در اصفهان ضمن داشتن درس و بحث، به ریاست انجمن ولایتی هم انتخاب شده بود و به امور شهری و ارباق عمومی رسیدگی می‌کرد. یک روز به او اطلاع می‌دهند که ضرغام السلطنه بختیاری، حاکم اصفهان، چند نفر را شلاق زده است. فردا صبح جریان را در انجمن ولایتی مطرح می‌کند و می‌گوید: «این بختیاری دزد در مسند مشروطه، عمل به استبداد می‌کند. شلاق زدن مردم بدون دلیل شرعی و بدون حکم حاکم شرع، خلاف موازین و مقررات اسلام است» و او را تهدید می‌نماید. جریان را به حاکم خبر می‌دهند؛ وی دستور تبعید مدرس را صادر می‌کند؛ مدرس هم به سوی تبعیدگاه رهسپار می‌شود. مردم اصفهان فوراً مغازه‌ها را تعطیل و به دنبال مدرس حرکت می‌کنند؛ به حاکم خبر می‌رسد که چند هزار نفر به دنبال مدرس از پل خواجه گذشته‌اند؛ حاکم متوسل به حاج آقا نورالله می‌شود؛ نامبرده با درشکه خود می‌رود و مدرس را در میان احساسات مردم سوار کرده باز می‌گرداند.

ایامی که مدرس در مدرسه سپهسالار تدریس می‌نمود، من مدتی به تهران رفتم؛ سعی می‌کردم خودم را به درس آقا برسانم. مدرس علاوه بر اینکه در فقه و اصول حکمت استاد بود، مردی ادیب بود. گاهی اشعار فکاهی با طنزهای مخصوص می‌گفت و گاهی اشعار صادق ملارجب را می‌خواند. مردی حاضر

جواب بود؛ به دنیا و امور دنیا بی اعتنا بود؛ مصداق زندگی «علی وار» بود؛ هیچ فردی از افراد فامیل و بستگان خود را به کاری نگماشت، مگر با تلاش خودشان. وقتی که تشکیلات اداری مملکت شروع شده بود، برای ادارات مختلف کارمند می خواستند. آنها که به مدرس مراجعه می کردند استعداد آنها را فوراً درمی یافت؛ بعضی را به عدلیه و بعضی را به معارف می فرستاد. سفارش می کرد: این دو پست را اشغال کنید، اگر به دست نااهلی بیفتد خطرناک خواهد بود. یک روز هم به بنده فرمودند: آقا جلال شما هم به اصفهان بروید؛ برای شما بهترین کار معلمی است؛ معلمی پیشه و شغل انبیاء است؛ بروید فرزندان مردم را تربیت کنید؛ شما می توانید افرادی را تربیت کنید که برای آینده مملکت مفید و مؤثر باشند؛ اگر ما رفتیم آنها بیایند دنباله کار را بگیرند؛ این خط مبارزه ادامه دارد، این زنجیر پاره نمی شود و روزی دیگر اثر خود را خواهد کرد، زیرا مردم این مملکت مسلمانند، روح مبارزه در همه وجود دارد.

آقای جلال الدین همایی به نقل از رهنما آورده است: خدایش رحمت کند، مدرس مردی کم نظیر، مجتهدی متعهد، در نهایت سادگی و فروتنی، نمونه نظم و ادب و کمال بود. با آن لباس ساده کرباسی وقتی به مجلس می آمد، موافق و مخالف را تحت تأثیر قرار می داد. مدتی با آن مرحوم در مجلس همکار بودم. خاطرات زیادی از ایشان دارم، از جمله: در مجلس قانون گذاری دوره چهارم مقرر شده بود که اعتبارنامه نمایندگانی را که با قرارداد و ثوق الدوله همکاری داشته اند، رد کنند؛ از جمله نصرت الدوله فیروز بود که در قرارداد شرکت داشت. او بعداً خدمت مدرس آمده، توبه کرده و دست ارادت داده بود و متعهد شده بود که همه جا با مدرس باشد. وقتی اعتبارنامه وی مطرح شد، جو مجلس علیه او آماده می شد که مدرس پشت تریبون رفت و با مقدمه ای که عبارات آن خالی از طنز و لطف نبود، چند جمله کوتاه و محکم بدین مضمون فرمود: آن روز که نصرت الدوله با دیگران بود، اما حالا پشیمان شده و از آنها بریده، به سوی ما

آمده و با ما دست داده است، امروز باید او را نگاه داریم. و با چند جمله و ضرب‌المثل جالب، «که اگر روزی اشتباه کرده بود، در اسلام در توبه باز است» حمایت خود را از او اعلام کرد. مجلس هم به اعتبارنامه وی رأی داده، تصویب شد. همچنین، روزی که رضاخان با گروهی از دارودسته خود به مجلس آمده بود، طرفدارانش به مردم حمله کردند؛ مدرس از سرسرای مجلس بالا آمد؛ رضاخان هم با جمعی ایستاده بود؛ مدرس به محض دیدن رضاخان شدیداً به او پرخاش کرد و به او گفت: لوطی‌بازی درآورده‌ای، به حساب می‌رسی. رضاخان هم به مدرس چسبید و یقه او را گرفت که: سید تو از جان من چه می‌خواهی؟ ما چند نفر بودیم، فوراً رضاخان را کنار کشیدیم، رئیس مجلس هم به عنوان اعتراض به رضاخان گفت: مردم را در خانه خودشان می‌زنی، الآن تکلیف تو را معلوم می‌کنم. رضاخان سخت به دست و پا افتاد و از در عذرخواهی درآمد.

مدرس سرگرم مرمت و تعمیرات مدرسه سپهسالار بود، سعی می‌کرد درآمد مدرسه را زیاد کند. خیابان امیرکبیر را که احداث کرده بودند، طرفین خیابان را ویران کرده و به صاحبان زمین هم نمی‌خواستند چیزی بدهند. از جمله زمین‌های ویران شده، زمین موقوفه سپهسالار بود که بعداً ساخته شد، مدتی هم دانشکده الهیات بود. مدرس برنامه داشت که پول زمین‌ها را که خیابان شده بود از کریم آقا بوذرجمهری، شهردار تهران بگیرد. دو سه بار به او تذکر داده بود، ولی او ترتیب اثر نمی‌داد. یک روز پشت تربیون رفت و پس از ذکر مقدمه‌ای فرمود: در اصفهان طلبه‌ای بود، به نام ملاعباس، همه کارهایش را با استخاره انجام می‌داد، اگر استخاره بد می‌آمد، آن قدر این طرف و آن طرف می‌کرد تا خوب بیاید، یک روز سرما خورده بود، می‌خواست نان و ماست بخورد، استخاره بد آمد، دوباره استخاره کرد که ماست با نان بخورد، بد آمد؛ باز هم استخاره کرد که نان را در ماست بریزد و بخورد، بد آمد؛ باز استخاره کرد که نان را با ماست

مخلوط کند و بخورد، بد آمد؛ دفعه ششم، استخاره کرد که ماست را با قاشق بخورد، بد آمد؛ بالاخره استخاره کرد که ماست را به هوا بریزد، دهانش را زیر آن بگیرد و اینگونه بخورد، خوب آمد؛ در نتیجه، ریشش پر از ماست شد. آخر او نان و ماست خودش را می خواست. حالا هم کریم آقا، نان و ماست خودش را می خواهد، هر طور که می خواهد باشد. به هر حال جلسه ای تشکیل دادند، مدرس پول زمین ها را گرفت و مغازه های کنار خیابان را (که هم اکنون موجود است) ساخت و به درآمد مدرسه اضافه نمود. مدرس وقتی عهده دار تولیت مدرسه شد، کلیه دهات موقوفه در ورامین ویران شده بود. ابتدا سعی کرد آنها را آباد کند، که با آباد شدن آنها درآمد مدرسه زیاد شد. آن گاه به تعمیرات اساسی مربوط پرداخت. درس و بحث خود را هم در اولین فرصت در همان مدرسه شروع کرده که عده ای از فضلا به درس او می رفتند.^۱

۱. علی مدرسی: مدرس، بنیاد تاریخ انقلاب اسلامی ایران، صص ۲۴۷-۲۵۰.

همایی و موسیقی

به مناسبت دهمین سالگرد استاد جلال الدین همایی (سنا)
(۱۳۵۸-۱۲۷۹)

علیرضا میرعلینقی

امسال مصادف با دهمین سالگشت فوت استادی بی بدیل است که در تاریخ علم و ادب معاصر ایران، جایی درخور و بزرگ دارد. مرحوم استاد جلال الدین همایی دهسال پیش در «پایان شب سخن سرایی از این رباط کهگل»^۱ دل برکند و به دیار دوست شتافت. عمری را در تعلیم و تعلم و تحقیق و تدریس و تألیف و خدمت به فرهنگ ایران زمین گذراند.

درباره وی سخن بسیار است و هرچند که دیوان اشعارش به همت خانم مهدخت همایی (دختر ایشان) به چاپ رسیده، اما جای آن است که یادنامه‌ای جداگانه درخور آن استاد فقید تنظیم شود.

۱. از آثار منظوم استاد همایی:

پایان شب سخن سرایی	می گفت به سوز دل همایی
فریاد کز این رباط کهگل	جان می برم و نمی کنم دل

تاجم نمی فرستی، تیغم به سرمزن	مرهم نمی نهی به دلم نیست مزین
-------------------------------	-------------------------------

در اینجا بنده به یکی از جنبه‌های ناشناخته و دلمشغولی‌های خصوصی مرحوم همایی که تا حال مکتوم مانده است می‌پردازم و آن شیفتگی او به موسیقی سنتی ایران بود. همایی هرچند که خود از گوشه‌نشینان مدرسه و پرورش‌یافتگان حوزه و حجره بود (خود نیز درجهٔ اجتهاد داشت و همه قبیلهٔ او عالمان دین بودند) ولیکن شور ذاتی، درک و سلیقهٔ صحیح خویش به موسیقی سنتی ایران که تزکیه‌کنندهٔ جان و روان است و به هنرمندان واقعی آن، عشقی وافر داشت. در سالهای گذشته همواره در کنسرت‌های استاد حبیب سماعی (۱۲۸۰ - ۱۳۲۵) حضور داشت و این استاد بی‌نظیر را بس گرمی می‌شمرد. به قمرالملوک وزیری، ابوالحسن صبا، تاج اصفهانی، شاهزاده رضاقلی میرزاظلی و ادیب خوانساری و مرتضی محجوبی ارادت تام داشت. همایی هرچند که خود همیشه ناظر خاموش و علاقمند برنامه‌های موسیقی سنتی بود (در سینه‌های قبل از ۱۳۳۰) و چیزی از معلومات بیکران خود بروز نمی‌داد، لیکن در زمینهٔ شناخت موسیقی قدیم و کتب معتبر آن استادی بصیر بود و بنده در تحقیقاتم راجع به تصنیف و تاریخچهٔ آن از مطالب آن استاد بسی سود برده‌ام. در سالهای ۱۳۳۰ که بازار ترانه و ترانه‌سرایی در ایران رونق یافته بود و دستگاه موسیقی رادیو تهران مشوق این موج بود، بنا به دعوت شورای عالی موسیقی رادیو چندین بار به استودیو آمد و برای سرایندگان ترانه دربارهٔ رابطهٔ شعر و موسیقی و مسایل دیگر صحبت کرد^۱ و همواره دوستدار موسیقی سنتی و حفظ اصالت‌های آن بود.^۲

همایی که در سوگ ارزش‌های اصیل ایرانی سیاه‌پوش بود روزی گفته بود که «تأسف عمیق را ما و شما زمانی خواهیم خورد که دیگر صدای تار شهنازی را نشنویم، ویلن صبا را نشنویم و سنتور سماعی را نشنویم و ضرب تهرانی

۱. مجلهٔ رادیو ایران (از انتشارات رادیو).

۲. نشریهٔ آهنگ، فصلنامهٔ موسیقی وزارت فرهنگ و ارشاد اسلامی، ص ۱۴۴.

را نداشته باشیم. آن وقت چه گمشته‌ای دارد روح ایران و چه سرگشته است
آن‌گاه که دیگر صدای تاج اصفهانی و ادیب خوانساری به گوش نرسد. اینها
که ازین رفتند چگونه می‌توان احیاءشان کرد.»

آنچه که باعث نوشتن این مقاله گردید، برخوردن به غزلی بود که استاد
همایی آن‌را در مجله اطلاعات ماهانه - فروردین ۱۳۳۲ - ص ۴۵ چاپ کرده
است. نام غزل معلوم نیست و بالای آن، عنوان «به یاد خوانندگان معاصر» آمده
است و با این‌که عنوان چندان مناسبی نیست (زیرا فقط از خوانندگان صحبت
نشده) گمان می‌رود این عنوان از آن استاد باشد. در اینجا مقدمه و غزل را عیناً
می‌آورم، باشد که یادی از آن استاد و هنرمندان فقید موسیقی ایران باشد و
مقبول ارباب ذوق.



«غزل زیر را استاد جلال‌الدین همایی معلم دانشگاه تهران که از مفاخر ادب
این کشور هستند سروده و در مقدمه نیز علت گفتن این غزل را بیان کرده‌اند:
این غزل را به یاد و به نام جمعی از خوانندگان نامدار معاصر ساختم که
حیات موسیقی ایرانی همراه برگزیده‌ترین اشعار فارسی از قبیل منظومه‌های
سعدی و حافظ و مولوی به وجود ارجمند این هنرمندان پایدار مانده است و در
این عصر پر آشوب که عمر آثار و مشخصات ملی ما یکی بعد از دیگری به
دست‌آویز تحول و تکامل دستخوش زوال و اضمحلال می‌گردد، اثر روان‌بخش
موسیقی شرقی را که توأم با حیات ادبی، یکی از امتیازات برجسته روح ملی
ایران است، به قدرت هنری خود تاکنون از آسیب زوال حفظ کرده‌اند.

صله‌ای که از این عزیزان انتظار دارم، این است که هرکدام به سلیقه خود
ابیاتی چند از این غزل را با شعری که متضمن..... خود آنهاست در دستگاهی
بخوانند و آواز دلنوازشان را به وسیله رادیو یا پر کردن صفحات به گوش گوینده
مهجور و دیگر مشتاقان نزدیک و دور برسانند. اگر کسان دیگر هم از این قبیل

وجود داشته باشند که من توفیق شناسایی ایشان را نیافته و بدین سبب نام
 نبرده‌ام، با تقدیم معذرت اگر حیات باقی باشد، تدارک آسان است.
 به غیر عشق که آرامش دل بشر است
 به هیچ کار جهان دل منه که دردسر است
 بجز دیار محبت که فارغ از غوغاست
 به هر کجا که روی خوابگاه شور و شر است
 خبر نیافت ز رمز وجود و سر حیات
 مگر کسی که ز اسرار عشق باخبر است
 مقام امن معجو جز به ملک آزادی
 که هرچه رنگ تعلق گرفت در خطر است
 چه اعتبار بود ای عزیز من، زنه‌ار
 به عالمی که در آن ظلم و جهل معتبر است
 گر آدمی، بگسل زین سرای مردم‌خوار
 که هرکه دل به رباط خزان ببست، خر است
 به اعتبار بود این وجود ناقص را
 که در کمند قضا و کشاکش قدر است
 به خاک رهگذر ایدون به کبر پای منه
 که عنقریب وجود تا خاک رهگذر است
 به کبر و ناز نیاید به دست دامن دوست
 که این معامله با کام خشک و چشم تراست
 خدای را چه درختی تو ای نهال امید
 که شاخ و برگ تو اندوه و شادیت ثمر است
 دمی به بام من آیی تو ای کبوتر قدس
 که مرغ روح از این آشیان گشاده پر است

به پیش چشم تو جستم قرار و شد معلوم
 که چشم مست تو از جان من خرابتر است
 وصال دوست به دنیا و آخرت نفروخت
 مگر کسی که به بازار عشق بی‌بصر است
 به ناز و نعمت ناپایدار محنت‌بار
 کی التفات کند مردمی که دیده‌ور است
 سرود سعدی و آواز تاج و ساز صبا
 به تاج و تخت کیانی مده که مختصر است
 همه چو نغمه سرایند گویی از ره لطف
 صبا به گوش گل از بلبلان پیامبر است
 بگو ادیب ز نغمه شعر حافظ را
 گرت هوای سماع فرشتگان به سر است
 مرا نوای خوش روح‌بخش روح‌انگیز
 هزار مرتبه خوشتر ز گنج سیم و زر است
 به بانگ نای چو درویش مثنوی خواند
 مرا پیام سروش از خدا به گوش در است
 ستارگان هنر بس دمیده‌اند و هنوز
 شبان تیره عشاق روشن از قمر است^۱
 به نام اهل هنر این غزل سرود «سنا»
 که دوستدار هنرمند و طالب هنر است

اسفند ۱۳۳۱

۱. قصیده یک بیت دیگر هم دارد: جمال دلبر و آواز دلکش از من پرس.

نامه‌ای از استاد همایی

نیمه‌شب پنجشنبه ۲۵ ماه رمضان ۱۴۰۸ به مناسبتی کتاب الالفین مرحوم علامه حلی را که چند سال پیش از کتابفروشی خریده بودم گشودم، چشمم به دستخط آشنایی افتاد، مشتاقانه دقت کردم نامه‌یی از مرحوم استاد جلال همایی بود که از تاریخ آن چهل سال می‌گذشت و در بعد از ظهر یک روز برفی سرد زمستانی در خانه خود واقع در محله پامنار تهران، کوی حیاط شاهی، کوچه حاج علی اکبر شیرازی، به دوست هم‌منفس دیرین خود مرحوم شیخ رضا حسام‌الواعظین ساکن اصفهان کوی پاقلعه، نزدیکیهای خانه پدری خود استاد نوشته و فرستاده بود.

در آن هنگام همایی پنجاه سالی بیش نداشته است، چه وی به اظهار خودش در «شب چهارشنبه غره ماه رمضان ۱۳۱۷ ق مطابق ۱۳ جدی ۱۲۷۸ ش» در همان خانه پدری پا بدین جهان گذارده و تاریخ این نامه «عصر چهارشنبه سوم ربیع دوم ۱۳۶۸» بود.

فوت استاد نیز در حالی که از مواهب جسمانی بخصوص و حس بینایی [که همیشه از سرمه ساخت خود تقویتش می‌نمود] و شنوایی برخوردار بود، در شب یکشنبه هفتم ماه رمضان یکهزار و چهارصد تمام «۲۹ تیر ۱۳۵۹» دو ساعتی از شب گذشته، در خانه سومین و آخرین داماد گرامیش [که تاریخ دقیق

فوت را اظهار داشتند] در سلطنت آباد تهران، رخ داد، و روز یکشنبه در همان خانه مراسم غسل و کفن انجام و سپس به اصفهان منتقل و همان روز در مزار لسان الارض از مزارات متبرکه تخت پولاد به خاک رفت. و آخرین دیدار ما با آن مرحوم در مراجعت از سفر مشهد مقدس در همان خانه دامادشان، عصر روز ۲۵ ماه رجب، یعنی چهل روزی پیش از درگذشتنش اتفاق افتاد، و در آن دیدار نیز مانند همیشه بیش از دو ساعت گفت و شنود و انس تمام داشتیم. رحمه الله علیه. آن مرحوم، به حقیقت عمری پربرکت و همه در راه کسب دانش و معرفت نصیبش بود. او از کارهای علمی خسته و سیر نمی شد، بهروانی شعر می سرود و به آسانی تاریخ می خواند و می نوشت و به صرافت طبع و با اشتیاق به دوسستانش نامه نگاری می کرد. همان گونه نیز به غوامض و مشکلات همه علوم، از منطق و ادب و فلسفه و ریاضی و نجوم و دیگر دانش های سخت می پرداخت، و گویی هیچ کدام برایش تفاوت نداشت، و این از غرایب اتفاقات بود، در نسخه شناسی و معرفت الکتب هم کم نظیر بود، بعلاوه هم خوش محضر و تقریر بود و هم خوش نویس و تحریر. این محاسن همه در او جمع بود، و این جانب با او انس سی و چند ساله داشتم و حقا که حکیمی یگانه اش یافتم و در آداب معاشرت و برخی صفات حسنه وحید فرید.

البته نمی خواهم خرده گیرهای دیگران را رد و طرد نمایم، لکن آنچه را که همایی دارا بود و به کد یمین و عرق جبین به دست آورده بود به هیچ روی نمی شود انکار کرد، و کمتر کسی را می توان یافت که این همه موهبت بدو ارزانی شده باشد، بهر حال اکنون در مقام نقد آراء و افکار و بررسی صفات و ملکات نیستم.

این هم اتفاقی است که او در ماه شریف رمضان به دنیا آمد و در مثل همان ماه از جهان رفت، و پیدا شدن این نامه و نوشتن این چند سطر هم در چنین ماه مبارکی پیش آمد کرد، بدون تصور و تصمیم قبلی.

باری، از مرحوم استاد همایی سوای تألیفات و آثار فراوان چاپ شده و نشده [که این چاپ نشده‌ها بخصوص تاریخ بزرگ اصفهان او جای اسف و دریغ است]، تعلیقات و حواشی محققانه و مدققانه بر کتب خطی و چاپی بسیار، اعم از نسخ ملکی پر کمیت و کیفیت خود یا ملکی دیگران که به عاریت می‌گرفت بازمانده است، کتابهای عربی را به عربی فصیح تعلیقه می‌نوشت و فارسی‌ها را به فارسی ملیح.

علاوه بر اینها، چه بسیار نامه‌هایی که به دوستان و آشنایان خود نوشت، همه را با قلم نی و مرکب خالص تحریری شایسته و پرمحتوا و مستوفا. بی‌شک برخی از این نامه‌ها در اثر اهمال از دست رفته است، اما آنچه هنوز در گوشه و کنار باقی است ارزش نشر و تکثیر دارد، چه بخصوص حتی نامه‌های عادی آن مرحوم دارای ویژگیهای علمی و ادبی، خردمندانه و حکیمانه است.

مخاطب استاد همایی در این نامه، مرحوم حاج شیخ رضا حسام‌الواعظین است. او بخصوص در بیست سال آخر عمرش منبری طراز اول اصفهان بود و در فن خطابه و روضه و ذکر مصایب ید بیضا می‌کرد، و هم خطی بسیار خوش و چشم‌انداز داشت و شعر نیکو می‌سرود.

مرحوم حسام پانزده سالی از استاد همایی بزرگتر بود و هشتاد سالی عمر کرد، و در شب جمعه سیزدهم ربیع یکم ۱۳۸۱ (سوم شهریور ۱۳۴۰) درگذشت و در تکیه مرحوم سیدالعراقین از مزارات متبرکه تخت پولاد اصفهان به خاک رفت.

برادرش که در نامه یاد شده است هم از اهل منبر اصفهان و بسیار بااخلاص و متواضع و متقی بود. او نیز در آدینه پنجم ربیع یکم ۱۳۷۳ (۲۲ آبان ۳۲) در حدود هفتاد سالگی بدرود حیات گفت، و مزار دو برادر نزدیک یکدیگر است.

در نامه، از «حضرت مستطاب آقای روضاتی، ادام الله بقاءه» یاد شده است. مقصود از ایشان آخرین یادگار مرحوم آیه الله العظمی آقا میرزاسید محمدباقر موسوی اصفهانی صاحب کتاب «روضات الجنات»، یعنی آقا میرزاسید مجتبی روضاتی اعلی الله مقامهما است «متولد ۱۳۰۲ - متوفی ۱۳۸۳ ق» که مختصر شرح حالشان در «زندگانی آیه الله چهارسویی» نوشته شده، و آن مرحوم از اقدم و اقرب و اعز دوستان بزرگوار استاد همایی بودند، و با اینکه مثل مرحوم حسام پانزده سالی از او بزرگتر بود، هیچگاه از مراسم احترام و تجلیل نسبت به وی دریغ نمی کرد. اتفاق از اینجانب نخستین بار استاد را در تابستان همان سال ۲۷ در محضر آن مرحوم دیدار کردم و از آن زمان رشته الفتان روزافزون گردید.

مرحوم آقامیرزاسیدمجتبی، به حقیقت یکی از نوادر مردان بافضیلت روزگار و در عالم اخلاق و حسن معاشرت طاق، و از لحاظ علمی و اطلاعات تاریخی کم نظیر، و او آخرین فرزند فرزانه نیای اعلایمان صاحب روضات بود، رحمة الله علیهم. گرامی فرزندان پسر و دختر متعدد از ایشان بازماند و از آنان نیز اعقاب فراوان موجودند.

شخصیت دیگری که در نامه استاد همایی از او یاد شده است، مرحوم حاج ملا احمد بیان الواعظین اصفهانی (متولد ۱۳۱۴ متوفی بدون فرزند ۱۳۷۱ ق) است که او هم از واعظان فاضل و بنام اصفهان بود و خطی خوش داشت و بموجب شرح حالی که از خود نوشته تألیفاتی نیز از خود به جای گذاشته است که از جمله آنها تنها «خلد برین» یا «جلد اول تاریخ گویندگان اسلام از خطباء عظام و وعاظ کرام» طی ۲۹۲ صفحه در چاپخانه عالی تهران (به سال ۲۸ - ۲۷ ش) طبع و منتشر گردید، و شامل شرح حال خود و جمعی از خطیبان و اهل منبر اسلام اعم از شیعه و سنی از قدیم تا زمان تألیف می باشد، اما منحصر به حرف الف است با ذکر فواید متفرقه، مانند معرفی اجمالی یکصد و پنجاه مأخذ که در میان آنها اسامی نسخه های خطی بسیار مرغوب دیده می شود، و نوع آنها از

کتابخانه مرحوم آیه الله کلباسی صاحب کتاب مطبوع «سما المقال» است که بعد از فوت آن مرحوم به سال ۱۳۵۶ ق خریداری کرده بود، و در زمره آنها نسخ اصل پنج مجلد موجود کتاب «ریاض العلماء» معروف بود که مرحوم بیان خود به استاد عباس اقبال آشتیانی فروخت و بعد از فوت او به کتابخانه دانشکده ادبیات تهران منتقل گردید.

بقایای کتابخانه مرحوم بیان پس را درگذشتش به فروش رفت و از دسترس اهل استفاده خارج گردید و مصداق این بیت شد که مرحوم ابراهیم دهگان دانشمند اراکی روزی در کتابخانه اش در اراک برای این جانب خواند.

عزیزُ علینا کُتُبنا بعد موتنا

تُباع بفلس او بزایوة ترمی

شنیدم که مرحوم بیان این دو بیت را به خود نسبت داده است، والعهده علی

الراوی:

ماتی، ماتم، تو مات گل، من رویت

مستی، مستم، تو مست مل، من بویت

دادی، دادم، تو عشوه و من به تو دل

دیدم، دیدم، تو ماه و من ابرویت!

سید محمد علی روضاتی (اصفهان)

بسم الله الرحمن الرحيم

جهت نیک
نامه برکت دین عت که بلی لعل کتاب زاد المعاد ابن قیم
مؤید مول ارزانی است کتاب زاد المعاد فی بدنی غیر العباد از مرآت عجیب ابن قیم
در احوال و سنن سعادت خشتی برکت صریح به وسایع عیبه که به در جبری آن مردم مقصد
دور و قریب ترست کی از آفتابان با نیت گزینم چون ویدیه فرخنده معجزه است مقیم که دورتر
مسافت کرده با کمترین عرصت به هم به این حال چون چشم بنام برکت عاقل است که اینقدر
کتاب را به هم نهدم و گفتم بشوی اوراق اگر به رسایی که بر سر عشق از قریبانه
برگویی بخت به وقتی است که در ترس به دست هدایان منقش نیست اینها به اقرب
به عزت است چون دست بحقیقت زنده به هم دل چون آفتاب است و اینها به
بهمن ستارگان اذاعت لم به منهن کوکب به منزه آن در غریبانه
خوشتر قی کردید در جواب قسمی از کتب و نشین به مرزبان به هم

که آرزو به برکت رسیده
چون خورشید ازین که و جام رسیده

چون خورشید که است یا خوش
خوش است آینه به با خورشید

طیبا به روانی در هم به سرش
را در ادبی و ادب رسیده

چون یک که به چارست یا نیم
را خواجه به دست و پا رسیده

قریب کریم برادر مردم بر شنیدل پاک میر مسعود حضرت قنوت ندارد غلام کچرا
 و بعد از آخر نماز این جوانی بر شالی بر داشت سر کمان کرد او هزار بار
 این مرغان را هر روز قلب و آن مرغان را هر روز شکار
 آخر آن مرد بر بدنه همه روز همه باز ماند این مردار

خدا را بر حق پاک اولی و برادران تا بیکر اینها و بیکر مردان ستم پیکان
 در بنسرت شکست دل بزرگان آنکه تا از سر این مردار و کوه مردار حواله فرستاد
 و لغت بدست وایان را از ناگیرد و عاقبت را بخیر ختم کند ربا آتشی اینها
 حننه و حق آفریده که بکن که در آله

حضرت محمد ادریس را شایع شد که در ستم و ظلمت دارم .
 تا خبر جواب نه حضرت کعب فاروقی ادا نم نه این راه عدل می آید که
 حضرت خودی و بعد از آن حضرت تا تفصل می میرسیم و خدمت تا به عرض
 در این نقشه می آید خالی از تفرج نیست .
 در جزو غمت این است که در میان کار و شایع آمدیم که گفته بودند
 برادر چه گفته از کتبت این که به در خودی و از خودی از سر زبیده اند
 افسح به هم - فتو مشر غریب پیدائش است و حریفی هم نبودن
 و نشسته ام و در بنسرت کرده که نیت ادوات در جواب قهرم گفته .
 اگر چه جواب این و بزرگتر است و بکن اگر حضرت تا صدق داشته

چند خاطره از استاد همایی

دکتر اسماعیل حاکمی

استاد علامه، شادروان جلال همایی انسانی والا و شخصیتی کم‌نظیر بود. دانشمندی آزاده و عارفی وارسته و نسبت به شاگردان خود مهربان و دلسوز بود. خطی خوش داشت و در نامه نوشتن و نگارش بسیار دقیق و نکته‌بین بود، تا آن‌جا که با وسواس و تأمل و دقت زیاد قلم بر کاغذ می‌نهاد و با تأنی به نوشتن ادامه می‌داد.

استاد گذشته از ادبیات فارسی و عربی از علوم قدیمه نیز مانند جفر و اسطرلاب و نجوم و حساب قدیم اطلاعات کافی داشت. با دانشهای جدید نیز آشنا بود. استاد شعر هم می‌سرود و در شاعری مقامی بلند داشت. گذشته از غزلهای عرفانی و دیگر انواع شعر، ماده تاریخیهای ایشان معروف و درخور اهمیت می‌باشد.

من در دوره لیسانس و دکتری زبان و ادبیات فارسی دانشگاه تهران افتخار شاگردی ایشان را داشتم. از سال ۱۳۳۴ شمسی تا ۱۳۵۹ (وفات استاد) حدود ۲۵ سال از محضر پُرفیض استاد همایی بهره‌مند بودم. رحمة الله علیه رحمةً واسعة. با ذکر خیر از استاد ذیلاً به نقل چند خاطره از ایشان می‌پردازم:

زمان که دانشجوی دوره دکتری زبان و ادبیات فارسی بودم، روزی مطلبی را از استاد سؤال کردم و ایشان در پاسخ شرح کاملی بیان داشتند. هفته بعد در راهرو و دانشکده ادبیات به محض این که مرا دیدند از دور با اشاره دست مرا به سوی خود فراخواندند. چون به طرف ایشان رفتم بعد از سلام و احوالپرسی اظهار داشتند: «من درباره موضوع هفته قبل به منابع دیگری هم مراجعه کردم و اکنون جواب قبلی خودم را تکمیل می کنم، حتماً این توضیحات را به پاسخ قبلی من اضافه کنید».

معروف است زمانی که قانون تمام وقت برای نخستین بار در دانشگاه تهران اجرا می شد (حدود سالهای ۴۵ - ۴۶) یک روز استاد به علتی دیر به دانشکده آمدند و بعداً متوجه شدند که مسئول حضور و غیاب دانشکده ادبیات - که مربی ورزش بود - در مقابل اسم ایشان علامت غیبت گذاشته است. استاد بنا مشاهده آن ناراحت شدند و با تنی چند از همکاران و شاگردانشان درد دل کردند و با لهجه شیرین اصفهانی گفتند: «می بینید آقا! حالا دیگر این یک لقمه نان هم به دست این پهلوان حواله شده است».

از آن جا که استاد گهگاه بر سبیل تفتن، در کلاس یا ضمن صحبت در خارج از کلاس مزاح می کردند اغلب اوقات وقتی کسی اظهار می داشت که جناب استاد سؤالی دارم، ایشان با تبسم در پاسخ می گفتند: «سؤال حرام است!» یک روز همین مطلب را در پاسخ سؤال من اظهار داشتند. بنده عرض کردم: «ان شاء الله که در مسایل علمی سؤال حرام نیست». فرموده اند: این مطلب را از باب مزاح گفتم، بله سؤال علمی اشکالی ندارد.

یک روز سر جلسه امتحان درس (صناعات ادبی) دوره لیسانس (۱۳۳۵)

یکی از دانشجویان که در کنار من نشسته بود مرتب به ورقه من نگاه می‌کرد. استاد که از دور مراقب بودند با صدای بلند خطاب به آن دانشجو گفتند: «آقای فلانی! این درس، امتحان شفاهی هم دارد، به خودتان زحمت ندهید!» به‌راستی که استاد به امتحان شفاهی بسیار اهمیت می‌دادند و تنها به نمره کتبی اکتفا نمی‌کردند.

استاد برای تنبیه دانشجویان گهگاه خاطراتی از تنگی معیشت و دشواریهای زمان تحصیل خود نقل می‌کردند. یک بار از قحطی شدیدی سخن به میان آوردند و گفتند: شبهای سرد زمستان برای این‌که در ضمن مطالعه خوابمان نبرد در حجره را باز می‌گذاشتیم که مبادا هوای اطاق گرم شود و خواب به سراغمان به‌یاد و از مطالعه بازمانیم.

در این زمینه همچنین اظهار داشتند: «در آن روزها قحطی بیداد می‌کرد، ما هم یکی دو روز بود که چیزی برای خوردن پیدا نکرده بودیم، تا این‌که خبردار شدیم در فلان محل مقدار کاهو آورده‌اند و می‌فروشنند. ما هم به آن محل رفتیم و بعد از تلاش بسیار موفق شدیم تنها چند برگ کاهوی زرد گل‌آلود به دست آوریم. پس آنها را شستیم و با اشتهای زیاد خوردیم و دوباره به مطالعه دروس و مباحثه با یکدیگر مشغول شدیم.»

وقتی که در دوره دکتری تحصیل می‌کردم (۱۳۳۷ - ۱۳۴۳) معمولاً بعد از تعطیل کلاس حوالی ظهر با استاد از دانشگاه تا دروازه دولت پیاده می‌رفتیم و صحبت می‌کردیم. آقای محمدحسین تسبیحی نیز که از شاگردان و ارادتمندان استاد بود همراه ما می‌آمدند. در طول راه بحثهای علمی فراوان پیش می‌آمد و سوالات گوناگون مطرح می‌شد و استاد با حوصله و محبت هرچه تمامتر پاسخ می‌دادند. گاهی نیز استاد مختصر خریدی می‌کردند. من که در آن موقع دبیر

دبیرستانهای قُلَهک بودم در نزدیکی دروازه دولت از استاد خداحافظی می‌کردم تا از پیچ شمیران با سواریه‌های تجریش به طرف قُلَهک و به کلاس درس بروم. استاد هم از خیابان سعدی به سوی منزلشان - که در آن زمان در خیابان پامنار قرار داشت - می‌رفتند.

در آغاز سال تحصیلی ۱۳۳۷ - ۱۳۳۸ که دورهٔ دکتری زبان و ادبیات فارسی مشغول تحصیل بودم سه نفر درس استاد را انتخاب کرده بودیم. در نخستین جلسهٔ استاد ضمن تعیین کتاب مطوّل به عنوان متن درسی، تکالیف مختلفی را هم به عنوان متن درسی، تکالیف مختلفی را هم به عنوان کار تحقیقی برای ما تعیین نمودند، از قبیل: شرح قصیده لامیة العرب شنفری همراه با تجزیه و ترکیب - شرح لامیة العجم طغرائی - ترجمه و شرح چند خطبه از نهج البلاغه - ترجمه و شرح چند مقامه از کتاب مقامات حریری و مقامات بدیع الزمان همدانی و ذکر وجوه مشترک و نکات تطبیقی و ادبی آنها.

در جلسهٔ بعد یک تن از دانشجویان به علّتی از حضور در کلاس عُذر خواست. هفتهٔ بعد نیز یکی دیگر از دانشجویان به علّلی در کلاس حاضر نشد. استاد پیشنهاد کردند درس مزبور تعطیل شود ولی چون تقاضا و اصرار بنده را در ادامهٔ درس مشاهده کردند با روی گشاده درس را تا پایان سال ادامه دادند. حقیقهٔ حضور در کلاس درس استاد برای من بسیار معتنم و قابل استفاده بود. بعد از آن استاد به مناسبت‌هایی از تشکیل و ادامهٔ درس فنون ادبی و علاقمندی این بنده سخن می‌گفتند و شاگرد خود را تشویق می‌کردند.

معمولاً همه ساله روز عید غدیر به اتفاق تنی چند از دوستان برای دیدن استاد به منزل داماد ایشان آقای دکتر ناصرالدین شاه حسینی استاد محترم دانشگاه می‌رفتیم. بعد از خاتمهٔ مراسم غدیر به یکی دو ساعت در خدمت استاد

می‌ماندیم. بعضی از دوستان از استاد سؤالاتی می‌کردند و استاد هم ضمن تفقد به شاگردان خود و پاسخ دادن به سؤالات آنان خاطرات شیرینی از گذشته خود را نقل و شاگردان خویش را شادمان می‌نمودند.

آخرین باری که من استاد را زیارت کردم عید غدیر سال ۱۳۵۸ شمسی بود. اکنون نیز همه ساله آقای دکتر شاه‌حسینی با دعوت از دوستان ضمن برپا داشتن مراسم عید غدیر خاطره استاد فقید را گرامی می‌دارند. یاد استاد گرانقدر، جاودان و روحش شاد باد.

خاطراتی چند از استاد

دکتر محمد خوانساری

هنگام تحصیل در دبیرستان سعدی و دانشسرای مقدماتی اصفهان، گاه‌گاه از استادان خود سخنانی دربارهٔ مقام فضل و احاطهٔ مفخر اصفهان، استاد همایی می‌شنیدم و آرزویی قوی در دل داشتم که محضر آن بزرگ را درک کنم. از حسن تقدیر وقتی به تهران آمدم و در کلاس مخصوص ادبی (برزخ بین دانشسرا و دانشگاه) نام نوشتم این آرزویم برآورده شد. همان جلسهٔ نخست زبان و ادبیات داشتیم و استاد همایی تعلیمی در دست به کلاس درآمد. عصا را به گوشهٔ کلاس نهاد و پشت میز نشست. دانشجویان از پیش، کم و بیش سخنانی دربارهٔ او شنیده بودند. هنوز لب به سخن نگشوده، شخصیت قوی و متانت و اُبَهِت و نگاه نافذش در دلها کارگر آمد. کلاس در سکوتی آمیخته با احترام و محبت فرو رفت. استاد مکثی کرد. صدا را صاف کرد. سپس با صدایی بم و قوی و با کلماتی شمرده و مقرون به طمأنینه به افاده پرداخت. پس از برخی یادآوریهای گرانبها فرمود: من برای متن درسی گلستان سعدی را در نظر گرفته‌ام، گلستان تصحیح میرزا عبدالعظیم خان قریب را.

از جلسهٔ دیگر به تدریس گلستان پرداخت. ما در کتابهای دبیرستانی قسمتهایی از گلستان خوانده بودیم. اما این دفعه شرح و بیان از لونی دیگر بود، و

نکات و دقایقی بر ما معلوم می‌ساخت که تاکنون از کسی نشنیده بودیم. در آن سال تمام کتاب را (به غیر از باب عشق و جوانی) خواندیم و حتی به دستور استاد یک مرتبه هم از روی متن و حواشی رونویس کردیم. از محضر استاد بهره‌ها بردیم؛ بهره‌هایی که هنوز با گذشت زمان از یاد نرفته است. البته جوّ دانشگاه هم جوّ دیگری بود. دانشجویان به‌راستی دانشجو بودند نه نمره‌جو و لیسانس‌جو. به درس دلبستگی خاصّ داشتند و به علم و دانش و به عالم و دانشمند ارج می‌نهادند. وقتی از استاد نکته‌ای بدیع یا شعری لطیف می‌شنیدند، برق شادی در چشمها می‌درخشید. درس و تحقیق برای رفع تکلیف نبود؛ اصالت داشت؛ استاد و دانشجو هر دو به علم مؤمن بودند.

باری استاد در دقائق دستوری و فنون ادبی و شرح ریزه‌کاریهای کلام سعدی داد سخن می‌داد. و ما همه را با شوق و ولع یادداشت می‌کردیم. نگران بودیم که مبدا نکته‌ای از ما فوت شود. آن یادداشتها شاید به دویست صفحه بالغ شد و ما همه آن را با متن گلستان امتحان دادیم. البته حکایاتی را که ساده بود درس نمی‌داد و ما خود می‌خواندیم و اگر احیاناً اشکالی داشتیم سؤال می‌کردیم.

بخوبی به خاطر دارم - گویا همین دیروز بود - که در همان اوایل گلستان وقتی استاد به این شعر:

لَقَدْ سَعِدَ الدُّنْيَا بِه دَامَ سَعْدُهُ وَائِدَةُ الْمَوْلَى بِأَلْوِيَةِ النَّصْرِ

رسید، فرمود معنی آن را که می‌داند؟ و من بنده آن را معنی کردم. استاد به شوخی گفت: «ما را بدین گیاه ضعیف این گمان نبود». چون استاد بسیار جدّی بود و کمتر در کلاس شوخی می‌کرد، همه همکلاسان به خنده افتادند. همین شوخی لطف‌آمیز مشوّق بنده شد و موجب شد که بر کار و کوشش خود بیفزایم. استاد معمولاً در کلاس درس از اشعار خود چیزی نمی‌خواند. روزی دانشجویان به اصرار و ابرام از ایشان خواستند از اشعار خود چیزی بر ما بخوانند. استاد این غزل را املاء فرمود:

تاجم نمی‌فرستی تیغم به سر مزن مرهم نمی‌گذاری زخم دگر مزن...
روز دیگر شعری دیگر در غایت زیبایی و تازگی دربارهٔ پیچک خواند به
مطلع:

باغ را آفتی چو پیچک نیست که به سرو و گل و سمن پیچد
با این‌که حفظ این اشعار را از ما نخواستہ بود، بسیاری از دانشجویان چون
مکرر آنها را خوانده بودند در خاطرشان مانده بود و من هنوز از همان دوران آنها
را در خاطر دارم.

چند سالی گذشت و باز بنده مجدداً در دورهٔ دکتری ادبیات فارسی از محضر
انور استاد بهره‌یاب شدم. این دفعه در درس صناعات ادبی که در حقیقت
تلخیصی بود از مطوّل.

احاطهٔ استاد در ادب و فرهنگ اسلامی (از ادبیات فارسی و عربی و فقه و
کلام و فلسفه و عرفان و ریاضیات و نجوم) و رفتار بی‌تکلف و طبیعی، و لحن
گرم و سرشار از بلاغت او همه را مجذوب می‌کرد و احترام و اعجاب و محبت
همه را برمی‌انگیخت و گاه خود نیز تحت اثر سخن خود برانگیخته می‌شد. من
که غالباً در صف جلو می‌نشستم تغییر رنگ چهره و حلقه زدن اشک را در چشم
استاد می‌دیدم و از آن جمله یکی در هنگام خواندن این چند شعر بود از داستان
معروف موسی و شبان:

موسیا آداب‌دانان دیگرند سوخته جان و روانان دیگرند
گر خطا گوید و را خاطی مگو ور بود پر خون شهید او را مشو
خون شهیدان را از آب اولیتر است این خطا از صد صواب اولیتر است
هنگامی که به درخواست قطب فقید مرحوم ذوالریاستین به تصحیح کتاب
مصباح‌الهدایه پرداخت، بنده را طرف مقابل قرار داد و بنده هفته‌ای دو روز به
خدمت ایشان می‌رسیدم و محضر پربرکت ایشان را مغتنم می‌شمردم.
از همان روز نخستین تلمذ در نزد ایشان پیوسته رشتهٔ ارادت و اخلاص بنده

مستحکمتر شده و تماس خود را با ایشان از ذخایر عمر خود می‌دانم. باری این بنده حدود چهل سال به افتخار شاگردی و آشنایی و مصاحبت استاد دانشمند و ارسته مرحوم جلال‌الدین همایی مفتخر بودم و پیوسته اعجاب و تحسین و تکریم من نسبت به آن بزرگ روزافزون بود.

وسعت دانش و تنوع و گوناگونی علمی که استاد در آنها چیره‌دست بود، به‌راستی حیرت‌آور است. در ادب فارسی و عربی و تاریخ و علوم ریاضی و هیأت قدیم و فرهنگ پربار اسلامی از فقه و کلام و فلسفه و عرفان و برخی فنون دیگر کم‌مانند بود. وقتی فی‌المثل در دقایق ادب فارسی سخن می‌گفت، شنونده می‌پنداشت که ایشان تمامیت عمر خود را مصروف ادب فارسی کرده و دیگر مجالی برای پرداختن به مباحث دیگر نداشته. اما همین که مثلاً به قلمرو مباحث فقهی یا کلامی پا می‌نهاد، شنونده به حیرتی عظیم فرو می‌رفت، زیرا تسلط ایشان را در فقه یا کلام کم از تسلط در ادب نمی‌دید و هکذا در سایر علوم و فنون. و به همین سبب آثار ایشان از کتاب و مقاله نیز متنوع و رنگارنگ است و حواشی که بر کتابها مرقوم داشته‌اند گاه مربوط به کلام است و گاه در زمینه عرفان و گاه درباره فلسفه و بیشتر در مورد ادب و ادبیات، خاصه ادبیات صوفیانه.

این آثار گرانبها که فهرست آن در همین مجموعه آمده خود بهترین گواه است بر این مدعا، و همه با نثری روان و بسیار دلکش و خالی از ابهام و تعقید به رشته تحریر درآمده است. و در واقع جملگی فرزندان صالح و خلف آن عزیز هستند که باید تعداد تمامی آن کتابها و مقاله‌ها را به تعداد سه دختر با فضیلت و پاک که از ایشان به‌جای مانده افزود. این آثار گرانبها یقیناً قرن‌ها به‌جای خواهد ماند و همچون سنت حسنه و صدقه جاریه مورد استفاضه تشنگان زلال حقیقت خواهد بود و آنها را باید به برکاتی که در دوران حیات از ایشان فایض می‌شد اضافه کرد. بدین‌سان برکات و فیوضات وجودی استا محدود به دوران حیات

نبود و به حکم «وَنَكْتُبُ مَا قَدَّمُوا وَآثَارَهُمْ وَكُلَّ شَيْءٍ أُخْصِيْنَاهُ فِي أُمَامٍ مُّبِينٍ» این آثار به جای مانده نیز مادام که دیگران از آن فیض بگیرند در کارنامه عمل استاد به ثبت خواهد رسید. و هر کس از آن فیضی و حسنه‌ای و رشدی و هدایتی بیابد استاد در ثواب آن شریک خواهد بود. و همچنان که وزر سنتِ سیئه پس از مرگ در نامه عمل مکتوب و مضبوط خواهد بود که «مَنْ سَنَّ سُنَّةً فَلَهُ وَزْرُهَا وَوِزْرُ مَنْ عَمِلَ بِهَا». حسنه سنت حسنه نیز به ثبت خواهد پیوست:

هر که او بنهاد ناخوش سنتی سوی او نفرین رود هر ساعتی
 نیکوان رفتند و سنتها بماند وز لثیمان ظلم و لعنتها بماند
 نیکوان را هست میراث از خوشاب آن چه میراث است آورثنا الکتاب
 جمله این آثار در دفتری که «لَا يُغَادِرُ صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا أُخْصَاهَا» احصاء خواهد شد و یا ترازوی دقیقی که «وَمَنْ يَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَيْرًا يَرَهُ» به سنجش درخواهد آمد و از قرار «مَنْ جَاءَ بِالْحَسَنَةِ فَلَهُ عَشْرُ امْتَالِهَا» به حساب ایشان گذاشته خواهد شد.

در روایت است که خمسة فی قُبُورِهِمْ وَ ثَوَابُهُمْ يَجْرِي إِلَى دِيْوَانِهِمْ:
 من حفر بئراً و مَنْ غَرَسَ نَخْلاً و مَنْ كَتَبَ مُصْحَفًا و مَنْ بَنَى مَسْجِدًا و مَنْ خَلَّفَ ابْنًا صَالِحًا.^۱ بلی آثار استاد هم چاه یا چشمه‌هایی است زاینده که پیوسته تشنگان معرفت را سیراب می‌کند، یا نخلهایی است تناور که افرادی بی‌شمار از ثمر و سایه آن بهره می‌یابند، و فرزندان صالحی است که منشأ خیر و برکت می‌شود. و امیدواریم که آثار چاپ نشده ایشان که حجم آن نیز بسیار زیاد است به همت والای خاندان گرامی ایشان هرچه زودتر در دسترس ارباب معرفت قرار گیرد و روشنی‌بخش دلها و جانها شود.

۱. چون حدیث شریف را از حافظه نوشتم شاید ترتیب آنها در ذهن من پس و پیش شده باشد.

استاد بزرگ به انواع مکارم و محامد اخلاقی آراسته بود. از آن جمله بود قناعت همراه با مناعت، توکل و اعتماد به خدای تبارک و تعالی، رحم و شفقت نسبت به عامه مردم، خاصه مردم بی‌نوا و مستضعف، زیرا خود فقر و محرومیت را سالها تجربه کرده بود و مزه تلخ آن را هنوز در کام داشت.

دوران طلبگی و تحصیل خود را در اصفهان در مدرسه نیم‌وارد در نهایت عسرت و تنگدستی گذراند و چه‌بسا که روزها بلکه هفته‌ها و ماهها از خوردن غذایی گرم محروم بود و چون خطی خوش داشت از راه استنساخ کتب اندک قوتی فراهم می‌آورد و کمتر کسی را از حال خود آگاه می‌ساخت «پس گرسنه خفت و کس ندانست که کیست». اما هنگام تدریس در دانشگاه تهران که من بنده مک‌ز به خدمت ایشان می‌رسیدم ابتداء در محله عودلاجان در خانه‌ای که به بیغوله‌ای می‌مانست می‌زیست و سپس در خانه‌ای دیگر در محله عربها به سر می‌برد. خانه‌ای قدیمی و مخروبه از خشت و گل؛ زیرا جز حقوق دولتی که در آغاز هم سالها حقوق دبیری بود ممری دیگر برای معاش نداشت و تازه یک قسمت عمده آن حقوق را هم به خرید کتاب اختصاص می‌داد و چه‌بسا که غالباً به کتابفروشا یا به این و آن مقروض بود.

از مهرماه سال ۱۳۵۱ داماد برومند ایشان آقای دکتر ناصرالدین شاه‌حسینی از استاد خواهش کرد که با خانواده به منزل مسکونی ایشان (نزدیک فرمانیه) نقل مکان کنند. استاد مسئول ایشان را اجابت کردند و در آن خانه مصفا و شاعرانه مسکن گزیدند و پس از سالها مرارت و سختی برای نخستین بار روی آسایش و رفاه را دیدند. آقای دکتر شاه‌حسینی با جود و سخای جبلی خود در تأمین رفاه و آسایش ایشان دقیقه‌ای فرو نمی‌گذاشت و همواره پاس خاطر ایشان می‌داشت و نهایت تکریم و تعظیم را درباره معظم‌له رعایت می‌کرد. و وجود ایشان را برای خانه خود فیض و برکت می‌دانست. رابطه‌اش با استاد رابطه مرید بود و مراد. خانواده محترم استاد و دختر و داماد ایشان پروانه‌وار به گرد ایشان می‌گشتند در

سالهای بیماری و خانه نشینی از رسیدگی و مهربانی و پرستاری و پذیرایی از دیدارکنندگان لحظه‌ای غافل نمی‌ماندند و استاد تا واپسین دم در کانونی سرشار از مهر و احترام به سر برد. هروقت خدمت ایشان می‌رسیدم از همه اظهار رضامندی می‌فرمود و در حق همه دعا می‌کرد و می‌فرمود من هرگز در زندگی این‌گونه آسوده خاطر و مرفه و فارغ‌البال نبوده‌ام. از پرتو این جمعیت و سکون خاطر استاد کتابهایی چند در همین خانه به رشته تألیف درآورد که بسیاری از آنها به چاپ رسید.



از رحم و شفق استاد بگویم: سالها پیش روزی عصر در خدمت ایشان به منزل یکی از استادان رفتیم. بحثهای مختلف به میان آمد و دامنه آن به درازا کشید و ساعتی چند گذشت و کسی گذشت زمان را دریافت. وقتی برخاستیم دو سه ساعت از شب گذشته بود. در راه که می‌آمدیم دیدیم یکی از افسران شهربانی می‌خواست زن جوانی را که معلوم بود تازه به فحشاء کشیده شده جلب کند و آن زن به شدت می‌ترسید و به افسر التماس می‌کرد. از قضا آن افسر استاد را شناخت و گفت «استاد! سلام عرض می‌کنم.» (شاید علت شناساییش آن بود که استاد در دانشکده حقوق هم سالی چند تدریس می‌فرمود و بعضی افسران شهربانی هم شرکت می‌کردند). استاد فرمود روزگار اینها را زده است شما دیگر بر سر آنها مزنید. بعد افسر را به کناری کشید و گفت بدبخت‌ترین مردم همین‌ها هستند که به واسطه بدی سابقه نه می‌توانند جایی سرگرم کار شوند، و نه دیگر خانواده آنها را به خود راه می‌دهد، و نه مردی حاضر به ازدواج با آنهاست. غالب آنها به سبب استیصال تن به خودفروشی می‌دهند. شاید پدرش معتاد بوده، شاید نامادری سنگدلی داشته، شاید جوانی به دروغ وعده ازدواج به او داده و او را فریفته و بالاخره علل و عوامل دیگر... افسر گفت اطاعت می‌کنم و از استاد خداحافظی کرد و رفت.

بعد استاد خطاب به آن زن گفت همشیره فردا روز عزاست و تعطیل است (گویا شب وفات حضرت صادق علیه السلام بود) شما چه مبلغی می خواهید که تا فردا شب در خانه بمانید. آن زن مقصود پاک و بی شایبه استاد را نیافت. برای تفریح خاطر خوانندگان عرض می کنم که پرسید: «برای خود شما یا برای هر دو؟» استاد فرمود: من چه می گویم و تو چه می گویی؟ من می گویم فردا روز عزیزی است می خواهم در خانه خود بمانید و در پی کار ناشایست نباشید. زن خجلت زده شد و گفت: پنجاه تومان (که البته در آن وقت مبلغی به حساب می آمد). استاد گفت مگر شما چه خرجی دارید؟ گفت آخر من دو برادر کوچک هم دارم که به خرج من هستند گذشته از این اجاره خانه هم می پردازم. استاد بی درنگ مبلغ مزبور را به وی داد. زن به گریه افتاد و بسیار دعا کرد و به سرعت از ما دور شد.

پس از آن استاد به شدت گرفته خاطر و ناراحت و در فکر بود و مدتی لب از سخن فرو بسته بود. پس از آن گفت فلانی برای نجات امثال اینها از لب این پرتگاه مخوف «علی شفا حفرة من النار» چه باید کرد؟ خوب است من نامه ای به مقامات ذی ربط بنویسم و پیشنهاد کنم که همه آنها را جمع آوری کنند و زندگی آنها را به نحو مقتضی تأمین کنند و موقتاً آنها را از جامعه دور نگاه دارند و در این مدت به آنها بر حسب ذوق و استعدادشان خیاطی و گلدوزی و ماشین نویسی و آرایشگری و هنرهای دیگر بیاموزند و کلاسهای درس برای آنها دایر کنند و آنها را با معارف اسلامی و قرآن و احکام دین آشنا سازند و از روحانیون برای ارشاد آنها دعوت کنند، و در صورت آلوده بودن به بیماریهای جنسی آنان را درمان کنند و سپس به تدریج تحت مراقبت مددکاران اجتماعی آنها را وارد اجتماع کنند و برای شوهر کردن نیز تسهیلاتی فراهم آورند. آنگاه با حسرت و اندوه و یأس فرمود اگر یک در هزار احتمال می دادم که به این پیشنهاد ناصحانه وقعی می نهادند، دنبال این کار را می گرفتم. اما یقین دارم که از این دیگ چوبی کسی

حلوا نمی خورد. دستگاهی که خود غرق در فساد و اشاعه دهنده فحشاء است چگونه می تواند با آن مبارزه کند.^۱ خوشبختانه از برکت انقلاب اسلامی ایران ایده آل عالی استاد تحقق یافت.

با این که برای ادای فرایض دینی مراقبت تام داشت و برخی نوافل را هم فرو نمی گذاشت، و یقین دارم که در سراسر عمر شریف خود مرتکب گناه کبیره ای نشده بود و از صغایر هم احتراز داشت، باز پیوسته نفس لَوّامه اش او را نهیب می زد و همواره احساس گناه و شرمساری و خجلت داشت. هرگز به اندازه ذره ای ناچیز به عبادتها و ریاضتها و این همه خیرات و برکات وجودی خود ارج نمی نهاد. سهل است خود را قاصر و مقصر و خاطی هم می دانست و مکرر این حدیث شریف را از رسول خدا علی آلاف التّحیة و الثّناء نقل می کرد که: «إِنَّهُ لَيُبَاعُ عَلَى قَلْبِي وَ إِنِّي أَسْتَغْفِرُ اللَّهَ فِي كُلِّ يَوْمٍ سَبْعِينَ مَرَّةً»^۲

روزی در محضر ایشان گفتم چند روز قبل به یکی از مجالس عزاداری رفته

۱. استاد حق داشت که مأیوس باشد. چند سال قبل در طی قصیده ای مبسوط فجایع و مظالم دستگاه را با تیزی و تندی هرچه تمامتر یادآور شده بود و آن را به چاپ هم رسانده بود. دو بیت اول آن قصیده چنین است.

کار ایران دیگر و کار وزیران دیگر است

آنچه هرگز نیست در فکر وزیران کشور است

حالت کرسی نشینان بهارستان مهبرس

کان گروه را کار از کار وزیران بدتر است

و آنچه البته به جایی نرسید فریاد آن استاد بود.

۲. امام بزرگوار مدظله العالی در یکی از بیانات اخیر خود با استناد به همین روایت به این نکته بسیار لطیف اشاره فرمودند که بعضی گمان برده اند که توبه و انابه و استغاثه و زاری رسول اکرم و ائمه هدی برای سرمشق دیگران بوده است و حال این که چنین نیست، بلکه بدان سبب بوده که گاه به سبب لوازم بشریت توجهی به عالم کثرات می کرده اند و همین را برای خود گناه می دانسته اند.

بودم، مداحی این رباعی دلنشین و مؤثر را خواند:

دارم گنهی که پشت ایمان شکند بازارِ متاعِ بت‌پرستان شکند
 بار گنهم ز غایت سنگینی ترسم که به روز حشر میزان شکند
 استاد از شنیدن این رباعی به نحو عجیبی منقلب شد. بلی به قول مولای
 متقیان پس از پایان خطبه همام «هَكَذَا تَضَعُ الْمَوَاعِظُ الْبَالِغَةُ بِأَهْلِهَا». فرمود گویی
 شاعر زبان حال مرا وصف کرده است. خوب است وصیت کنم این رباعی را بر
 سنگ قبرم حک کنند. اما بعدها شاید به سبب این که این رباعی خوف محض
 است و هیچ شعاع باریکی از رجا در آن نمی تابد استاد رباعی ذیل را که تعادلی
 بین خوف و رجا برقرار می کند، برای سنگ مزار خود ساخته است:

یارب به در تو آمدم شرمنده وز بار گناه سر به زیر افکنده
 من بنده عاصیم تو مولای کریم عفو از تو روا بود گناه از بنده
 این رباعی و ماده تاریخی که استاد خود برای درگذشت خویش ساخته هر
 دو بر سنگ مزار ایشان کتیبه شده است. مرقد ایشان الآن در تخت فولاد اصفهان
 زیارتگاه و مظاف اهل دل است و متصل است به گلزار شهدای اصفهان. بدن
 پاکش در عالم ناسوت با ابدان مطهر شهدای انقلاب اسلامی مجاور است و روح
 شریفش در عالم ملکوت «مَعَ الَّذِينَ أَنْعَمَ اللَّهُ عَلَيْهِم مِنَ النَّبِيِّينَ وَالصِّدِّيقِينَ وَالشُّهَدَاءِ وَ
 الصَّالِحِينَ» و به راستی در هر دو مورد «حَسَنَ أَوْلَئِكَ رَفِيقًا».

دیگر از خصایص آن مرحوم محبت شدید و اخلاص و ارادت نسبت به
 خاندان عصمت و طهارت بود و مخصوصاً نسبت به حضرت امیر مؤمنان و
 فرزند گرامیشان سید مظلومان عشقی آتشین و سوزان داشت. بهترین گواه این
 مدعا قصیده جزیل و فخیم ایشان است در مدح حضرت علی بن ابی طالب به
 مطلع:

آفتاب چون از کوه خاور سر زند بوسه اول بار بر خاک در حیدر زند

و شعری که به اقتضای دوازده بند محتشم کاشانی سروده است به مطلع:

باز این چه نغمه است که دستانسرای عشق

آهنگ ساز کرده به شور و نوای عشق

گویی این موهبت منقبت‌گویی و مرثیه‌سرایی در خاندان استاد موروثی است. جدّ ایشان همای شیرازی و پدر ایشان مرحوم طرب‌بن هما در این راه از پیشگامان ایشان بوده‌اند و هر دو را منقبت‌های والا و میراثی بسیار جانسوز است. درباره حضرت ابی‌عبدالله الحسین روحی و ارواح العالمین له الفداء در حسینیه ارشاد سخنرانی ایراد فرمود. برای تهیه متن سخنرانی به عمده تواریخ و مقاتل معتبر که در اختیار داشت مراجعه کرده بود. بنده عرض کردم مرحوم حاج شیخ عباس قمی در کتاب نفیس خود «نفس الهموم» معتبرترین و گزیده‌ترین اخبار را جمع آورده است و چون نقّادی بصیر سره را از ناسره جدا ساخته است. استاد کتاب مزبور را از بنده به امانت گرفت و از روی آن یادداشتها تهیه فرمود و گفت که الحق «کلّ الصید فی جوف الفراء» به اندازه‌ای شیفته آن کتاب مستطاب شد که فرمود اگر خدا توفیق دهد می‌خواهم آن را ترجمه کنم و آن ترجمه را بهترین زاد آخرت خود بدانم. گفتم این کار را دانشمند عالی‌قدر آیه‌الله حاج میرزا ابوالحسن شعرانی انجام داده که یکی از بهترین نمونه‌های ترجمه است. و چون استاد به مرحوم شعرانی اعتقادی وافر داشت و همواره از آن عالم جلیل‌القدر با تکریم و تبجیل یاد می‌فرمود از ترجمه آن کتاب انصراف یافت.

در محضر استاد

دکتر ناصرالدین شاه‌حسینی

من از سال ۱۳۲۴ هجری شمسی افتخار آشنایی با استاد همایی را پیدا کردم، در آن سال استاد در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران به ما درس معانی و بیان می‌دادند. کلاسشان گرم و پر حال بود، لحن شیوای استاد به هنگام تدریس همه را مجذوب خویش می‌ساخت. حضرتش دقایق این علم را با ذکر امثله عربی و فارسی چنان ساده و زودفهم بیان می‌داشت که کمتر کسی بود آن‌را نفهمد و فی‌المجلس به‌خاطر نسپرد. تاریخ ادبیات عرب را هم به‌جای شادروان بهمنیار که به سفر عتبات رفته بودند تعهد نموده و با دقتی که خاص ایشان بود، این درس را نیز می‌گفتند. چهره استاد به هنگام تدریس بسیار متین و موقر و باصلابت بود و کمتر محصلی یارای آن‌را داشت که از این سیما در دل احترامی آمیخته به رعب احساس ننماید. خوب به یاد دارم که در ایام فعالیت حزب توده طرفداران این حزب با رقبای خویش که در حزب سید ضیاءالدین طباطبایی بودند هم‌چشمی و معارضه داشتند. روزی کلاسهای درس را به دنبال غوغای پرهیاهویی تعطیل کردند و به برخی از اساتید هم توهین نمودند، اما کلاس درس استاد با نزدیک به شصت دانشجو همچنان دایر بود و هیچ آشوبگری به خود اجازه نداد تا به حریم درس استاد اسائه ادبی نماید. خط خوش، لحن گیرا،

کثرت اطلاعات و دانش گسترده استاد، کلاس ایشان را از سایر کلاسها امتیاز خاص می‌بخشید و طالبان علم را مفتون و شیوا می‌ساخت. استاد حافظه بسیار قوی داشتند و اکثر اشعار شاهنامه فردوسی و بوستان سعدی و غزلیات حافظ و سعدی و مثنوی مولانا جلال‌الدین مولوی و اشعار سنایی و عطار و خاقانی و انوری و نظامی گنجوی و دیگر اساتید سخن را ازیر داشتند و جای به جای به مناسب می‌خواندند. از شاعران عرب به مثنوی بیش از دیگران توجه داشتند، ولی از اشعار امروالقیس و نابغه دببانی و حسان و اخطل نیز فراوان به خاطر سپرده بودند.

در مسایل فقهی کمال حدائق را داشتند، می‌فرمودند وقتی در خدمت استاد آیه‌الله العظمی درچه‌ای بودم، درس خارج استاد مرا در دقایق فقه متبحر ساخت و مجالست با ایشان و این‌که شب و روز در خدمت آن استاد و خادم درگاهش بودم مرا به رموز این دانش و قوفی خاص بخشید. تعریف می‌کردند وقتی مرحوم آیه‌الله بهبهانی که در تابستانها از بهبهان به اصفهان می‌آمدند و حوزه گرمی داشتند، در مدرس درس می‌گفتند و جماعت کثیری از طلاب در پای درس ایشان بودند. در یکی از جلسات درس مطلبی را عنوان کردند و از حاضران نظر خواستند هرکس چیزی گفت، من آن روز در درگاه مدرس نشسته بودم، به‌طوری که چهره من دیده نمی‌شد؛ نظرم را با صدای بلند بیان داشتم، مرحوم سید به محض شنیدن صدای من فرمودند: آقا میرزا جلال اینجاست. گفتم: بله. فرمودند: صدایتان را شناختم! بله نظر همان است که ایشان ابراز داشتند.

روزی من به معیت استاد همایی به محضر علامه کبیر آیه‌الله العظمی حاج آقا رحیم ارباب رفته بودم. عده‌ای از آقایان طلاب اصفهان در خدمت ایشان بودند. در این اثناء طلبه جوانی که از قم آمده بود. سؤالی از حضرت ارباب کرد. فرمودند مطلب به‌درستی در ذهنم نیست. نمی‌دانم نظر آقای همایی در این باب چیست؟ استاد عین نظریه محقق حلی را در کتاب معارج در این مورد خواندند که موجب

اعجاب همگان شد و برای صحت نظر خود از آیه‌الله خواستند دستور فرمایند کتاب را بیاورند آوردند و جملات بدون آن‌که پس و پیش اداء شود عین مضمون بود.

استاد نسبت به معلمان و مدرسان خویش بسیار خدوم بودند و بندرت اتفاق می‌افتاد که نامی از آنها بر زبانشان جاری شود و به همراه آن قطره اشکی از دیدگان بر روی گونه‌های افسرده ایشان نلغزد، خاصه نسبت به مرحوم حاج آقا رحیم ارباب و شادروان آیه‌الله العظمی درچه‌ای علاقه‌ای زایدالوصف ابراز می‌کردند و همیشه نام آنان را به احترام اداء می‌کردند. از زهد و ورع و دانش آیه‌الله درچه‌ای داستانها داشتند. می‌فرمودند به کرات وجوهات گرانسنگ به نزد ایشان آوردند از قبول آن سر باز زدند و حال آن‌که به نان شب محتاج بودند. می‌گفتند آن مرحوم روزها که به مدرس می‌آمدند تا شب به کار تدریس اشتغال داشتند و به اصطلاح فول تایم به معنی واقعی بودند. روزی مرا صدا زدند و گفتند آقا میرزا جلال این کتاب را به بازار ببر و بفروش و از وجه آن برای من نان و کشک و لبو بخر و بیاور. من آن کتاب را نزد کتابفروشی که کتب قدیمی را می‌خرید بردم. مرد بی‌انصافی بود؛ هرچه کردم از یک تومان بیشتر نخرید، مبلغی از آن را نان و لبو و کشک خریدم و برای استاد بردم. ایشان در همان مدرس به کنار رفتند و نان و لبو را تناول کردند و سپس مجدداً به کار تدریس پرداختند. اکثر روزها این کار تکرار می‌شد و استاد در همان مدرس غذای مختصری می‌خوردند و سپس درس را دنبال می‌کردند.

استاد همایی درباره‌ی روزگار تحصیل خود می‌فرمودند پدرم مرحوم طرب، در کار تحصیل من بسیار سختگیر بود. اکثر شبها تا دیرگاه نزد پدر درس می‌خواندم و چون مرا خواب درمی‌ربود بر روی آب سرد می‌زدم و مجدداً به کار تحصیل می‌پرداختم و تا نیمه شب نزد ایشان بودم، تا آن‌جا که مادر بر من رقت می‌آورد و از پدر می‌خواست که مرا رها کند تا به بستر روم، ولی با همه خواب‌آلودی باز

دلم می‌خواست بیدار بمانم و تا سحرگاه از خرمن فیض پدر خوشه برچینم. از دوران طلبگی و مدرسه نیماورد خاطرات تلخ و شیرین بسیار داشتند. از جمله می‌فرمودند که من در ایام طلبگی بر خود سختی بسیار روا می‌داشتم و برای آن‌که شبها بتوانم مطالعه کنم، در شبهای سرد زمستان بر روی حصیر سرد می‌نشستم تا از سرما خوابم نبرد و بتوانم کتب تحصیلی را مطالعه کنم و اکثر اوقات فراموش می‌کردم که شب غذا نخورده‌ام، چنان گرم مطالعه بودم که گرسنگی را از یاد می‌بردم. می‌گفتند در آن روزگاران به علم جفر و عزایم و تسخیر دلبستگی خاصی پیدا کرده بودم و ایام فراغ از تحصیل را برای گذراندن وقت به این علم پناه می‌بردم و سرانجام در آن اطلاعی وافی کسب کردم تا این‌که ماجرای رخ داد و استادم مرحوم شیخ محمد خراسانی مرا از این کار منع کردند و گفتند آقا میرزا جلال تو که یارای آن را نداری که سرنوشت انسانها را تغییر دهی، چرا در دل آنان رعب می‌افکنی و چند صباح زندگی را بر آنان تلخ می‌سازی. ماجرا از این قرار بود که شیخی به‌نام شیخ حسن در مدرسه نیماورد حجره‌ای داشت. این شیخ از مردم جرقویه اصفهان بود و روزهای پنج‌شنبه که درس طلبگی تعطیل می‌شد به ده نزد زن و فرزند می‌رفت و روزهای شنبه بازمی‌گشت. روزی نزد من آمد و به اصرار از من خواست تا زایچه‌ او را ببینم، نپذیرفتم اصرار کرد، چون دیدم به او گفتم که مرگ تو در میان آب و آتش خواهد بود و شاید دیری نمی‌گذرد که این واقعه رخ خواهد داد، شیخ سخن مرا به شوخی گرفت و رفت چند هفته بعد روز پنج‌شنبه‌ای بود که شیخ حسن به ده رفت و دیگر بازنگشت، تفحص کردیم معلوم شد در حمام ده خفه شده است. چون این خبر به طلاب رسید برخی از آنان که از پیشگویی من مطلع بودند به استادم آیه‌الله شیخ محمد خراسانی گفتند و ایشان مرا از این کار منع کردند. من از آن زمان به تحذیر استاد عمل کرده‌گرد این کار نگشتم. می‌فرمودند در آن ایام طلبگی در یکی از شبها که سرگرم مطالعه بودم و

زمستان سردی بود و سرما کولاک می‌کرد منقلی پر آتش تعبیه کرده بر روی چهارپایه‌ای نهادم و روی آن لحافی افکندم و به زیر آن رفتم و سرگرم مطالعه شدم. ناگهان متوجه شدم که لحاف در آتش می‌سوزد و چیزی نمانده که حجره طعمه حریق گردد با عجله برخاستم تا آتش را خاموش کنم. دیدم کف پایم به سختی سوخته و نمی‌توانم آن را بر روی زمین گذارم، از طلبه‌ها کمک خواستم و به یاری آنان آتش را خاموش کردیم. کف پایم تا دیرزمانی مجروح بود و نمی‌توانستم به درستی راه بروم.

استاد همایی ایام طلبگی را به سختی می‌گذرانند و از لحاظ معاش در زحمت بودند. می‌گفتند در میان طلبه‌ها رسم بر این جاری بود که در ایام سوگواری خامس آل عبا در مدرسه مجلس عزاداری اقامه می‌کردیم و هر شب طلبه‌ای به منبر می‌رفت. چند شبی هم من سخنران بودم. چون مدرسه نیم‌آورد طوری قرار گرفته بود که کسبه بازار به آسانی می‌توانستند بدانجا بیایند، در شبهای ماه محرم اکثراً کسبه به مدرسه می‌آمدند. گویا منبر من مورد پسند آنان واقع شده بود، یکی از شبها متولی تعزیه بازار به نزد من آمد و خواهش کرد یک هفته در مجلس عزاداری تجار شرکت کنم و به منبر روم و پول خوبی هم وعده داد. با این‌که به‌راستی به نان شب نیازمند بودم زیر بار این کار رفتم و به ایشان گفتم من در مدرسه به‌خاطر آن‌که مجلس عزاداری از خودمان است به منبر می‌روم والا من منبری نیستم و از این راه ارتزاق نخواهم کرد.

می‌فرمودند در همان ایام کمی بی‌پول شدم و ناگزیر گشتم قرآن خوش خطی را که از پدرانم به ارث برده بودم به مشتری عرضه کنم. کتابفروشی بود نزدیک مدرسه نیم‌آورد قرآن را نزد او بردم. گفت پنج قرآن می‌خرم نه بیش و نه کم. تردید کردم که به این قیمت بدهم استخاره کردم. فروش آن خوب آمد و قرآن را فروختم چند روز بعد شنیدم آن را به قیمت گزافی فروخت. نزد او رفتم و گفتم نمی‌دانم چرا استخاره من در فروش قرآن به پنج ریال خوب آمد و حال آن‌که

سخت به ضرر من بود. گفت قربان استخاره دو روی دارد. یکی خوب و دیگری بد. خوب که آمد برای من بود که معامله شیرینی بود و روی بد آن متوجه شما شد. به هر حال گناه را گردن استخاره نیندازید و در آن شک نکنید.

استاد دربارهٔ این که چگونه دامن مدرسه را رها کرده و به جرگه معلمان فرهنگ درآمدند فرمودند: من از زمانی که در مدرسه نیماورد اصفهان به تحصیل اشتغال داشتم در مدرسه صارمیه که تنها مدرسه متوسطه اصفهان بود زبان و ادبیات عرب را درس می‌گفتم. پس از آن که دوران طلبگی پایان گرفت و از مراجع وقت جواز اجتهاد گرفتم و در شمار مدرسان فقه و اصول حوزه علمیه اصفهان درآمدم، در یکی از سالها به دعوت دوست دانشمند مرحوم شیخ محمد باقر الفت به تهران آمدم و در منزل ایشان که در بازار تهران بود ساکن شدم. اکثر علمای آن روز در تهران بدیدنم آمدند. از جمله مرحوم شیخ آقا بابا ابوالزوجه آقا سید محمدکاظم عصار که مدرس فقه در دانشکده حقوق بود. پس از گفتگوی با آن مرحوم سؤالات مختلف فقهی میان ما رد و بدل شد و سرانجام به اصطلاح مرا پسندید و گفت چون من می‌خواهم بازنشسته شوم با آقای شیخ محمدعبده مذاکره خواهم کرد و از ایشان خواهم خواست تا درس مرا در دانشکدهٔ حقوق به شما بدهد. من ابتداء قبول نمی‌کردم، ولی به اصرار مرحوم الفت سرانجام پذیرفتم. روزی جلسه درس در دانشکده حقوق تشکیل دادند مرحوم عبده هم در کنار اطاقی که من درس می‌گفتم نشسته بود. به طوری که من او را نمی‌دیدم ولی او کاملاً مسلط بر کلاس من بود. پس از آن که درس فقه با گرمی و حرارت پایان پذیرفت و محصلان شاد و خرسند به نظر می‌رسیدند و من از اطاق خارج شدم، ایشان در راهرو با من خوش و بش کردند و به اتفاق به اطاق رییس دانشکده رفتیم و همان روز قرار شد که درس شیخ آقا بابا را من بدهند، ولی ناگهان فعل و انفعالی رخ داد و روزی که قرار بود به اصطلاح حکم را بدهند، دکتر صدیق اعلم رئیس تعلیمات متوسطه به من گفت صلاح در این است که مدتی به تبریز بروید

و بعد به دانشکده حقوق بی‌آئید و هرچه کردم نشد. سرانجام به تبریز رفتم و از آنجا در مدارس دارالفنون و شرف که از مدارس معظم آن روز بود به تدریس پرداختم. می‌گفتند چون در آن روزها وسیله نقلیه مرتبی نبود و من در ساعت دو بعد از ظهر باید در مدرسه روزنامه‌نگاری که در لاله‌زار قرار داشت برای درس بروم، اغلب اوقات از مدرسه شرف پیاده حرکت می‌کردم در اثناء راه یک تکه نان سنگک می‌خریدم و می‌خوردم و به کلاس می‌رفتم و مدتها کار من این بود و ناهار من همان یک تکه نان سنگک بود و سرانجام بعد از سالها مرا به اصرار به دانشکده حقوق بردند و تا سال ۱۳۴۰ در آن دانشکده فقه دوره قضایی و دوره دکتری را تدریس نمودم.

از آن پس تنها در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران درس مطول و معانی و بیان دوره‌های فوق لیسانس و دکتری و سال چهارم ادبیات فارسی را برعهده گرفتم تا آن‌که برای استادان دانشکده به دستور رئیس وقت دانشگاه دفتر حضور و غیاب گذاردند و معلم ورزش دانشکده مأمور کشیدن خط قرمز برای استادان شد. این عمل دانشکده را توهین به مقام علم و استاد دانسته از رفتن به دانشکده استنکاف ورزیدند و با اصرار بسیار خود را بازنشسته کردند.

از مسایل دردآلودی که همیشه خاطر استاد را رنجه می‌داد و در دل از دانشگاه عقده‌ای داشتند این بود که ایشان بر اثر لیاقت و تنگ‌چشمی برخی از اساتید متنفذ دانشکده ادبیات در مرحله دبیری مانده بودند با آن‌که شاگردان ایشان به مقام دانشیاری و استادی رسیده بودند. وزیر فرهنگ که به اصطلاح اهل ذوق بود، به این ناکامی دامن می‌زد، چون استاد اهل تملق و چاپلوسی نبودند و وزیر فرهنگ از ایشان خوشش نمی‌آمد. و همین امر موجب شده بود که استاد در پایه دبیری بماند، تا آن‌که آن وزیر فرهنگ کنار رفت و دانشگاه از تیول او خارج شد؛ تازه فهمیدند که به استاد چه ظلمی شده ایشان را به استادی رساندند، ولی چه وقت؟ زمانی که استاد به مرحله شیب رسیده و استادی برای ایشان در حکم

نوشداروی بعد از مرگ سهراب بود.

استاد با همه فضایل همیشه خفص جناح می‌کردند و از تظاهر به علم سخت پرهیز می‌نمودند و همین امر سبب شده بود که اکثر اوقات دوستان فاضل ایشان از این خصیصه استاد به نفع خویش سیره ببرند.

می‌فرمودند دانشگاه آمریکایی بیروت کرسی ادبیات فارسی تأسیس کرده بود و برای افتتاح آن رییس دانشگاه تهران و چند تن از اساتید دانشگاه از جمله من و آقای بدیع‌الزمان فروزانفر را دعوت کرده بودند. در تهران من از دوستان سؤال کردم که روز افتتاح باید خطابه‌ای هم ایراد کرد یا خیر؟ گفتند نیازی نیست ولی خود دوستان سخنرانی مفصلی تهیه کرده بودند. در روز معهود رییس دانشگاه تهران به من گفت که امروز باید برای افتتاح برویم و شما هم مطلبی ایراد خواهید کرد و این درست ده دقیق قبل از رفتن به دانشگاه بود. من از این که فریب دوستان را خورده بودم سخت متألم بودم، ولی در ساعت مقرر به عون خدا پشت میز خطابه رفتم و درست دو ساعت بدون لکنت زبان و یا یادداشتی سخنرانی مفصلی به زبان عربی ایراد کردم که بسیار مورد توجه حضار قرار گرفت و دوستانی را که مرا فریب داده بودند سخت متأثر ساخت.

استاد همایی در ورع و پرهیزکاری یگانه عصر خود بود و من در میان همگنان ایشان، تنها مرحوم استاد سید محمد فرزانه را دیده بودم که در زهد و اعتقاد راسخ به ائمه اطهار و خاندان عصمت و طهارت سر از پا نمی‌شناخت. دیگر استاد همایی بود که در تعبّد و تنسّک کم‌نظیر بود. تمامی شبها نماز شب ایشان ترک نمی‌شد. هر روز جمع زیارت عاشورا را می‌خواندند و در نیمه شبها مناجات عارفانه ایشان به هر صاحب‌دلی حالتی روحانی می‌بخشید و همه این اعمال را در پنهانی و دور از چشم اغیار و تنها برای تزکیه نفس و تهذیب روح انجام می‌دادند و از ریا و سالوس سخت پرهیز می‌کردند. در بخشش ید طولایی داشتند. اکثر اوقات که منزل می‌آمدند در جیبهایشان از درم و دینار چیزی نمانده

بود. در کرم به فقیران بی‌تاب بودند. از این بابت آقای دکتر خوانساری داستانها دارند که شنیدنی است. هیچ‌گاه در صدد مال‌اندوزی نبودند، می‌فرمودند هر وقت در کاری تصور کنم که نفع کسی در پیش است از آن کار دوری می‌جویم تا راه برای آن کس هموار گردد. با این همه مورد غبطه همگنان بودند و از این رهگذر صدمه‌ها دیدند.

آقای دکتر تقی تفضلی مدیر سابق کتابخانه مجلس برایم نقل کردند که وقتی دکتر حافظ از نوادگان مولانا به دعوت دانشکده الهیات به تهران آمده بود و من از طرف دانشکده به سمت مهماندار ایشان معین شدم، جایگاه پارک هتل بود. چند سخنرانی برای دکتر حافظ گذاشته بودند از جمله یک سخنرانی در دانشکده الهیات دربارهٔ مثنوی ولدنامه (این مثنوی را استاد همایی سالها پیش تصحیح کرده بودند) و قرار بود دکتر حافظ دربارهٔ این مثنوی و نحوهٔ تصحیح آن سخن گوید. روزی که قرار بود دکتر حافظ سخنرانی کند، دکتر تفضلی گفت که من ساعت هشت صبح به پارک هتل رفتم دیدم دکتر حافظ حالش مساعد نیست گفتت من دیشب خوابی دیدم که امروز از سخنرانی دربارهٔ ولدنامه معذورم. گفتم خواب چه بوده است؟ گفت: خواب دیدم که بر مزار نیای خود مولانا جلال‌الدین مولوی هستم، چراغ نثونی بالای مرقد ایشان است که به خط جالبی بر روی آن نوشته شده است جلال‌الدین همایی، دیدم جد بزرگوارم سر از گور برداشته به آن خط اشاره کردند و به من فرمودند آن از ماست و دوبار این کلمه را تکرار کردند. از خواب برخاستم و دیگر خوابم نبرد. از این‌رو من از سخنرانی امروز معذورم. تلفنی مطلب را به رئیس وقت دانشکده گفتم و قرار شد موضوع دیگری به دلخواه خود اختیار نموده در باب آن سخن گویند و چنین شد.

لباس استاد ساده و بی‌پیرایه بود. در تابستان گیوه و در زمستان تک‌پوش به پا می‌کردند و پیراهن یقه بستهٔ دکمه‌دار می‌پوشیدند. عصای پر گره‌ای به دست می‌گرفتند و اکثر اوقات آن را روی دست خود می‌انداختند تا اندکی رفع خستگی

کنند. از جوانی سیگار از دست ایشان دور نمی‌شد و یکی را به دیگری آتش می‌زدند. در خانه هم قلیان انیس استاد بود. به هنگام مطالعه پُکی به قلیان می‌زدند و چشم بر روی کتاب و یا دست به قلم داشتند، می‌خواندند و می‌نوشتند.

از مردمان ثروتمند دین همت سخت پرهیز می‌کردند. می‌فرمودند در اصفهان بودم، صارم‌الدوله بسیار مایل بود به دیدنم آید و من از این کار دوری می‌جستم تا آنکه روزی در مغازه پرورش نقره فروش مرا دیدند و به اصرار از من خواست روز دوشنبه‌ای به خانه او روم. به زحمت پذیرفتم. روز دوشنبه فرا رسید هرچه کردم پایم به‌سوی خانه صارم‌الدوله پیش نرفت. یگراست به سراغ درویشی که در تخت فولاد تخته پوست خود را پهن کرده بود رفتم و تا عصر با او بودم. شب که به خانه آمدم معلوم شد صارم‌الدوله مرتب تلفن کرده و کس فرستاده تا نزد او روم، ولی من مصاحبت درویش و نشستن بر بوریای ضخیم او را بر هم‌مصحبتی با صارم‌الدوله و نشستن بر حریر اطلس او ترجیح می‌نهادم. خدایش رحمت کند که بزرگ مردی بود در دانش و علم و ورع. به راستی انسانی بود که اگر مولانا با چراغ گرد شهر در جستجوی او بود نمی‌یافت و دریغا و دردا که مردم روزگارش قدر چنوبزرگی را ندانستند و به خیره از دست دادند و چنان گنجی خاک خورد شد. رحمه الله علیه رحمه واسعة.

خاطراتی از استاد همایی

دکتر محمدجواد شریعت

اولین بار که این بنده استاد همایی را ملاقات کردم در سال ۱۳۳۴ در کلاس درس در دانشکده ادبیات دانشگاه تهران بود که ایشان به عنوان استاد درس معانی بیان به کلاس تشریف آوردند و وقار و طمأنینه و احاطه ایشان به درس همه را تحت تأثیر قرار داد و در همان جلسه ایشان طرز کار و تدریس خود را معین و مشخص فرمودند و درس را آغاز کردند. پس از پایان کلاس در راهرو دانشکده بنده خدمت ایشان رسیدم و خودم را معرفی کردم، چون می دانستم که پدر من با ایشان در مدرسه جدّه اصفهان همدرس و هممباحثه بوده اند. و ایشان از دیدن من بسیار خوشحال شدند و برای پدر من طلب آمرزش کردند و فرمودند که من از شنیدن وفات پدر شما بسیار متأثر و متألم شدم و اکنون که فرزند ایشان را می بینم بسیار مسرور هستم و اگر گرفتاری یا مشکلی در اینجا داشتی از ابراز آن ابایی نداشته باش و من هر کاری که از دستم برمی آید برای فرزند دوست از دست رفته ام انجام خواهم داد. من از ایشان تشکر کردم و عرض کردم که اکنون مشکلی ندارم، بلکه از دیدن دوست دانشمند پدر مرحومم بسیار خوشحال هستم.

مرحوم استاد همایی روز اوّل که به کلاس ما آمدند فرمودند که اگر برای کسب درآمد آتی راه تعلّم را انتخاب کرده‌اید اشتباه کرده‌اید، زیرا محلّ کسب درآمد بازار است نه مراکز علمی و فرهنگی، در اینجا «شکسته‌دلی می‌خرند و بس» و معمولاً اهل علم و تحقیق از رفاه و تعیّنات مادی بی‌نصیب‌اند و محروم. در یکی از جلسات پهنای کار دانشجوی حقیقی ادبیات فارسی را بدین‌گونه شرح دادند که هر رشته‌ای از رشته‌های علوم انسانی یک کتاب اصلی دارد که اگر انسان آن کتاب را بخواند کلید آن علم را به‌دست آورده است. مثلاً در تصوّف خواندن «کتاب اللّمع» کلید تصوّف را به‌دست انسان می‌دهد. در فلسفه کتاب شفای بوعلی چنین می‌کند و....

اما در ادبیات فارسی چنین نیست، بلکه در این رشته انسان باید کُتب بی‌شماری را بخواند تا گوشه‌ای از ادبیات فارسی برایش روشن شود. زیرا همه علوم از قبیل نجوم و طب و فلسفه و منطق و کلام و حدیث و تفسیر و بسیاری از علوم دیگر در نثر و نظم فارسی تأثیر گذاشته و اگر کسی بخواهد به‌راستی مسلط بر ادب فارسی شود باید از این علوم به مقدار کافی بهره‌مند باشد.

یکی از روزهای تابستان که دبیرستانها تعطیل بود و من که دبیر دبیرستانهای اصفهان بودم دوران تعطیلی را در زادگاهم اصفهان می‌گذرانیدم روزی به مغازه کتابفروشی تأیید که در چهارباغ اصفهان واقع بود، سری زدم و با خوشحالی دیدم که استاد همایی در آنجا حضور دارند، بسیار شادمان شدم و پس از سلام و دستبوسی از احوال ایشان جويا شدم و ایشان اظهار سلامت و بهجت فرمودند. بنده برای آن‌که از محضر ایشان استفاده کرده باشم، از ایشان پرسیدم که به‌نظر حضرت عالی فعل مرکب در زبان فارسی چه حالاتی دارد؟ و ایشان فرمودند که این سؤال را از چه جهت می‌کنی؟ خدمت ایشان عرض کردم که من مشغول تحقیق در این باره هستم. آن‌گاه ایشان از من پرسیدند که آیا من وسیله نقلیه دارم یا نه؟ عرض کردم بله، فرمودند که وسیله نقلیه تو در همین نزدیکی‌هاست؟

عرض کردم بله، فرمودند من قصد رفتن به خانه را دارم، مرا برسان تا پاسخ سؤال ترا بدهم. من با کمال میل و شعف رفتم و اتومبیل خود را آوردم و ایشان را به در خانه آقای شایگان داماد ایشان رسانیدم، در ضمن طی مسیر ایشان از وضع زندگی من پرسش‌هایی داشتند که پاسخ آنها را دادم و وقتی به در منزل آقای شایگان رسیدیم، ایشان به من فرمودند که همراه ایشان به خانه بروم. وقتی وارد اتاق مخصوص ایشان شدم، ایشان روی تشکچه خودشان نشستند و از زیر تشکچه کتابچه بغلی نسبتاً بزرگی را درآوردند و پس از ورق زدن و پیدا کردن مطلب آن را به دست من دادند و گفتند از این صفحه شروع به خواندن کن. من وقتی صفحه اول کتابچه را خواندم گویی خدا دنیا را به من داده است. دیدم ایشان چنان تحقیق عمیقی درباره افعال ساده و مرکب انجام داده‌اند که واقعاً حق تحقیق را ادا فرموده‌اند و کاری که من باید سالها می‌کردم تا به این نتایج برسم ایشان به پایان رسانیده‌اند. بسیار خوشحال شدم و از حضرت استاد سؤال کردم که آیا می‌توانم از دست‌نوشته ایشان رونویسی کنم و استاد اجازه فرمودند که دفتر یادداشت‌های ایشان را با خود به منزل ببرم و این قسمت را رونویسی کنم، اما به باقی نوشته‌های ایشان کاری نداشته باشم و من هم چنین کردم. رحمة الله علیه رحمة واسعة.

در دوران دانشجویی در مقطع لیسانس روزی استاد همایی کسی را به دنبال من فرستاده بودند و وقتی به محضر ایشان رسیدم سراغ دو نفر از دانشجویان دیگر را از من گرفتند که هر دو از همکلاسیهای من بودند و من عرض کردم که اگر با آنها کاری دارند می‌توانم آنها را به زودی پیدا کنم و به خدمت استاد بیاورم و ایشان فرمودند که من در دفتر دانشکده نشسته‌ام هر وقت آنها را پیدا کردی هر سه نزد من بیاید تا بگویم با شما چه کاری دارم. من رفتم و به زودی آنها را پیدا کردم و نزد حضرت استاد بردم. ایشان به ما فرمودند که من می‌خواهم بخشی از تاریخ اصفهان را که در دست تألیف دارم برای شما دیکته کنم و شما سه نفر آن را

بنویسید، زیرا این بخش آنقدر مهم است که می‌خواهم سه نسخه از آنرا داشته باشم. هر سه با شادمانی از این پیشنهاد استقبال کردیم و قرار شد از فردا شب به منزل حضرت استاد برویم و کار را شروع کنیم.

فصل زمستان بود و هوا سرد بود. وقتی به منزل حضرت استاد رفتیم در اتاق نسبتاً بزرگی کرسی گذاشته بودند و ما سه نفر هر کدام در یک طرف کرسی می‌نشستیم و حضرت استاد بالای اتاق، یعنی قسمت فوقانی از چهار طرف کرسی می‌نشستند و مشغول دیکته کردن نوشته‌های خود به ما می‌شدند و اگر لغتی مشکل بود و می‌دانستند که ما املای آنرا نمی‌دانیم به بخش، املای آنرا برای ما می‌گفتند و ما تقریباً هر شبی به مدت دو ساعت مطالب را می‌نوشتیم. این کار در حدود هفتاد شب به طول انجامید و ما ضمن نوشتن هم از نظر ادبی و هم از نظر تاریخی فواید زیادی از این کار بردیم و کم‌کم روش تحقیق صحیح را با همین کار فراگرفتیم. خداوند روح پاک استاد بزرگوار ما را قرین رحمت فرماید. در پایان هر شب حضرت استاد، شعر تازه‌ای را که سروده بودند برای ما می‌خواندند، یا نکته‌ای اخلاقی یا ادبی برای ما می‌گفتند که آن مزید بر استفاده‌های دیگر می‌شد.

درباره همایی

ابوالقاسم رفیعی مهرآبادی

در سال ۱۳۴۰ قمری که به شهر اصفهان برای تحصیل وارد شدم، و در مدرسه نیماورد که یکی از مدارس معروف علوم قدیمه اصفهان و در عصر صفویه بنا شده اقامت گزیدم، و چون حجره محل سکونت با حجره مسکن استاد همایی فقط یک زاویه فاصل بود یکدیگر را بسیار دیدار می‌کردیم. در آن موقع سن او در حدود ۲۴ سال بود، زیرا در غره رمضان تولد یافته بود و دیدار ما در شوال ۱۳۴۰ بود.

استاد تا آن زمان در قسمتهای ریاضیات قدیم به معنای اعم پرداخته بود و در ادبیات عرب و عرفان و کلام نیز زحماتی کشیده بود و در شعر و شاعری هم ساعی بود. از زمان آشنایی و دیدار در دروسی به این شرح به اتفاق شرکت می‌کردیم:

۱. دروس معانی بیان و فقه شیخ علی مدرس یزدی متوفی ۱۳۵۳ ه.ق.
۲. فواید الاصول شیخ انصاری در محضر حاجی میر محمدصادق خاتون‌آبادی متوفی ۱۳۴۸ ه.ق.
۳. قوانین الاصول در محضر میرسید علی نجف‌آبادی متوفی ۱۳۶۲ ه.ق.
۴. کفایة الاصول آخوند خراسانی در محضر شیخ محمدحکیم خراسانی

متوفی ۱۳۵۵ ه.ق.

۵. طب قدیم حاجی میرزا علی آقا شیرازی متوفی ۱۳۶۲ ه.ق.

به خاطر دارم که آقای همایی با حکیم خراسانی مذاکره کرده بود که مباحث الفاظ کفایه را برای او تدریس کند. وی گفته بود دو نفر دیگر حاضر شوند تا تدریس کند و لذا از این جانب و مرحوم حاجی میرزا علی آقا شیرازی که استاد طب ما هم بود دعوت کرد و حاضر شدیم و حکیم به تدریس پرداخت و چون در این رشته تخصص نداشت هر وقت به مشکلی برمی خورد از بنده استمراج می کرد چون آزاد بودم و از استاد کفایه فراگرفته بودم و جواب مثبت و یا منفی را می دادیم، پس از چندی که به تدریس پرداخت چون احساس کرد که از عهده برنمی آید تعطیل کرد و گفت به مراجع دیگر رجوع کنید.

الحق استاد همایی در فنون فلسفه و عرفان و ریاضیات و ادبیات جامع و کم نظیر بود و در سایر علوم نیز جامع و واقف به شمار می رفت و در شعر و شاعری معروف و مشهور بود. تألیفاتش همه شناخته است و احتیاج به بحث ندارد بخصوص تاریخ اصفهان که فقط به صورت فیش و یادداشت باقی مانده است. خداوند او را غریق رحمتش بفرماید.^۱

شبهای صحبت^۱

منوچهر قدسی

شب صحبت غنیمت دان که بعد از روزگار

بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد

روز پنج‌شنبه بیستم مهرماه سال ۱۳۴۶ شمسی ساعت ۷ بعد از ظهر - منزل

آقای غلامحسین شایگان (داماد استاد) واقع در خیابان آذر، بین عباس‌آباد و دنبال رودخانه. استاد منزل قدیمی و پدری خودشان در جلوخان پاقله را بحمدالله در تملک دارند، اما چند سالی است که مدت اقامتشان را در اصفهان به منزل آقای شایگان می‌گذرانند.

استاد تنهاست، بر مسند همیشگی خود نشسته، قلیان می‌کشد. اما این مرد که هیچ‌گاه نمی‌تواند بی‌کار بماند غرق مطالعه صفحه‌ای است که بر زانو نهاده، سلامی می‌کنم و اداء تحسینی مختصر، برای این‌که وضعش را آشفته نکنم و نظام فکریش را از هم نگسلم، فوراً به‌جای همیشگی خویش که معمولاً روبروی اوست قرار می‌گیرم و کم‌کم چشم با دوات لایقه‌دار و قلم نی که در برابر اوست

۱. فاضل محترم جناب آقای قدسی مجموع خاطرات خود از استاد همایی را تحت عنوان «شبهای صحبت» به رشته تحریر کشانده‌اند که در اینجا یکی از آن خاطرات را مرور می‌کنیم.

آشنا می‌شود!

به مجرد نشستن، صفحه‌ای را که بر زانو دارد، به دست من می‌دهد و آغاز سخن می‌کند: آقا، مدتهاست مشق نکرده‌ام، در تهران فرصت این تفننها نیست. در این چند روز عیال آقای شایگان، دخترم اصرار کرد که چند قطعه به یادگار برایش بنویسم. اگر قلم خوب باشد بهتر از این هم می‌نویسم.

و من عرض می‌کنم، قلمتان را تند و تیز کنید، از نو بتراشید.

- نه، قلم را خوب نمی‌تراشم، عرضم این است که (تکیه کلام استاد) آقامیرزا حسین^۱ شما به شیوه خاصی قلم می‌تراشید و فاق می‌زد. قلم را به‌طور عمودی روی انگشت ابهام و سبابه دست چپ می‌گرفت و با نوک چاقو فاق می‌زد. این طور فاق زدن خطرناک است، چاقو ممکن است رد شود و انگشت را زخم کند، تازه فاق هم خیلی خوب از کار در نمی‌آید، اما من نمی‌توانم از سیطره شیوه معلم خودم خارج شوم. پنجاه سال است همین طور قلم می‌تراشم. من صفحه را تماشا می‌کنم، وان یکادوا الذین کفروا... الی آخره را به دو خط نسخ و رقاع نوشته است. بسمله را به خط رقاع و مابقی را به نسخ. برای آدمی که در کار خطاطی حرفه‌ای نیست و گه‌گاه دست به قلم می‌برد تا این حد نوشتن و دقایق را رعایت کردن، به‌راستی قابل ملاحظه است و می‌گوییم:

- آقا، نه تنها قلم‌تراشیتان به شیوه آقامیرزا حسن است، خطتتان هم به اندازه‌ای شبیه نسخ‌نویسی اوست که انگار این آقامیرزا حسن مرحوم است قلم برداشته و صفحه‌ای را نوشته.

۱. آقا میرزا حسین قدسی، دومین فرزند آقامیرزا محمدعلی خوشنویس اصفهانی، ناظم و معلم و حسابدار مدرسه قدسیه اصفهان بود. مدرسه قدسیه را به سال ۱۲۸۷ شمسی مرحوم میرزا عبدالحسین خوشنویس تأسیس کرد. استاد همایی قبل از دوران طلبگی سالی چند در این مدرسه تحصیل نمود و مقدمات عربی، ریاضیات و خط نسخ را در «قدسیه» بیاموخت. آقامیرزا حسین به سال ۱۳۳۷ شمسی در اصفهان وفات یافت.

- رحمه الله علیه، مقدمات عربی را تا سیوطی هیچ کس بهتر از او نمی گفت. خط نسخش هم که به درجات عالی پختگی و استادی رسیده بود. در تجوید هم کمتر معلمی به قابلیت او می توانستی سراغ کنی. تفسیر قرآن زیاد دیده و خوانده بود. علاوه بر این مردی بود قانع، عفیف، منیع الطبع، امین و بسیار زحمتکش. ناظم و حسابدار مدرسه قدسیه بود. همه ساعتها را هم درس می داد و به کسانی که استعداد داشتند، عشق به تحصیل داشتند، خارج از برنامه کلاس و درس، درس می داد و اغلب رایگان! حالا این قماش آدمها کجا پیدا می شوند؟ کارخانه ای که اینها را می ساخت تعطیل شده، مثل کارخانه ساعت سه خط بمبئی که دیگر وجود ندارد. ساعت می آورند، خیلی سبک، خیلی خوش ظاهر، اما آن سه خط بمبئی نیست! راستی قرار بود برای من مرکب خشک از بازار بخری، خریدی؟

- شرمنده ام که دو کار مربوط به حضرت عالی، هیچ کدام انجام نگرفت، خرید مرکب و گرفتن مرقع از صحاف. غفلت از من بود که باید حساب شب جمعه را می کردم. حضرات بعد از ظهرهای پنجشنبه را زود تعطیل می کنند و من امروز دیر موقع بود که به بازار رسیدم.

- تشویق کنید که این صحاف، دل به کار بدهد، مشتری برایش جور کنید، در صحافی قدیم این آقای مصحف، در اصفهان منحصر به فرد است. چکیده هنر است. استادی که این آقا دیده، مقصود میرزا علیرضا، پدرش است، هیچ کس نداشته و ندیده! جدش آملا محمد تقی (پدر میرزا علیرضا) آیتی و حکایتی از هنر بود. تعلیم خط ثلث نگرفته بود، اما به شیوه رسم و نقاشی از بهترین کتبه های صفوی تقلید می کرد. کتیبه سردر مسجد رکن الملک را ببینید چقدر منظم و پخته و استادانه از کار درآورده. یک جفت فانوس هم ساخت که به عالمی می ارزد. این فانوسها حاصل عمرش بود. در نقاشی استاد بود. در سوخت و معرق استاد بود. روی پیراهن فانوسها به شیوه سوخت و معرق، کاروان و

ساربان را ساخته بود که شبها وقتی شمع را در دل فانوس روشن می‌کرد، آن تصویرهای زیبا روی دیوار می‌افتاد. آقا محمدتقی عمری را صرف ساختن این یک جفت فانوس کرد، بدین معنی که هر وقت دل و دماغی داشت و شاد و شکفته و سرحال بود، قسمت کوچکی از کار فانوس را انجام می‌داد، حتی چشم و افسار شترها را از چرم بریده و رنگ متناسب کرده و چسبانده بود (به‌طرز سوخت و معرق). فانوسها آخر نصیب مرحوم عبدالحسین سینا شد، یعنی او از میرزا علیرضا پسر آقا محمدتقی خرید. آقا میرزا علیرضا هم در صحافی هنرمند قابل بود و در دو پوست کردن کاغذ اعجاز می‌کرد. البته صفحات کوچک را، و یک نفر داشتیم در تهران که او جادوگر این فن بود، به‌نام آقای فراست صدایش می‌کردند. خودش می‌گفت، که از اولاد آقا غلامرضای غزال نستعلیق‌نویس بزرگ دوره قاجاریه است. همان خوشنویس استادی که کتیبه‌های نستعلیق مدرسه سپهسالار تهران به خط اوست. به هر حال، من معجزه دست فراست را در دو پوست کردن کاغذی به طول در حدود یک متر به چشم دیدم. مرحوم آقا سیدنصرالله تقوی معروف، صاحب هنجارگفتار مردی واقعاً ادیب و فاضل بود و کتابخانه‌ای داشت پر از نقاشی و جواهر آثار، به خط بزرگترین استاد هنر خوشنویسی، مرقع داشت. مجموعه آقا سیدنصرالله واقعاً تماشایی بود و انصافاً خودش هم در شناخت خط و تذهیب ورزیده شده بود.

مرحوم تقوی چند صفحه از یک قرآن نادر بی‌نظیر داشت به خط عمر اقطع. این قرآن توضیحی لازم دارد و سرگذشتی که مختصر آن این است:

عمر اقطع، از خوشنویسان استاد و چیره‌دست دوره تیمور است. وقتی برای تیمور قرآن می‌نویسد، به خط بسیار ریز، مجموع قرآن تقریباً به اندازه دو بن انگشت... آقا، این قرآن خیلی ریز نوشتن، هنر بعضی از خوشنویسان بود. این قرآنهای ریز را به گردن می‌آویختند یا حرز بازو می‌کردند، بعضی درشت‌تر بود به آن می‌گفتند قرآن کبیر عمامه‌ای، یعنی در پیچ دستار، عمامه روی سر جایش

بود. صادق ملارجب شاعر معروف لهجه اصفهانی در اواخر دوره قاجار همه تخصصش در قرآن ریز نوشتن بود، خودش هم می‌گوید:

صادق ملا رجب قرآن نویسد شش نخود

در میان زاق و زوق شش تا بچه عرعر
وزن قرآن، شش نخود بوده، یعنی نصف نیم مثقال، شاعر، وضع خودش را می‌گوید. می‌گوید: این قرآنها ریز را من در میان سرو صدا و داد و فریاد شش تا بچه کوچک که دایم عر می‌زنند، یعنی گریه و بی‌قراری می‌کنند، می‌نویسم، اشاره به عیالوار بودن خودش است.

به‌هرحال، عمر اقطع، قرآن کوچک خط ریز را به‌عنوان تعارف به تیمور اهداء می‌کند. به خلاف انتظار هنری که در نگارش قرآن به‌کار برده بود از تیمور چندان استقبال و تشویقی نمی‌بیند. سرانجام تیمور حرفش را می‌زند، یا برای خوشنویسی استاد پیغام می‌دهد، می‌گوید: از نظر من قرآن را تا این حد ریز و کوچک نوشتن در شأن کتاب عظیم آسمانی نیست. عمر اقطع می‌رود و کاری معکوس کار اول می‌کند، یعنی قرآنی را به خط خیلی درشت، در صفحاتی به طول یک متر، عرض متناسب با این طول شروع می‌کند و پس از مدتی به انجام می‌رساند. می‌گویند روزی که قرآن را به دربار می‌برند، به لحاظ قطع بزرگ سنگینی آن را روی یک گردونه می‌گذارند. تیمور هم ادب می‌کند، از پله‌های قصر پایین می‌آید و با طی مبلغی راه از قرآن استقبال می‌کند. ظاهراً این چند صفحه که در تصرف مرحوم تقوی بود، صفحاتی از همین قرآن بود. چند جزء آن را هم می‌گویند سمرقند، سر قبر تیمور هنوز هست.

آقا سید نصرالله می‌خواست صفحات قرآن را که پشت و رویش نوشته بود، قاب کند. و البته معلوم است چنین صفحاتی را بخواهند قاب کنند، یک طرفش بیشتر دیده نمی‌شود، خلاصه فراست را پیدا کردیم که آن چند صفحه را دو پوست کند، یعنی هر صفحه را که پشت و رویش نوشته، دو صفحه کند. فرض

این کار برای جوانان امروز مشکل است. یک لحظه را از قطر، چنان پاره کند که صفحه آسیبی نبیند و دو صفحه شود، قطر کاغذ هر قدر کلفت باشد یک پنجم میلیمتر است. (تو خودت دیده‌ای که آقامیرزا علیرضا اصفهانی این کار را با چه تردستی انجام می‌داد). فراست، سر وعده به منزل آقا سید نصرالله رسید. ناهارش را خورد، تریاکش را هم خورد، این عیب بزرگ متأسفانه با او بود... و جلو ما مشغول کار شد. شست دو دست را به لب برد و نمناک کرد. صفحه کاغذ هفتصد سال پیش را بین دو شست گرفت و با نهایت قدرت، شروع کرد به دو پوست کردن و پاره کردن، مثل این که می‌خواست کاغذ باطله‌ای را پاره کند و در سبد بیندازد! با هر حرکت دست فراست من می‌دیدم، مرحوم تقوی بیشتر می‌ترسد و آشفته‌تر و ناراحت‌تر می‌شود، ترس از این که مبادا آن صفحات نابذیل بی‌نظیر آسیبی ببیند و نابجا پاره شود و من دیدم اگر سید بزرگوار همان طور در اطاق بماند، ممکن است واقعاً ناراحت شود، زیر بازویش را گرفتم و گفتم آقا، شما بروید به اطاق دیگر تا این مرد سر فرصت کارش را تمام کند. طولی نکشید که صحاف هنرمند، من و مرحوم تقوی را به اسم صدا کرد، رفتیم و دیدیم که هر صفحه را دو صفحه کرده، بعد هم نشست و برای محکم شدن صفحات شروع کرد آنها را قطعه‌سازی کردن!

عرضم این است آقا، فرنگی‌مآبی این سالهای اخیر بلاها به سر ما آورد. یکی از آن بلاها این بود که استادان هنرهای سنتی و هنرهای قدیم، متروک و مهجور ماندند و مورد بی‌اعتنایی قرار گرفتند. از لحاظ مالی و مادی وضعشان بد شد. بنابراین مورد نداشت؛ یعنی جاذبه‌ای نداشت که عده‌ای جوان بیایند، بیست سال، سی سال، زیر دست اینها شاگردی کنند که سرانجامشان مثل استاد، پیری و فقر باشد؟ نه، نیامدند و آن مکتبهای هنر تعطیل شدند، بعضی هم به فقر و انزوا و غربت خود چند صباحی ساختند و رفتند. همان آقامیرزا علیرضای صحاف که صحبتش شد و دیده بودیش در اصفهان کار می‌کرد، کم‌کم بازار هنرش کساد شد،

قرضدار شد، جل و پوست را برداشت و عزیمت تهران کرد، توی یک کاروانسرا نزدیک بازار حجره گرفت. آنجا هم بدتر از اصفهان، باز اصفهان شهر خودش بود، لااقل کرایه خانه نداشت که سر سی روز صاحبخانه به جانش بیفتد و مطالبه کند، باز برگشت اصفهان، آخر کار پیرمرد محترم را هم که دیده بودی... فانوسها را هم به خاطر همان قرضداری فروخت والا پدرش مرحوم آقا محمدتقی در وصیت گفته بود که اینها حاصل عمر هنری من است و میل دارم در خانواده بماند! آقا افسوس، هزار دریغ و افسوس از فرنگی مآبی ما ببینید چه نیروهایی، با این تربیت غلط، به جای این که دنبال هنر برود عاطل و باطل می شود... تهران بیشتر مرکز این فرنگی مآبی است. یک خیابان پرجمعیتش را در نظر بگیرید. مثلاً خیابان ناصرخسرو از اول تا آخرش را توجه کنید. صبح تا عصر چند جوان مشغول فروش لباس، لباس نیمدار خارجی، ساعت کهنه، رادیو قراضه و فروش وسایل اسقاط شده دست دوم و سوم خارجی هستند... اما اصفهان که قدری کمتر در معرض این فرنگی مآبی بوده هنوز که هنوز است، با همه فقر و بیچارگی که دارد، توجه کنید، در یک خیابانش، هرچند قدم که می روی، یک کارگاه نقاشی قلمزنی، میناگری و هنر دستی سنتی ذهن آدم را متوجه خود می کند، این نیروی جوان که گفتم هرز می رود، مثالش در تهران بیشتر واضح است.

- آقا، دولت هم باید اقدام کند، از هنرهای ملی حمایت کند، ذوق مردم را در مدارس، در محله، در روزنامه، در رادیو و امثال اینها تربیت کند، به نظر من تشویق و برنامه ریزی دولت، اگر بخواهند، خیلی کارسازتر است.

- بله آقا، اشکال یکی دو تا نیست، این توجه به مدرک و استفاده از مزایای قانونی آن، پدر ما را درآورده جوانها را بی مغز و بی حقیقت کرده است، به جای این که در علم، در هنر، کوشش کنند، تلاش کنند، سینه به سینه بمانند، به قول قدیمیها دود روغن چراغ بخورند تا به استادی برسند، یاد گرفته اند که فقط دنبال نمره و مدرک باشند، هرچه زودتر در کمترین زمان، با هنر بند و بست و زرنگی

و پشت هم اندازی ممکن، مدرکی و استخدامی و تمام... همه هدف همین شده! در شیوهٔ تعلیم و تربیت گذشته ما لطایفی بود. لطایف عجیب و غریبی؛ علم و دانستن شرف ذاتی داشت، نه مدرک!

در مدارس قدیم آزادی مطلق بود، هر درس را می‌خواستی بخوانی و پیش هر استادی دلت می‌خواست... صحبت شهریه و مقررات نبود. محصل با استاد در یک محیط، در یک مدرسه پهلوی هم حجره داشتند، محصل خدمت استادش را می‌کرد و عملاً می‌دید که استاد هم با قناعتی مثل خود او زندگی می‌کند؛ زندگی شبانروزی استاد، برنامه و سرمشق زندگی شاگرد می‌شد، در مدرسه نیامورد اصفهان استاد ما مرحوم آقا سید محمدباقر درچه‌ای (که استاد بسیاری از بزرگان از جمله مرحوم آیت‌الله بروجردی بود) در خود مدرسه حجره داشت. شب و روزش را توی مدرسه می‌گذراند، تمام ساعات شب و روز در اختیار شاگردش بود. هر سؤالی داشتی، هر گرفتاری داشتی، آقا حاضر بود... آقا چهارشنبه‌ها، بعد از ظهر به خانه‌اش، درچه - یکی از دهات نزدیک اصفهان - می‌رفت تا عصر جمعه، زمستان و تابستان پیاده می‌رفت و برمی‌گشت، با نظم و ترتیب عجیبی، عصر جمعه که برمی‌گشت وقتی پاشنهٔ عصا را در دالان مدخل مدرسه می‌کوبید، سر ساعت چهار بعد از ظهر بود، بدون یک دقیق کم و زیاد، در گرما و سرما، باد و باران همین‌طور بود... همین نظم و ترتیب نمی‌دانید در روح طلاب و شاگردان چه اثر غریبی داشت! این خودباخته‌های احمق ما، وعدهٔ درست سر ساعت را می‌گویند طرز اروپایی، فرنگی، هزار فرنگی و اروپایی باید می‌آمدند و نظم و ترتیب را از آقا، استاد ما مرحوم آقا سید محمد رضوان‌الله علیه یاد می‌گرفتند! آقا، در صندوقخانهٔ حجره‌اش، همیشه، سال دوازده ما، کیسه‌های متعدد مملو از پول داشت، مال تجار، کسبه، موسسات... اما بعضی از روزها غذای ظهرش را با نسیه تهیه می‌کرد. وقتی یکی از خانواده‌های ثروتمند اصفهان، برای حل یک اختلاف مالی را به ناهار ظهر دعوت کرده بود، بعد

نشسته بودند به مذاکره، در ضمن صحبت حس کرده بود میزبان مرد بی بندوباری است و لقمه‌ای که خورده شبهه‌ناک بوده، برمی‌خیزد می‌رود دم باغچه منزل آن‌قدر انگشت در گلوی خود فرو می‌برد که حال تهوع به او دست می‌دهد و غذاها را برمی‌گرداند. این تقوا، این قناعت، این مناعت، سرمشق بود. هزار یک‌اش هم در طلاب و شاگردان اثر می‌کرد، آنها را بس بود... فرنگی‌مآبی حضرات متجدد باعث شد که کم‌کم فضایل خودمان را از دست دادیم، سهل است آنها را سبک و مسخره گرفتیم و از غریبان هم فضایلشان را نیاموختیم، با همه تاریخ و گذشته‌ای که داریم، شدیم یک جامعه بی‌هویت!

بعد از طرح دو، سه بحث دیگر و خواندن قصیده‌ای از مرحوم طرب (پدر استاد همایی) به مناسبت استعمال کلمه ملحمه (نوعی پارچه) در حدود ساعت ۱۲ مجلس پایان یافت.

مصباح الهداية و مفتاح الكفاية

احمد بهنميار

صاحب بن عباد دربارهٔ ابوالحسن احمد بن فارس اديب و لغوی معاصر خود می‌گوید: شيخنا ابوالحسن ممن رزق حسن التصنيف و امن فيه من التصحيف. انتخاب موضوع مفيد برای تصنيف کتاب و اختيار کتاب نافع برای شرح و تلخيص یا تهذيب و تنقيح و بخوبی از عهدهٔ تأليف یا تصحيح برآمدن حسن سليقه و لطف قريحه و ذوق مخصوص در کار دارد که از دانشمندان هر عصر و زمان جز معدودی دارای آن نبوده و از فضلا و ادبای عصر ما هم جز معدودی دارای آن نیستند و یکی از ایشان یگانه فاضل دانشمند و استاد به استحقاق علم و ادب آقای جلال‌الدین همایی است که آنچه از آثار ایشان تا کنون طبع و نشر شده است مورد قبول و استحسان قاطبهٔ خداوندان ذوق علمی و ادبی و استفاده و انتفاع دانش‌پژوهان فرهنگ‌دوست و هر یک نمونهٔ کاملی از فضیلت حسن تأليف است که صاحب بن عباد آن را بهره‌ای آسمانی و موهبتی یزدانی شمرده است و یکی از آن آثار که اخیراً عالم مطبوعات را رونق‌افزا گردیده کتاب مصباح الهداية و مفتاح الكفاية تأليف شيخ عزالدین محمود بن علی کاشانی از مشایخ صوفیه و مشاهیر عرفا و دانشمندان قرن هفتم و هشتم هجری است که فاضل محترم آقای همایی با احاطهٔ علمی و دقت نظر خاص خود به تصحيح و

تنقیح آن اقدام کرده و حواشی و تعلیقات سودمند با مقدمه‌ای فاضلانه و دو فهرست مفید بر آن افزوده‌اند و کتاب مذکور با مزایا و اضافاتی که ذکر شد به‌صورتی زیبا و مطلوب و با بهترین کاغذ طبع و نشر شده است.

مصباح‌الهدایة بهترین و مفیدترین اثر ادبی قرن هشتم اسلامی و جامع و نافع‌ترین کتابی است که به فارسی در موضوع تصوف نوشته شده و به مزایا و خواصی که در نظایر آن کمتر دیده می‌شود و به بعضی آنها به‌طور اختصار اشاره می‌کنیم ممتاز است.

۱. حسن انشاء، که از این جهت از کتابهای بی‌نظیر یا کم‌نظیر قرن هشتم محسوب می‌شود.

نثر این کتاب در روانی و انسجام مانند نثر **کلیله و دمنه** فارسی و در کمال و وضوح ادای معانی مانند نثر **المعجم فی معاییر اشعار العجم** است و بدین مزیت بر نثر **کلیله و دمنه** برتری دارد.

مصباح‌الهدایة در موضوعی علمی و عرفانی نوشته شده و نویسنده‌اش از استعمال کلمات عربی ناگزیر بوده، لیکن این کلمات را به مهارتی به‌کار برده و با کلمات فارسی تلفیق کرده است که خودش ذهن خواننده را به فهم جمله‌ها و عبارات سوق می‌دهد و مختصر این‌که برای نوشتن کتاب علمی به فارسی مناسب‌ترین و مفیدترین روش را اختیار کرده و امروز هم کسی که می‌خواهد در موضوعی علمی به فارسی تألیف کند، در صورتی که به مفهوم بودن نوشته‌های خود مقید باشد ناگزیر است که همین روش را پیروی کند، و بنابراین بر دانشجویان لازم است که به این نوع انشاء آشنا و از اصول و قواعد آن آگاه باشند.

۲. اهمیت موضوع، و آن تصوف است که شناختن حقیقت و دانستن تاریخ ظهور و مبدأ اصلی و چگونگی انتشار و نفوذ و رسوخ آن در بیشتر ملل و مذاهب و تحولاتی که عارض آن شده و صورتهای مختلفی که مقتضای آداب و رسوم و عقاید اقوام و طوایف مختلف به خود گرفته است، مورد توجه و محل

بحث و تحقیق گروهی از دانشمندان بوده و هست و محتاج به گفتن نیست که بهترین رهنمای این دانشمندان در طی وادی تحقیق کتبی است که بزرگان و مشایخ صوفیه در موضوع تصوف نوشته‌اند و آنچه باید گفته شود این است که مصباح الهدایة در میان کتبی که در این موضوع نوشته شده موقع و مقام مخصوصی دارد، زیرا کتاب مذکور در نزدیکی ظهور و قیام شاه نعمه‌الله ولی، در ایران تألیف شده و تصوف (یا به گفته مصحح دانشمند کتاب، یک نفر صوفی کامل عیار) را در موقعی وصف می‌کند که مشرف بر تحولی عظیم بوده، تحولی که نخست در ایران و پس از آن در هندوستان ظاهر و آثار مترتب بر آن از تغییر آداب و رسوم و غیره به اندک زمان در بیشتر مراکز تصوف مشهود و معمول گردید و اصول تصوف با یک صوفی کامل عیار در چنین موقع برای پی بردن به چگونگی تحولی که عارض آن شده اهمیت مخصوص دارد.

۳. و ضوح بیان و جامعیت مطالب که از بلندی مقام و پایه علمی و عرفانی و کمال قوه تقریر و تحریر مؤلف دانشمند آن حکایت می‌کند و خواننده کتاب خود را در محضر تدریس استادی محقق می‌یابد که در شرح هر مطلب تمام جهات و اطراف آن مطلب را در نظر دارد و از آنچه باید بگوید دقیقه و نکته‌ای را فروگذار نمی‌کند.

۴. مشتمل بودن بر عبارات حکیمانه و اشعار عارفانه عربی است که مؤلف کتاب خود را به استشهاد و تمثیل و استدلال بدانها مزین ساخته و خوانندگان مخصوصاً دانشجویان از خواندن این عبارات و اشعار با مراجعه به ترجمه فارسی شیوا و فصیحی که مصحح محترم از آنها کرده است علاوه بر فهم مطالب دو استفاده مهم می‌کنند: یکی این که قوه عربی‌دانی آنها بیشتر و مستحکمتر می‌شود و دیگر این که به طرز و اسلوبی که در ترجمه عربی به فارسی پسندیده و مطلوب است آشنا می‌شوند.

۵. مشحون بودن به مطالب اخلاقی که قسمت اعظم و تقریباً سه ربع کتاب

در آداب زندگی و معاشرت و چگونگی سلوک الی الله و تهذیب نفس و وصف اخلاق حسنه از قبیل راستگویی و بخشندگی و قناعت و تواضع و بردباری و عفو و احسان و پارسایی و زهد و وفا و حیا و صفای ضمیر و مانند آن است و مؤلف عادت و روش را که در بیان مطالب داشته است هر خلق و ادب و عادت یا رسم پسندیده را به قسمی تعریف کرده و شرح و بسط داده است که خواننده را فریفته و مجذوب و بر فراگرفتن و پیروی آن اخلاق و آداب و رسوم تشویق و ترغیب می‌کند.

۶. مهمترین امتیاز یا مزیت این کتاب بر سایر کتبی که در موضوع تصوف انتشار یافته است که به سعی و همت استادی فاضل مانند آقای همایی که علاوه بر سرمایه وافر علمی و اطلاعات ادبی و تاریخی و مهارت در سخن‌سنجی و سخن‌شناسی، در تصحیح و تنقیح آثار گذشتگان دقت نظری شایسته تقدیر دارند، تصحیح و تهذیب شده است. آقای همایی استاد محترم دانشگاه تهران اولاً نسخه طبع و نشر شده را از روی سه نسخه خطی ترتیب داده و در مقایسه و جوه مختلف و اختیار مناسبترین و درست‌تری وجه دقت نظر را توأم با امانتی که شرط اعظم این‌گونه خدمات علمی است به کار برده و کاملترین و صحیحترین نسخه مصباح‌الهدایه را در معرض استفاده عموم قرار داده‌اند. ثانیاً برای تسهیل کار خوانندگان و نزدیک ساختن مطالب کتاب به ذهن آنها در علامت‌گذاری جمله‌ها و عبارات دقتی را که کمتر کسی بدان پای‌بند است منظور داشته‌اند؛ به‌طوری که خواننده مبدأ و مقطع هر مطلب و هر جمله اصلی یا فرعی را به‌آسانی درمی‌یابد و در قرائت و مطالعه دچار تردید و تأمل نمی‌شود.

ثالثاً برای استفاده عموم خوانندگان مخصوصاً طبقات دانشجویان الفاظ و مصطلحات و اشعار و عبارات عربی کتاب را به فارسی فصیح و سلیس تفسیر و ترجمه کرده‌اند.

رابعاً هرکجا که دانستن مطلبی منوط به دانستن نکته‌ای علمی یا ادبی بوده

است از ذکر و شرح آن نکته خودداری ننموده‌اند و حواشی کتاب را به تعلیقات سودمند و نکات و دقایق دانستنی مشحون ساخته‌اند.

از جمله چند حاشیه مفصل است در موضوع جبر و اختیار و غنا و موسیقی و مطالب دیگر که هر کدام رساله‌ای منفرد محسوب می‌شود.

خامساً مقدمه فاضلانه بر آن نوشته‌اند که علاوه بر ترجمه مؤلف کتاب و وصف آثار و معرفی سلسله ارادت و مشایخ او در طریقت مشتمل بر بحث کامل و جامعی در اشتقاق کلمه صوفی و وجه تسمیه آن و خواص مسلک و تعلیمات صوفیه و حقیقت کرامات و خارق عادات و تاریخ ظهور تصوف در اسلام می‌باشد و این مقدمه خود تألیفی مستقل و درخور آن است که به صورت کتاب یا رساله‌ای جداگانه طبع و نشر شود.

ملخص سخن این که کوشش فاضلانه آقای همایی استاد محترم دانشگاه یکی از آثار دانش و معرفت فارسی را از زوایای گمنامی و فراموش بیرون آورده و به کاملترین وضع و مفیدترین ترتیب و زیباترین صورت در معرض استفاده طالبان علم و عرفان گذارده‌اند، و این خدمت علمی و ادبی ایشان مانند دیگر خدماتی که به فرهنگ کشور کرده‌اند درخور همه گونه تقدیر و تحسین است و بر علاقمندان ترقی و تعالی بسط و توسعه علم و ادب فارسی است که قدر مساعی و زحمات ایشان را بشناسند و مخصوصاً دانشجویان از هر طبقه و درجه باید در استفاده از این اثر مفید (که شاید تنها پاداشی باشد که استاد محترم در برابر خدمت خود متوقع و منتظرند) جد و جهد کنند و بر زمامداران و مدیران امور فرهنگی کشور است که دانشجویان دبیرستانها و دانشکده‌ها را به خواندن و مطالعه کتاب مزبور و استفاده از مندرجات آن موظف دارند و خدمات ذیقیمت علمی و ادبی آقای همایی را به طریقی شایسته تقدیر و ایشان را به اقدام بر خدمات دیگر تشویق کنند.

بنده نویسنده به نوبت خود مساعی دوست فاضل و دانشمند خود را در

احیاء یکی از آثار مفید ادب فارسی تقدیر و تحسین نموده توفیق ایشان را بر انجام خدماتی نظیر و بلکه بالاتر از این خدمت از خداوند مسئلت می‌نمایم.

۲ آذرماه ۱۳۲۵

خیامی نامه

سید محمدعلی جمالزاده

رئیس محترم هیأت مدیره انجمن آثار ملی مدظله العالی مشرف

با سلام و دعای خالصانه به عرض عالی می‌رساند که نامه شماره ۱۰۹۸ - ۴۶/۸/۲۵ و یک جلد کتاب «خیامی نامه» عز وصول بخشید و موجب نهایت سپاسگزاری گردید. فهم چنین کتابی از عهده چون من آدم کم‌سوادی خارج است و هرچند حضرت استادی آقای جلال‌الدین همایی در ضمن گفتار نخستین خود فرموده‌اند که:

«روی سخنم با طالبان مبتدی است» و من نیز بدون شکسته‌نفسی خود را از آن زمره می‌دانم باز از فهمیدن بسیاری از مطالب کتاب عاجزم و سعی خواهم داشت که در پرتو دلالت و ارشاد غیابی استاد مسلمی چون حضرت آقای همایی، بلکه خوشه مختصری از این خرمن معرفت به‌دست آورم. فعلاً همین کار است که درباره ترجمه آثار یونانی به عربی در صفحات ۱۹ و ۲۰ مطالب بسیار ذی‌قیمتی پیدا کردم و پس از آن‌که مدت‌ها در جستجو بودم که بدانم مترجمین قدیمی که آثار حکما و علمای یونان را به زبان سریانی و از سریانی به عربی و گاهی از عربی به فارسی ترجمه می‌کرده‌اند با آن‌که آن همه اصطلاحات علمی و حکمی و فنی که علما و حکمای یونان استعمال می‌کردند و لابد قسمتی از آنها ساخته و پرداخته خود آنها بود در زبان سریانی به چه طرز و

اسلوبی به ترجمه می‌رسید و آیا اساساً مترجمین آسیای صغیر و صفحات جنوبی آن که کم‌کم به زبان عربی تکلم می‌نمودند آن اصطلاحات و تعابیر را درست می‌فهمیدند یا مانند بعضی از مترجمین امروزی خودمان درست نفهمیده لفظ دیگری به زبان خودشان در مقابل آن می‌گذاشتند و رد می‌شدند و خوشدل بودند که آثار گرانهای یونانی را ترجمه کرده‌اند. بدتر از همه آن‌که بعدها مترجمین دیگری آن ترجمه‌های سریانی را به عربی و بعداً باز از عربی به فارسی هم درمی‌آوردند و خدا می‌داند چه شرب الیهودی حاصل می‌گردید که گر تو بینی شناسیش باز. و در این صورت بدیهی است که همچنان که حضرت آقای همایی بیان و توضیح فرموده‌اند «کارخانه‌ای تازه» به کار می‌افتاد. امروز هم کسی یونانی قدیم را خوب نداند و با زبان علمی و حکمی و فنی یونان آن زمان آشنایی کافی نداشته باشد (به تقدیر آن‌که به دست نمی‌آید) نمی‌تواند درست تشخیص بدهد که ترجمه‌های سریانی و عربی و فارسی تا به چه اندازه درست و تا چه حدودی غلط و نادرست است و من دلم برای اشخاصی مانند ابوعلی سینا می‌سوزد که عطش شدید علم و معرفت را داشته و با ترجمه‌هایی سروکار می‌داشته است که به قول حضرت آقای همایی «گنگ و مغلوط و نارسا» بوده است.

چندی پیش (تقریباً دو سال پیش) کتابی به دستم افتاد به زبان آلمانی درباره ترجمه کتابهای یونانی در قدیم به زبانهای عربی و چند بار به دوستان محترم که افتخار ملاقات برایم حاصل می‌کرد پیشنهاد نمودم که آن را به فارسی ترجمه نمایند. اکنون نیز اگر لازم باشد حاضرم با کمال منت و رغبت آن کتاب را در میان امواج بی‌ترتیب کتابخانه‌ام پیدا کرده و برای ترجمه ارسال خدمت بدارم. من کاملاً با حضرت استادی آقای همایی هم‌عقیده‌ام که «قسمتی از مشکلات و مسایل لاینحل و مصطلحات خالی از تناسب که در علوم عقلی مخصوصاً فلسفه باقی مانده یادگار همان ترجمه‌های نارسای مغشوش اول است که مفهوم

لفظی عرفی آنها موجب انحراف اذهان فلاسفه و متفکران^۱ اسلامی شده و هر قدر خواسته‌اند آن‌را با موازین عقلی تطبیق کنند درست درنیامده است. چنان‌که در همین اوقات اخیر در ضمن یکی از مقالاتم که اکنون نمی‌دانم در کجا به چاپ رسیده تذکر داده‌ام. به خاطر دارم که حضرت آقای محمدعلی فروغی فرموده بودند که برای فهمیدن بعضی از مقالات فلسفی که در این اواخر جوانان ما از زبانهای فرنگی ترجمه می‌کنند مجبور می‌شوم متن فرنگی آن‌را به دست بیاورم تا از ترجمه فارسی چیزی دستگیرم بشود. و مسلم است جوانی که تحصیل علم فلسفه نکرده (یا به قدر کافی نکرده است) و چه بسا فارسی و عربی را هم درست نمی‌داند و با اصطلاحات فلسفی آشنایی ندارد (هم اصطلاحات قدیم و هم اصطلاحاتی که هر روز فیلسوفهای جدید وضع و استعمال می‌نمایند و چه بسا هم ندارد و شاید حتی در کتابهای لغت فلسفی هم پیدا نشود) مقالات فلسفی را (و هکذا علمی و فنی و حتی اجتماعی) به چه طریزی به فارسی ترجمه خواهد کرد. من شخصاً گاهی اتفاق افتاده که از جوان ایرانی که مقاله یا کتابی را به فارسی ترجمه کرده است معنی بعضی عبارت‌ها را پرسیده‌ام و نمی‌دانسته است و اقرار نموده است که همچنان که خیال کرده که باید معنی داشته باشد ترجمه کرده است.

من در علم ریاضیات (مانند هر علم دیگری) کمیت بسیار لنگ است و لهذا اظهار نظر درباره کتاب «خیامی نامه» از جانب من فضولی محض خواهد بود ولی همین قدر است که می‌فهمم کتاب بسیار لازم و مفیدی تألیف یافته و

۱. متفکران درواقع ترجمه کلمه فرانسوی «Penseur» است، در صورتی که در فارسی معمولی آدم متفکر معنی دیگری را می‌رساند و نمی‌دانم آیا در کتابهای قدیمی کلمه «متفکر» به معنی صاحب فکر و ارباب اندیشه که کارشان فکر و تحقیق و تعمق است آمده است یا نه و البته حضرت استاد آقای همایی معنی «Penseur» استعمال فرموده‌اند و لابد کاملاً درست است.

شخص باصلاحیتی این امر خطیر را به عهده داشته است و کتاب از طرف انجمن آثار ملی چنان که شاید و باید به طرز بسیار مرغوب و ممتازی به چاپ رسیده است و از خداوند خواستارم که انجمن آثار ملی را در انجام این نوع کارهای خوب و دلپسند و مفید و آموزند کاملاً موفق و مؤید بدارد.

چنان که بر خاطر محترم پوشیده نیست یک تن از دانشمندان ما حضرت آقای میرمهدی بدیع که تألیفاتی به زبان فرانسوی دارند و جلد اول کتاب تحقیقی ایشان که «یونانیان و بربرها» عنوان دارد به ترجمه فارسی دانشمند محترم آقای احمد آرام انتشار یافته و جلد دوم نیز به زودی در تهران انتشار خواهد یافت درباره مناسبات و روابط علمی ایران قدیم یا یونان قدیم تحقیقات و مطالعات بسیار دارند و البته اگر مقرر بفرمایید که یک نسخه از کتاب «خیامی نامه» برای ایشان فرستاده شود بسیار بجا خواهد بود.

ای کاش یک نفر از اساتید ریاضیدان، مقاله مفصلی به زبان فرانسه و انگلیسی درباره کتاب «خیامی نامه» تهیه می نمود تا در مجله های علمی فرنگستان به چاپ می رسید و معرف زحمات و تحقیقات قابل ستایش حضرت استادی آقای جلال الدین همایی دامت افاضه می گردید.^۱

با تقدیم احترامات فائقه

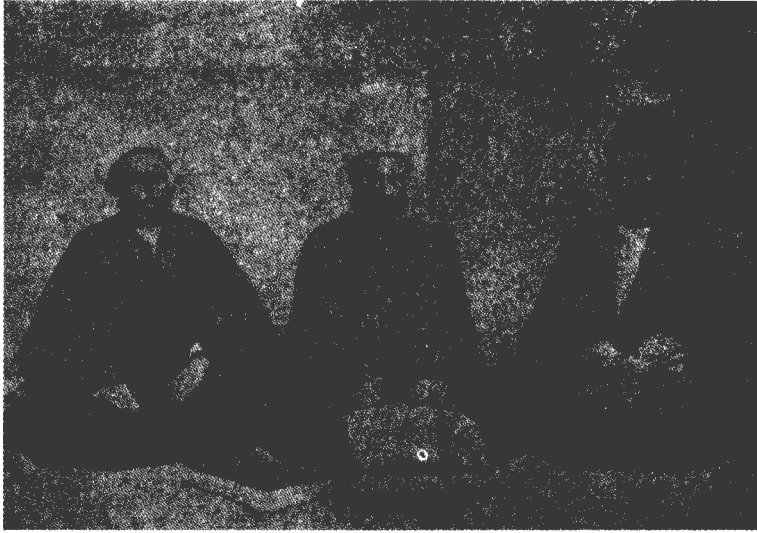
سید محمدعلی جمالزاده

عکسها و دستخط‌های استاد

بخش ۴



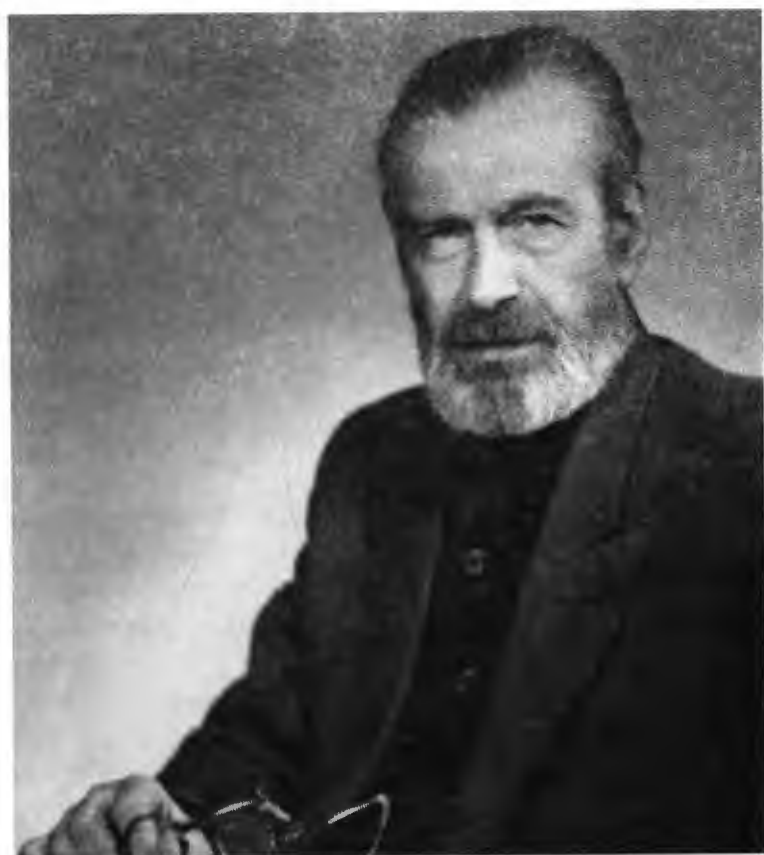
▲ تصویر عکس جامع دیوان و نویسنده مقدمه (استاد همائی) در سال ۱۳۴۶ (قمری) دوران تحصیل و طلبگی مدرسه نیاورد اصفهان

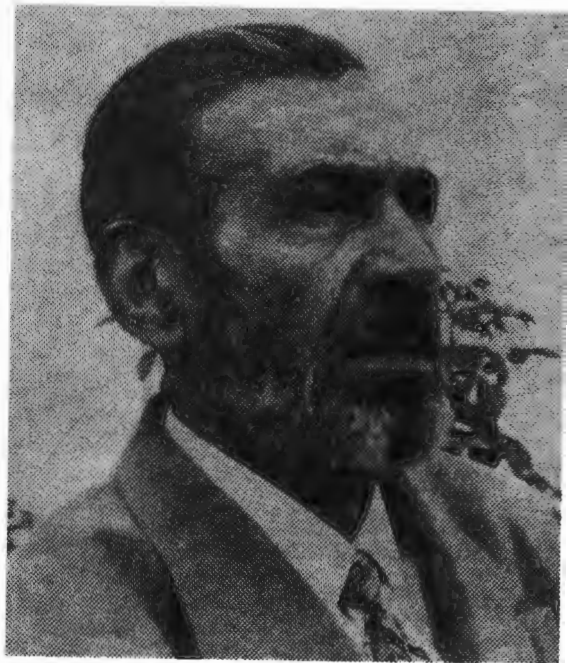




▲ استاد همائی در طرفین ایشان سمت راست آقای منوچهر قدسی
و سمت چپ آقای ابراهیم همائی (یکصد و پنجاه و شش)









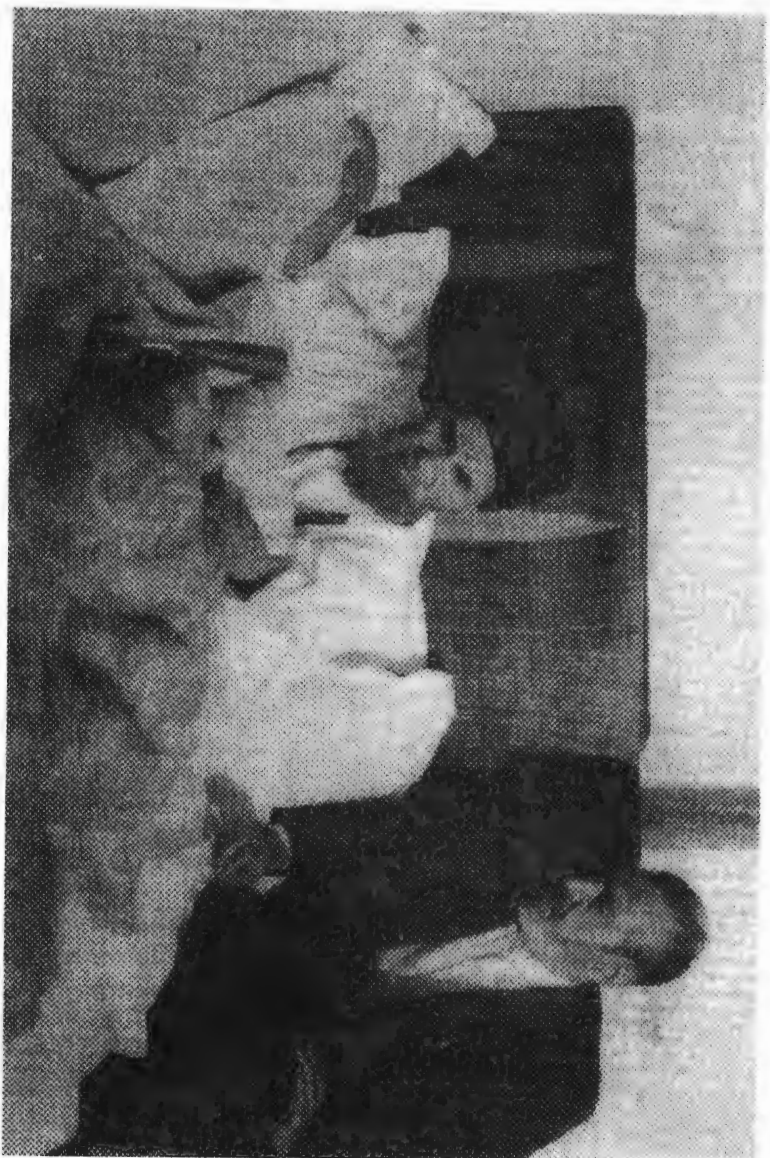




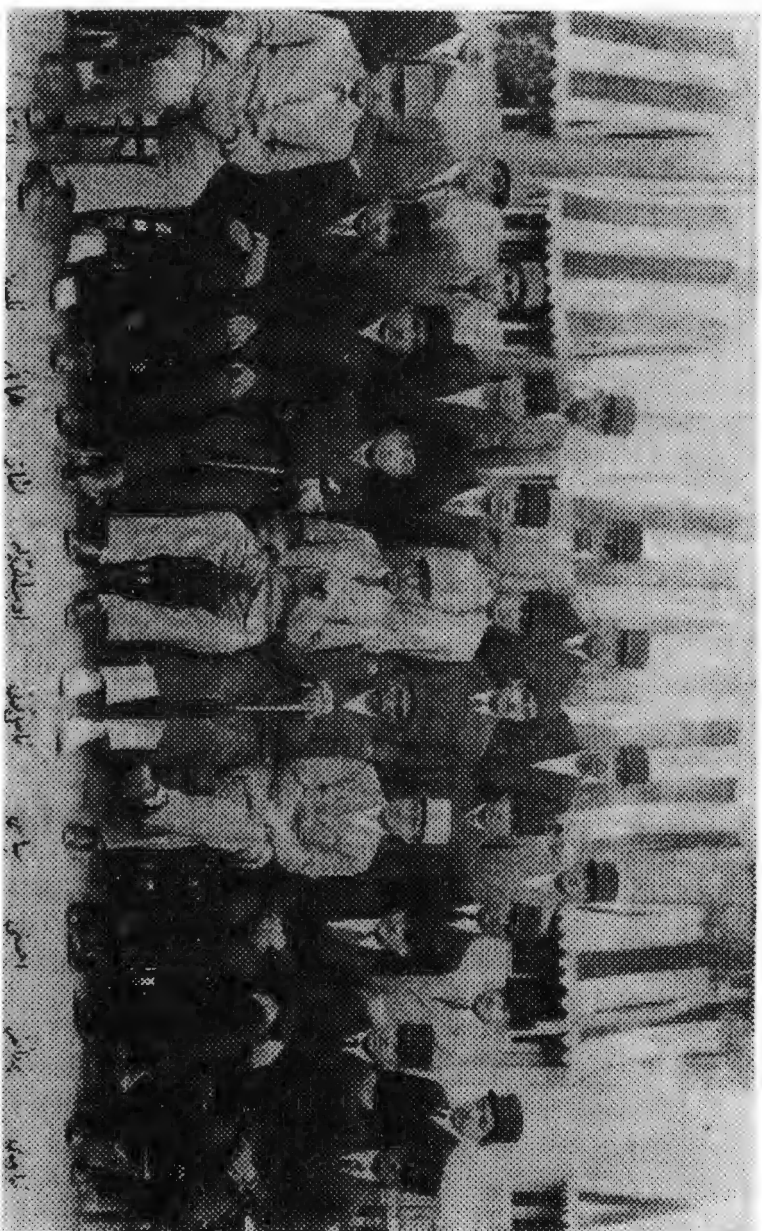




▲ مرحوم استاد همائی در اطاق کار خود در حال عبادت



▲ مرحوم استاد همامی در حال عبادت از استاد خود مرحوم حاج آقا رحیم ارباب



▲ فارغ التحصیلان شعبه ادبی مدرسه دار الفنون با مملسان خود تیر ماه ۱۳۱۲ هجری قمری

بسمه تعالی شانه

چند بیت است از غزل که بنازی ساخته و بخط خود زشته ام اگر عنوان این
غزل را آرمگاه ابدی بنویسد خالی ازین سبت نباشد
مرداد ماه ۱۳۴۷ شمس و جاری اولی ۱۳۸۸ قمری هجری (جولایین هجری سنه)

هوایی
عمری بخت دره مقصود دیدیم
یک عمر دیدیم و مقصود رسیدیم

چون عایر آواره تشنه گریه
در خط از این شاخ شاخ پیویم

از خلق جهان خیر ندیدیم از این روی
در کوچه تنهایی و خلوت پیویم

بوی بوی آهنگ نام و کجین
بوی بوی کجی کجی چو دیدیم پیویم

شید زین کورکی از خاطر ما بود
زهری که زارین کاسه داردند چو شیدیم
چون دست چمن خضایت تنگ کند
در کبر خراب زین خشت پیویم

چون خاک شود باز آنگه که گریه
چون بزمه نو جانم خاک پیویم

گیتی است دسنا کشنی آراسته لیکن
ما جز علف مرزه زارین باغ پیویم

در چه بود با هم هر کی پیویم
هر که نبودم چو ناپدیدیم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

يَا دَائِمَ الْفَضْلِ عَلَى الْبَرِيَّةِ
يَا بَاسِطَ الْيَدَيْنِ بِالْعَطِيَّةِ يَا
صَاحِبَ الْمَوَاهِبِ السَّنِيَّةِ
صَلِّ عَلَى مُحَمَّدٍ خَيْرِ الْوَرَى
سَجِيَّةِ اغْفِرْ لَنَا يَا ذَا الْعُلَى
فِي هَذِهِ الْعَشِيَّةِ

این دعا شب جمعه بعد از نماز عشاء ده بار بخواند و
طلب رحمت و مغفرت کند امید است که خداوند کریم
دعای ایشان را اجابت فرماید بیا دعا را بعد از عصر از
سال ۱۳۸۴ قمری برای مسراجندم صدری خانم نقی زاده
نوشتیم از دعای خیرم فراموش نکنند (جدال الدین هائی)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 اللَّهُمَّ عَلِّمْنِي مَا يَنْفَعُنِي وَآفَعُنِي
 بِمَا عَلَّمْتَنِي اللَّهُمَّ اهْدِنِي مِنْ
 عِنْدِكَ وَأَفِضْ عَلَيَّ مِنْ فَضْلِكَ

روز پنج شنبه پنجم فروردین ماه ۱۳۵۵ شمسی و بیستم
 شهر ربیع الاول ۱۳۹۶ قمری هجری قلم را امتحان کردم
 اساتید قدوسی تازه نهاده که بعد از سال شمس را تغییر داده
 آن را یک باب و کتاب خرد از هجرت حضرت ختمی مرتبت
 بزبان کوروش برگردانیده ۱۱۸۰ سال افزوده به آن

سال ۲۵۳۵ شاهنشاهی ایران نامیده اند
 تا به این ماه شاهی بعد از آن کنند و دوازده و شصت ساله
 و اصل آن عرض کنند ! چرا ؟ و چه تیر از این برآمده
 گرفته و گفته ؟ خداوند است !! (جوادالدین همایون)

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 هُوَ الْعَلِيُّ الْأَكْبَرُ
 يَا سَائِبَ بَابِيَا - تَوْأَمِيَا - نَزِيهَ افْلَانِيَا
 اِنَّا يَا كُنَاهُ كَرِيمِيَا
 تَوْأَمِيَا لَوِي نِيَا
 يَا سَائِبَ عَاصِمِيَا - يَوْزَافِيَا
 عَفُوْا نِيَا تَوْأَمِيَا
 بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 ۱۳۹۱ قمری و ۱۳۵۰ شمسی
 بیت کیم رمضان
 آبان ماه
 حیدرالدین گلشنی

یادہائیک فاضل و شریف
 سنا صلیل و شریف
 ندی اجمعی و شریف
 در این عالم و شریف
 در این عالم و شریف
 در این عالم و شریف

مرحوم استاد مادہ تاریخ وفات خود را در حال بیماری سرودند و چون
 بیمار بودند بجای ۱۳۴۰ هجری قمری ۱۳۴۰۰ مرقوم فرمودند.

[illegible]

ممن نامه علامه جلال‌الدین همایی به استاد آشتیانی

بسمه تعالی شانه

بمناسبت هفتاد سالگی حضرت سید الفضا و سنده الاذکیاء و الاقباد
استاد سید محمد فرزندان دامت برکاته العالیه

واللّٰهُ
دش زعفرانی پر سیم
لای ز تو شکست آفران
کیست فرد سینه فضا
گفت سید مجاهدان
آتش از تو طعنه جان
که خجسته زبانه و زبان
چون تو خجسته خجسته
نرمخ درو که کند ارزان
لب او خجسته علم و افتاح
دل و صدق و حق و ارمان
صحبته روح نبی است
یادگار ز پیغمبر حق

چپ پر شکر اشک
دش زین و دانش و ایمان
خانه او عصای موسی
که ز غوغایان شور و ثقیان
آمین لعل و نجف
که خجسته خجسته و لب و دندان
ای بزرگ استاد فضل و ادب
و ای فدای تو هم دل و جان
حق و صف تو را ادا کردن
نتوان بهر شرح و بیان
آفرین بر حبیب نجایی
آن مبین اثر خجسته دوران
در دعا و قضای خجسته
و در کوهی خجسته دوران
و در صبر ز تو خجسته و تو باود
و در نیکی ز تو خجسته و تو باود

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ
 روز بیست و هفتم خرداد ماه امسال
 ۱۳۹۶ هجری قمری هجری
 که بقصد بزرگداشت هفتمین سالگرد خدمت ادبی حضرت ادیب فاضل و نقاد عالی شان
 و شاعر نوپسند بلند پایه جناب آقای حبیب نجایی و نقاد الله نگاه
 بیستمین سال انتشار مداوم گرامی مجله ادبی نیما در باشگاه و نگاه
 جشن گرفتند این حقیر در طهران نبودم و بدین سبب از حضور
 همایون اخفای که مجبای انساب فضل و کمال و انجمنی از گوینگان
 و نویسندگان و سخنوران نادره پردان شیرین مقال بوده است
 محرم ماندم و حق گزاری واجب بود و سنت سنتیه مضیقه
 حق شناسی و حق گزاری که ساخته طبع خود این ضعیف مضیقه
 دو بیت قطعه ذیل را که ساخته طبع خود این ضعیف مضیقه
 بجزت حبیب جعله الله من الذین یحبون حبیه حربه بخله
 العبد (جلال الدین هائی)

حاصل بیست سال رنج بود
 اینت حاصل که بزرگ رنج بود

دوره بیست ساله نیما
 تا نگویی که رنج ضایع مانده

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

غیر حمد و سپاس و غیر مدح و شکر بی قیاس که در سکت ستایش و درود نامعدود
منسک و منصور است پروردگار کار ساز بنده نواز را سزا است که از خزانه جود وافر و گنج خانه
کرم نکاثر اعطی کل شیء خلقه ثم هدی ما را بتشریف خلعت هدایت بیار است
و بزیر گوهر شمین دین حنیف و آیین شریف اسلام ان الدین عند الله الاسلام
و تمسک بجل ولایت حضرت مولی الموالی امیر المومنین و سید الوصیین اسد الغالب و مطرب
کل طالب مولانا علی بن ابی طالب علیه السلام که غرّه و ثقی و غایت قصوی و جنس مقوم و فصل
محصّل و جبل الدینین دین مبین است مخصوص و شرف و مکرم گردانید الحمد لله الذی هدانا
لهذا وما كنا لنهتدی لولا ان هدانا الله و لکاتبه غفره

جلوه ذات پاک لم یزلی	منظر کبریا علی ولی
آفتاب ولایت مطلق	شمسه زروق موقت طبق
دورین گوهر خزینه علم	باب جنت در برینه علم
منطق او خزینه گهر است	غرفه کفای او در است

جواهر نکات و آلی حکم باهرات آن حضرت که در فحوی الفاظ بدایت شعار و مطاوی کلمات قصار دربار وی
مخزون و کمون شده است و در عقد تالیف و ترتیب عالم جلیل نبیل عبد الواحد بن محمد آمدی علیّه

بنام غرر الحکم و غرر الکلم توسیع یافته شهره آفاق و مصداق حق که آن یکتب البیتر
 علی الاحدق لا بالخبر علی الاوراق است دقایق حکم و دقایق افکار را چراغ حقایق افروز است
 و گنبد ان من البیان لیسرا را منقح کنیز در مضامین و بخت چنان نصب السبق براعت برده است
 که فصاحت سبحان در برابرش راز طیان نماید و بدعت خطبای مصقع و منطقان مضدع در پیش او
 ترهات بدین شمرده شود **لَفْظُ جَزَلٍ وَقَوْلٌ فَضْلٌ وَمَا هُوَ بِالْهَزَلِ**
 و شرحی که بلفظ فارسی عالم محقق بارع و فقیه مجتهد تشیع المخصوص بفتاوی اله الملک الباری **افاجال الدین محمد**
 خوانساری اصفهانی تقی الله بقرانه و افاض علی شایب رضوانه بر آن مجیده نوشته و پیکر دانا
 معنی را بر یزید در دری آرایش داده در کشف معضلات و مبهماتش شمع هدایتی است که فواره اعلی دانش و
 بینش نهاده تشنه کماکان زلال معرفت را مشرب آب حیات است و انوار معانی در سواد الفاظش همچون
 آب زندگی در ظلمات

حال اهل بین و دانش در باب علم و ادب را بشارت باد که آن کتاب عزیز و گوهر نفیس که تعلق مضنه
 جواهر شناسان اصحاب کتب بود در تجمیع و کوشش و سعی و رنج چند ساله حضرت فاضل محقق
 مقدم و عالم مدتی عالی مقام جناب مستطاب سید المؤلفین آقا میر جلال الدین محمد حسینی
 امرهوی ادام الله اایام افاضاته العالیة که الحق اروه فضل و جبر ثلوه ادب است بزبور طبع آراسته
 و چشم صاحب دانا را روشن ساخته است دوام توفیق آن حضرت را از خداوند متعال خواستارم
 این حقیر هم بر سبیل ای شکر این نعمت عظمی و عطیت کبری بازمان قاصر و بیان نارسای خود شکسته است
 چند بعنوان قطعه ماده تاریخ شروع و ختم طبع این کتاب مستطاب بظلم آورد ام که ذیلاً بنظر خوانندگان
 گرامی می رسد قطعه اول تاریخ شروع به سال قمری و قطعه دوم تاریخ پایان طبع است به سال شمسی هجری
 به تاریخ شششنبه ۱۹ رمضان ۱۳۸۳ قمری و ۱۵ بهمن ۱۳۸۴ شمسی در حرکت (جلال الدین نمایی)

قطعه اول

تاریخ شروع طبع شرح فارسی آماجال خوانساری بر غرور و مهر آمدی
بهت آقا میر جلال الدین محدث دام افشاء الله
سنه ۱۳۸۰ قمری

آن قدر بآن غرورش جمع کرد
آمدی و در یکی رشته کشید

سید خوانساریان آماجال
شرح کردش آنچنانکه می نریزید
آن قدر را داد با دوزداری
ز بوی کاذب کسی نمایید

بست علم و فانت دین راست کرد
بست او را ز بار زحمت کر خید
اینک از سی محدث گشت طبع
دل ز این شوره شادی آید
کرد روشن چشم طبعات را
این چنین خورشید کردی بر آید

سال آغازش سنا تاریخ گفت

از محدث تازه گنجی شد پدید

۱۳۸۰

(جلال الدین خاوری)
سنا

قطعه دوم

تاریخ پایان طبع شرح فارسی آقا جمال خوانساری بر کتاب غرر و درر آمدی با هتمام و سعی

آقا میر جلال الدین محدث دام توفیقہ العالی

سال ۱۳۴۲ شمسی

شاہبازی بود علی که در	همه آفاق زیر پر باشد
من چه گویم ثنائی آنکه خداش	منقبت گوی و نه بکمر باشد
کلماتش همه درر ریزد	حکمتش جملگی غرر باشد
درر کفته های او بکمر	که همه کنج پر گهر باشد
شجر طور دانش و دین بود	آن شجر اهلین ثمر باشد
غرر آمدی که در آفاق	همچو خورشید مشہر باشد
شرح او از جمال خوانساری	که بعلم و ادب سمر باشد
طبع از بهت نمیشد گشت	که در فضل بی شمار باشد
بر روی الحق در در با کفایت	کش چنین دست پر نزار باشد
گر بکار چنین توفیق گشت	مدد لطف دادگر باشد
این چنین ره کسی رود کاوار	جهد و توفیق را هر باشد
شہ جلال و جمال با هم یار	کش چنین جاودان ابر باشد
الغرض چونکه بکج گشت کتاب	که چو کنجینه دگر باشد

سال ختمش سنا بشمس گشت

(جلال الدین خانی)

گفته های علی درر باشد

۱۳۴۲

ماده تاریخ طبع جدید تذکره میخانه ملا عبدالباقی فخرالزمانی قزوینی
تألیف شده هجری که با تصحیح و تعلیقات فاضلان حضرت
دوست شاعر فاضل گرامی آقای احمد گلچین معانی و فقید السیاق
در سال ۱۳۳۹ شمسی و ۱۳۸۰ قمری هجری بزور طبع آراسته شده است

تاریخ قمری هجری

کتابی بیاراست گلچین که هست چراغی و دلهاش پروانه اند
کتابی که میخانه اش هست نام ادبانش ساقی و سپیده اند
جوهر شناسان بازار نظم خریدار این در یکده اند

سنا بهر تاریخ طبعش نوشت

همه مست بی می زمیخانه اند

۱۳۸۰

(جوادالدین طاهری)

نقص از اهتمام و کوشش
که دارد در همه جای دوستی

چشمه میخانه فخرالزمانی
بدین کامل عیاری و درستی

بشمس سال طبع آن سنا گفت
از این میخانه آید حال سستی

۱۳۳۹

خداست درست از چند آقا گلچین معانی و فقید السیاق

تاریخ شمسی هجری

نویسنده گلچین که بود
یکه شش بندی او پستی

نویسنده کار او آید از اوان
هرگز نیست آید کاستی

نویسنده کا و بتا سلف را
نخستین است ستم پستی

بسم الله الرحمن الرحيم

یکی مرده بر سوی بلبل برآز که مهد گل آمد بچرخ باز
 بده ساقی آن می که ناز آورد جوانی دهد عمر باز آورد

بر حق حضرت دوست غرض از جنبه دامن توفیق العالی
 جناب آقای احمد گلچین معانی گلچین باغب معانی
 نسخه رحمتی کتاب تذکره میخانه فخر از زانی که بهجت آن گلچین باغب معانی
 در طبع ثانی آرایش هر هفت کرده سبع الشانی بافته طبعیت بهجت معانی
 سال نو گردید الحق حق کتاب را گزارد و معاری توفیق خدا داد میخانه
 از فضل و ادب آباد کرده اید که شایان سخن آفرین راست و ابدان
 خلوت نشین را می پرست می کند ساقی ارباده از این دست کلام اندازد
 عارفان را همه در شرب مدام اندازد اگر میخانه این است که شایان حق آفرین
 و آراسته اید حق گزاری که از زبانی طبع اول جناب استاد محمد شفیع سرافا که بهجت
 معانی خواهد بود حق گزاری که از زبانی طبع اول جناب استاد محمد شفیع سرافا که بهجت
 مد ظله العالی نموده اید بوجوب ستایش و ثنا گویی اهل حق است شکر به سعید و
 باری مطالعه میخانه با تعلیقات فاضلانه بنده
 چرا که خیر انوار باری مطالعه میخانه و شریعت در کلام بخت
 افسرده را با ده نشانه در جام و شریعت با ده توفیق در جام و شریعت
 آن عزیز را پیوسته با ده توفیق در جام و شریعت
 سعادتمند

(محول الدین معانی)

هشتم ذی قعدة ۱۳۴۰ شمسی قمری و دهم شوال سال ۱۳۴۰ قمری

حضرت آقاى بدرالدين كهابى آفاده الله كتابه بيمينه

جند قسمت از اشعار کتاب را که در دو بصفت ۹۵ و ۱۵۷ بود برگزید
کشف و بغوی اجازت در عرضی ثبت کردم باقی را هنوز پیدا کرده ام آن در
خارج یادداشت کرده ام که اگر محقق شد با خلع چاپ کنم
مطلب هم دو چیز است یکی اینکه مترجم در بعضی مواضع گویا حافی مقصود را در نظر
و طریقی داشته است که شخصی را که در آنجا گفته و دیگر اینکه غنیّت مراد را
چندان متعرب المعنی است که تردید حاصل می شود و در اینکه نظر مترجم کما غل
بعضی برده است بنده نیز بهین سبب چیزی در بوده و بیاری را به تکلف گزین
چند غزل نزدیک بهین مثال در ویران مرغان یافتیم
انصاف کشف بیاری را به پرستم آمد و معلوم شد که خود و دیگران
انتخابی از ویران می کرده که در آنجا به چشم آمده است و صفاتی که
در این کتاب است را هر چند مربوط بهین غنیت است که آنقدر
بنده فقه آنرا ندانم و اگر آن فقه بدست بیاید حتماً این را
بیاری است . بنده هم در حد و بر آیم که آن
فقه را بیاید و همین آید و بعد وادم که به
صفحه را هم پیدا کنم و با خلع چاپ کنم

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

نور چشم لای آفتاب هدایت فلسفی لازمت نمیدانید ای محقق	از مال و منال مهر خسند	می باشد مبلغ کفایت
و حیثاً بجایه تعالی و تقدس از خست صافانه شما را	ما زاد کفاف در دور است	کم کوشش نرنگی نهایت
بجانبیت که زاد طبع این حقیر است پاسخ داده و آنرا بخود	با یک وجه زانده می ساز	از داده حق کس نکشاید
در دفتر شما کار نوشته ام امید است که در راه عالی خیر	ره جوی ز سروی آن کاست	بر ذات خدای بزرگ است
یا کسبید و انعام	یعنی که علی آقام کونین	شایسته مسند ولایت
	باری ز سنا به یکن باو	روزی که از او کس حیات
ای زادن فلسفی هدایت	ای نوکل گلشن درایت	کتابه بیناه الائمة العتیر الی الله الفنی (جوال الدین مالی)
از مصنف پند نامه عقل	بشنو که بخواست و آیت	احسن الله احواله و ختم بالحق لای یخسر الله العالی برین
پیرسته بکار علم و دین باشد	در هر دو کجده کن عنایت	بتاریخ جبهه دهم مهر ۱۳۴۰ شمسی مرقوم بسبب
از علم خض کمال نفس است	از سعی جز این مجوی غایت	ربیع الاول ۱۳۸۱ قمری هجری - اصفهان - خیابان آذر
تو تشنه صدق باش تا حق	از فیض کنه تراستغایت	
بگریز ز هم نشین که در تو	اخذاق بدش کند سرایت	
از غیبت مردمان پرینیز	وز کذب و نمیه وسعایت	
تا بتوانی فقیر بنواز	وز شخص ضعیف کن جایت	

فالحب هو الذي يرينا الشر خيرا ، أو على الأقل يرينا الشر شرطا أساسيا لظهور الخير ، كما يبين لنا أن الشر لا وجود له على الإطلاق في نظر الله^(١) . ومن كمال الحب أن تتحد إرادة الحب والمحبوب ، وبذا ينمحي الفرق بين الجبر والاختيار . هذا هو معنى القدر عندم ، وفيه يقول جلال الدين الرومي : « من أجل الحب كرهت كلمة الجبر : فإن المجبور لا حب له . والحب الذي هو غاية القرب من الحق لا جبر فيه . وهو ضوء شمس ساطع ، لا ظل سحابة قائم » .^(٢)

ويصل الشعر الصوفي الفنائى أرقى مراتبه في القصائد التي نظمها الصوفية في وحدة الوجود ، ووصفوا فيها أحوال الفناء والبقاء . ومن ذلك ما يقوله جلال الدين الرومي :

« مجهول أنا عند نفسى . بربك خترنى ما العمل ؟ .
لا الهلال ولا الصليب معبودى . ولا أنا كافر ولا يهودى .
ولا فى الشرق ولا فى الغرب موطنى . ولا لى قريب من ملك ولا جن .
ولا طينتى من تراب ولا طل . ولا صورنى من ماء ولا زبد .
ولا بالصين ولا سقين ، ولا بيلغار مولدى .
ولا بالعراق ولا خراسان ، ولا الهند ذات الخمسة الأنهار منبتى .
ولا بهذا الكون ولا ذاك ، ولا فى الجنة ولا فى النار . موطنى .
ولا طردت من عدن ولا يزدان ، ولا من آدم أخفت نسبى .
تجردت عن بدنى وروحى : فن جديد أحيأ فى روح محبوبى »^(٣)

نعتبر هذا النوع من الشعر الصوفى وليدا لوعى فنى أدبى ، بالرغم مما فى كثير من قصائده من جمال النظم ورقة الأسلوب وأناقته ، ولذلك أميل إلى القول بأن قصائد جلال الدين الرومي وابن الفارض وابن عربي وغيرهم من شعراء الصوفية كانت نتيجة لوعى أحوال الوجد الصوفى ، وأنها تشابه ما يسمى فى عرف علم النفس الحديث « الكتابة الآلية » .

(١) « صوفية الإسلام » لنيكولسون ص ٩٦ .

(٢) « موفيد » مشوى ص ٢٦ .

(٣) ديوان شمس تبريز ص ٣٤٤ .